



— صاحب و مالک مطبعہ عنایت —  
شہزادہ جوانمخت، معظم، مین السلطنہ سردار  
— عنایت اللہ خان —



کتابخانه

عظیمه  
عبدالکبیر

# خیراتینکسا

قصاصدگان بالون

کتاب اول

مترجمش

محمود طهرانی

دارالسلطنه کابل در مطبعه عنایت بزور طبع آراسته گردید

سنه ۱۳۳۲

کتابخانه ملی ایران تهران - مترجمش آغا محمود طهرانی - وزیر خارجه افغانستان  
په ۱۳۵۲ هجری قمری تقویم قمری و نوبت یافت

هو

# بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

یکدوسخن درباب طبع کتاب

حضرت خداوندیگانه بی شریک و مانند جل سبحانه راهزاران حمد و ثناست که ما را توفیق رفیق نمود تا ( مطبعة عنایت ) را تاسیس نمودیم ، و به روشن ساختن فکرها و ذمه های هموطنان عزیز خود به آثار مطبوعه فنی و ادبی و اخلاقی تا یکدرجه کوشش ورزیدیم . و این نیست مگر بسایه معارف و روزی دات شوکت سہات ( اعاجضرب سراج الملة والدين ) قبله اقدس امجد اعظم روحی له فداء که درباب توسیع معارف وطن عزیز ما افغانستان سعی و کوشش شاهانه را مصروف داشته اند ، و موجب شوق و آرزوی ما به تاسیس این مطبعه شده است .

در بنیاد طبع و اشاعت « جزیره پنهان » نام ناول فنی بسیار شیرین و عجیبی را در مطبعة عنایت امر نمودیم که این ناول نیز از آثار قلمیة ( ژول ورن ) فرانسویست و عزیز بنیان ( محمود طرزی ) آنرا از نسخه که بزبان ترکی عثمانی ترجمه شده بوده بزبان شیرین بیان فارسی ترجمه کرده است .

این ناول باناول ( بیست هزار فرسخ سیاحت در زیر بحر ) که قبل ازین طبع و نشر نمودیم هم و ما زوم هم دیگر شمرده میشود . زیرا احوال کشتی نوتیلوس کپتان نمود را این ناول جزیره پنهان تمیم و تکمیل مینماید . و چنانچه سیاحت زیر بحر ، صورت طبع شده بود این ناول نیز صورت طبع گردید که اینهم يك دليل ترقی مطبعة عنایت

شمرده میشود .

بفضل و کرم خداوند تعالی جل جلاله و توجهات ذات اعلی حضرت پادشاه  
محبوب القلوب مراحم خصال خود امید میکنیم که مطبوعه عنایت ترقی روز افزونی  
کرده هنور بسی آثار نافع و پستایدۀ روی کار آرد .      و من الله الوافیق .

— ﴿ امضا ﴾ —





— افاده مراسم مترجم —

ذات اقدس حضرت صانع قدیم حکیم جلت کلمته نوع بنی آدم را در ابتدای خلقت از همه وسایط مدنیه ، و از همه لوازمات احتیاجیه محروم خلق فرموده عقل و ذکا احساس نمود تا بواسطه آن جوهر کرانبه اشیا فشیئاً بدفع حضرت و جلب منفعت خود کوشش ورزیده کمال مدنی بالطبعی خود شان را بروی کار آوردند و به اینهمه ترقیات بحیر العقول امروزه روز خود واصل گردیدند .

این رومان — یعنی ناول — که به ترجمه آن ابتدا ورزیده ام عیناً حال ابتدائی بشریت را تصویر میکند . پنج نفر آدم بی همه چیز در یک جزیره غیر مسکون هجرا و تنهایی بواسطه قضای ناگهانی یک بالون سواری می افتند . بجز عقل و ذکا ، و علم و فن ، معتنا ، و سعی و کوشش یگانگی همراه هیچ چیزی ندارند . در ظرف سه سالی که در آن جزیره میمانند ، غیر از آنکه محافظه وجود خود شان را از گرم و سرد حوادث روزگار میکنند ، جزیره را نیز تا یکدرجه بقوت علم و فن ، و سعی و جهد خود ها به آثار مدنیت آباد میسازند .

( جزیره پنهان ) از مهمترین ، و مصلح ترین آثار تصویری و قلمیه ( ژول ورن ) فرانسوی تراست که درین اثر خود کمال مهارت ادبیه و فنیه خود را نشان داده است ، و از طرف انجمن معارف فرانس مظهر تحسین و تقدیر گردیده است . ذاتاً هیچ یک

اثر او نیست که مظهر تحسینها و تقدیرهای عموم او روپان شده باشد، و هر اثر او بارها بار چاپ و بفروش رسیده باشد. ژول ورن، غیر از آنکه شرف و شان و نامداری عظیمی برای خود حاصل کرده است [ زیرا که در فن ناول نویسی فنی از هیچ ملت در هیچ مملکت مانند او دیگر يك محرری بسر نرسیده است ] يك توانگری و ثروت بسیاری نیز بواسطه این اثرهای بدیعه خود بدست آورده توانسته است.

در زبانهای غربی او روپانمیدانم، اما در زبانهای شرق ناولهای فنی ژول ورن، تنها بزبان ترکی عثمانی ترجمه و نشر شده است که در اینخصوص غیرت و همت جناب ( احمد احسان ) بیگ افندی، صاحب جریده مصوره ( ثروت فنون ) شایان تقدیر و تحسین است. اگر بحقیقت نظر کرده شود احمد احسان بیگ به این همت پسندیده خود يك خدمت عظیمه برای قوم و ملت خود بجا آورده است. زیرا اینگونه اثرها چون در زبان يك قوم و ملتی تألیف و یا ترجمه شود غیر از آنکه موجب توانگری علم و فن آن زبان گردد يك شان و شرفی نیز برای آن زبان حاصل میکند.

احمد احسان بیگ، در وقت حاضر به سرمایه پانزده بیست هزار پوند يك ثروت جسیمه تأسیس مطبعه و اداره خانه خود را نموده است که اگر در اساس نخستین این سرمایه و ثروت تحقیق و تفتیش بعمل آید بمبدأ اساسی آنرا از سایه ترجمه همین آثارهای فنی ژول ورن می یابیم. زیرا در سوانح عمری جریده خود مینویسد که اول خود او در یکی از دوایر حکومتی به تنخواه فیهام دو پوند يك کاتبی بود، و دیگر ثروت و سامانی نداشت. اول کتاب ( سیاحت بردورادور زمین هشتاد روز ) نام ناول فنی ژول ورن را ترجمه کرده، و از تنخواه جزوی که داشت کم کم پس انداز کرده در یکی از مطبعه های استانبول آنرا بطبع رسانید. در اندک مدت بقدر دوسه هزار نسخه آن بفروش رسید. و آنقدر سرمایه برای او حاصل شد که یکپایه ماشین مطبعه کوچک با چند سیر حروفات آن تدارک کرده توانست، و به ترجمه دیگر ناولهای فنی مانند ( سیاحت زیر بحر ) و ( جو هوا ) و غیره پرداخته و اخبار را نیز بروی کار انداخته رفته رفته به این ثروت و سامان امر و

زه روز خود واصل گردیده است .

این بنده عاجز ناتوان ( محمود طرزی افغان ) از ترجمه این آثار بدیع ادبیه هیچگاه امید و آرزوی ثروت و توانگری را نکرده ام ، بلکه مشوق یگانه این عبد احقر همانا قدر شناسی معارف پرورانه ذات شوکت سیم بادشاه حقایق آگاه محبوب القلوب مقدس ما اعلی حضرت ( سراج الملة و الدین امیر حبیب الله خان ) بادشاه دولت قوی شوکت خداداد افغانستان شده است . بعد از مسافرت مدیده که در ممالک دولت علیه عثمانیه بسر آورده بوطن عزیزم افغانستان رجعت کردم نخستین بار به ترجمه همین ناو ( جزیره پنهان ) از ترجمه ترکی آن پرداختم . و بخط نستعلیق بقیه خود نوشته تقدیم پیشگاه معارف اکتنا اعلی حضرت بادشاهی نمودم . ذات اعلی حضرت هایونی آنرا بک مراق و ذوق علی پسندانه شاهانه مطالعه فرموده بسیار پسند فرمودند ، و ازین خدمت قلمیه که همچین یک اثر برگزیده را بزبان فارسی ترجمه کرده ام عبد احقر با خاک برابر خود را مظهر تحسین و آفرین فرمودند . پس برای یک محرر احقر برتر ، و عالی تر ، و شوق آور تر ازین چه چیز تصور خواهد شد که یک بادشاه بزرگ بک دولت سترگ او را آفرین بخواند ، و سزاوار تحسینش بفرماید !

دیگر چیزیکه موجب شوق و هوس عاجزانه در خصوص ترجمه های آثار ادبیه و فنیه جدید گردیده است این است که در خارج و وطن مدت سی سال از عمر گرانمایه را بسر آوردم . به آموختن زبانهای غیره موفق شدم . عاجزانه تحصیل علوم و فنون جدید را نمودم . لهذا میخواستم که محصولات فکریه و تحصیله خود را در مخزن دماغ در زیر انحصار و احتکار آورده افراد ملت نجیم را ، و اولاد وطن عزیزم را ازان محروم گذارم . از مغان سیاحت سی ساله ام را بنظر ارباب مطالعه و وطن عزیزم تقدیم نمودن خواسته . و به ترجمه های ناوهای فنی ( ژول ورن ) از ترجمه های ترکی جناب احمد احسن بیگ یگان یگان پرداختم . و دیگر بعضی آثار ادبیه و فنیه و اخلاقیه نیز بوجود آوردم . ولی هزار افسوس که مقصد نگارنده عاجزانه که عبارت از استفاده اولاد وطن

بود بسر نمیرسید . زیرا ترجمه و یا تألیفی که میشد تنها عبارت از يك مسوده میباشد که خودم آنرا مینوشتم . و بعضی را بواسطه میرزا های خوشخط یا کنویس و تبیض نمودند . تنها يك نسخه کتاب از ان بوجود می آمد ؛ و چون يك سرمایه نداشتم که ~~تعداد~~ يك مطبعه خصوصی کرده بتوانم ، وهم برای آن مسئله مشکلات زیادی وجود ~~داشت~~ از ان رو بسبب عام انتشار یافتن آثار عا جزانه همیشه جگر خون میبودم . چونکه يك شرر . یا يك ناوه باران برای محو ساختن ابدی آنها کافی بود .

حالا که اراده ازلی و مشیت لم یزلی حضرت خداوند لایزال جل اسمه میخواست که افغانستان را بنور علم و عرفان منور سازد . لهذا بمانند وجود مسعود اعلم حضرت سراج الملة و الدین يك بادشاه معظم . مارف کستر عرفان پروری را . شعله افروز ملک و مات کرد . نیده برای احضار مطایع تبیو کرافی امر و اراده شاهانه شرف صدور یافت ، و استمزا جا دانسته شد . که برای انتشار یافتن يك جریده و طنی چیزی مانعی نیست . ازین آرزوی شاهانه استفاده را اندیشیده امتیاز جریده ( سراج الاخبار افغانیه ؛ را التحصیل ، و به اجرای خدمات قلمیه خودم که اخص آمل بندگانه ام بود کا . یاب آمدم .

از دیگر طرف شهزاده جوان بخت معظم حضرت عالی ( سردار عنایت الله خان . مین السلطنه ) صاحب افخم که فرزند اکبر وار شد ذات اعلم حضرت شان میباشد . و يك مجسمه ذکا و حماست و عرفان و فطانت شمرده میشوند از کمال ذوق و شوقی که به احیای علم و فن ، و تنویر اذهان او لاد وطن در ضمیر منیر عالی شان مرکوز است . يك چاپخانه خصوصی بنام ( مطبعه عنایت ) تأسیس و بنیاد نهاده انتشار آثار عا جزانه ام را بر عهده آن مطبعه مبارکه محول فرمودند .

چه سعادت ، چه بختیاری ! این است که این عرفان پروریهای حامیان علم و معرفت کیمت خامه عا جزانه ام را در میدان خدمات قلمیه وطن چار نعله بتاخت آورد و شوق و هوسم را دو بالاساخت . حتی يك دلیل افزونی شوق را ازین قیس باید نمود



که این کتاب ناول جسیم «جزیره پنهان» را در سنه ۱۳۲۵ ترجمه نموده بودم و چون تنها یک نسخه بقلم خود نوشته بودم و دیگر نسخه ازان موجود نبود قضاء آن نسخه ضایع و تلف گردید . این است که دوم بار به ترجمه آن پرداخته ام . از باب ترجمه و تخریرا نکار نخواهند فرمود که عیناً یک اثر را دوبار ترجمه کردن ناچه درجه بر طبیعت و ذهن شاق و دشواری آید ! . . . .

از جناب حق و فیاض مطلق جل و علی نیاز میکنم که مرا توفیق کرامت فرماید تا در راه خدمات قلمی عاجزانه تا جان در بدن دارم بر موافق رضای ذات اعلی حضرت باد شاه محبوب القلوب مقدس خود جد و جهد بعمل آرم ، و مطبعه مبارکه عنایت به نشر بسی آثار نافع جیده جدیده رونق افزای عالم مطبوعات گردیده رضای شهزاده معظم افخم خودم را استحصال نمایم و زبان شیرین بیان فارسی که کم بضاعه ترین آثار این عصر ترقی و تمدنست بواسطه نشریات این مطبعه مبارکه توانگر گردد .

ومن الله التوفیق .

امضا

محمد طهرانی



# سَجَرَةُ الْيُنْتِ كَا

— ﴿ کتاب اول ﴾ —

﴿ قضا زدگان بالون ﴾

﴿ باب اول ﴾

﴿ فهرست ﴾

صداها در هوا — طوفان باد در سنه ۱۸۶۵ — يك بالونی که

بطوفان گرفتار آمده — غیر از بحر دیگر چیزی دیده نمیشود

— پنج نفر سیاح — در بالون چهار میسود — در

انق يك ساحل — نتیجه این حال المانگیز

————— ۲۲۲۲۲۲۲۲۲۲۲۲ —————

يك صدا میگوید: — آیا بلند میشویم؟

دیگری . . . : — نی نی ! یکرنگ فرومی آئیم .

دیگری . . . : — از آنهم بدتر که پایان می افیم .

باز همان صدا: — کار ما بمرحمت خداوندی ما بد . ( صفره ) ( ۱ ) پندازید .

دیگری . . . : — این است که همین يك توبره آخری مانده آنرا نیز انداختم .

باز همان صدا: — آیا بالون بالا برآمد؟

دیگری . . . : — نی !

---

( صفره توبره های ريك را میگویند که بالونچیان آنرا در بالون با خود در بالون میبرد آرند، و هر وقتیکه  
نیخواهند بالون را بر هوا بالا تر کنند یکی از آن توبره ها را می اندازند )

دیگری . . . : — من مانند صداهای موج یکچیزی میشنوم .  
دیگری . . . : — بلی ، دیدم ! بحر ذخار در زیر پای ماست !  
دیگری . . . : — بخدار است . بگوید ! از بحرالله که پنجد قدم بالا باشیم !  
بعد ازین گفتگو ، این صدای پرتأثیر شنیده شد :  
— هرچیزیکه سنگینی داشته باشد همه را بیندازید ، همه را بیندازید ! عنایت  
و مرحمت از جناب خداوند است .  
این است صداها تیکه در روز ( ۲۳ ) م ماه مارت در سنه ۱۸۶۵ در روی بحر  
[ محیط کبیر ] از روی هوا شنیده شده است .  
حالا ضرور شد که کیفیت این سخنها تیکه در روی هوا مابین یک چند نفری گفتگو  
شده بر خوانندگان گرام خود اشکار سازیم که چه بود و چه شد :  
این یک هنوز از خاطر ها قراوش نشده خواهد بود که در سنه ( ۱۸۶۵ ) میلادی  
دی یک طوفان باد دهشت انگیز بسیار شد تناکی از جهت شمال شرقی بوزیدن آمده  
دنیر ابلرزه در آورده بود . در اثنای طوفان دهشت مذکور ( بارومتر ) ها ، یعنی  
( میزان لهما ) هابقدر هفصد و ده ( مایه متره ) فرو آمده بود . این طوفان آنچنان یک  
گردباد دهشتماکی بود که از ( ۱۸ ) م ماه مارت فرنگی تا به ( ۲۶ ) م ماه مذکور دوام نمود  
ده است . ضررها و زیانها تیکه این باد ، در آسیا ، و امریکا ، و اوروپا بهم رسانیده  
بود خیلی بسیار بود . خط و زش این باد در مابین ( ۳۵ ) درجه عرض شمالی ، و  
( ۴۰ ) درجه عرض جنوبی بصورت مائالانه در ورزیدن بود . هرگاه در باب درجه  
دهشت و هیبت این باد همینقدر بگوئیم که بسی قصبه ها را محو نمود ، بسی جنگلها را از بسیخ  
و بن براهکند ، بسی ساحلها را در زیر آب بحر غرق ساخت ، بسی کشتیها را از بحر خشک  
انداخت . بسی کشتزارها را از پروز بر نمود ، هزارها انسانها را در خشک و دریا غرق  
و هلاک کرد ازین سخنها یکقدری درجه دهشت و هیبت این باد بلا بیاد را دانستاده خوا  
هم تواند . این باد دهشت نهاد قبل ازین نیز بار بار بوزیدن آمده در سنه [ ۱۸۱۰ ]

شهر (هاوانه) را. و در سنه ( ۱۸۲۵ ) شهر (غوآدلوب) را خراب کرده است، ولی درین بار این آفت سماوی از آن آفتها هم مد هشر، و خرابیهایش بیشتر بود .

در آشنایی که در بحر و بر این خرابیها و زیاثتها بوقوع می آمد ، در روی هوا نيزيك حادثه بسیار عجیبی پیش شده بود. چونکه يك بالون بدم این باد آفت نهاد افتاده مانند يك کله نیکه از دهن طوب بر آید در ساعتی ( ۹۰ ) میل مسافه را قطع کرده ، و در طبقات هوا به پرواز افتاده روان بود .

در میان سبب این بالون که مانند کوبی بچوکان این باد بلا بیاد افتاده بود پنج نفر سیاح موجود بود که بسبب بخار ما ، و قطرات بارانی که گاه گاه . ببارید خوب دیده نمیشدند .

آیا این بالون که باز یچند طوفان خرابی رسان شده از کجای آید ؟ آیا از کدام نقطه روی زمین بهوشده ؟ هر صورت در آشنای طوفان باد بهوشده خواهد بود ، زیرا در وقت اینچنین باد در بالون نشستن و بهوالا بر آمدن بجز خودکشی دگر هیچ چیزی نیست . البته که قبل از وقوع این طوفان بهوشده باشد . و چون از وقوع طوفان باد پنج روز می شود از روی حساب چنان معلوم میشود که در هر روز دو هزار میل قطع کرده باشد . و به این حساب از هر جائیکه حرکت کرده باشد خیلی از خیلی دور افتاده خواهد بود .

با وجود اینهم پیایش کردن مسافه نیکه قطع کرده اند از طرف سیاحین بالون سوار ممکن نیست . بلکه بسبب که بالون با باد یکجا رفتار کرده ازینهم خبر ندارند که اینقدر مسافه بسیار را قطع کرده باشند . بالون حرکت میکند ، بر محور خود دورها اجرا میکند ، اما بالون نشینان ازین خبردار نمیشود . بسببیکه بالا و پایین و همه اطراف شان بادیه بسیار کثیفی پوشیده شده نمیدانند که در اطراف شان چیست ؟ و چون زیر وبالاتی شان را پاره های ابرهای بسیار کثیفی احاطه کرده به اینهم نمیدانند که آیا شب است یا روز ؟ از وقتی که در طبقات باندها بدم باد افتاده رفتار دارند از روی زمین ، و از رو

شنی آفتاب و از بحر هیچ اثری ندیده اند . تا آنکه بسبب قضای دهش باره شدن بالون و  
بر آمدن ( گاز ) ازان ، و پایان آمدن بالون در زیر خود سطح بحر را دیده دانسته اند  
که بسوی چگونه يك گرداب مرگ مجسم پویان هستند !  
این است که آن سخنها و صدا هائیکه ما شنیدیم از همین پنجفر سیاح بالون سوار  
است که در چنین وقت هولناک باهم رد و بدل کرده اند .

بعد از آنکه مانند خوردنی ، و پوشیدنی ، و اسلحه و همه چیزهای سنگین بار  
خود شانرا بدريا انداختند باز بقدر هزار و پنجاه قدم بالا برآمدند . سیاحان بیچاره  
چون در زیر پای خود دریای پراوواج بی پایانرا ، مشاهده کردند طبقات بلند هوا  
دبرای خود شان . لجاجت امن و امان دانسته همه اشیایی که برای خود شان بسیار  
ضروری و الزم بود نیز به پایان انداختند . و برای ضایع نشدن ( گاز ) خفیفی که  
بالون را در طبقات هوا بالا گرفته بود برای جستجو کردن چاره آغاز کردند .

شب را بچنان اندیشه های خوفناکی بسر آوردند که اگر از سیاحین ماناژ کتر  
دیگر آدمائی میبودند همه حال زهره شان آب میشد . در وقت صبح طوفان يك  
قدری سکوت پیدا کرد . ابرها هم بلند شدند . گرد باد دهشت ناک طوفانی ، بيك  
باد تند شدتساکی تحویل یافت . و تا یکدرجه دیدن اطراف ممکن گردید .

درین اثنا باره فرو آمدن بالون بطبقات پایانی هوا آغاز نهاد ، شکل محفوظه جسم بالون  
نیز بهم خورده از دوری به بیضوی تحویل یافته بود که اینهم برای بر آمدن گاز  
درون آن يك دلیل واضح و روشنی بود ، تا در وقت زوال ؛ بالون از سطح بحر بقدر  
هزار قدم بلند بود . ولی لحظه بلحظه فرو می آمد . سیاحها همه چیزهائیکه در جیبها  
و پیش شان بود یگان یگان می انداختند . بسبب حساس بودن بالونها به هر انداختن  
يك چیزی بالون يكقدری بالا میبرآمد . و باز به نزول آغاز میکرد . پس معلوم شد که  
هلاک برای شان مقرر است !

در هر طرف که نظر میکنند هیچ يك خشکه بنظر شان بر نمیخورد . در زیر شان

بجز از بحر محیط که او واج دهشت آماج آن بشدت تلاطم میکند دگر هیچ چیزی دیده نمیشود. باوجودیکه بسبب بلندی و وقع شان بقدر چهل میل مسافه در مد نظر شان است باز هم در هیچ طرف بحر محیط هیچ يك نقطه سلامت بنظر خوف و نظر شان بر نمیخورد؛ دریا بشدت باد آتقدرمتهوج و پر تلاطم بود که بالون نشینان هم سطح دریا را با يك طبقه سفید کفهاستور میدیدند.

سیاحین بیچاره برای آنکه با بالون خود یکجا در گرداب نایاب دریا محو و نابود نشوند هرا نقدر سعی و کوششی که در وسع بشری شایسته در باب تأخیر کردن افتادن بالون خود صرف میکنند. ولی چه فائده که سعی و کوشش شان هیچ ثمره بخشیده بالون لحظه بلحظه نزول میکند. و هم از شرق شمالی بسوی جنوب غربی یکسر بسرعت تمام قطع مسافه میکند!

ایا حال این سیاحان بیچاره مد هش نیست؟ البته که بسیار مد هشست زیرا محقق میدانند که مانع نزول بالون خود شده نمیتوانند؛ درون خیمه بزرگ بالون آهسته آهسته از غاز خالی شده میرود، نزول هم دوام میکند، بند کردن پاره گی خیمه بالون برای سبب نشینان بیچاره محال مینماید، و تا آن پاره گی بند نشود ضبط کردن غاز در درون خیمه ممکن نمیشود. پس ازین مد هشتر حال چه تصور شود؟

از پیشین یکساعت بعد از سطح بحر بقدر پنجصد قدم بالا بودند. اگر چه به نداختن اسبابهای سنگین از یکی یکبار افتادن بالون در قعر بحر خود را تا یکدرجه محاطظه کرده توانسته اند ولی اگر تابشام يك خشکه پدیدار نشود غاز باقیمانده بالون تمام شده بالون با بالون نشینان خود در میان او واج پرشور و شر بحر محو و نابود شدن محققست. در چنین زمان هرا نچه چاره نجاتی که بخیرال شان میرسید هم را اجرا میکردند. زیرا این آدهها از مردمان بسیار تجربه کار و باغیرتی بودند. از آنرو میخواستند که تا به آخر دقیقه با سرک پنجه داده بعد از آن مغلوب شوند.

از پیشین دوساعت بعد بالون، بقدر چارصد قدم از سطح بحر بالا بود. درین

اتصای يك آدمی كه معلوم میشد كه ترس و بیم عادت اونیست اینسخن را گفت:

— آیا هیچ چیز انداختنی باقی نمانده ؟

چند صدای دیگر چنین جواب داد :

— يك کیسه ده هزار روپیه کی طلا باقیانده .

بعد از این سخن يك کیسه سنگینی بدریا افتاد .

یکی پرسید : — آیا بالون بالاشد ؟

دیگری گفت : — يك کمی بالاشد ، اما باز فرو آمدن آغاز میکند !

دیگری پرسید : — آیا دیگر چیز انداختنی داریم ؟

دیگری جواب داد : — فی ، هیچ چیزی .

باز همان صدای پرتاثر حاکمانه اولی گفت :

— مگر سبیدی را كه در آن نشسته ایم فراموش كردید ؟ خود را بریسمانهای

بالون به بندیم ، سبدر ابد را ببندیم !

براستی كه برای بالا بردن بالون چاره آخرین همین بود ، لهذا هماندم سیاحان

در مانده كان خود شان را بریسمانهای بالون بسته كردند . اینرا هم بگوئیم كه يك سگ

نیز با ایشان موجود است كه آنرا نیز فراموش نكرده بيك ریسمانی در آویختند ، و سبدر را

بدریا انداختند . بالون هماندم بقدر دو هزار قدم بالا برآمد .

معلوم است كه بالونها بسیار حساس يك جسمی میباشد . بمجرد يك يك جسم

بسیار خفیفی از آن بیرون انداخته شود بسوی بالا بسیار بلند میشود ، ولی چون هوا

زنه و مقاومت غازی نباشد باز رو بسقوط مینهد . این است كه بالون سیاحان بچاره نیز

بسبب انداختن سبدر دفعته دو هزار قدم بالا برآمده باز آهسته آهسته روبه تنزل نهاد

زیرا آغاز شكافی كه در خیمه بالون پیدا شده بود بسیار بیرون میرآمد .

سیاحان برای به هوا داشتن بالون هرا تقد رسی و كوششی كه در قوت شان بود

صرف كردند . ولی هیچ فایده نكرد . لهذا بعد ازین بغير از مرحت و معاونت خدا

وندی دیگر تکیه گاه و پناهی برای شان باقی نماند.

بشام یکساعت باقی مانده بود که بالون بقدر سه صد قدم بر سطح بحر فرو آمده بود. درین اثنا سگ دفته يك عوعوه نمود. یکی از سیاحان گفت:

— گمان میبرم که ( توپ ) یک چیزی دید. [ توپ نام سگ شاد است ] .

در عقب این سخن فریادها و فغانهای سیاحان بفلک بر شاه همه بيك زبان گفتند:

— خشکه! خشکه!

بحقیقت که در جهت جیبوب غربی يك زمین بسیار بلندی بنظر سیاحان دست

شسته از جان برخوردار. اما چون این خشکه نیز بقدر سی میل دور تر مینمود و در سیدن

بالون تا به آنجا کم از کم یکساعت قطع مسافه کردن، و آنهم بشرطیکه باد بالون را برابر

بهما نطرف براند، و خط حرکت آنرا تبدیل ندهد و ابسته بود که آیا تا به آنوقت غاز

بالون خواهد ماند یا نه؟ و باد بالون را برابر بران خشکه خواهد راند یا نه؟

این است مسئله دهشت انگیز مرگ، و زنده گی سیاحان بچاره نقطه سلامت

در اینچشم می بینند، ولی امید رسیان آن برای شان مجنون! اینرا هم نمیدانند که آیا این

خشکه جزیره است یا قطعه؟ زیرا سیاحان مابدم باد افتاده ازینهم خبر ندارند که بکدام سمت

و کدام طرف میروند؟ بهر حال اگر جزیره باشد، یا قطعه باشد، مسکون باشد، غیر مسکون

باشد یگانه نقطه سلامت همانست. همه حال به آن رسیدن لازم است.

در ساعت چار بالون بدرجه رسید بود که خود را بر هوا گرفته نمیتوانست و بر سطح

بحر مالش یا نه میرفت. یکچند باره و جهای بحر بر سیاحان بچاره آب پاشی نیز نمود.

این آب افشانی سنگینی بلون را زیاده تر میکرد. بالون مانند مرغی که بر آب سرب

بسته شده باشد بکمال زحمت خود را بر میداشت!

بعد از نیمساعت بخشکه بقدر نیممیل مسافه باقی مانده بود. لکن بالون هم سراسر

از غلظت خالی شده بحال غرق شدن رسیده بود. سیاحان بچاره یکچند بار در آب

خوطه خورده باز بر آمدند. درین اثنا خیمه بالون بسوی سطح بحر میل نموده غلطیدن



گرفت که به این سبب باد از شکاف پاره شده کمی خیمه داخل بالون شده مانند باد بان کشتی سیاحان را بسوی خشکه راندن گرفت . بلکه به اینصورت سیاحان بیچاره که پاهای شان در میان آب ، و دستهای شان بطناب مربوط بود بمنزل مقصود برسند !

بالون بمخشکه یکچند صدگز نزدیک شده بود که دفعته صداهای بسیار پردهشتی از سیاحان برآمد . مگر یکی از سیاحان بیچاره را یک موج مد هشی در ربود ، یا آنکه خود را خود در ربود اند ؛ در عقب آن سگ نیز بیک عوعوه بسیار حزینی خود را در آب پرتاب نموده بالون چون به ایندرجه خفیف و سبک شد یکی یکبار بر هوا گردیده بعد از کمی مائلاً بر دیگراری که در خشکه بود فرو آمد .

بیچاره کان در انجام معاونت یکدیگر خود را از ریسها با از کرده برخاک قدم نهادند . بالون نیز مانند یک مرغ بال بسته نیکه دفعته بالا هایش باز شود پرواز نموده از نظر غائب گردید .

در حالتی که در بالون پنج نفر آدم و یک سگ بود ، در خشکه تنها چهار نفر برآمدند . مگر یکی از پنج نفر ، برای رهایی دادن چار نفر رفیق دیگر ، خود را فدا نموده طعمه امواج پردهشت دریا نموده است !

چار نفر سیاح بمجردیکه بر خشکه قدم نهاد ، رفیق بخود شازرا اندیشیده همه بیک زبان فریاد برآورده گفتند :

— بلکه آب بازی کرده بساحل رسیدن میخواهد ، زود شویم ، برهانیدن او کوشش ورزیم .





مهندس سیروس سعید

—•••••—  
— باب دوم —

مخاربه ریشموند — مهندس سیروس سمیت — ژه ده تون سپیه  
ناب زنگی — پاشروف کشتیان — هاربرنوجوان —  
یک تکلیف ناگهانی — ملاقات — حرکت در طوفان

سیاحانی که با بالون بخشکه افتاده اند نه از بالونجیانی هستند که برای سیاحت طبقات هوادر بالون نشسته اند ، و نه از ارباب فن ( ژه تولوژی ) میباشد که برای کشفیات فزیه بر طبقات هواییه بالا برآمده اند . نی نی بلکه اینها مردمانی هستند که در جنگ بدست دشمن اسیر شده اند . و به دلاوری فوق العاده خود به رهایی دادن گریبان خود از چنگ دشمن کامیاب آمده اند . ایشاد در محاربه امریکای جنوبی و شمالی بدست جنوبیها گرفتار آمده در شهر ( ریشموند ) نظر بند بودند ، و از آنج فرار کرده بعد از آنکه صد هابار تهلکه مرگ را بچشم دیدند با بالون پاره شده خود به این سرزمین قدم نهاده اند .

کیفیت فرار این اسیران حرب به اینصورت است :

در ماه شباط سنه ۱۸۶۵ میلادی جنرال ( غرانت ) شهر [ ریشموند ] را محاصره کرده بود ، و برای بدست آوردن آن اگرچه چند بار هجوم و یورش برده بود ولی هیچیک فائده حاصل نشده بود . درین گیرودارها از اردوی جنرال ( غرانت ) بعضی افسران بدست لشکریان محصورین قلعه اسیر افتاده در درون شهر نظر بند بودند که مشهورترین این اسیر افتادگان ( سیروس سمیت ) نام یک شخصی بود که از ارکانهای حرب جنرال ( غرانت ) بود .

( سیروس سمیت ) یک آدم بسیار عالم و پرفزون است که دره هند سیگانگند هر شمرده میشود . در اثنای این محاربه حکومت [ جنرال هیره فتمه ] ساختن راه های آهن را به او محول نموده بود . این مرد امریکای شمالی لاغر اندام ولی کلفت استخوان ، حیانه بالا ، تقریباً چهل و پنج ساله یک آدمیست که بروتهای از ریش در ارتش روبه

سفیدی نهاده است . کسانی که بسپای سیروس سمیت نظر کنند ، بیک دیدن میدانند که جدیت ، وصمیمیت ، و ذکا ، و معرفتش بدرجه فوق العاده است . چنانچه ذکاوت ، فرطه را مالک است دستهایش نیز قابلیت هرگونه کارها را دارد . یعنی هم به ذهن ، و هم به فعل کار میکند . بسیار عالم است چرا که متفنی است . برکاریکه اقدام کند ، اگر آن هر قدر ، هلك و دشوار باشد اصلا تمکین و وقار را از دست نداده آن کار را بسر میرساند .

( سیروس سمیت ) یک جسارت و دلاوری مجسمیست ؛ در زمان محاربه همیشه در میان آتشها درآمده که در بسی محاربه ها کامیاب هم آمده ولی درین محاربه ( ریشخوند ) اول زخمی بعد از آن اسیر شده است .

در روزیکه ( سیروس سمیت ) اسیر می شد ، یک شخصی دیگری نیز که با رجه او صاحب شهرت و معرفت بود بدست جنو بیها اسیر افتاده بود که آنهم مخبر حرب اخبار شهرور ( نیورک هرالد ) [ ژده تون سپیله ] نام یک آدمیست .

( ژده تون سپیله ) برای اینکه خبرهای راست و صحیح را از هر کس بیشتر بدست آورده ، و از همه کس بیشتر به اخبار خود برساند از هیچ چیزی روگردان نبست . اخبار ( نیورک هرالد ) از اداره ها و دفترهای دولتی شمرده میشود . آدمی که به این اداره منسوب باشد در هر جا خیلی معروف و معر است . از او ( ژده تون سپیله ) در میان اردو از مردمان بسیار نامدار و بااهمیتی شمرده میشود .

( ژده تون سپیله ) عالم فاضل ، دلاور ، جسور ، برای هر کار حاضر و همیابا فکر یک آدمیست . بسیاحت ، و عسکری دنیار اگردش کرده است . برای او و خن یک چیزی . و آنرا به اخبار خود رسانیدن مانده گی ، عذاب اضطراب ، تهلمکه در نظر او هیچ است . ژده تون در وقتیکه گله مانند باران میبارید ، و گله های طوب هر طرف راتر و مار میکرد بیکد ستنش طیآنچه ، و بیکد ستنش کتابچه در صنف پشترین لشکر رفته است . گله های طوب و تفنگ هیچگاه قله پانسل او را بلرزه نیاورده است .



ژده تون سپاهه . محبر جريدۀ نيورڪ هرالد

با وجود اینهم [ ژده تون ] بعضی حالهای عجیب هم دارد . مثلاً يك روزی میخواست كه يك خبری را به اخبار خود روانه كند، از بهر آنكه آن خبر را مخبرهای دیگر اخبارهای بیشتر از اخبار « نیورك هرالد » نشر نتوانند بعد از آنكه در تلگراف خانه خبر مذکور را به اخبار خود رسانید از پیش میز تلگراف برنخواست، و دو ساعت كامل فصلهای اول تورات شریف را به اداره خانه اخبار خود به تلگراف نوشته كرد . اگر چه این كار برای اداره اخبار ( نیورك هرالد ) ، واجب دو هزار دلار صرف شده است ، ولی این هم شده خبر مذکور را بیشتر از و کسی نشر نتوانست !

( ژده تون ) بلند بالا ، قوی و توانا يك آدمیست . عمرش از چهل افزونتر نظرش مستقیم ، اطوارش جدی و مستریح است . هر چیزی را زود می بیند ، و زود درك میکند .

( ژده تون ) از ده سال است كه مخبر اخبار ( نیورك هرالد ) میباشد و در راه خبرها ، و تصویرهایی كه فرستاده ؛ به اخبار مذکور خدمتهای بزرگی کرده است . چون كه به سیاه قلم خیلی رسام ماهری هم هست . حتی در وقتیکه اسیر می افتاد به تصویر کشی جنگ مشغول بود . و در کتابچه حوادث خود درها نوقت بعد از آنكه این عباره را : « يك عسکر جنوبی تفنگ خود را بسوی منی دورداد . این است كه نشان میگردد . . . . . » نوشت از جای خود برجهیده گله بر زمینینی كه او از آن جهیده بود پر خورده است . اما اگر چه گله خالی رفت ولی خود او نیز اسیر افتاد .

سیروس سمیت ، و ژده تون سیبله غا شبانه يكدیگر خود را میباشاختند اول بار ، ملاقات شان در شهر ( ریشه وند ) كه اسیر افتاده اند دست داده است . زخم مهندس در كم وقت جور شد . در اثنای اسارت خود با هم خیلی محبت میکردند . و قدر و قیمت همدیگر خود را بخوبی میشناختند . فكری گمانه شان نیز بجز فرار ، و به اردوی خود رسیدن دیگر چیزی نبود .

اگر چه در میان شهر آزاد و بند و زندانی نداشتند ، ولی چون شهر بكمال دقت

در زیر محافظه و نگهبانی گرفته شده بود تا امانت‌طریک فرصت می‌بودند .  
سیروس سمیت ، یک خدمتگاری هم داشت . این خدمتگار در اصل رنگی بود ،  
و علام بود ، ولی سیروس سمیت چون فکر او قلباً همیشه طرفدار لغو کردن اسارت غلامان  
بود او را آزاد کرده بود . اما غلام از مادر خود جدا شد را قبول نکرده عهد کرده بود که  
تا وقت مرگ او دوری نکند . نام این رنگی ( نابتخت نصر ) است ، ولی برای آسانی  
تخفیف کرده ( ناب ) می‌خوانندش .

وقتی که ناب از اسیر شدن مادر خود خرسد بطرف ریشم و در روانه شد . بعد  
از آنکه بسی حمله ها و دسیسه ها بکار برد ، و بقدر پیس نارندگی خود را دوچار تنها که  
نمود بشهر ( ریشم و نند ) بدر آمدن کامیاب آمد . شادمانی که برای سیروس سمیت  
از آمدن ناب ، و فرحت و سروری که از دیدن پندس برای ناب حاصل شد خارج  
تعمیرت و بیاست .

ناب اگر چه بشهر داخل شاه توانست اما بر آمدن از اینجا خارج دایره ، امکانست .  
در اسیرها به د یازدقت در زیر نظر و نگهبانی گرفته شده است . با برین چاره فرار  
در وقت حاضر ، فقود است . مگر که يك وسیله حارفی العاده طهور نماید .

حیران ( عررات ) اگر چه حمله ها و هجوم های شدید بر شهر می آرد ، ولی کامیاب  
نمیشود . ( زه ده تون سینه ) بسببیکه از داخل شهر به اخراج خود حیرها و حوا  
دشمنان نوشته می‌دواند بیک قهر و غضب پر جوش و خروش در آمده بود . اگر چه  
چند بار فرار قرار داده بود ولی عوانع و مشکلات عظیمی بر حوردد .

محاصره لایسقطع بشدت دوام می‌وردد . عساکر محصوره شهر بر مانند اسرها  
به تنگی آمده برای بر آمدن از شهر ، و نازدوهای دیگر خود شان یکجا شدند را آرزو  
می‌کنند ، و اگر هیچ نباشد در باب احوال خود زابه اردوهای خود رساندن و از  
اردوهای خود شان احوال گرفتن چاره هامی اندیشند . علی الخصوص ( ژونستان  
فورستر ) نام يك بر گدی درین خصوص بسیار اندیشه ها می‌داند . اما چنانچه بیرون



ناب



بر آمدن اسیرها ممکن نبود اسیر کنندگان را نیز این امر محال افتاده بود . اسیران را  
عسکر داخل شهر ، و شهریانرا عسکر خارج شهر منع میکنند .  
محافظ شهر بسیار آرزو داشت که باجرال ( لی ) که سر قوماندان جنوبیها بود  
مخابره کرده مددطلب کند ولی بسبب نبودن واسطه و وسیله خیال دوچار اندیشه و  
مراقب بود . این است که درین اثنا برکد ( ژونستان فورستر ) به این فکر افتاد که يك  
بالونی ساخته و بواسطه آن بالون بر هوا شده از سر اردوی محاصر بگذرد ، و با اردوی  
جرال ( لی ) التحاق کند .

محافظ شهر این تصور ژونستان فورستر را خیلی پسندید . هماندم برای ساختن  
يك بالون بسیار بزرگ امر داده شد . در میان سبد این بالون اسلحه ، خوردهای ،  
نوشیدنی ، و دیگر کار آمدنیها گذاشته شد .

ازین تدارکات ، ( ژونستان فورستر ) ورققایش چنان امید میکردند که در شب  
( ۱۸ ) م مارت بايك شمال غربی حرکت کرده در طرف یکچند ساعت به اردوی جرال  
( لی ) رسیده بتوانند . اما آن باد شمال غربی رفته رفته آنچنان يك شدتی نماند  
که از باد گذشته به طوفان رو نهاد . البته که به اینچنین باد بلا بنیاد حرکت بر روی هو  
قابل نیست .

در میدان واسع شهر بالون باهمه ضروریاتی که در آن گذاشته شده حاضر و  
باریسمانها بزمین مربوط ایستاده بود در نوزدهم و بیستم ماه باد زیاد تر شدت نمود .  
حرکت بالون سراسر غیر ممکن شد .

اینستکه درینروزها يك روزی سیروس سهیت در کوچه بايك شخصی که هاج او  
را نمیشناخت بر خورد . این آدم سی سی و پنجاهه الله يك آدم تنومند بر موتی بود که  
نامش ( پانقروف ) و صنعتش کشتیبانی بود . پانقروف از حال صباوت خود در در  
های امریکای شمالی گشت و گذار کرده درینوقتها برای يك کاری همراه ( ه بر ) نام  
پسر کپتان خود که آنرا از اولاد خود زیاد تر دوست دارد بشهر ( ریشمونند ) آمده

است ، ولی چون شهر قلمه بند شده بمجبوریت در انجا محبوس مانده اند ، فکر یگانه  
این آدم نیز بجز اندیشه فرار دگر چیزی نیست .

پانقروف ، سیروس سمیت را بخوبی میشناسد ، و میداند که آرزوی یگانه او نیز  
بجز فرار کردن دگر چیزی نیست . چون امروز در کوچه با او برابر آمد با تردید به او گفت :  
— موسیو سیروس ! آیا از ( ریشموند ) دل تان تنگ نشده ؟

مهندس ، حیران حیران بکمال دقت بسوی پانقروف دیدن گرفت کشتی بان با زپه سپاکه :  
— موسیو-سیروس ! آیا میخواهید که فرار بکنید ؟

مهندس گفت — آیا چه وقت ؟

این سوال بی اختیارانه از زبان مهندس برآمده باز بدقت بیشتر بروی مخاطب خود  
نظر کرد ، و عزیمت سپای او را بر صافتی دلش دلیل یافته بیک صدای تیزی گفت :  
— آيا شما کیستید ؟

پانقروف خود را شناخت . مهندس پرسید که :

— خوب اما با کدام واسطه فرار خواهیم کرد ؟

پانقروف — واسطه را من یافته ام . بسیار ساده و آسان يك واسطه ! این با او را  
ساختند ، بیهوده آزار نگذاشته اند . این است واسطه ! . . .

مهندس فکر پانقروف را دانست . از دست او گرفته بخانه خود برد . پانقروف  
در انجا فکر خود را تمامه بیان نمود . این فکر حقیقتاً بسیار ساده و آسان يك فکری بود .  
چونکه بشدت طوفان المات کرده . و يك دلاوری فوق العاده بکار برده ، و د  
بالون نسنه فرار کند .

سیروس سمیت بی آنکه سخن پانقروف را قطع کند . سرا باشند . و چشمانش  
همید . خشید ، البته . چاره خلاصی که از بسیار وقت آنرا می پالبدند حاضر است . در  
تاریکی شب بشدت طوفان باد نظر کرده ، و خود را بکسی نشان نداده ، و در بالون  
نشسته . و بسپانهای آنرا برنده و فرار کردن هیچ کار دشواری نیست . اگر چه



یا نقر وف کتایبان



هاری

اگر بدست بیفتند مرگ برای شان محققست ، اما فرار هم ممکن است نی ؟

• مهندس سمیت گفت که :

— اما من تنها هستم .

یا نقروف پرسید که :

— چند نفر هستند ؟

• مهندس - سه نفر ، یکی خودم ، یکی دوست من ( ژه ده تون ) دیگری خده تگار  
من باب .

یا نقروف - این سه ، دو نفر هم من و هار بر شد پنج نفر . حالا نکه بالون برای  
شش نفر ساخته شده .

• مهندس - بسیار خوب فرار میکنیم .

وقتی که مهندس این مسئله را به ژه ده تون گفت ، ژه ده تون هیچ علامت انکار نشان نداد .  
تنها به این حدس زد که آیا اینقدر يك فكر ساده و آسان حراپاش از یا نقروف برای خود او  
وارد نشد . آمدیم براب : ناب مانند سایه افندی خود است . افندیش هر جا که  
برود او برفت با او حاضر است .

یا نقروف گفت :

— چون چنین است امشب در میدان بالون با هم یکجا شویم .

• مهندس - بله ، بله ، یعنی ساعت ده . اما خدا کند که باد از شدت نیفتد .  
یا نقروف ، از مهندس وداع نموده برفت . و در اقامتگاه خود در پیش هار بر بیامد .  
هار بر نوجوان نیر حقیقاً جسور و دلوریک بچه ایست . به بسیار بیصبری یا نقروف  
را انتظار میکشید . چون از زبان یا نقروف خبر راضی شدن رفقا را شنید خیلی  
ممنون شد . پس دیده میشود که هر پنج نفر اینها آدمان بسیار جسور و دلوری هستند ،  
و عزم شان هم قویست .

طوفان بارده بدم شدت مینه و دکه اینهم برای فرار یه واجب مسرت میشد زیرا

در چنین باد تند طبعاً ( ژونستان فورستر ) و در فقایش در بالون نمی نشینند . و بالون بدست پنج نفر رفیق می دراید . تنها خوفیکه برای مهندس هست همین است که بالون بشدت بادپاره نشود . مهندس تا بوقت شام در میدانی که بالون در آنجا مربوط بود گردش نمود ، بانقروف نیز دستهای خود را بچیب پتلون خود انداخته ، و خمیازه ها کشیده مانند آن مان بیکار از بالا بیایان و از پایین بالا رفت و آمد کرد . و بی آنکه با هم آشنایی و سخن بگویند بالون را پسبانی نمودند .

شام شد ، شب بسیار تاریک بود . ابرهای سیاه تیره بسطح زمین مالیده مالیده میگذشتند ایک باران ببارف آمیخته همی بارید ، هوا خیلی سرد بود . همه روی شهر را یک دمه تیره فرا گرفته بود ! کوی برای مانع شدن محاربه از طرف حق امشب این طوفان دهشتناک برخواسته بود ! بجای صدا های طوب صداهای مد هس طوفان قایم شده بود .

کوچه های شهر سراسر از انسان خالی بود . محافظ شهر در چنین طوفان شدید ، برای بالون بهره گذاشتن را لازم ندیده بود . اگر چه اینها همه برای آسانی فرار فراریها فایده میرساند اما آیا با طوفان شدید چه باید کرد ؟

در ساعت نه و نیم از راههای مختلف هر پنج نفر رفیق در جای . اوقات با هم یکجا شدند . تاریکی آنقدر تیره بود که بالون با آن بزرگی نیز دیده نمیشد . هر پنج نفر در پیش سبد زمین که به بالون مربوط بود جمع شدند . هیچ کسی آنها را ندیده بود . بعد از بیستهم نخواهد دید . زیرا آنها از دیدن همدیگر خود نیز عاجز اند .

بی آنکه يك کله سخن بگویند سیروس سعیت ، ژه ده تون سپیاد ، ناب هاربر در میان سبد درآمدند . بانقروف بکشیدن توپره های ریگ که برای سنگینی بالون گذاشته بودند منغول شد . این کار هم تمام شد . بانقروف کلاه خود را بر سر خود بچق کرده گفت :

— اگر چه باد بسیار تند است اما مدگار ما خداست .

اینرا گفته در سید درآمد . بالون چون باز یسماها بزمین مربوط بود تنها بریدن  
ریسماها . و بر آمدن بر طبقات هواد دیگر کاری نمائده بود . درین آنساز میان سید بالون  
یک سگی بر جهیده درآمد . این ( توپ ) نام سگ مهندس است که مهندس از بیم سنگینی  
بالون سگ صادق خود را در شهر گذاشته بود . ولی ( توپ ) ریسماها خود را بریده  
از عقب افندی خود آمده است .

با تقروف گفت :

— اینهم باشد ! از بودن یک سگ چه خواهد شد ؟

اینرا گفته و یک دو توپ بره ریگ دیگر نیز بیرون بر آورد . و ریسماها را بیده ،  
بالون بتأثیر باد مائلاً بالا شدن آغاز نهاد . در اول امر بیک چند دود کشهای خانه  
ها خورده و خراب کرده از نظر نهان گردید .

درین آنساز طوفان بصورت مدهش شدت خود را زیاده نموده بود . مهندس در  
سب بالون را بروی زمین نزدیک کردن نخواست . و قتیکه صبح شد در زیر پای خودشان  
ز زمین هیچ اثر نیافتند . هر چار طرف شان باده های بسیار کثیف و غایطی محاط  
ود . اینستکه بعد از آن به پنجروز هوا یک قدری صاف شده پنجنفر رفیق بکمال دهشت  
ز زیر خود بجز محیط را دیدند .

حالا خواننده گان گرام ما میدانند که ازین پنجنفر سیاح چار نفر شان بچه صورت  
هایی یافته در روز بیست و چارم ماه مارت به خشک افتاده اند و آدویک از میان شان  
مائب شده ، رئیس شان مهندس سیروس سمیت بود .

### ۵۰ باب سوم

پنجساعت بعد از وقت ظهر — آدم غائب شده — ناامیدی ناب —

بکسری سوی شمال برجستجو — جزر و مد — یکشب بسیار

غم انگیز — دیده شدن یک زمین — ناب شناوری

میکند — گدشتن از آبنما .

بچاره مهندس ! طعمه لطمه های او را چه بحر ها که دید . سگ وفادار آن

نیز در عقب آن خود را اینداخت !

زه ده تون ، بمجردیکه بر خشکه قدم نهاد صد ا کرد که :

— بیالم ، بیالم ! بلکه بشناوری خود را بمخشکه رسانیدن میخواهد ؟

هرچار نفر رفیق بیک زبان :

— بلی بلی ، بیالم !

اینرا گفته حرکت کردند . ناب بیچاره از غائب شدن افندی خود که از جان خود

دور از یاده تر میخواست زار زار میگریست . از افتادن سیروس سمیت تابه اینوقت دو

دقیقه گذشته است . لهذا از راهایی یافتن مهندس نا امید نیستند .

از اینجا تا بجاییکه مهندس در دریا افتاده بقدر نیم میل مسافه دارد . درین اثنا

ساعت ( ۶ ) بود دهه اگر چه بر طرف شده بود ولی ، شب خیلی تاریک بود . چار

نفر رفیق کنار ساحل را گرفته یکسر بجهت شمال پالیده پالیده روانه شدند . زمیننی

که بران میگذرنند دیگر از وسنگ تانست . از سبزه و نبات هیچ اثری در آن دیده نمیشود .

در بعضی جاها آنقدر سخت و بی گذر است که چار نفر رفیق از هم جدا شده در پی یکدیگر

برفتن مجبور میشوند . گاه گاهی بمضی سرغان بال بزرگ بسیار کلان نیز از پیش روی

شن بکمال خوف میپزند .

در هر چند قدم قعنازده کان بالون می ایستند ، و بطرف دریا گوش مینهند که

آیلت صدای انسانی از انطرف می آید یا نمی آید ؟ هر گاه مهندس بمخشکه افتاده باشد .

و نظریاد کردن مقرر هم نباشد ، توپ البته بمصدای خود در فقا را زهنایی خواهد کرد .

ا. بجز صداهای مهیب و و جای بحر که با ساحل مصادمه میکرد دیگر هیچ صدایی

شنیده نمیشد .

با قروف پرسید که :

— آیا شناوری میداند ؟

ناب — بلی میداند . وهم توپ نیز با اوست .



ژمه ده تون — انشاء الله می یابمش !

ناب صدای هول انگیز بحر پر طلاطم را شنیده بکمال حسرت و ناامیدی سر خود را بجنبانید .

قضازده کان بیچاره به مانده گی و بیتابی خود اهمیت نداده متصل پیش میرقند . و هر چیزی که در کنار ساحل بچشم شان بر می خورد بزودی و تلاش بران هجوم میگردند ، و چون مطلوب خود را نمی یاقند باز آئوس میشدند .

بعد از آنکه بقدریست دقیقه در میان همین امیدها و ناامیدی هارفتار کردند خشکه تمام شده . و وجهای بحر راه را بر آنها برید . یا نقر و ف گفت :

— اینجا يك دماغه تنگ است . پش ازین راه نیست . باید که باز بر همان سمتی که آمده ایم برگردیم .  
ناب گفت :

— وای ! افندی من چه خواهد شد ؟ اگر هنوز در دریا باشد ؟

یا نقر و ف — چون چنین است آواز کنیم !

پس هر چار نفر يك آواز تا که ، میتوانستند بصوت بسیار بلند « سیروس سمیت » گفته فریاد کردند . و بیک قدری خاموش شده هیچ جواب نیاورد . باز همه بيك صدا فریاد کردند . باز همان سکوت !

چار رفیق ساحل دیگر دماغه را گرفته پس بسوی جنوب برگشتند . یا نقر و ف درینطرف از جهت مقابل از بعضی سایه ها و علامتها چنان تخمین و گمان نمود که در آنطرف د: یا بعضی تپه های بلند ، وجود باشد . مرغهای بزرگ بال نیز درینطرف کم تر . و آب بحر نیز آرام و کم ، و جتر بود که از نخسته هم گمان و تخمین یا نقر و ف افزونی میگرفت . ازین رفتار خود سیاحان چنان میپنداشتند که ازین دماغه تنگ بعد از آنکه یکچند قدم بسوی جنوب بروند باز راه شان بسوی شمال برگردد . حال آنکه چنین نشد ، راه شان یکسر بسوی جنوب دراز شده ، میرفت که سمت جنوب نیز بهکس سمتی ست

که مهندس از بالون به آن طرف افتاده.

با وجودیکه بقدریکنیم میل راه زدند ساحل بسوی شمال برنگشت، و متصل بسوی جنوب میرفت. بعد از کمی بازیک دماغه پیش روی شان برآمده و وجهای بحر راه شانرا برید که درجه یأس و افسوس شان خیلی زیاد گردید. پانقروف گفت: — مابیک جزیره کک کوچکی افتاده ایم که چار طرف آنرا نیز دورادور گردش کردیم. این سخن کشتیان راست بود. قضا زده گان بیچاره دانستند که نه دریک قطعه، و نه دریک جزیره بزرگ افتاده اند. بلکه دریک جزیره کوچکی افتاده اند که آنرا هم کاملاً دور کرده اند. درازی این جزیره را نیز بقدر چار کیلومتر تخمین کردند، و بر آنرا نیز خیلی سنگ دانستند زمین این جزیره کک سنگستان و ریگستان بوده از گیاه دران اثری دیده نمیشود. این جزیرک خشک و خالی که ماجا و اوای بعضی مسغان بزرگ دریایی میباشد آیا ازیک جزیره بزرگ دیگری جدا شده خواهد بود. یا آنکه همینقدر محصور و محدود یک جزیره ککیست؟ اگر چه اول بار که از بالون دیده بودیک خشکه بنظر شان درآمده بود، ولی بزگی و کوچکی آنرا بخوبی ندانسته بودند. اما پانقروف کشتیان میگوید که در جهت غربی این موقع که هستند یعنی در آن طرف دریایی که کم و جز است یک خشکه مابینم. اما دیگر رفقا هنوز برین قول پانقروف سراسر از شبهه خالی نمیانند. زیرا آن خشکه که او میگوید دیده نمیشود. بهر صورت اگر اینچنین یک خشکه باشد هم، در چنین شب تار و تاریک به آنجا رسیدن و از دریا گذشتن محال است. حتی بسبب تاریکی فوق العاده جستجو کردن مهندس بیچاره را نیز بفردا گذاشتن لازم است. زهده تون گفت:

— از پیدا نشدن هیچ اثری و سوس بسیار، ایوس نباید شویم. البته فردا چون بروشنی روز بخوبی جستجو کنیم بیک نتیجه خوبی کا، یاب خواهیم شد.

بعد ازین گفته زهده تون رفقا چنان مناسب دیدند که یک آتشی در داده به مهندس یک اشارت رهنمایی بدهند. اما هزار افسوس که این فکر خودشانرا اجرا کرده

توانستند . زیرا در جزیره بغیر از سنگ وریک ذکر هیچ چیزی پیدا نمیشود .  
درجه غم و ناامیدی چارر فیتی که در باب پیدا نشدن سیروس سمیت برای شان  
حاصل شده خواننده کان کرام آنرا تصویر کنند . محبت و اعتمادی که بر رئیس خود  
دارند دلهای شان را در گرداب یأس و الم انداخته . در هر حال تا بصبح معلوم میشود  
که چیست ، یا این است که مهندس به شناوری خود را بساحل سلامت رسانیده  
در یک گوشه خزیده است ، یا آنکه ابداً محو شده رفته است .

هو ا بسیار سرد بود . تا بصبح بمشکلات تمام و هزار گونه غم و آلام بسر آوردند .  
قضا زده های فلاکت دیده ها کرسنه کی ، ماده کی ، تشنه کی ، خود را هیچ نمی اندیشند .  
هر چار نفر شان خود شانرا فراموش کرده ، و بشدت سردی هو اندیده بر این جزیره  
کک خشک و خالی بالا و پایان گردش میکردند ، و باز در همان نقطه نمیکه از بالون در انجا  
افتاده بودند جمع میشدند . فریاد ها میکنند ، آوازا میکشند ! اما هزار افسوس که  
هیچ جواب دهنده پیدا نمیشود . گاه گاه صدا های شان بطرف مقابل بر خورده یک  
آز آنکه عکس صدا حاصل میکند که اینهم نظردقت قضا زده ها را بخود میکشد .  
هاز بر ، این مسئله را بنظردقت یا نقروف نشان داده گفت :

— چنان معلوم میشود که در طرف غرب به این نزدیکیها یک ساحلی وجود باشد .

کشتیبان بجای باور کردن کله جنبانی کرده تبسم نمود .

آهسته آهسته هو از دمه ها خلاص شده کشاده کی میگردد در نیم شب در آسمان  
بعضی سیارات دیده شد . اگر مهندس حالاً در اینجا حاضر میبود میدید که این سیاره  
ها از ان سیاره هایی نیست که از آسیا و اور و پادیده شوند . چونکه کوب قطب شمالی در  
جای مخصوص آن پیدانایست . بعوض آن نجم درخشان جنوبی پدیدار است .

شب گذشت ، روز دیگر یعنی روز ( ۲۵ ) م مارت بوقت صبح بساعت پنج قبه  
سپاروشنی آغاز نهاد . ولی باز دمه بدرجه کثافت و غلاظت پیدا کرد که بیست قدم به  
آنطرف دیده نمیشد . درینوقت درجه یأس و افسوس قضا زدگان بچاره افزوتر

گردید . زیرا با وجودیکه روزم شد باز بدیدن هیچ چیزی کاه یاب نمیشوند . ناب .  
وژه ده تون بطرف دریانظر دوخته اند ، که بلکه از رفیق ضایع شده خود شان يك  
اثری به بیننده ابر ، و پا تقرو ف نیز بطرف جهت غربی نظر دقت خود را بسته اند  
که با یک يك نقطه سلامت و زنده گانی بیابند . حال آنکه هیچکی شان چیزی که آنرا  
میخواهند نمی یابند ، و نمی بینند .

پا تقرو ف گفت :

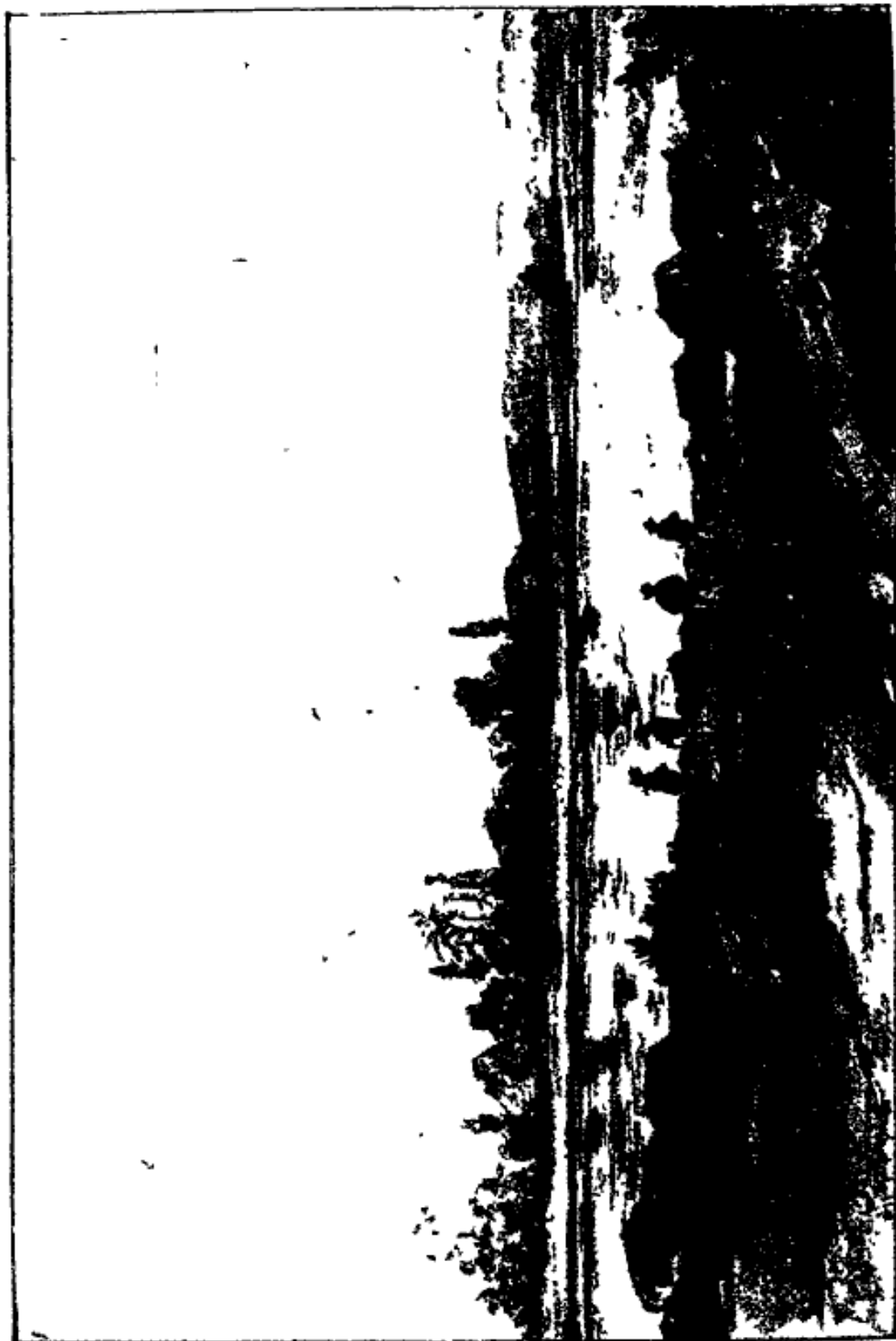
— اگر چه بچشم نمی بینم اما بخوبی حس میکنم که در پیش روی ما يك قطعه وجود  
است و هم ازین مسئله آنقدر ابر و خاطر جمع که در نبودن خودم در ریشه وند !  
والحاصل یک نیم ساعت بعد از طلوع شمس ده یک قدری بر طرف شده هر طرف  
جزیره یک قدری پدیدار و آشکار گردید . رفته رفته هوا خوب صاف شد . از یک طرف  
حنا نچه بحر محیط که در پیش روی شاست بتمامه ایدیه شد ، از دیگر طرف يك ساحل  
بسیار لطیفی که بادز حتهای بسیار بزرگ و سنز و خرمی مزین بود در نظر بمنو نیت و شکر  
گداری فلاکتزده کان بچاره جاوه نمود .

بلی ! قطعه سلامت در آنجاست . در ما بین این جزیره گسکی که مضانزده کان  
در آنجاست ، و ساحلی که در مقابل شان دیده میشود بفر اخی نیم میل يك آنایی . وجود است .  
بجزر د دیده شان ساحل ، یکی از قضا ز دگان بی آنکه تا کسی مشورت که دفعه  
خود را در آبنا پرتاب نمود . این آدم ناب و فاما آب بود که برای جسته جوی بادا خه د  
يك آن او را خود راه آن ساحل رسانیدن میخواهد . تا که پا تقرو ف او را ایساده  
کردن میخواست ناب خود را در آب انداخت . ژده تون نیز خواست که در عقب  
ناب خود راه آب بیدازد . ولی پا تقرو ف مانع آمده گفت :

— آما میخواهید که از آبنا بگذرید ؟

ژده تون — بلی !

تقرو ف — چون چنینست ار من بشنوید . ناب برای معاونت افدی خود



يك ساحل بسيار لطيفي كه بادر خنماي بسيار بزرك و خرمي مزين بود در نظر فلا كتر دكان جلوه نمود

درینوقت کافیت . اگر ماوشها نیز خود رابه آب بیندازیم جریان ما را گرفته میبرد چنان گمان . برم که این جریان آبنا از مد و جزری که در بحرهای محیط مخصوص است پیش آمده است . هرگاه یکقدری صبرکنیم بحراز جریان می افتد ، و جزر حاصل شده آب آبنا کم میشود . که در انوقت به بسیار آسانی آبنا را گذشته میتوانیم .

ژه ده ثون — راست است . صبرکنیم .

درین انساب بکمال دلاوری با جریان آبنا پنجه میداد . ناب جریان را ما نلابه شناوری قطع مینموده . اگر چه دایما از نقطه حرکت خود پایان ترمی افتاد اما بساحل مقابل نیز نزدیکشده میرفت . تا آنکه بعد از نیمساعت شناوری از جهت نقطه حرکت خود یکچند میل پایاتر بساحل پشرو بیرون برآمد .

ناب در پیش يك سنگ بزرگی خود را از آبهاتکان داده بطرف شمال بدویدن آغاز نهاد ، و در میان خرسنگهای کنار ساحل از نظر نهان گردید .

سه نفر رفیق دیگر که در جزیره مانده بودند صداقت و قداکاری رفیق خود را بکمال اندیشه و بیم تماشا میکردند . و چون رسیدنش را بساحل سلامت دیدند خاطر جمع شده نظر خود شائرا بطرف زمینی که برای شان ملجاء و مأوا خواهد شد عطف نمودند . بعد از آن ( استریدیه ) هائیکه در میان ریگهای ساحل پیدا کردند خوردند . [ استریدیه از حیوانات نوع صد فی بحریست که از میان غلاف گوش ماهی مانند آن يك ماده خوردنی میراید ] اگر چه این طعام مغذی کامل نیست ولی برای دفع گرسنه گمی کافی است .

در پیش روی این سه رفیق ساحلی که دیده میشود يك کمانه بسیار واسعی تشکیل داده که در طرف جنوبی آن بايك دماغه بسیار دراز و بی درخت و بی عافی نهایت یافته است . این دماغه باصل اراضی بيك صورت غریب و عجیبی یکجاء میشود که در نقطه بهم یکجاء شدن شان سنگستانهای جسم سنگهای غرایت وجود است . و چون بطرف شمال آن نظر کرده شود از ساحل جهت غربی تا به شمال شرقی يك دماغه دوشاخه امتداد

میکنند . در مابین این دو دماغه مسافتی ساحل بقدر ( ۸ ) میل تخمین میشود . اراضی در اول امر باریگستان ، و سنگستان سیاهی آغاز میکند . از ساحل تا بدانه سنگستان يك ريگ بسیار نرمی فرش شده است . در عقب این ريگزار از سنگهای غرانیت يك سنگستان بسیار جسیمی . وجود دست که این سنگستان مانند يك دیوار طبیعی بسیار بلندی بالا برآمده ، و بلندی آن از سه صد قدم کمتر تخمین نمیشود . این دیوار طبیعی سنگهای غرانیت کم از کم بقدر يك يك و نیم میل بطرف راست دراز شده رفته است ، و در اینجا یکی یکبار بریده شده است . در انتهای افق چون مدنظر کرده شود يك جنگل بسیار غلو که از درختهای جسیم بزرگ و انبوهی متشکل است دیده میشود . غیر از این در جهت شمال غربی [ ۲۰ ] میل دورتر يك کوه بسیار بلندی دیده میشود که زروء آن ببارف سفید مستور است .

اما این زمینی که در پیش گاه نظر فلا کتر دکان بالون افتاده ، و اوصاف آن تا یکدرجه بیان گردید معلوم نیست که آیا يك جزیره است یا آنکه يك زمینی است که بیکی از قطعات معلومه روی زمین مربوط است ؟ با وجود اینهم هر گاه يك شخصیکه بفن ( طبقات الارض ) آشنا باشد بصورت انتظام سنگهاییکه در ساحل امتداد دارد نظر کند هم اندم حل میکند که این زمین ( وولقانیك ) یعنی ( آتش فشانی ) میباشد .

زه ده تون ، پانقروف ، هاربر این قطعه زمینی را که در پیشگاه نظر حیرت شان افتاده بکمال دقت تماشا کردند . که میداند ! در دلهای بیچاره گان چه نا امیدها ، و چه حسرتها میگذرد . هر گاه درین نزدیکیها يك کشتی از اینجا نگذرد با این بی اسبابی و بی اوضاعی که دارند بلکه این سرزمین قبرستان ابدی شان خواهد شد ؟

هاربر ، به پانقروف گفت :

-- خوب ! چه میگوئی به بنیم ؟

پانقروف -- چه بگویم ، هنوز يك حکمی کرده نمیشود . این است که جزر آغاز نهاده ، يك ساعت بعد به آنطرف گذشته و سیوساعتی را می یابیم ، به حال خود يك

چاره می اندیشیم .  
براستی که پانقروف خطا نکرده بود . بعد از یکساعت بموجب قاعده طبیعی مد  
و جزر آب آبنایی که مابین جزیره کک ، و قطعه مد نظر شان واقع است فرو نشست ،  
و از جریان وجوش و خروش باز ایستاد . و از هر طرف ریگها بمیدان برآمد .  
پیش از پیشین بد و ساعت هر سه نفر رفیق کالای خود را کشیده و مانند عمده  
بر سر خود بسته و در میان آبنای که از پنج قدم عمق آن تجاوز نمیکرد در آمدند . در جا  
هائیکه چقوری آن بیشتر میبود هار بر مانند ماهی شناوری میکرد . در کم وقت بدون  
مشکلات بساحل پیش روی خود گذشتند ، و بمد از آنکه در آفتاب خود را خشک  
کردند کالای خود شانرا پوشیده بکار آغاز کردند .

### — باب چارم —

منصب یعنی جای آبریزش يك نهر — شینه ها — دوام برجستجو —  
جنگل در ختان سبز — آتش در دادن — انتظار جزر —  
قطار چوب — برگشتن بسوی ساحل .

ژده تون ، بر پانقروف در همانجا ماندن شانرا تنبیه کرده خودش یکسر بسوی طر  
فیکه ناب رفته بود روانه شد و بعد از کمی از نظر غائب گردید . هار بر نیز اگر چه بازده  
تون رفتن میخواست ، ولی پانقروف مانع آمده گفت :  
— تو باش فرزند ! هر کس يك وظیفه دارد . ناب و موسیو ژده تون برای معا  
ونت و جستجوی موسیوسمیت کفایت میکند . بر ما و تو هم دیگر وظیفه هاست .  
اولایك جای سر پناه ، و يك لقمه خوردنی تدارك کنیم . رفقای ما که مانده و هلاک  
بیایند به این چیزها احتیاج کلی دارند . پیش از آنکه آنها بیایند ما تو اینخدا . تمهاتر ابکنیم .  
هار بر — بسیار خوب ! من حاضرم پانقروف .



پانقروف — بسیار خوب، حالا بقاعده باید حرکت کنیم، اول یکقدری خوردنی،  
ویک آتش برای مالازم است. در جنگل چوب بسیار است، در آشپزخانه های مرغان  
تخم هم پیدا میشود، میانیک سرپناه نشیمن.  
هاربر — آنها چندان مشکل یک کاری نیست. در میان این سنگلاخ البتیک غاری  
یک سوراخی یافته در آن خواهیم درآمد.

پانقروف — چون چنینست، یاالله، مارش!  
هر دو رفیق از دانه سنگلاخ بردیگها نیکه بسبب جزر برکنار ساحل پدیدار شده  
بود رفتار آغاز کردند. و روی رفتن خود را بسوی جنوب گردانیدند. زیرا پانقروف  
از بعضی علامتها دانسته بود که یک کمی با یا نتریک جویی وجود خواهد بود. لهذا  
بطرف جنوب رفتند. و اینرا هم امید میکردند که بلکه جریان آب و سیوسه میت را به  
آنطرف انداخته باشد.

در سنگلاخ سه صد قدمی کنار بخر هیچ یک غار و سوراخی که قابل یک سرپناهی  
باشد بنظرشان بر نخورد. این سنگلاخ مانند یک دیوار است که از سنگهای بسیار سخت  
خراابت بالا شده. حتی بسبب بسیار سختی صدمات امواج بحر نیز آزار نخورده است.  
بر سر سنگهای بزرگ بسی مرغهای نول کج بزرگ حبشه وجود بودند که این مرغها از  
دیدن و نزدیک شدن پانقروف و هاربر هیچ ترس و بیم نشان نداده نگریختند که از این  
معلوم شد که این مرغها گاهی انسان را ندیده اند، و اینهم معلوم شد که درین جهتها هیچگاه  
پای انسان نرسیده. در طرف زیر سنگلاخ دیوار مانند مذکور در یکجایی که در زمان  
مد در زیر آب بوده بر بعضی سنگها هاربر از نوع ( میدیه ) که آنها از نوع حیوانات  
صدفیه بحریه میباشد بسیار چیزها دیده پانقروف را آواز داده گفت:

— بفرمائید، دم نقد شمار ایک طعام حاضر!

پانقروف — وای! ( میدیه ) است؟ چقدر اعلا، این از تخم مرغ هم بهتر است!  
هاربر — نی. این میدیه نیست ( لیتودوم ) است.

پانقروف — آیا خورده میشوند ؟

هاریر — البته ، البته !

پانقروف — چون چنینست ( لیتودوم ) بخوریم .

هاریر نوجوان که هنوز عمرش به بیست نرسیده ، در علم تاریخ طبیعی صاحب معلومات زیادی میباشد . زیرا پدرش دایمادرباب تحصیل او به علوم طبیعی سعی و کوشش ورزیده است ، و او هم در انبواب سعی و غیرت فوق العاده بکار برده در علم مذکور صاحب ید طولاشده است ، لهذا هر سخن او در خصوص علم حیوانات ، نباتات ، و غیره سند درست است .

( لیتودوم ) هانیزمانند میدیه هادرا از ترك صدفی شکل است و بر سر سنگهای زیر بحر کوت کوت می چسبند ، و سختترین سنگها را نیز کاویده در آن جاهی کاویده گی خود می چسبند . و هر قدر که بزرگ شوند دو طرف آنها يك كلوله گی پیدا میکند . و فرقی که در مابین میدیه ، و لیتودوم وجود است همین است .

هاریر ، و پانقروف لیتودومها را مانند میدیه ها باز کرده خوردن گرفتند . لیتودومها در طعم لذت هم از میدیه ها فرق دارند چونکه لیتودومها یکقدری تنیدی فلفلی را هم دارند که ازینسبب از تدارك کردن نمك و فلفل هم آزاده است .

اگر چه بعد از خوردن [ لیتودومها ] هاریر و پانقروف گرسنه گی خود را بر طرف کردند لکن حرارت تشنه گی شان زیاده شده بجهت بجوی آب نوشیدنی مجبور شدند . و بر راهیکه داشتند به پیش رفتن آغاز نهادند .

دو صد قدم رفته بودند که صدای شرشر يك آبشاری بگوش شان برخورد . یکچند قدم بعد به پیش يك نهري رسیدند که درینجا گویا تیشة صنعتکار طبیعت سنگلاخ را بيك قوه شديده از هم شکافته و يك نهري را که درینجا بقدر ( ۱۰۰ ) قدم وسعت دارد جاری کرده به بحرمی آیزاند .

پانقروف بمجردیکه نهرا دید فریاد بر آورده گفت :

— این است آب! اینهم جنگل! حالا کار ما برای پیدا کردن يك ماوا ماند .  
آب نهر بسیار صاف و سرد بود . بحر هم چون بحالت جزر بود آب نهر با بحر نمی  
آمیخت که از اینسبب بکمال خوشگوارى خود را از آن سیر آب نمودند . بعد از آن برای  
يك ماواى سرپناهی ب جستجو افتادند . ولى زحمت شان بیهوده شد . زیرا در میان  
سنگلاخها هیچ يك مغاره مانند يك سوراخى پیدا ستوانستند . اما نوبه میدانشده از پالیدن  
فارغ نشدند تا آنکه دفعته در بالای جای آبریزش نهر به بحر طاق نما مانند يك چیزی بنظر  
شان برخورد که این روانی یا طاق طبیعی از بهم ریختن خر سنگها بر روی هم دیگر حاصل  
شده بود . در سنگستانهای غرائت اکثر اینگونه رواقهای طبیعی دیده میشود که این  
گونه رواقها را ( شمینه ) مینامند .

( شمینه ) ها از غلطیدن و تکیه کردن سنگپاره های بزرگ بر یکدیگر بوجود می آید  
که گاهی آنقدر يك موازنه و برابری عجیبی بر یکدیگر ایستاده میشوند و چنان رواقهایی  
بوجود می آورند که انسانرا حیرت دست میدهد . در درون این شمینه ها که اگر  
سه چهای طبیعی نیز گفته شود جادارد تا یکدرجه گذران يك انسانهای بیخانه و لانه  
میشود ولى چون از شکافها و سوراخهای گوشه و کنار آن ضیا و هوا وارد نفوذ میکند  
در درون آن دایميك خنك شدیدی وجود میباشد . اما اگر یکفردى دستکاری  
شده و شکافها و منفذهای آن بسته شود ، و انسانها هم یکقدرى از سردمان بی تکلف  
باشند قابل سکونت میشود .

یا تقرو ف گفت :

— این است برای ما خانه . تا بوقتیکه خدا مهندس ما را پیدا کرده بیارد البته بهتر  
از آن را تدارك خواهد کرد .

هاربر — بلى یا تقرو ف ، ووسیوسمیت می آید . هم چون نباید باید که ما را در يك  
جای قابل سکنا بیابد . این شمینه را یکقدرى اصلاح و درست میکنیم شکافها و سورا  
خهای آنرا با چوب و سنگ و گل بند میکنیم . و يك سوراخ آنرا برای دودکش میسازیم

و در زیر آن يك او جاغ بخاری مانند برای آتش در دادن ساخته خانه بسیار مکه لی بو  
جود می آوریم .

هزار بر و پانزده بعد از آنکه از شمینه ها بر آمدند ساحل چپ نهر را گرفته به  
پیش رفتن آغاز نهادند . آبهای نهر بسبب مد و جزر بحر هم به پیش و هم به پس حرکت  
می تواند که انهمسئله را پانزده بنظر دقت گرفته برای سهولت حمل و نقل اشیای سنگین  
را بواسطه آن بخوبی تخمین نمود . کشتیدان ، و هزار بر بقدر يك ربع ساعت  
رفتار کرده تا به گوشه که نهر در آنجا بطرف چپ خمی پیدا کرده بود رسیدند . این است  
که سر ازین نقطه مجرای نهر در درون يك جنگلی که با اشجار لطیفه سبز و خرمی مزین  
است می رود . درختان این جنگل از جنسیست که دایما سبز و خرم می باشد . با وجود  
دیکه موسم زمستانست باز هم درختان جامه سبز و طراوتناك خود را از رنکشیده  
اند . طبیعت شناس نوجوان در میان درختان بعضی درختهای خوشبو و فائده مند را  
بنظر کشتیبان عرض میکرد . زیرهای درختان با بوته های خاردار و غیر خاردار ،  
و گونه گونه سبزه زارها مستور بود پانزده و چون شاخهای خشکیده بسیار را در  
زیر پای خود میدید که میشکنند به هزار برگفت :

— فرزند من ! اگر چه من به این نمیدانم که این درختان در علم نباتات چه نام  
دارند ، اما اینقدر میدانم که این چوبهای خشك در عالم زنده گانی برای سوختاندن ،  
و گرم شدن ، و چیزی پختن به آن خیلی کار آمد يك نباتیست که درینوقت برای ما هم  
لازم همین است .

هزار بر — چون چنینست جمع کنیم .

کار چوب جمع کردن بسیار آسان بود . زیرا شاخها را از درخت بواسطه تبر و تیشه  
واره ، فقوده به بریدن و کندن حاجت نبود چونکه چوبهای خشك روی هم بحال طبیعی  
افتاده بود . چوبها هم بسیار خشك بود و چابك میسوخت لهذا شمینه ها زیاد تر باید برد .  
اما آیا بچه واسطه باید برد ؟

پانقروف گفت :

— حالا اگر يك عرابه ، و يايك قايق ميداشتيم بار ما را بخوبي برداشته ميبرد .

هاربر — اگر آنها نيست نهر خود هست !

پانقروف — درست . اشيای خود را در ينوقت با نهر ميبريم در آينده به بينيم که

چه ميشود ؟

هاربر — بلي همچنين است ولي در ينوقت چون نهر بسبب مد بحر به اينطرف مگوس

در جريانست چو بهای ما را بطرف اقامتگاه ما برده نميتواند .

پانقروف — يكقدری صبر ميکنيم . هيچ ضرر ندارد . ما حالا بديگر کارهای خود

آغاز کنيم .

کشتيان و نوجوان تا بدرجه نيكه وسع شان ميکشيد دسته های چوب خشک را

جمع کرده ، و با علفهای منجی خشک شده بسته بکنار نهر نقل دادند ، و در انجا يک

خره فی تشکيل دادند . دو نفر رفیق از علاقه های اين زمينها اينرا هم مي دانستند که

در انجاها هيچگاه پای انسان نرسيده . بعد از ان دو چوب بسيار درازی آورده و آنرا

بشکل يك جالّه با منجها بسته ، و دسته های چوب جمع کرده خود را بر ان باز کردند .

اين کارها تا بيک ساعت دوام نمود . جالّه هم حاضر شد . حالا انتظار کشيدن

جزر لا زم است .

چون برای زمان جزر هنه زد و ساعت ديگر باقی بود ، برای وقت خود رابه بيهوده

نگذرانيدن بگردش آغاز نهادند . در ميان جنگل در طرف چپ نهر از ميان سنگلاخها

يك باندي دیده ميشود . هر دو نفر پاچه هار ابر زده برين باندي بالا بر آمدن گرفتند .

و بر سر تپه واصل شدند . در انجا اول نظر خود را بطرف دريا عطف نمودند . و بکمال

دقت جهت شمال ساحل را از نظر گذرانيدند . نقطه نيكه وسوسيروس سميت بدريا

انده بود در پيش نظر شان بود . هر طرف را بکمال تحقيق و تدقيق از نظر گذرانيدند .

ولي نه از هندس ، و نه از باون هيچ اثری نديدند . زده تون و ناب را از در انجهتها

ندیدند . هاربر گفت :

— چه میگویی پانقروف ؟ من گمان میکنم که موسیوسیروس از چنان آد مهایی نیست که اینچنین زود زود هلاک شود . البته بیک ساحل سلامت رسیده خواهد بود ، آیا همچنین نیست پانقروف ؟

پانقروف که دیدن موسیوسیروس را امید نداشت ، و از حیات او سراسر ناامید شده بود بکمال تأسف سر خود را جنبانیده ، و هاربر را برای آنکه دوچار نویدی نسازد گفت :

— البته ، البته ! . هندس ما آدمی نیست که به اینگونه تهاکه ها امیده شود . کشتیبان ساحل بحر را بکمال دقت از نظر گذرانید . چشمه هایش بر ریگستان ساحل معطوف ماند که طرف چپ این ریگزار بایک سنگلاخ بزرگ دیوار آسایی نهایت یافته بود . طرف جنوب ساحل بایک دماغه پنجه آسایی نهایت می یافت که از آنسو به آنطرف چیزی دیده نمیشد که اینهم کشتیها ترا بشبیه می انداخت که این زمین جزیره است یا قطعه ؟ در طرف شمال ساحل بایک ریگستان خالصی دراز شده رفته و باز بیک کجی پیدا کرده معلوم نمیشد که به آنسو چه خواهد بود ؟ بعد از آن بسوی غرب نظر کردند ، چشمهای شان بکوه بلندی که با برف مستور است برخورد که از نجاتابه آن کوه شش هفت میل مسافه است . در مابین اینجا و کوه جنگل واقع شده که در میان این جنگل سبز آب نهر دیده میشد . کشتیبان گفت :

— آیا این یک جزیره خواهد بود ؟

هاربر — اگر جزیره هم باشد خوب بزرگ یک جزیره است .

پانقروف — هر قدر بزرگ باشد جزیره باز جزیره است .

اما با وجود اینهم این مسئله هنوز حل نشده است . حل این باز بیک وقت دیگره و قور فست . اما هر چه که باشد اراضی زیاد . نبت و برکت دارد دیده میشود اطراف و جوانب آن نیز بسیار لطیف است . آب نهران نیز بسیار خوشگوار .

کشتییان گفت :

— هیچ نباشد ازین جهت محروم نمائیم .

هاربر — هزار بار بخداشکر باید کرد .

از جایشکه بودند آهسته آهسته فرو آمدن گرفتند . در میان سنگستان ضریب

الاشکال اطراف ، در شکافهای سنگها ، ولایهای بوته هابه هزارها مرغهام وجود بود

هاربر آنها را تورداده گرفتند و گفت :

— اینها کبوتران نجران است .

پانقروف — آیا خودشان ، و تخمهای شان خوردنی هست ؟

هاربر — هم خوردنی ، هم بسیار لذیذ !

پانقروف — چون چنینست ، آشیانههای شان را بپالیم .

لهذا پانقروف و هاربر در میان سنگها پالیده پالیده یکچند در جن تخم کبوتر جمع کردند ،

در دسپالهای خودشان بسته کردند .

پانقروف گفت :

— اوخ ! چقدر اعلی ! مکمل یک تخم مرغ میزیم .

هاربر — واه ، واه ! آبابا کدام قاب ؟

پانقروف — او ! توهم بسیار . شکل پسندهی میکنی . اگر قاب نباشد در زیر خروج

آتش کرده میزیم .

هر دو رفیق باز به پیش نهر آمدند که نهر در آنوقت از مدب بحر رهایی یافته پس بجزر

آغاز نهاده بود ، و بسوی ساحل جریان گرفته بود . پانقروف یک ریسمان درازی از

منجها ساخته به جاله خود بست ، و هاربر نیز یک چوب بسیار درازی یافته جاله پراز

چوب خود را در نهر و پیل کردند . پانقروف ریسمانرا بدست گرفته ، و هاربر با عصا

چوب خود آزارانده بسوی ماوای خودشان روان شدند .

باینصورت برکنار نهر بر ساحل نهر روان شده بعد از نیمساعت در پیشگاه شمیمه ها



جالة پراز چوب خورده شازارا نده بسوی ماواي خودشان روان شدند



انحاذ کرده اند جاله خود را رسانیدند .

### — باب پنجم —

اصلاح و تعمیر شینه ها — مسئله مهمه آتش — قوطی کبریت —  
در ساحل جستجو — برگشتن ژه ده نون و ناب — یکدانه گو  
گردنازدانه — اوجاغ شعله افشان — طعام شب اول  
— شب اول —

بعد از آنکه جاله چوب خود را خالی کردند کار اول یا نقروف همین بود که شینه های  
خودشان را تعمیر و اصلاح کنند تا آنکه برای سکونت شان تا یکدرجه قابلیت پیدا کنند .  
زیرا یک اندیشه بزرگ شان همین است که اگر موسیوسمیت را ژه ده نون و ناب  
یافته بیارند یک جای گرم و یک طعام مغذی برای آنها حاضر باشد .  
لهذا گل ، و سنگ و چوب و خاشاک جمع آورده شکافها ، و چاکهای شینه ها  
را سد کردند و تنهایک سوراخی برای دودکش و در زیر آن یک اوجاغ بخاری مانندی  
بنا کردند . و باینصورت شینه ها را بر چار پنج قسم تقسیم کردند . ولی ایتراهم بگوئیم که درین  
شینه ها که یا نقروف آنرا اوتاقها نام نهاده است بسبب بستنی سقف آن بر پایاستاده شدن  
ممکن نیست . درین اوتاقها یعنی شینه هایک ریگ نرم بسیار لطیفی طبیعت فرش کرده بود .  
یا نقروف و هار بر هم به تعمیرات شینه ها میکوشیدند و هم حرف میزدند .  
هار بر میگفت :

— بلکه رفقای ما از ما بهتر یکجایی پیدا کرده باشند .

یا نقروف — اگر یافته باشند هم این کوشش بد نیست . زیرا اینهم محتملست که  
نیافته باشند .

هار بر — آه ! اگر موسیوسمیت را یافته بیارند ، چه قدر ممنون میشدیم ، و چه قدر  
به استراحت وقت میگذرانیدیم .

پانقروف — بلی ! هوسیوسمیت يك آدم نایابی بود .  
هاربر — بود چرا میگوئید ، مگر از بودن آن امیدوار نیستید ؟  
پانقروف — نی !

هاربر به يك اندیشه و هراس بزرگی فرورفت . تعمیرات خانه همه به انجام رسیده بود . که ازین رهگذر پانقروف بسیار ممنون شده گفت :

اگر دققای مایبایند ، البته يك ملجأ بسیار بااستراحتی خواهند یافت .  
حالا کار بيك اوجاغ ساختن ، و تخمه‌ها را پختن مانده بود . اینهم بسیار کار آسانی بود . در زیر سوراخی که برای دودکش باز گذاشته بودند يك دوسنگی گذاشته آنرا بيك اوجاغی تحویل دادند . و چوب‌ها و هیزم‌های خشک را در آن انداختند ، و دیگر هیزم‌های خود را در یکی از شینه ها کدام کردند .

در اثنايک کشتی‌بان به اینکارها مشغول بود هاربر از او پرسید که :  
— آیا کبریت داری پانقروف ؟

پانقروف — البته دارم ! اما اگر کبریت نمیداشتم کار ما بسیار خراب میشد .  
هاربر — چه خراب میشد ؟ یکدو چوب خشک را بر یکدیگر مالیده مال با آتش موجود می آوردیم !

پانقروف — از پنجه‌ن خیاها در گذر فرزند ، اینجیزی که تو میگوئی هیچوقت نمیشود ،  
و شدنی نیست !

هاربر — چرا شدنی نیست ؟ در نزد وحشیان جزا بر او قیائوس این اصول بسیار جاری بوده است .

پانقروف — آجان من ! یا این است که وحشیان در ینباب يك قاعده و اصول مخصوصی دارند ، و یا اینکه در چه بهای آنها يك کرامتی وجود است ! زیرا من چند بار به این اصول آتش در دادن آرزو کردم ، اما هیچ گاه یاب نشدم .

پانقروف این را گفته قطعی کبریت خود را با لیدن گرفت . چونکه پانقروف

بسیار عملی توتون کشیست . از انرو کبریت هیچ وقت از وجدانمیشود . اما با وجودیکه هر جیب خود را پانزده بیست بار پالید ولی هزار افسوس که پالیدنی خود را نیافت .  
رفته رفته رنگ یا نقروف میبرد ، دستهایش می لرزید ، دلش می پطید !

بصدای لرزان لرزان گفت :

— هاربر ! هاربر ! هاربر ! هاربر !

— خیر باشد یا نقروف ! چیست ؟

یا نقروف — قطی خود را کم کرده ام ! فلاکت بزرگت ، آبادر پیش تو کبریت ،  
یا قاف ، یاد دیگر چیز آتش دردانی نیست ؟  
هاربر — نی !

یا نقروف بیرون بر آمد . از قهر و تلاش بسیار جبین خود را مالیدن گرفت . هر  
دور فیق در جا هائیکه بران گردش کرده بودند بجهت جو آغاز کردند . ولی از قطی  
کبریت اثری نیافتند .  
هاربر گفت :

— یا نقروف ! در وقتیکه در بالون بودیم ، باد افطیت را انداخته باشی ؟

یا نقروف — نی نی ، در آنوقت نینداخته ام . کم کرده ام . چو نکه پیپ توتون  
کششی من هم نیست . هر دو یکجا از جیبم افتاده .

و الحاصل هر طرف را بدقت تمام پالیدند ، نه جنگل کنار نهر ، و نه سر تپه ، و نه  
ساحل بحر را گذاشتند . همه را جستجو کردند هیچ فائده حاصل نشد . این مسئله  
یک مصیبت بزرگی برای فلاکتزدگان بیچاره شد . آتش که مدارزندگان نیست آیا از  
کجا بدست خواهند آوردند ؟

هاربر — یا نقروف اینقدر افسوس مکن ، صبر کن که رفقای ما بیایند باک در پیش  
آنها کبریت مبریت پیدا شود ؟

یا نقروف — گمان نمیبرم . زیرا ، و سیوسمیت . و ناب توتون کش نیستند . و سیو

سپیده همه حال کتابچه حوادث نویسی خود را نگه داشته قطعی کبریت خود را از بالون انداخته است .

هزار جواب نداد . یا تقروف بچاره چنانچه از آتش محروم ماند از توتون کشی خود نیز قطع امید نمود . از همه بدتر که از یکطرف سردی هوا ، از دیگر طرف خام ماندن تخمه ها ، و اندیشه مانده و گرسنه آمدن رققا ، و وجود نبودن هیچ اشیا یا تقروف بچاره را سراسر پریشان داشت .

هر دو رفیق باز ( لیتودوم ) بسیاری جمع کردند ، و نزدیک بوقت شام بشینه ها برکشتند . باز درون شینه را بدقت پالیدند ولی بجز ناامیدی دیگر چیزی حاصل نکردند . هار برای دیدن و انتظار کشیدن رققا بريك سنك بلندی برآمده ساحل را دیده بانی میکرد . و قتیکه شمس تابان غروب میکرد از دور آمدن زده ثون و ناب را دید . و به یا تقروف خبر داد .

هر دوی شان تنهایی آمدند ! . . . هار بر چون سیروس سمیت را با آنها ندید دوچار یأس و الم شدیدی گردید . بواقعیکه کشتیبان خطا نکرده بود ! یافتن مهندس در روی دنیا محال افتاد ! . . .

خبر ، بی آنکه يك کلمه سخن بگوید آمده بريك سنگی بنشست مانده کمی گرسنه کمی تاب و توانش را محو کرده بود ناب بچاره ، از شناخت برآمده بود . چشمانش مانند کاسه های خون سرخ ، و اطراف آنرا يك کبودی احاطه کرده بود .

زده ثون کیفیت جستجو و پالیدن خود شازرا نقل نمود . هر دوی شان تا بقدر هشت میل برکنار ساحل گردش کرده اند . بدیدن هیچ چیزی کامیاب نشده اند ، و هیچ نشانه و علامتی نیافته اند . حتی در جاهائیکه گردیده اند از وجود بودن انسان درین سرزمین نیز هیچیک اثری ندیده اند . پس معلوم شد که مهندس بچاره در بیان امواج بحر غرق و ناپدید گردیده . . . .

بنابراین سخن ناب بر پا خواسته گفت :

— نی نی ، افندی من نمرده است ! او از کسانی نیست که بمیرد ، همه حال رهایی یافته است .

اینرا گفته به واریلا و فغانها بیتابانه بر زمین افتاده گفت :  
— آه مجال سخن گفتن ندارم !

هار بر در پیش ناب دویده گفت :

— ناب ، ووسیو سعیت را می یابیم نوغم بخور ، او را خدا با عنایت میکند . حالا  
گرسنه و مانده شده . بگیر یکفدری ازین ( لیتو دوم ) بخورید .

اینرا گفته و در پیش ناب یکچند دانه لیتو دوم گذاشت . با وجودیکه ناب از بسیار ساعته با  
تجوت بدهنش نرسیده بود . باز هم از خوردن و آشامیدن روگردان شد . بیچاره خد  
• نکار ! بجز افندی خود دگر هیچ چیزی نمبخواهد ! ...

ژده تون ، لیتو دوم هارا یکمال اشته خورده در هانجا بر سر ریگها بخوابید هار بر  
به ژده تون نزدیکشده گفت :

— ووسیو سپیلد ! مایک اقامه گاه پیدا کرده ایم . در اینجا خوبتر استراحت میکنید .  
خردا باز به اتفاق بجهتجو آغاز میکنیم .

ژده تون ، بر پا خواست ، و در عقب هار بر به شینه ها آمد . درین اثنا پا نقر و ف  
به ژده تون نزدیکشده از بودن و نبودن کبریت از او پرسید . ژده تون بعد از آنکه جیبهای  
خود را پالید گفت :

— داشتم لکن انداخته ام .

پانقر و ف از ناب هم پرسید . از و هم همین جواب را گرفت . پانقر و ف « لعنت »  
گفته فریاد کشید که بنا برین فریاد او ژده تون به او نزدیکشده پرسید که :

آیا یکدانه هم نیست ؟

پانقر و ف — نی ، یکدانه نی بلکه نیم دانه هم نیست . بناء عایه آتش هم نیست .  
چار نفر ذقیق بکمال حیرت یکی بروی دیگر نظر کردند . هار بر به ژده تون نزدیک

شده گفت :

— «وسیو زده تون ! شما توتون کش هستید . البته يك دانه نیم دانه کبریتی در کدام جیب تان پیدا خواهد شد . یکبار خوب بیایید .»

زه ده تون همه جیبهای خود را یکان یکان به بسیار دقت پالیدن گرفت . در یکی از جیبهای و ازکت خود مانند کبریت يك چوبکی حس کرد . حالا کبریت یکدانه نازدانه را بی آنکه خراب شود بر آوردن لازم است . همه رفقا دستهای شان میلرزید . دلتهای شان میطپید ! هار برگفت :

— باشید ، برای من بگذارید . . .

بکمال دقت و احتیاط انگشت شهادت ، و ابهام خود را در جیب زه ده تون فرو برده به نوک دو ناخن خود آن جوهر کز انبهای مدار یگانه زنده گی بشر را بر آورد . کبریت یکدانه نازدانه درست و سالم بود . یا نقروف چون آنرا بدید ( هور را ) گفته فریاد بر آورده و گفت :

— يك دانه کبریت ها ! این برای ما يك گنجیست کنج ! يك داش آتش است . یکداش ! . . .

یا نقروف کبریت را گرفت . و بار فقای خود در پیش او جاغ نزدیکش . کبریت که در هر جا بکمال بیقیدی و بی احتیاطی صرف میشود در نجایکدانه آن را به بسیار دقت و احتیاط استعمال کردن لازم است . کشتیبان بعد از آنکه خشک بودن آنرا فهمید . گفت :  
— حالایک قدری کاغذ لازم است .

زه ده تون بعد از یک قدری تردد از کتایچه دفتر حوادث خود يك کاغذ پارچه کرده به یا نقروف داد . یا نقروف پارچه کاغذ را گرفت . بدو زانوی ادب در پیش او جاغ نشست در پیش خود هیزم ، و خاشاک خشکی کوت کرد . در میان او جاغ خاشاکه که او هیزمها را بیک ترتیب بسیار آسان در گرفتن برچید . بعد از آن کاغذ را مانند پوش قند پچا نیده در میان خاشاکهای خشک در آورد . و بدست خود یکپاره سنگ



پانقروف در اول امر تخمه‌ها را اندیشید

درشت و خشکی را گرفته ، و نفس خود را بند کرده آهسته کبریت را بر سنگ مالید .  
در اول باز کبریت آتش نگرفت .  
با تقروف گفت :

— نی نی ، من نمیتوانم ، چرا دستهایم میلرزد .

اینرا کفنه ، و بر پا خواست و کبریت را بدست هار برداد . هار بر به بسیار ترس  
ولرز کبریت را گرفته بسرعت بر سنگ مالید . کبریت يك چرچرك كوچكى پرانده  
ويك دود سفیدی بر آورده شعله کشید . به بسیار آهسته گی کبریت را به کاغذ نزدیک  
کرده آتش داد . بعد از يك ثانیه شاخهای خشك چوبها را آتش گرفته بايك ولوله و  
شعله هسرت انگیزی بسوختن آغاز نهاد . در داخل شیشه يك گرمی بسیار لطیف اتسار  
یافت . حالا اصل کار همین است که آتش را هیچ خاموش نکنند . چونکه اگر یکبار خاموش  
شود باز در دادن آن محال اندر محال است اینهم آسان است ، زیرا چوب بسیار است .  
ده بدم چوب انداختن و آتش را بجای خاموش شدن نگذاشتن لازم است .

با تقروف در اول امر تخمهها را انایشیده پختن آنرا آرزو نمود . لهدا به آشپزی  
آغاز نهاد . زده تون بيك گوشه خزیده به افکار فرو رفته بود آیا سمیت زنده خواهد  
بود ؟ اگر زنده باشد آیا چرايك اثری اروه معلوم نسد ؛ آ مدیم بر ناب ؛ آن خده تکار  
صادق بیچاره بکمال یأس و حسرت در ساحل گردش میکند .

با تقروف طعام را حاضر کرد . ناب را بزور برای طعام آور دند . به اینصورت  
چار نفر رفیق فلاکتزده اول بار درین سرزمین مجهول طعام شب را تناول کردند . تخم  
مرغ چون همه هوار غذائیه را ، ملك است قضا زدگان از خوردن آن خوب استراحت  
کردند . اما اگر درین وقت هر پنج رفیقی که از ( ریشه وند ) فرار کرده اند یکجا در پیش  
این آتش میبودند مسعودیت و استراحت شان کامل میگردد . اما چه چاره که اصل  
رئیس شدن مهندس سیروس سمیت از میان ضایع شده است که از ابرو مسغو دیت همه  
شان مبدل فلاکت گردیده .



این است که روز ( ۲۵ ) م مارت به اینصورت گذشته شب شد ، در خارج شمشینه ها باد شدت میوزد صدا های اواج بحر که بساحل بر میخورد حال هلاک شدن مهندس را در میان آنها مخاطر در فقا داده ، و جب حسرت و زار نالی شان میشود ، ژده تون ، حوادث دیشبه را که در جزیره مك كوچك گذرانیده بود ، حوادث امروزه را حمله از افتادن موسیو سمیت گرفته تا واقعه کبریّت و غیره را در کتابچه خود قید و ثبت نمود ، و بعد ازان بسبب مانده گی و کوفته گی که داشت بخواب راحت فرورفت .

هادر بر هم بخواب رفت ، بانقر وف برای خاموش نشدن آتش شب را در میان خواب و بیداری بسر آورد ، یکی از قضای زده ها بود که در شمشینه ها استراحت نکرده است ، که آنها خدمتکار صادق ناب و فامآب است که شب را تا بصبح بگردش کنار ساحل و آواز دادن افندی خود بسر آورده است .

-----

### - باب ششم -

دفتر اشیای موجوده فضا زده گان — جمع آن هیچ — گشت و گذار  
 در جنگل — درختان سبزه زار — جا قامار گریخت —  
 اثر نقش پای جانور — مرغان — يك شکار عجیب

اشیایی که قضا زده گان بران مالک اند حساب آن بسیار آسان يك دفتری تشکیل میکنند ، چونکه این بیچاره گان فلاکت زده گان در وقتیکه از بالون به این سرزمین غیر مسکون می افتادند مجزالبسه که در سر و برشان است از اسباب و اشیا نام هیچ چیزی در پیش شان نیست .

تنها در پیش ( ژده تون - پیله ) يك کتابچه جیبی حوادث ، و يك ساعت باقی مانده باقی دیگر همه اشیای خود شانرا مانند سلاح ، آلات فنی ، حتی يك کارد یا يك چاقو هر آنچه که داشتند برای رهایی دادن جان خودشان و سبک ساختن بالون پرتاب کرده اند . این بیچاره گان از چیزهائی که روز مره به آن احتیاج دارند و برای دفع هر گونه

لوازمات خودده بدم به آن محتاج هستند هیچ چیزی را مالک نیستند. بساختن و یافتن هر چیزی سر از نو مجبور میشوند. یعنی حالشان به احوال ابتدائی خلقت نوع انسانی مشابهت میرساند. جمع حساب اشیای موجوده شان (هیچ) میراید.

اگر سیروس سمیت موجوده بیهوده بساته. معلومات فنیه خود برای بسیار نواقصات خود شان چاره ها کشف و پیدا کرده میتوانست. ولی چون مهندس بیچاره ابدآ محو ضایع گردیده برای این چار رفیق فلاکتزده بجز الطاف خداوند، و معارفت خود شان دیگر هیچ ملجأ و پناگهی نیست.

در اول مسئله مهمه مشکل همین است که آیا این سرزمینی که قضا و قدر ایشان را در آن انداخته جزیره ایست که از هر طرف با بحر محاط است؟ یا آنکه بیک قطعه از قطعات خمسه روی زمین مربوط است؟ این است اول مسئله که حل و فصل آن از ضروریات لازمه شمرده میشود. بعد از آنکه این مسئله معلوم شود حرکت خود را تعیین کرده میتوانند که آیا چه کنند؟ حل این مسئله نیز به این میشود که بسیاحت برآمده اطراف و جوانب را گشت و گذار نمایند. امارای یا نقر و ف این است که پیش از آنکه برای گشت و گذار برآمده شود بیکچند روز صبر باید کرد. زیرا در اول امر برای خود شان بیک نشیمنگاه، بیک خرچ خورا که تدارک باید کرد زیرا تا بیک زاد و توشه نباشد به اینقدر سیاحت دور و دراز چسان برآمده میتوانند؟ اگر چه شینه هایلک نشیمنگاه دفع الوقتی شمرده میشود اما بدرجه احتیاج دفع گرما و سرما کافی نیست. درینوقت از همه بدتر اینکه مسئله بی آتشی هم بمیدان آمده که از پیش او جاغ دور شدن همان، و خاموش شدن آتش همان! آیدیم بر مسئله تدارک کردن خورا که: در وقت حاضر لیتودوم. و تخم مرغ بسیار است. اینهم ممکنست که کبوتره بوتری هم گرفته و یازده بتوانند. بلکه در میان جنگل بعضی درختان میوه دار هم بیابند. لهذا بیکچند روز در اینجا اقامت کرده و ازینگونه چیزه هایلک زاد و توشه بدست آورده، و بعد از آن برای معونه کردن قطعه و یا جزیره بودن این سرزمین بیرون برآمدن معقولتر و موافقتر شمرده میشود. پس

بر همین قرآن همه رفقا اتفاق کردند .

ازین رأی و اتفاق از همه بیشتر ناب خوشنود شد . زیرا بهیچصورت از همین جاها  
تیکه ضایع شدن افتدی اودران محتملست جدا شدن نمیخواهد ، و باز اورا پالیدن میخواهد .  
در وقت صبح ( ۲۶ ) م مارت باز ناب از طرف ساحل شمالی برای جستجوی بادار خود  
حرکت نمود .

طعام صبحینه امروز باز از تخم مرغ ، و ایتودوم مرکب بود . هار بر از کنار بحر  
بر سر بعضی سنگها نمک ترسب شده بحریرا نیز یافته بود که باین سبب طعام امروزه قضا  
زده کان بیچاره خیلی لذت ناک شده بود . بعد از طعام یا تقروف و هار بر برای تدارک  
کردن غذا و خورا که بطرف جنگل روانه شدند . ناب هم همان بود که برای جستجوی  
یک خبر و اثر افتدی خود روانه شده بود . زده ده ثون نیز وظیفه خاموش نشدن آتش  
را بعهده گرفت یا تقروف گفت :

— هار بر ! به بینیم که بقسمت ما چه میبراید ؟

وقت صبح ساعت ( ۹ ) بود . هوا تند شده . یرفت . باد از طرف جنوب شرقی  
میوزید . هار بر و یا تقروف از شمشینه ها برآمده . از میان خر سنگها فرو آمدند . و  
بسوی دودهای آتش شمشینه یک نظر ممنونیت و مسرتی انداخته از کنار نهر راه جنگل  
را گرفتند .

یا تقروف دو خاده بسیار دراز و راستی از درختها کند . و هار بر نوکهای آترا بر  
سنگهای سر تیز درشت سوهان مانندی مالیده تیز نمود . و هر دوی شان برای پیدا کردن  
وزق در جنگل درآمدند لکن برای آنکه راه خود را در جنگل گم نکنند از کنار نهر  
جدا نشدن شان لازم بود .

یا تقروف بکمال دقت بسوی تشکلات ارضیه نظر کرده . یرفت زمین طرف چپ  
نهر را میدید که نسبت بطرف دیگر پست تر است و هر چه بالا تر رفته شود بلندتر شده  
میروید . در بعضی جاها زمین تر و رطوبت ناک دیده میشود . از زیر زمین بعضی رگهای

آب زام زده پدیدار است که از اثر گهاما تند زام چشمه سارهابه نهر همیرینخت . ساحل راست نهر سخت تر و خشک تر دیده میشود که در آن طرف جنگل زیاد تر غلوه و انبوه بوده از آن طرف هیچ چیزی دیده نمیشد .

این جنگلها نیز مانند کنار دریا از اثر پای و نقش قدم انسان سراسر خالی دیده میشود . اما در راهها نیکه بران میگذاشتند بعضی نقشهای قدم حیوانات چارپا را میدیدند که پانقروف نوع و جنس آنرا تعیین کرده نتوانست . اما بنا بر قول هاربر این نقش قدم از پایهای بعضی جانورهای درنده گذاشته شده است . اما درینقدر راهها نیکه رفت و آمد کرده اند در هیچ جایک اثر از اثرهای انسان ندیدند . مثلاً در هیچ یک درختی یک علامت تبر و تیشه ، و یادریکجایی یک علامت آتش در دادن مشاهده نکردند که ازینهم معلوم میشود که این سرزمینها هیچوقت با انسان مسکون نبوده ، و قدم انسانها درینجاها نرسیده است . اینهم غنیمت است . زیرا در چنین قطعات جنوبیه بودن انسان از چیزهایی نیست که آرزو شود . چونکه اگر انسان درینجاها باشد بموضع آنکه به همجنسهای خود معاونت و مدد برسانند ضرر و زیان میرسانند . زیرا در چنین جاها اگر باشند هم مردمان وحشی و خونخوار خواهند بود .

پانقروف و هاربر باهمدیگر بسیار کم سخن میگویند . زیرا در راه بکمال زحمت پیش رفته میتوانند . باوجودیکه از یکساعت زیاد راه رفته اند باز هم بهیچ شکاری موفق نشده اند . درین اثناها بر دریک جای آبگیرمانندی از نوع مرغان نول و پای درازی دیده به پانقروف نشان داد و هم خواست که پمرغان مذکور نزدیک شود . پانقروف پرسید که :

— اینجا مرغست ؟

هاربر — اینرا ( جاقامار ) میگویند .

پانقروف — بسیار خوب اما آیا گوشتش خوردنیست ، آیا کباب آن چسان خواهد

شد ؟ و از همه راست تر اینکه آیا بدام ما خواهد افتاد ؟

هار بر جواب نداده و به بسیار درستی نشان گرفته يك سنگی برا آنها پرتاب نمود . سنگ بر بال مرغ خورده بزمین افتاد . ولی باز گریخته در میان بوته ها و خاشاك ها غایب گردید .

پانقروف و هار بر از پیدا کردن و بدست آوردن مرغ جاقا مار ، آیوس شده بر را هیکه داشتند دوام نمودند . هر چه که پیش میرفتند درختان لطیف و خوشنما تر شده میرفت . اما برین درختها از جنس میوه هیچ يك اثری دیده نمیشد . پانقروف داها درخت خرما را پیدا کرد . حالا نکه آن درخت درین منطقه ها ، وجود نیست اکثر درختها از جنس ( ارچه ) و ( دوغلاس ) نام درختهای بسیار بد است .

درین اثنا يك سیل مرغگان كوچك خوش پر لطیف ، نظری از میان شاخهای درختان در پرواز آمدند . هار بر گفت :

— اینها ( قوروقو ) نام مرغانست .

پانقروف — هر چه که باشند باشند ، چون گرفته نمیشوند بما چه ؟ اگر بجای همه اینها حالیک خروس خانگی میبود بسیار خوشتر میشد . اما این مرغگان آیا خورده میشوند ؟ هار بر — خورده میشوند هم سخن است ؛ آنقدر لذیذ يك گوشتی دارند که حدندا رده و بسیار ، م خورنده هم نیستند که اگر آهسته آهسته به آنها نزدیک شویم بلکه یکچند دانه آرا زده بتوانیم .

هار بر و پانقروف در زیر درختی که مرغگان مذکور بران نشسته بودند به نرمی و آهسته گی در آمدند . مرغگان بر درخت نشسته ، و برای گرفتن بعضی حشرات هوا شیه که غذای شانست آماده شده بودند .

پانقروف و هار بر خوب بسخو کرده بر يك شاخی که بصدها از مرغگان صف بسته نشسته بودند خاده های خود شان را بيك مهارت تمام حواله کردند . بقدر صد دانه از آنها مانند باران بر زمین ریخته باقیمانده شان پرواز نمود . پانقروف مرغگان را جمع کرده بيك چوب بايکی در کشید . و بر راهی که داشتند دوام ورزیدند .

یگانه . مقصد پانقروف ازین گشت و کذارى امروزى همین است که شکار بسیاری بشهینه ها ببرد . اگر چه صد دانه مرغگان که چك زدند ، ولى پانقروف به این قناعت نکرده میخواهد که يك چیز بزرگترى بدست آرد . اما درینجا بر نبودن يك تفنگ ، و سگ مهندس خبلى تأسف نمود . بعد از نیمروز بسه ساعت بر کنار نهر باز يك خیل مرغان بر خوردند . درین آنه مانند صدای طنبور با جه خانه های کصدای بگوش شان بر خورد که این صدا در امریکا از ( تتراس ) نام يك مرغى بر مى آید . بعد از صداده پانزده دانه « تتراس » ها پدیدار شدند . پانقروف چون این مرغهای بزرگ چرب را دید اشتهای شکار آن ها اورا بناب نموده هاز بر را گفت :

— شکار اینرا میگویند ! هر گاه ازینها یکدوسه دانه بدست آوردیم ما را هم شکاری میگویند .

هاز بر — اما اینها ازان مرغانی نیست که بخاده چوبهای مازده شوند ، یا ما را بخود نزدیک کنند .

پانقروف — چون چنینست ، ما هم آنرا بخاده چوب خود نمیزنیم . بلکه خاده چوب خود را شست ما هیگیری ساخته آنها را میگیریم . بس همینقدر شود که آشیانه های شانرا بیاییم .

هاز بر — آیا اینهارا مانند ماهی گمان کرده اید ؟

پانقروف — نی ماهی گمان نکرده ام ، اما مانند ماهی آنرا شکار میکنم . و الحاصل هر دو رفیق عقب تتراس هارا گرفته آشیانه های شانرا پیدا کردند . بعد ازان ازانجا دور شده به ساختن قلاب ماهیگیری خود مشغول شدند . اول ازان علفهای تار مانند دراز درازی يك ریسمانی تاب دادند درین ریسمان بفاصله يك يك قو لاج خارهای بسیار بزرگ محکم و سرکچی که در جنگل بسیار بود با يك تار دیگری بسته و بران خارها کره های سرخ لب جورا خلانیدند .

پانقروف دام خود را برداشته به آهسته گی و اصول تمام در نزد اشیا نه های تتراسها

نزدیکشد ، و آنرا باصول تمام در پیش آشیانها بگسترانید نوک دیگر ریسما را بدست گرفته با هاربر در پشت یکدرختی پنهان شدند . هاربر چون در عمر خود اینچنین يك شکاریرا ندیده بود کامیاب شدن این کار را امید نمیگرد .

بقدر نیمساعت انتظار کشیدند . درین اثنا یکچند عدد تتراسها در پیش آشیانهای خود بگردش آغاز کردند . شکاریان به بسیار دقت حرکات مرغزار هوش میگردند . چون دیدند که مرغان بسوی کرهها هوششان نیست آهسته ریسما را حرکت دادند . به این سبب هوش مرغان بسوی کرهها شده سه عدد تتراس بيك يك حمله کرهها را فرو بردند . پانقروف ارضدای نال ردن آنها دانست که تتراسها گرفتار آمد . هاربر دویده هر سه آنها را گرفتند .

هاربر چون چنین شکار را گهی ندیده بود از شادی بسیار کم ردن گرفت . پانقروف گفت :

— این گونه شکار را من نوا محاد نکرده ام . بلکه در ملک خود ما تتراسها را همه کس بهمین اصول شکار میکنند ، حتی خود من نیز پنحشش بار بهمین اصول تراس گرفته ام . هاربر — بهر حال بيك اصول اعلاست .

پانقروف شکارهای خود شار ابصورت منتظم ، چوب در کشید ، بسوی آشیانگاه خود روان شدند . وقت شام که تاریکی شده بود محال بسیار مانده کی بشه یبه هاداخل شدند .

— — — — —  
۵۰ باب هفتم — — — — —

— — — — —  
باب برگشت - ملاحظات ژده تون طلاء شب

— — — — —  
شب پرطوفان - صدای نك سك محاذله

مقالی بادوباران - ارسکس هشت میل دورتر

— — — — —  
درین اثنا ژده تون سپینه در ساحل برسریك سگی نشسته نظر خود را بر بيك نقطه بحر محیط که نايك لکه ابر سیاهی اجتماع کرده بود ، غفلت نموده بود که این ابر آهسته



بهار و در پشت یکدیگر حتی پنهان شدند



آهسته بسوی جوسها بالا شده . میرفت . باد که از صبح به اینطرف تند میوزید باغروب آفتاب زیاده تر شدت نمود .

هار بر به شمشینه درآمد ، پانقروف به نزد ژه ده تون رفته گفت :

— موسیو ژه ده تون ! این علامتها تیکه در هوا دیده میشود چنان نشان میدهد که امشب يك باران شدتناکی بیارد .

ژه ده تون روی خود را گشتانده این سخن را گفت :

— موسیو پانقروف ! وقتیکه ما بابالون می آمدیم آیا از جا تیکه موسیو سمیت بدریا

می افتاد تا بساحل چقدر رسافته بود ؟

گشتیبان چون به اینچنین سوال هیچ منتظر نبود ، بعد از یکقدری ملاحظه جواب داده گفت :

— بقدر دو صد و چهل قولاج .

ژه ده تون — قولاج چند قدم است ؟

پانقروف — پنج قدم .

ژه ده تون — پس ماوم میشود که موسیو سمیت از هزار و دو صد قدم دورتر از

ساحل بدریا افتاده بود .

پانقروف — تخمیناً همینقدر .

ژه ده تون — سگ هم .

پانقروف — بلی .

ژه ده تون — چیزیکه مرا بحیرت انداخته همین است که موسیو سمیت وسگش

درینقدر رسافته بدریا غرق شده باشد ، و وجهها آنرا بخشکه نینداخته باشد . البته که

نفس آنها بخشکه می افتاد .

پانقروف — درینجا شایان حیرت هیچ يك چیزی نیست در چنان طوفانیکه دریا

بچنان وجههای بلا انگیزی متعوج بود البته که جریانهای بحر آنرا از ساحل به پسیر

دورها انداخته است .

ژده تون — پس معلوم میشود که شما هم بهمین قناعت حاصل کرده اید که رفیق ما در بحر غرق شده مرده است ؟

پانقروف — بلی ، فکر من همچنین است .

ژده تون — اما بفکر من چنین نمیرسد که موسیو سمیت و سکش به اینگونه تلف میشوند ، و نعلشان بساحل نه بر آید یک معنائیست که معنی آن هیچ دانسته نمیشود ؛ پانقروف — منم اگر چه همچنین تصور کردن میخواهم ، ولی هزار افسوس که فکر من بعقل و منطق نزدیکتر است .

اینرا کفه و ژده تون را با خود گرفته بشمینه ها آمدند . هاربر در او جاغ یک آتش اعلائی افروخته بود . شعله های چوبهای کم دود خشک هر طرف را گرم و روشن نمود . ده بود . طعام امشب خیلی خوب و لطیف بود که آنهم از کباب سرغان تتراس که گوشه بسیار چرب و لذیذی داشت تشکیل یافته بود . شب شد تاب هنوز بر نگشته بود . پانقروف بسیار به اندیشه افتاده بود . میترسید که مبادا بچاره ناب بیک قضایی افتاده باشد ، با نو میدی و غم بسیار بیک کار ناگواری اقدام ورزیده باشد . هاربر نیامدن ناب را بر دیگر چها احتمال میداد . بنا بر قول هاربر نیامدن ناب بر یافتن . و سیوسمیت دلالت میکند البته ! اگر ناب . ظاهر امید نمیشد آیا بر نمیگشت ؟ این است که هاربر چنین می اندیشد این فکر خود را بر فقای خود نیز بیان کرد . ژده تون ملاحظات هاربر را موافق حقیقت یافت . با پانقروف بدل باور نکرده در ظاهر با آنها ساز شد .

هاربر باین ملاحظات خود بجهوش آمده یکچند بار خواست که از عقب ناب روا شود . اما پانقروف او را منع کرده گفت :

— در چنین شب تاریک طوفانی رفتن کار معقولی نیست . اگر تا فردا صبح نسیاید همه ، مایکجاہ برویم .

هاربر سخن پانقروف را قبول کرد ، ولی این پسر عالیجناب از ریختن قطرا

سر شك خود نیز خود داری نتوانست . ژه ده تون نیز هزار برادر آغوش کشیده بر رقت قلب ، و صفوت وجدان آن عالیجناب پسر تحسین نمود .

هو ارفته رفته بسیار بد شده میرفت . باد از جهت جنوب شرقی بکمال شدت میوزید . آبهای بحریك جوش و خروش عجیبی آمده بیک صدا های گوش خراشی یا ساحل مصاد . مینمود . باد طوفان نهاد رفته رفته حال و خیمی میگرفت . باران یاریك آلوده نیز باریدن گرفت ، آبهای نهر نیز شکل سیلاب را گرفت . در خارج شمینة هایك و اوایلای عظیمی برپاشده است . و وجهای شدید بحر بشدت بسنگهای ساحل بحر خورده آوازهای مد هشی بر میخیزاند ، باد چون در میان سوراخهای سنگ لایخ ها می دراید صغیرها و ایشپلاقیهای عجیب و غریبی می برارد . باد بر دودهای دودکش شمینة فلاکتزده گان خورده شمینة از دود بر می شود .

بناء علیه یا نقر و ف بعد از طعام آتش را خاموش کرده ، و یک چند آتشیهای قوغ بزرگ را در میان خاکسترها خوب پنهان ساخته هر یک بیک گوشه خزیدند . هار بر در پیش پای یا نقر و ف بخواب رفت ژه ده تون نیز در یک گوشه خزیده ولی در میان خواب و بیداری به اندیشه مهندس و نیامدن تاب بر می آورد .

هرا تقدیر که شب یا شتر میگذشت طوفان نیز افزونی میگرفت . طوفان امشب مشابیه بطوفانیست که قضا زده گانرا از ( زیشموند ) به اینجا انداخته بود شدت باد شمینة هارا بلرزه میدر آورد . اما صد شکر که سنگهای شمینة هابه یک وضعیت بسیار تینی بر همدیگر تکیه کرده است . ولی بعضی سنگهای سنگلاخ که موازنه شان درست نیست بشدت تمام باد مقاومت نتوانسته . میغلطید و بیک ولوله عجیبی تا بساحل میرسید . یا نقر و ف این ولوله غلطیدنهارا حس کرده دوچار خوف و اندیشه میگردد . حتی یکبار یک سنگ بزرگی غلطیده تابه پیش مدخل شمینة های شان افتاد . یا نقر و ف از شمینة بیرون برآمده اطراف و جوانب را از نظر تقشیش گذرانید ، و بر محکم بودن شمینة خود خاطر جمع شده باز پس در پیش او جاع خود برگشت .

هار بر سبب جوانی و مانده کی روز بخواب راحت فرورفته بود، و ازین غلغله و ولولۀ طوفان بیخبر بود. یا نقروف هم که به اینگونه طوفانها عادت دارد نیز بخواب رفت. تنها زده ده تون از اندیشه بسیار خواب نرفته است. بسیار پشیمانست که چرا باناب یکجا نرفته است. زیرا زده ده تون با هار بر هم فکر است. میگوید آیا باناب چرا نیامد؟ بلکه مهندس را یافته حالادریش او باشد؟ بلکه بیک معاوتی محتاج باشد؟ و الحاصل به این گونه اندیشه ها بر ریگها از یک پهلو بدیگر پهلو غلط بده هیچ راحت نمیکند. حتی فکرش آقدر مشغولست که بطوفان نیز حواله سمع اعتبار ندارد. یکفادری که چشمه هایش بسبب مانده کی پوشیده میشود باز کشاده میشود.

شب در گذشتن بود. بعد از آنکه دو ساعت از نیمشب گذشته بود یا نقروف را بشدت از خواب بر خیزاند. یا نقروف ترسناک از خواب برخواسته پرسید که:

— خیر باشد، چیست؟

ژده تون به تلاش تمام گفت:

— بشنو یا نقروف، بشنو.

کتایمان گوش نهاد. دید که با صدای طوفان یک صدای دیگری زیر آمیخته

است. گفت:

— بگذار بابا، باد خواهد بود!

ژده تون — نی، من چمان گمان میبرم که . . .

یا نقروف — چه؟

ژده تون — صدای یک (سگ است).

یا نقروف به تلاش از جای خود برجهیده گفت:

— آیا صدای سگ؟

ژده تون — بلی عوعوه سگ است.

یا نقروف — نی بابا! این ممکن نخواهد بود.

ژه ده تون — این است بشنو .  
پا تقرووف بکمال دقت گوش نهاد . بواقمیکه از دور يك صدای سگ بگوشش بر خورد .  
ژه ده تون پرسید که :  
-- آیا شنیدی ؟

پا تقرووف — بلی ! بلی ! ...  
هار بر بسدت از خواب بر خواسته فریاد بر آورد که :  
— بخدا صدای ( توپ ) است .

هر سه رفیق به تلاش تمام از شمعینه بر جهیدند . باد بسیار به تندی میوزید ایستادن  
قابل نبود . سنگها را محکم گرفته ایستادند . بر سخن گفتن . مقتدر نبودند . در اطراف  
يك ظلمت تیره و کثیفی حکم فرماست . بحر و سما و زمین در میان تاریکی باهم آمیخته  
شده است .

یکچند دقیقه هر سه رفیق در زیر باران و باد متأثر شده ایستادند در نیجا باز صدای  
سگ بگوش شان بر خورد . صدا از بسیار دور می آمد . این صدا . مطلق صدای سگ  
مهندس است . توپ تنه خواهد بود . زیرا اگر ناب با او میبود برا بر شمعینه ه می  
آمد . از اثر و تنه او نباید است .

پا تقرووف دست ژه ده تون را فشار داده بشمعینه در آمد . و یکدسته شاخه چوب  
را مانند شعل در داده بیرون بر آمد . شاخه هارا در تاریکی بهوا دور داده تیز تیز  
فریاد بر کشید .

بنا برین صداها ؛ آواز سگ نزدیکشد . بعد از کمی در پش پایش پایهای پا تقرووف يك  
سگ خود را اینداخت . هر سه نفر در شمعینه در آمدند . هاندم در او جوغ یکدسته  
چوب خشك انداختند . شمعینه هار روشن شده هار بر بمجر دیکه سگ را دید ( توپ )  
گفته فریاد کشید .

بحقیقت که این سگ ( توپ ) نام سگ صادق و ماهره مهندس است اما توپ تنهاست .

مهندس ، و ناب با او نیست . آیا توپ را کدام حس به اینجا رسانیده توانست . علی الخصوصی در چنین شب تاریک و پر طوفان ! . . . این است يك . معاشیكه دانسته نمیشود . از همه عجیتر كه توپ نه ترشده است و نه مانده !!! . . . آیا . چنین باران تر نشدن ممکن هست ؟

هار برسك رادرمیان پاهای خود گرفته بنزدادن و دست بروکشیدن آغاز نهاد .  
ژه ده تون گفت :

— چون سگش پیدا شد ، افندیش را نیز می یابیم .

پانقروف — انشاء الله ! برخیزید كه برویم . توپ مارارهنمایی میکند .

پانقروف يكد و كنده چوب را در او جاغ انداخته و آتشها را خوب با خاکستر

پوشانیده ، و طعام باقی مانده را برداشته ( مارش ) گفته بر اه افتادند .

درین اثنا طوفان باد و باران بسیار شدت کرده بود . قرص قر که بحال بدرتام بود

در زیر ابرهای کثیف پنهان بود . هر سه رفیق در پس توپ افتادند . در اثنای راه ،

چنانچه سخن زدن ممکن نمیشد رفتار نیز خیلی . مشکل بود . اما با وجود آنهم باد چون

از پشت قضا زده گان میوزید رفتارشانرا سهولت میبخشید . دلهای قضا زده گان با امید

های بزرگی مالا مالست . مشکلات راه را هیچ پروا نکرده بکمال سرعت پیش میروند .

به این يك قناعت حاصل کرده اند كه ناب افندی و خود را پیدا کرده سگ را برای

خبر دادن اینها فرستاده است . زیر اسگ . متصل بر همان راهی كه ناب رفته است . می رود .

اما شایان . الاحظه يك چیزیست كه رفتار ایه اندیشه می اندازد ! كه آنهم این است كه آیا

ناب افندی خود را زنده یافته و سگ را بسوی ایشان فرستاده است ؟ یا آنكه درینوقت

در پیش جسد بیروح سیروس سمیت به آه و فغان مشغولست ؟

بعد از آنكه از سنگلاخ دیوار آسا گذشتند برای دم راست کردن يك قدری توقف

کردند . در جائیكه ایستادند سنگلاخ مانع باد شده است كه در اینجا بقدر يك ربع ساعت

استراحت کردن خواستند .

مکالمه آغاز کردند . در اتنای مکالمه چون نام سیروس سمیت ذکر میشد توپ  
بعضی صداهایی میبورد که گویا رهایی یافتن افندی خود را میفهمانیدهار بر به توپ میگفت :  
— آیا سیروس سمیت رهایی یافته است توپ ؟

سگ باز همچنان صداها بر می آورد . سه رفیق باز برای امتدادند . از نیمشب دو  
ساعت گذشته بود . قضا زده کان و قتیکه از سنگلاخ گذشتند باز باد شدت نمود . رفقا  
بشدت باد که از پشت شان میوزید چابکی و تیز رفتاری پیدا میکردند . توپ نیز در پیش  
روی شان بلا تردد در دویدنست . دایما بجهت شمالی میروند . بعد از آنکه بقدر دو ساعت  
رفتند قطع کردن پنچ میل مسافه را تخمین کرده توانستند .

قضا زده کان اگر چه از باران بسیار تر شده اند ولی هیچ آثار شکایت نشان نداده  
به امید یافتن رئیس خود در پی توپ گام میزنند بعد از نیمشب به پنج ساعت هوا یک قدری  
صاف ، و باد رو به آرامی نهاد ، سپیده صبح دم نیز بد میدان آغاز کرد . در عقب آن  
در طرف افق یک خط ضیاء داری پدیدار گردید . رفته رفته آفتاب جها تتاب بر گوشه  
افق ظهور نمود . از آنرو راه و اطراف را بخوبی میدیدند .

بقدر یک ساعت دیگر راه پیچیدند . ابرها بسرعت تمام پراکنده شده بسوی شمال  
میرفتند . از شمیمها تا به اینجا بقدر شش میل دوری کردن خود را دانستند . درین  
وقت در میان یک ریگزارى رفتار دارند . طرف دریا سنکستان ، و طرف چپ ریگ  
زار است . یکان یکان درخت هم در اطراف موجود است .

درین اثنا توپ بنای هیجان و اضطراب را نهاد . یکبار بسیار پیش میدود ، باز  
پس در پیش پا نفرو می آید . گویا میگوید که زود برویم . توپ کنار ساحل را گذاشته  
بطرف تپه های ریگ برگشت سه قضا زده نیز در پی سگ روان شدند . اطراف همه  
خالی و تنهاست . هیچیک مخلوق جان داری پدیدار نیست .

درین جاها از ریگ بسی تپه ها حاصل شده است که از میان آنها راه را پیدا کردن  
بجز حس سگ دیگر کسی راهیسر نمیشود بعد از پنچ دقیقه قضا زده کان در زیر یک تپه

به نزدیک کاواکی مغاره مانندی آمدند . توپ درینجا شدت عوج ووه آغاز کرده  
ژده ده تون ، پا نقروف ، هار بر به این مغاره درآمدند . ناب را دیدند که در پیش  
یک جسدی که بر روی سبزه هاندرون مغاره بر زمین افتاده بود بردوزانوشسته و  
دستهای خود را بر روی خود گرفته آهسته آهسته میگردید !  
این جسد ( سیروس سمیت ) است .

### — باب هشتم —

آیا سیروس سمیت زنده است ؟ — حکایت کردن ناب — نقش پا  
— اول سخن سیروس سمیت — معاینه نقش های پا —  
برگشتن بسوی شمشینه ها — حیرت پا نقروف .

ناب از جای خود حرکت نکرد .  
کشتیبان پرسید که :  
— آیا زنده است ؟

ناب جواب نداد . ژده ده تون سینه و پا نقروف به اندیشه افتادند . هار بردستهای  
خود را بر سینه بست . و بی حرکت ماند . اما اینهم اشکار است که زنگینی بیچاره از غم و  
المی که دارد آمدن رفیقان خود را ندید . و نه حس کرده است .  
ژده ده تون ، در پیش جسد سمیت زانو زد ، سینه اش را باز کرده گوش بران نهاد .  
معاینه بقدریکه قیقه امتداد نمود . اما پنداشتی که یکمصر است !  
ژده ده تون بعد از معاینه بر پا خواسته گفت :  
— زنده است .

ناب از شنیدن اینسخن بهوش آمده . متحیرانه بسوی رفقا نظر کرده زنگینی بیچاره  
از شناخت بر آمده . مانده گی ، غم و الم ، گرسنگی سراسر سیمای آن بیچاره را تبدیل  
داده . بگمان این خدمتگار صادق رسیده که افندیش مرده است .





این چمنده سیروس سمیت است

بعد از آن با تقرووف معاینه نمود، او نیز در مهندس عالییم حیات راه مشاهده کرد .  
بنا بر اشارت ژنرال ده تون هاربر بیرون برآمد . در اطراف بجز جستجوی آب افناد .  
بقدر صد قدم به آن طرف اگر چه يك ناله آبی یافت ولی ظرفی که در آن آب بردارد  
نیافت . لهذا دسپل خود در آب فرو برده و هر دو کف خود را کاسه ساخته دسپل را  
در آن نهاد . و بدو بدن خود را در پیش رفقا رسانید .  
همین آب دسپل کفایت کرد . لبهای مهندس را زگر کردند . از دهن مهندس يك  
نفس درازی برآمد . ژنرال ده تون گفت :  
— بشارت ! زنده شد .

تاب از این سخنها امید پیدا کرد . مهندس را برهنه کردند . چونکه میترسیدند که  
بباد در وجودش اثر خوردن بسنگهای ساحل زخم دار نسله باشد . اما در هیچ طرف  
وجود مهندس از زخم و یا خراشیدگی هیچ اثری نبود . حالا آنکه موجهای مهندس  
را به ساحل انداخته ، ساحل هم همه گی سنگلاخ . پس لازم بود که در یکجای آن اثر  
زخم میبود . قضا زده ها به این حیران ماندند که بی هیچگونه زخم چسبن از میان  
سنگساز ساحل تابه اینجا آمده باشد ؟ البته که این را بجز خود سیروس دیگر کسی واضح  
بیان نمیتواند . حالا اصل کار این است که مهندس را به صحت و عافیت رجوع دهند .  
با تقرووف از تاب پرسید که :

— آیا توافندی خود را مرده پنداشته بودی ؟

تاب — بلی . اگر توپ شمار پیدا کرده در نجانمی آوردمن افندی خود را دفن کرده  
خود را نیز بر قبرش میکشتم .

بعد از آن تاب به اینصورت حکایت خود را بیان نمود : تاب بعد از آنکه از شمیمه  
ها برآمده از همان راههایی که هر روز میگذشت بجهت شمال روانه شده است . اگر چه  
امیدش بر زنده گی افندیش نبود ، ولی میخواست که جسد افندی خود را یافته بدست  
خود دفن نماید . بقدری کجا و ترپش رفته است ولی هیچ يك اثر و نقش قدمی نیافته .

بر زمینها نیکه گذشته همه را از اثر انسان خالی یافته ، ناب یکسر بسوی بالا رفتن میخواست است . زیرا به این واقف بود که موجهایک جسم مغرور قرا همه حال بساحل می اندازد .  
ناب بعد از آنکه تابه اینجا حکایت نمود گفت :

— اینهمه زمینها را بار بار گردش کردم ، ساحلی را که در انشای مد و جزر از زیر آب میبرامدم بدقت میدیدم هیچ یک اثری نیافته بودم . تا آنکه دیر و زبوقت شام بر سر دریگهای ساحل نقش پای انسان را دیدم .  
یا قروف — نقش پای ؟

ژده تون — این نقش قدم از سنگستان کنار ساحل آغاز کرده بودنی ؟  
ناب — نی نی ، اصل از دریگهای زیر آب بحر که در وقت جزر بود از طرف خود دریا آغاز میکرد . من چون این نقشهای قدم را دیدم دیوانه شدم . نقشهای قدم را پیروی کردم ، یکچند دقیقه بعد صدای یک سنگ بگوشم آمد . دیدم که توپ است . توپ هم مرا به اینجا آورد . در اینجا نقد کوشش کردم که افندی خود را بهوش آورم که میاب نشدم . پس دانستم که وفات کرده . باز با خود اندیشیدم که پیش از آنکه دفن کنم شمار اینز خبر بد هم . از آنرو توپ را بر راه سمت جنوبی برابر کرده و چند بار نامهای شمارا گرفته و بسمت جنوب اشارت کرده روانه نمودم .

ناب حکایت خود را تابه اینجا رسانیده سخن خود را ختم نمود . رفقا بحیرت افتادند . چونکه یافتن توپ شمینه هار ا بیک قوه خارق العاده . و قوفست . زیرا با وجودیکه شمینه هار هیچ ندیده به یافتن آن کامیاب شده است هم بی آنکه در چنان باران شدید تر هم نشود ؟  
رفقای ناب حکایه را بکمال دقت شنیدند . ازین حکایت از حیرت بحیرت می افتادند .  
آیاه و سیوسمیت چسان از دریابی آنکه . و جها اورابه سنگهای ساحل زده یک جایش را افکار کند برآمده توانسته است ؟ شایان حیرت یک نقطه دیگر اینست که موسیوسمیت بعد از آنکه از دریا برآمده به این مغاره که گویا از بسیار وقتها آنرا میشناخته و بقدر نیم میل از ساحل دور افتاده سر راست آمده است .

ژده تون از ناب پرسید که :

— معلوم است که افندی خود را تو به این مغاره آورده؟

ناب — نی من نیاورده ام .

پانقروف — مطلق که . و سیوسمیت تنها خودش درین مغاره آمده است .

ژده تون — البته همچنین باید باشد اما باور کردن این یکقدری مشکل میباشد :

این مسئله حل شدنی نیست . مگر که . و سیوسمیت بسخن گفتن مقتدر شود .  
رفقا دستها و پاها و وجود مهندس خود شازرا مالیده مالیده دوران دم آنرا آسانی  
دادند . مهندس بیچاره آهسته آهسته جان پیدا میکرد . اولادستهای خود را ، بعد  
از آن سر خود را حرکت داد . از دهانش بعضی سخنانی که دانسته نمیشد بر آمدن گرفت .  
ناب به افندی خود نزدیک شده متصل سخن میگفت . مهندس نمیشنید . چونکه زنده  
کافی هنوز تمام اعودت نکرده بود .

پانقروف از وجود نبودن آتش بسیار متأسف بود . جیبهای مهندس را با لید  
که با یک کبریتی پیدا کند ، ولی و اسفا که بجز یکساعت دیگر هیچ چیزی در جیبهای  
او وجود نبود . بنا برین قرار دادند که مهندس را بشمینه ها ببرند .  
مهندس آهسته آهسته بجان گرفتن رو نهاد . یکقدری آب در حلقش نیز چکانیدند .  
بعد از کمی مهندس چشمهای خود را باز کرد . رفقا را یک . سروریت عظیمی استیلا  
نمود . ناب فریاد بر آورده گفت :

— هزار بار شکر ! افندی من . آه افندی من !

مهندس رفقای که در اطراف او بودند یگان یگان از نظر گذرانید . و بسوی هر  
یک جدا جدا یک تبسمی نمود . باز همان سخنی را که قبل ازین گفته بود و دانسته نشده  
بود بر زبان راند اما این بار دانسته شد که میگفت :

— آیا جزیره است ، یا قطعه ؟

بنا برین سوال پانقروف تحمل نکرده گفت :

— او، و سیوسمیت ! حا لاحتیات شهابرای ما لازم است جزیره باشد ، یا قطعه آن  
بما لازم نیست .

مهندس در مقام تصدیق سر خود را جنبانید ، و بخواب رفت . رفیقاها اورا  
بیراحت گذاشته کنار کشیدند . و به چاره این افتادند که مهندس را بیک صورت راحتی  
به شمینه ها نقل بدهند .

ناب ، پا نقروف و هاز بر بیرون برآمدند ، و بسوی تپه ریگزاری که بران یکچند  
درختی معلوم میشد روانه شدند . در راه پا نقروف ده بدم با خود میگفت :

— در وقتیکه انسان بزور و جبر نفس برارد آیا کسی این بخیالش میرسد که بگوید :  
« جزیره است ، یا قطعه » ؟ عجب آدمیست ! عجب مغاوبیست !

و الحاصل پا نقروف اینرا گفته ، و کله جنبائی تعجبانه نموده به تپه رسیدند .  
در انجاشاخهای مناسب درختان بریده ، و دو شاخ راست محکم و دراز را به قدر یک گام  
نازهمدیگر دور تره و از ی یکدیگر نهاده ، و دیگر شاخها را بعرض در مابین آن چیده ، و  
آنها را با خمیچه ها و شاخه ها خوب بهم ربط داده ، و بر سر آنها رگها و شاخه ها گستر  
تیده یک سدیبه یعنی زنبیلی که بیمار آنرا بران بر میدارند بوجود آوردند . ساختن سدیبه  
به چهار دقیقه تمام شد . وقتی که هر سه رفیق با سدیبه در پیش ژه ده تون آمدند بوقت  
ظهر دو ساعت مانده بود .

درین اثنا مهندس از خواب بیهوشی که یکقدری پیشتر دران رفته بود بیدار شد .  
بر رویش که تا بحال سر اسر زرد و بیرنگ بود یکقدری رنگ پیدا شده بود . یک عطسه  
زده دست لرزان لرزان خود را بسوی رفقای خود پیش کرده بایگان یگان دست  
فشاری کرده گفت :

— یکقدری مرا راست کنید . ناب به آهسته گی تمام از پشت سر در زیر بغلهای  
مهندس در آمده ، و پا نقروف از دستمایش گرفته یکقدری تکیه دادندش . ژه ده تون گفت :  
— و سیوسمیت ! بی آنکه بر شما زحمت شود آیا سخن مرا شنیده و جواب داده میتوانید ؟

• مهندس — بلی •

یا نفروف — موسیو ژه ده ئون ! من میگویم که اگر مهندس ما ازین گوشت تتراس  
یک کتری بخورد ، سخن شمارا بهتر شنیده میتواند •

اینرا گفته از سینه مرغ یک پارچه بدهن مهندس کرد •

• مهندس گوشت مذکور را یک قدری جوید • دیگر با قیما نده گوشت تتراس را بر  
تاب و دیگر فقا که از کرسنه کی بحال فلاکت رسیده بودند تقسیم شده توپ را نیز فراموش  
نکردند کشتیان گفت :

— هر چه که باشد ، درینوقت همینقدر ! هاموسیوسمیت : اینرا هم بشما بگوئیم که ما  
در جهت جنوبی یک خانه بسیار مکمل داریم که اوتا قها ، و حولی و تحویله خانه ، و صندوق  
قخانه و همه چیز را مالکست • یکچند درجن مرغهای شکار شده که هزار بر آنرا ( قو  
رو قو ) میگوید نیز داریم • برای شما یک سدیبه نیز حاضر کرده ایم • در هر وقتی که بخوا  
هید شمارا به اقامتگاه خود برده میتوانیم •

سیروس — تشکر میکنم دوست من ، خوب بگوبه بینم ژه ده ئون چه میگوئید ؟

ژه ده ئون همه واقعه هائیکه بر سرشان آمده بود از وقت افتادن مهندس به بحر  
تابه ایندم همه رایگان یگان نقل و بیان نمود •

سیروس سمیت با یکصدای لرزانی پرسید که :

• مهندس — لکن آیا شما بر سر سنگهای ساحل نیافته اید ؟

ژه ده ئون — نی ، ما شمارا در همین مغاره یافته ایم •

• مهندس — آیا درین مغاره شما مرانی آورده اید ؟

ژه ده ئون — نی •

• مهندس — آیا این مغاره از دریا چقدر مسافه دارد ؟

ژه ده ئون — بقدر نیم میل که ما هم این مسافه را دیده از آمدن شما تابه اینجا متحیر  
مانده بودیم •

• مهندس — ایمنستہ بسیار عجیب است •

کشتیان در نیجا پرسید کہ :

— • وسوسہ میت ! آیا لطفاً با حکایہ میتوانید کہ بعد از افتادن تان بدریا چہ حال ہار  
شما آمدہ است ؟

سیروس سمیت یاد آوریہای خود را جمع کرد کہ آنہم بسیار مختصر یک چیزی بود •  
بعد از آنکہ بدریا افتادہ بقدریک چند قو لاج در زیر دریا فرو رفته است وقتیکہ بر سطح بحر  
بالا برآمدہ در پیش خود یک چیز دیگری را در حرکت یافتہ است کہ آنہم ( توپ ) وفا  
دار بودہ ، و چون سر خود را بالا کردہ از بالون اثری نیافتہ است ، ساحل را بقدریست  
میل مسافہ تخمین کردہ بشناوری آغاز نہادہ است ، اما بعد از کمی بیک جریان شدتناکی  
گرفتار آمدہ موج ہا اورا یکسر بسوی شمال بردہ است ، در انجا با توپ یکجا غر قشده  
از خود در گذشتہ است • بعد از ان نمیداند کہ چہ شدہ و چہ نشدہ •  
با قروف گفت :

— بعد از ان من میگویم کہ چہ شدہ ؟ شماراہ وجہای آب بخشکہ انداختہ شما ہم تباہ

انجا پای خود روان شدہ آمدہ اید • چونکہ ناب شمارا بہ اثر قدم شما یافتہ است •  
مهندس بہ اندیشہ فرورفت • بعد از ان گفت :

— بلی • همچنین باید باشد • چونکہ دیگر چیزی صورت نمیگرد اما آیا شمارا در نیجاہا  
هیچ اثر انساں اندیدہ اید ؟

ژہ دہ ٹون — نی ، ہیج اثر انساں را ندیدیم • ہم اگر انساں شمارا رہایی میداد ،  
بعد از آنکہ در نیجا آوردہ بود چرا ترک دادہ میرفت ؟

مهندس — راست میگوئی دوست من ، بین ناب ! مبادا کہ تو سرا در کنار دریا یافتہ  
در نیجا آوردہ نباشی و باز فراہوش کردہ باشی ؟

ناب تاہیخواست کہ در مقام انکار چیزی بگوید ، مهندس سخن اورا بریدہ گفت :

-- • منہم عجب سخنہائی میگویم • ناب ، مانند من غرق نشدہ بود کہ عقل خود را

ضایع کرده اینچنین سخن بزرگرا فراموش کرده باشد! خوب آیا اثر قدم من تا بحال موجود است؟

تاب — بلی، دیگر نقشه‌ها را اگر چه باد و باران خراب کرده اما در دهن مغاره هنوز یکدو نقش باقیست.

مهندس — ترا بخدا پانقروف، همین بوت مرا گرفته بین که بران نقش برابر هست یا نه؟  
پانقروف برای اجرا کردن امر مهندس بیرون برآمد. بعد از کمی پانقروف و هاربر درآمده از برابر بودن بوت با نقش قدم خبر دادند. دیگر هیچ شبهه باقی نماند.  
چونکه معلوم شده که نقش پا از بوت های خود مهندس بوجود آمده. بناءً علیه حکم شد که سیروس سمیت پهای خود به این مغاره آمده است و السلام!  
مهندس بگرداب تفکر فرورفت. بعد از لحظه برای قطع نمودن شبهه ها و وسواس های رفقاسر برآورده گفت:

— معلوم شد که در وقت آمدن خود در اینجا بصورت وقتی قوه مفکره ام را غائب کرده ام. و مانند یک آدمی که بنوم مقناطیسی یعنی ( خواب صحنی ) گرفتار آمده باشد بی آنکه از حرکات خود خبردار باشد به ایجا آمده ام. ره بلد من هم توپ شده است. بیا ای سگ وفادار من بیا! . . . .

حیوان وفانشان به این گفته افندی خود هاندم برز انوهای افندی خود بر جهید، و مسروریت تمام یکصدایی بر کشید.

بوا قعیکه در باب رهایی یافتن مهندس بجز همین تأویل دیگر یک جهت معقولی پیدا نمیشود. نزدیک بوقت پیشین بود که پانقروف از رفتن مهندس بسوی شینه ها سوال کرد. مهندس خواست که برپا بنخیزد. اما از بیقوتی بر شانه هاربر به تکیه کرد دن مجبور شد. پانقروف گفت:

— زحمت کشید، و سیو سمیت. شمارا دردولی میبریم.  
بعد از آن سدی را که ساخته بودند آوردند. مهندس را بران خوابانیدند تا پانقروف



از دو طرف آن گرفته برآه افتادند . از اینجا تا بشمینه ها ۸ میل مسافه دارد که بسبب  
سدیه به شش ساعت قطع کردن آن لازم میآید بادا گرچه بشدت میوزید اما هوا صاف  
و باران ایستاده شده بود . مهندس بردست خود تکیه زده اطراف را از نظر تقشیش  
میگذرانید . بقدر دو ساعت رفته بودند که خواب برو غلبه کرده از خود درگذشت .  
نزدیک شام بوده که بشمینه ها داخل شدند . مهندس هنوز از بیهوشی نیکه داشت  
بهوش نیامده بود . پانقروف بکمال حسرت و نومیدی خرابیها و زیانها نیکه طوفان  
در شمینه ها بهم رسانیده بود مشاهده کرد . چونکه موجهای بحر در داخل شمینه ها  
درآمده آتش و مرغکان شکار شده ، وهیزم وهمه موجودات شمینه را پاك شسته و  
رفته بود . پس ازین يك حسرت و الم پانقروف را حساب باید کرد !!! . . .

— — — — —  
باب نهم  
— — — — —

مهندس در اینجا است — نجر به های پانقروف — آیا جزیره است  
یا قطعه ؟ — فکرهای مهندس — آیا کدام نقطه بحر محیط  
است ؟ — شکار — یكك دود پرسود .

پانقروف بيك چندكلمه خبر دهشت اثر محوشدن آتش را بر قافها نید این واقعه  
بر هر يك از قضا زده گن جدا جدا تأثیرها اجرا نموده . ناب از فرحت و سرور يکد بیافت  
شدن افندی خود داشت پروا نکرد . هاز بر تا يکدرجه به تأسفات پانقروف اشتراك  
ورزید . آمديم بر ژده تون : او بجواب پانقروف گفت :  
— اگر راست میپرسی این مسئله چندان کاری نیست که . و جب اینقدر اندیشه و  
افسوس باشد !

پانقروف — توجه میگوئی بابا ! آتش نیست آتش ، بعد ازینهم بی آتش ماندیم .  
ژده تون — بگذار بابا ! اینچه سخن است که تو میگوئی ! . . .

پانقروف — میگویم که هیچ چاره آتش درد دادن هم نیست .

ژه ده تون — عجب فکرها ...

پانقروف — اما، وسیه وسیله ا خود تان هم میدانید که ...

ژه ده تون سخن اورا بریده گفت :

— جان من پانقروف ! آیا مهندس درینجا است ؟ البته برای ما چاره آتش درد دادن

را می یابد اندیشه مکن .

پانقروف — آیا با چه چیز ؟

ژه ده تون — با هیچ .

پانقروف به این سخن يك جوابی نیافت . زیرا پانقروف را هم همین اعتقاد بود که مهندس چاره آتش را میکند . زیرا، مهندس يك آدمی است که بر همه معلومات و فنون بشریه آگاهست . در پیش این چاره نقر با مهندس در يك جزیره خالی یکجا بودن، و بی مهندس در یکی از شهرهای متمدن امر یکجا بودن یکسانست . چون سیروس سمیت وجود باشد همه کارهای خود را تمام میدانند . چون او باشد هیچ نو میدی نمی افتند . اگر يك کسی بیاید و به ایشان بگوید که شما بر يك جایی ایستاده اید که آنرا حالا يك زلزله مدهشی زیر و زبر کرده در میان امواج بحر محو و ناپدیدش میسازد . اینها بجوابش میگویند باش تا از مهندس پرسیم .

اما درینوقت مهندس بخوابست از و هیچ استفاده نمیشود . در اول امر مهندس را در اوتاق نخستین شمیینه هابردند ، و از علفهای خشک برای او يك بستری ساخته بی آنکه از خواب برخیزانندش آهسته بران خوابانیدند که این خواب برای مهندس درینوقت از غذا نافعتر بود .

طعام شمیینه قضا زدگان خیلی خفیف بود . یعنی تنها از ( لیتودوم ) عبارت بود . اما هاز بر نوجوان يك نبات بحری شیکه خیلی مغذیست نیز با آن علاوه کرد که قضا زدگان آنرا بر سر لیتودوم ، اجودیده خیلی لذت از آن گرفتند . شب هوا خیلی سرد شد ، چون طوفان

دیشبه شمعینه هاز اخاب کرده بود ، وشکافهای آنرا که هاربر وپانقروف بسته بودند به آب شسته بود جریان هوا شمعینه هاز اخیلی سرد ساخته بود که اگر قضا زده کان مهندس خود را بالباسهای خود شان نمپوشانیدند بیچاره بسیار خراب میشد .

رفته رفته سردی هوا بیشتر شده میرفت . از همه بد تر اینکه چاره دفع آن که عبارت از آتش است نیزه وجود نیست . یا نقروف ازین حال بسیار مضطرب شده بچاره پیدا کردن آتش آغاز نهاد . اولایک دو سنگ خشک پیدا کرده آنها را بیکدیگر زدن گرفت . ناب نیز بمعاونت برخواست هرا نقد رکه کوشش کردند هیچ یک شردیکه چیزی را در داده بتواند حاصل نشد .

یا نقروف سنگهار ابقهر بیکسو و افکنده یک دو پاره چوب خشک را گرفت و بشدت هر چه تمام تر بر یکدیگر بمالیدن آغاز نهاد . بقدریک ساعت کامل ناب و او به این عملیات مشغول شدند که از چوبها کرده خود شان زیاد تر گرم شدند . بیچاره هادر میان عرق غرق شدند ولی هیچ فایده حاصل نشد یا نقروف بغضب تمام چوبهارا بیکسو افکنده گفت :

— هرکس بگوید که وحشیان به اینصورت آتش در میدهند گلوی او را فشار خواهم داد . هرکس که بمالیدن چوبهارا بر یکدیگر آتش در داده بتواند من خرد را در بیدهم . پارچه های چوبیکه یا نقروف بیکسو افکنده بود هاربر آنرا گرفته بشدت زیاد تر ازان مالیدن گرفت . کشتیبان اینرا دیده از خنده خود داری نتوانسته گفت :

— هاه ، هاه شیر بچه ، به بینمت !

هاربر — نی مقصد من آتش در دادن نیست بلکه خودم را گرم کردنست .  
و الحاصل از آتش در دادن نا امید شده هرکس بیکطرفی افتاده بخواب رفتند .  
روز دیگری منی در ( ۲۸ ) م مارت وقایکه مهندس از خواب برخو است رفقای خود را دید که بدورش جمع آمده اند . امروز باز اول سخن مهندس همین بود که گفت :  
— آیا جزیره است ، یا قطعه ؟

پس دیده میشود که فکریگانه مهندس بر همین نقطه معطوفست . پانقروف گفت :

— ووسیوسمیت ! این را الزما پرسید . چرا که ما نمیدانیم .

مهندس — آیا شما تا بحال نمیدانید ؟

پانقروف — نی تا بحال میدانیم اما چون بگردیم البته خواهیم دانست .

مهندس — چون چنین است گردش کنیم .

اینرا گفته مهندس بر پاخواست .

پانقروف — ماشاء الله ! این از همه خوبتر ! چقدر زود ! . . .

مهندس — بسیار کرسنه ام . اگر یکقدری خوردنی بمن بدهید ضعف و ناتوانیم

سراسر رفع خواهد شد .

پانقروف بعد از یکقدری سکوت گفت :

— و ا حیفاکه خوردنی نداریم . زیرا آتش موجود نیست . وهم امید پیداشدن

ترا نیز نداریم .

اینرا گفته مسئله آتش را از اول تا آخر بیان نمود . مهندس گفت :

— به بینیم ، اگر یک جسمی مانند قف و سنگ چقماق نیابیم !

پانقروف — خوب ، اگر نیابیم ؟

مهندس — کبریت میسازیم .

پانقروف — آیا کبریت سهاله دار ؟

مهندس — بلی .

ژه ده تون — دیدی پانقروف ! نگفتمت که اینقدر جای تأسف نیست ؟

اگر چه پانقروف این کار را چندان آسان ندید اما اعتراض هم نکرده آسمان صاف

بیود . آفتاب طلوع کرده باشعاعات زرین خود اطراف را تزئین نموده بود .

مهندس بعد از آنکه بهر طرف یک نظری انداخت بربك سنگی بنشست . هاربر

پیش آمده یکچند دانه ( مدیه ) و یکقدری سبزه بخری بمهندس تقدیم نموده گفت :

- این است موسیوسمیت ، خوراک ما عبارت از همین است .
- مهندس تشکر میکند فرزند . برای امروز صبح کفایت میکند .
- اینرا گفته و ( مدیه ) هارا که نیز از جنس حیوانات صدفیه بحر است تناول نمود .
- بر سر آنهم آبی که هار برد در میان پوست یک مدیه بزرگ آورده بود نوشید . بعد از آن برفیقان خود گفت :
- پس معلوم شد که شما نمیدانید که اینجا جزیره است یا قطعه ؟
- هاربر — نی موسیوسیروس نمیدانیم .
- مهندس — اینرا فردا بخود معلوم میکنیم که چیست ، و تا فردا دیگر هیچ کاری نداریم .
- یانقروف — نی ، کار بسیار مهمی داریم .
- مهندس — چه کار ؟
- یانقروف — آتش در دادن !
- مهندس — اندیشه مکن یانقروف آتش می‌بایم . دیر و زکمرابه اینطرف می‌آور .
- باید در جهت شمالی یک کوهی بنظرم برخورد بود آیشما هم آن کوه را دیده‌اید ؟
- رفقا — بلی یک کوه بلندی را ز دور دیده ایم .
- مهندس — این است که فردا بر آن کوه برآمده می‌بینیم که آیا این یک جزیره است یا قطعه ؟
- یانقروف — آیا آتش چسان خواهد شد ؟
- مهندس بمسئله آتش جواب نداد . و چنان معلوم میشد که به اینسئله گویا هیچ پروا ندارد . بعد از آنکه یکچند مدت ساکت بماند سر بر آورده گفت :
- دوستان من ! اگر چه حال ما چنان یک حال پسندیده گوارایی نیست . ولی خیلی ساده و آسان یک حالت است . زیرا از دو حال خالی نیست : یا اینست که در یک جزیره افتاده‌ایم یا در یک قطعه . اگر در قطعه افتاده باشیم راه زده آخر بیک شهر یا یک قصبه میرسیم ، و اگر جزیره باشد باز هم از دو حال بدر نیست یا این جزیره با انسان مسکونست ، و یا از انسان خالی و غیر مسکونست . اگر مسکون باشد با ساکنان آن راست

آمده يك چاره برای خود جستجو میکنیم . و اگر خالی و بی انسان باشد خود ما يك چاره می اندیشیم .

پانقروف — الحق که بسیار ساده ، و بسیار آسان . اما آتش چسان خواهد ؟ باز در بناب به پانقروف کسی جواب نداد . بچاره پانقروف يك آه سردی کشیده خا . و ش مانند .

زه ده تون — موسیو سمیت ، قطعه ، و یا جزیره . بودن اینجار افر دا خواهیم دانست ، اما آیا اینرا چسان خواهیم دانست که در کدام نقطه کره زمین خواهیم بود ؟ مهندس — بصورت محقق نمیدانم . اما از روی تخمین چنان گمان میبرم که در کنار بحر محیط کبیر هستیم . تا وقتی که از ریشمونند بهوا شده ایم باد از جهت شمال غربی بسوی جنوب شرقی دروزیدن بود . شدت وزش آن نیز اثبات میکند که از همین جهت وزش خود بدیگر جهت تبدیل وزش نکرده باشد . لہذا به این سبب حکم میشود که باد مازاندر جزایر ( پو ، و تو ) یا ( زه لا ند جدید ) انداخته باشد . پس اگر چنین باشد برکشتن مابسوی وطن آسان میشود البته درینسرزمینهایك معاونی برای خود پیدا خواهیم کرد . اما اگر دریکی از جزیره های خالی و غیر مسکون بحر محیط افتاده باشیم در انصورت ، بیاید که چاره معیشت و زندگانی خود را بصورتی که هیچ برآمدنی نیستیم بیاندیشیم که اینرا هم فردا خواهیم دانست .

زه ده تون — چه !! هیچ برآمدنی نیستیم گفتید ؟

مهندس — البته ؛ اگر در يك جزیره خالی و غیر مسکونی باشیم بیهوده امید خلاصی را چسان بکنیم .

پانقروف — بسیار خوب ! اگر این يك جزیره خالی هم باشد ، چنان امید کنیم که از راه واپورها بیرون نیست . روزی از روزها خواهد شد که يك واپوری دریجبا بیاید و مارا راهی دهد .

مهندس — اینرا نیز فردا که برکوه برائیم خواهیم دانست .

یا نقروف — آیا وجود شما تحمل و توانایی فردا بر آمدن کوه را خواهد داشت ؟  
مهندس — امید دارم . اما بشر طیکه امروز شکارهای خوبی برای ما بیارید .  
یا نقروف — موسیوس سیروس ! هرگاه شما برین يك اعتماد دارید که شکارها نیکه آور  
ده شود با آتش کباب کرده خواهد شد من هم بشما خاطر جمعی تمام میدهم که شکارهای  
خوب و اعال برای شما بیارم .

مهندس — چون چنین است بیغم باشید که کباب حاضر است .  
بنابرین ژه ده تون و مهندس در شمشینه ها مانده ، یا نقروف ، هاربر ، ناب توپ  
را با خود گرفته برای شکار و هیزم بسوی جنگل روانه شدند . هر سه رفیق بعد از  
طلوع بدو ساعت براه افتادند . هاربر مستریج ، ناب ، سرور بود . یا نقروف با خود میگفت :  
— هرگاه بشمشینه ها برگردیم و مهندس آتش افروخته باشد الحاق که کرامت  
کرده خواهد بود !

و قتیکه به کج گردی نهر رسیدند یا نقروف پرسید که :

— آیا اول شکاری شویم ، یا هیزم کش ؟

ناب — اول شکاری ، ببینید که توپ از حالا بجستجو افتاده !

هاربر ، یا نقروف ، ناب هر يك از یکدرخت بزرگ ارچه یك يك عصا چوب  
راست و صفایی کننده و سر آنها را با سنگها تیز کرده از عقب توپ در جنگل درآمدند .  
در خت های جنگل همه از نوع ارچه ، ونشتر و صنوبر میباشد . حتی در بعضی جاها  
در خت های از چه آنقدر بزرگی و جسامت پیدا کرده که اگر آنرا مهندس میدید . پیدا  
نست که این سرزمین بکدام بقعه ، نسو بست . شاخهای خشکیده از هم ریخته در بعضی  
جاها خرنها تشکیل کرده بود . هر آنقدر که بیشتر میرفتند جنگل غلوشده میرفت ،  
و راه را بر رهروان دشوار ، بساخت . از راه هیچ اثری در جنگل دیده نمشود . و چنان  
معلوم میشود که ازو قتیکه این جنگل خاق شده هیچ انسانی در آن قدم ننهاده . لهذا  
یا نقروف برای آنکه در وقت برگشتن راه را کم نکنند بر تنه های درختها بعضی اشارتها

و نشانه ها میگذاشت .

بقدر یکساعت بهمینصورت در جنگل رام میبودند . ولی هزار افسوس که بهیچ شکاری  
بر نخوردند . کشتیبان خطای خود را دانست . زیرا کنار نهر را گذاشته در میان جنگل  
در آمده بودند . لهذا باز پس گشته ساحل نهر را گرفتند . ناب پانقروف را خطاب  
کرده گفت :

— خوب پانقروف ! اگر شکاری که به افندی من وعده کرده عبارت از همین باشد  
به آتش بسیار احتیاج ندارد !

پانقروف — صبر کن ناب ! تنها شکاری بلکه : . . . .

ناب — بلکه چه ؟

پانقروف — بلکه آتش هم . وجود نخواهد بود !

ناب — اگر شما بر سخن افندی من اعتماد ندارید ؟

پانقروف — دارم .

ناب — پس چرا بر آتش افروختن او باور نمیکنید ؟

پانقروف — اگر راست بگویم تا آتش را بچشم خود نه بینم باور نمیکنم والسلام .

ناب — چون افندی من بگوید که آتش افروخته خواهد شد البته کمی افروزد .

پانقروف — دیده خواهد شد !

شمس تابان هنوز ربع دایره سبزه را تجاوز نکرده بود شکار نیز تا بحال پیدا نشده

بود . ولی توپ و رفق از تجسس و تفحص وانه ایستاده بودند . درین اثنا نظر هر دو بر

بر یکدرختی برخورد و فریاد بر آورده !

— آه به بنید ! درخت بادام .

الحق که درخت بادام بود ، اما بادام جنگلی ، و بادام بسیاری داشت . این نوع بادام جنگلی

در اروپا و امریکا بسیار پیدا میشود . و خوب لذت دارد .

رفقا بر درخت مذکور هجوم بردند . و بادام بسیاری جمع کرده جیبها و بغایهی خود را



پر کردند . پانقروف گفت :

— برای کسانی که در جیب شان یکدانه کبریت پیدا نشود اگر بجای گوشت ( میدیه )

خام ، و بجای نان سبزه دریایی ، و بجای میوه بادام جنگلی میسر شود بسیار است !

هاربر - شکر کنیم ، شکایت نکنیم .

پانقروف - اولاد ! من شکایت نمیکنم ! بلکه هزار بار شکر هم میکنم : اما چه باید

کرد که دلم بسیار کباب میخواهد ، آه . . . .

درین اثنا ناب آواز داده گفت :

— بخدا توپ يك چیزی دید ! اینست که گوشه اش تیز شده دویدن میخواهد .

هنوز این سخن را تمام نکرده بود که توپ عوعو کرده در يك سوراخ بغله ( لر ) خود

را پرتاب نمود . و از سوراخ بعضی صداهاى عجیب يك حیوان ضریب برآمدن گرفت .

پانقروف با هاربر و ناب از پی سگ در میان بوته زارهای بهم پیوست پرگل و

آب درآمدند ، دیدند که سگ از گوش يك حیوان عجیب الحلقی گرفته ، و حیوان

دست و پا میزند که خود را برهاند . ناب تاه میخواست که عصاچوب خود را بر حیوان

حواله نماید حیوان گوش خود را بدهن سگ گذاشته فرار نمود . سگ از عقب آن

دوید در اثنايکه میخواست به او برسد حیوان در يك دند آبی که در آن جا وجود بود

خود را پیداخت ، و غوطه خورده از نظر پنهان گردید .

این حیوان بطول دو نیم قدم بود . جامه اش خاکی بسیاهی مایل ، و پنجه هایش

مانند مرغ آبی پرده دار ، و دمش مانند دم قوندز . و پوزش بمنقار قوتان . شابه بود .

هاز بر طبیعت شناس از روی درسهای تاریخ طبیعی که خوانده بود نام این حیوان را

( اورنیتورنگ ) بیان کرد که از نوع حیوانات ( قاضمه ) میباشد و هم از فصیله

( ذومعشیتین ) است که هم در آب و هم در خشک زنده گانی میکند .

و الحاصل اگر چه سگ خود را در عقب آن به آب بینداخت ولی حیوان چون

در زیر آب غوطه خورده بود فائده حاصل نشد .

هار برگفت — صبر کنیم حال برای نفس گرفتن بر روی آب میبراید .  
تاب — آیا در زیر آب خفک نمیشود ؟

هار بر — نی این از حیوانا تاست که هم در آب وهم در خشکه زیست میتوانند .  
ماهرا چند که در آب باشد باز برای نفس گرفتن مجبور است که بر سطح آب براید .  
سخن هار بر راست برآمد . بعد از یکچند دقیقه حیوان بر سطح آب بالا برآمد .  
توب بیک حمله از گلوی حیوان گرفته بیرونش کشید . عصا چوب تاب نیز بیک ضربه  
اورا بر زمین غلطانید . یا نقرو ف به آواز بلند گفت :

— هور را ! اگر یک آتش خوب داشته باشیم چه اعلا کبابی خواهیم خورد !

هاندم شکار ز ابشاه انداخت . وقت چون قریب بعصر رسید بود اشارت  
عودت را بداد . در خصوص رهنمایی بسوی شمینه ها توب بسیار مدد رسانی مینمود .  
زیرا جنگل آنقدر بهم پیوست و جربود که رهروان راه آمده گی خودشانرا بد شواری  
پیدا میکردند . بعد از نیمساعت بکنار نهر واصل شدند . در آنجا به اصولیکه پیش ازین  
کرده بودند جاله هیزم خود را تنظیم داده و آنرا از هیزم کرده در نهر انداختند ، و  
در همان آنرا گرفته بر کنار نهر روانه شدند .

یا نقرو ف چون از آتش امید وار نبود این زحمت هیزم کشی را بیهوده و نافه  
میبنداشت . اما چون بشمینه ها نزدیک شدند یا نقرو ف بیحجابا « هور را » گفته فریاد  
پراورده شمینه هار انشان داد که یک دود بسیار لطیف و شیرینی از میان سنگها بالا میبرآمد .

—————۲۲۲۲۲۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳—————

### — باب دهم —

یک اختراع مهندس — ملاحظات مهندس — جنگل —

اراضی و ولقانیك — گوسفند های کوهی —

سطح مایل — نخستین شب خوابیدن .

—————۲۲۲۲۲۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳—————

بعد از یکچند دقیقه شکارها در پیش یک او جانگی که یک آتش بسیار اعلا بی دران می

سوخت جمع آمدند ، مهندس ، و مخبر در آنجا بودند پانقروف شکار خود را بردوش داشته بی آنکه يك کله سخن بگوید بيك حيرت و الهائه مسرورانه گاه بسوی آتش و گاه بسوی مهندس همينگر است .

ژه ده تون به پانقروف گفت :

— چسان دوستم ! آیا خوب آتش نيست ؟ اين شکاریکه آورده آید آیا به اين آتش بخوبی پخته نمیشود ؟

پانقروف — از برای خدا بگوئيد ، که درد داد ؟

ژه ده تون — آفتاب !

بواقعیکه جواب ژه ده تون صحیح بود . آتش شانرا آفتاب در داد بود .

پانقروف زیاده تر بحيرت افتاده هيچ نگفت :

هاز براز مهندس پرسیدکه :

— آیدر نزد شما پرتوسوز یعنی ذره بين موجود بود ؟

مهندس — نی اولادم ! پرتوسوز موجود نبود لکن پرتوسوز ساختیم .

مهندس اینرا گفته و پرتوسوزیکه ساخته بود و آتش را به آن افزوخته بود

نشان داد .

این پرتوسوزی که مهندس ساخته بود از آئینه های روی ساعت خودش و ساعت زده تون مرکب شده بود که مهندس هر دو شیشه ساعت را کشیده طرف محذب یعنی برآمده آنها را بسوی بیرون آورده طرف معقرب یعنی طرف چقور آنها را با همديگر برابر آورده ، و درون آنرا از آب پر کرده ، و کنارهای آنرا با کتیره چسپناک درختان جنگل باهم چسپانیده ، و خس و خاشاک بسیار باریک و خشک را باضیای محراق پرتوسوز در داده این آتش را بوجود آورده است .

پانقروف بعد از آنکه این آله را تماشا کرد بکمال حيرت بسوی مهندس نظر کرد

و از فرحت و مسرت بی اندازه که به او روی داده هيچ چیزی نگفته تنها به ژه ده تون

همینقدر گفت :

— مخبر افندی ، اینرا بکتابچه یاد داشت تان قید بکنید .

مخبر — خاطر جمع باشید قید شده است .

پانقروف شکار یک آورده بود پوست کرد ، و پاک نمود بیک چوب محکمی در کشیده بر روی آتش چرخ داده چرخ داده یک کباب بسیار کامل و اعلائی پخته کرد . و قایمکه مهندس و ژنه ده تون تنهامانده بودند غیر از آتش افروختن در خصوص مسرت کاری شمیینه ها نیز بخوبی گوشش ورزیده خرابیهائیکه از طوفان دیشبه بغاهور رسیده بود آنرا اصلاح کرده همه سوراخها و شکانهای شمیینه را بند کرده بود .

بعد از آنکه این کارها را به انجام رسانیدند ، سیروس سمیت بسوی کوهی که از دور بنظر می آمد عطف نظر کرده یک مدت نگریستن گرفت . و ازین دیدنش چندان معلوم میشد که مسافت آنرا تا به اینجا تخمین کردن میخواست . مهندس دوری این کوه را از جای خود شان بقدرشش میل و بلندی آنرا از سطح بحر بقدر ۳۵۰۰ قدم تخمین کرده توانست . پس یک آدمیکه بین زروه براید اطراف خود را در داخل یک دایره شیکه بوسعت پنجاه میل باشد دیده میتواند . لهذا مهندس گمان میکرد که از اینجا محل کردن مسئله مهمه که « آیا جزیره است یا قطعه ؟ » موفق و کامیاب آید .

امشب یک طعام بسیار کملی تناول کردند . کباب بسیار لذیذ شده بود . بعد از کباب تخم مرغ ، و سبزه در یابی ، و میدیه ، و بادام جنگلی برای فلاکت زده کن بنون عاد تا یک ضیافت و مهمانی بزرگی شمرده میشد . در اثنای طعام مهندس هیچ سخن نگفت ، فکرش با سیاحت فردایی مشغول بود .

پانقروف یکچند بار در باب بعضی کارها شیکه بعد از این بروی کار آید اگر چه یکچند فکر و رای بیان کرد اما مهندس سر خود را اجنبی نیده به این جواب اکتفا ورزیده گفت :

— فردامسئله را بخود معلوم کرده بعد از آن بکار و حرکت آغاز خواهیم کرد .

بعد از طعام یک بغل چوب دیگر نیز در اوجاغ انداختند . همه مسافران که سنگ

نیز با آنها داخل بود بیک خواب بسیار عمیق فرورفتند . درین شب هیچیک حادثه  
بوقوع نیامد . روز دیگری در ۲۹ م مارت چون بوقت صبح از خواب برخاستند  
هر کدام در وجود خود یک توانایی و قوت کامل برای اجرای کشفیات در خود حس  
میکردند .

باقی مانده طعام دیشب تابه یست و چار ساعت برای سد رمق کرسنگی فلاکتزده  
کان کافی مینمود . اینرا هم امید داشتند که در راه شکار هم بیابند ، و اینرا نیز امید وار  
بودند که درینقدر راه دور و دراز سنگ چقمق نیز پیدا کنند . لهذا برای احتیاط پانقروف  
نصف یکدانه دسمال نازدانه کتانیش را که در جیب داشت پاره کرد برای درگیران  
سوختاند و سوخته آنرا با خود برداشت .

هنگامیکه فلاکتزده کان با عصا چوبهاییکه برشانه داشتند از دروازه شمشینه های  
خود برآمدند هنوز نوصبح دمیده بود . بنا بر رأی پانقروف از راهیکه در داخل جنگل  
تا بحال یکدوبار از آن گذشته اند رفته بکوه برآیند . و در وقت برگشت از یک راه دیگری  
یشمشینه های خود بیابند . بر همین رأی قرار بر حرکت داده کنار چپ نهر را گرفته  
تا بجائییکه بجانب جنوب غربی نهر یک دور خمی پیدا کرده بود برقتند ، و از آنجا نهر  
را ترک داده در میان جنگلی که تابه یکجای آن دیروز رفته بودند داخل شدند . و بقدر  
یکساعت راه پیمایی کرده به نقطه منتهای غربی جنگل رسیدند .

زمینهای مرطوب گل آلودیکه تابه اینجا دوام نموده بود تمام شده از نیجار و به پیش  
زمین یک بانندی خفیفی پیدا کردن گرفت گاه گاهی بعضی حیوانات عجیب و غریب  
نیز ظهور کرده از پیش روی شان بگریخت . توپ در پئی آنها میدوید ، و ولوله آغاز  
میکرد امامم ندس سنگ را فریاد داده از دویدن مانع میشد . زیرا مهندس یک آده یست  
که چون یکبار فکر و خیالش بیکچیزی مشغول شود ممکن نیست که بدیگر چیزی حواله  
سمع دقت نماید . درینوقت یگانه فکر و خیال آن آدم همین است که بر کوه بالا برآمده  
مسئله مهمه ( آیا جزیره است یا قطعه ؟ ) را حل کند . شکاررانی بلکه راههایی را که

بران میگذرد نیز از نظر دقت خود نمیگذرانند .  
بعد از آنکه بقدر دو نیم ساعت راه رفتند از جنگل بدامنه دشت برآمدند که ازین دامنه صورت تشکل اطراف و جوانب زمینها بخوبی بمیدان برآمد . کوهی که در مقابل شان بود از دو زروه متشکل شده بود . زروه اول آن که بلندی آن بقدر دوهزار و پنجاه قدم تخمین میشد بیک شکل غریب و عجیبی بر دیگر زروه ها . موضوع شده بود . در مابین تپه ها نیکه کوه ازان تشکیلی یافته بسیار مجراها و شیبه های تنگ تنگی حاصل شده است که میان این دره ها و شیبه ها بادر ختان سبز و خرم جنگلی مزین شده است . بر سر زروه اول یک زروه کوچک مائل دیگر نیزه وجود است که سطح خارجی این زروه از سنگهای سرخرنگی مرکب است . این است که فکر مهندس بالابرامدن همین زروه است در بحار فقایک قدری مکث و آرام نموده بر پشته ها و تپه های کوه بالا شدن گرفتند .

سیروس سمیت گفت :

— مادریک اراضی و ولکانیک میباشیم .

در راه متصل بسنگهای بسیار بزرگ و جسیمی بر میخورند که برای بالابرامدن و گذشتن ازان قضا زده گان بمعاونت و مددکاری هم دیگر خود محتاج میشدند . در میان سنگها در ختمهای بوته مانند غنوه وجود است .  
در راهی که بران میگذشتند هر بر اثر قدم بعضی جانوران بزرگ نیز پنجه را که پتزه کی از انجا گذشته بودند نشان داد .

پانقروف گفت :

— چنان میپندارم که این آغاین محترم به آسانی این جاهای خود را برای ما واگذار نشوند .

مخبرژه ده ثون که در هندستان شکار بانگ . و در افریقا شکار شیر را بار بار اجرا کرده بود محار ، بانقا ، و فاکت : .

— يك چاره رهایی برای جان خود خواهیم یافت . اما حالا میباید که به بصیرت و آگاهی حرکت کنیم .

قضایه گن آهسته آهسته بالا میباشند . در راه به بسیار جا هائیکه گذشتن از آن خیلی دشوار مینماید تصادف مینمودند . حتی گاه بیکبار در پیش روی شان چنان شکافته گیهای چقور چقوری میبرآمد که بقدر ساعتها وقت خود را ضایع کرده بر دور آن بگردش مجبور میشدند . در وقت پیشین بود که فلاکت زده گن بالون برای طعام خوردن و استراحت کردن در زیر درختهای صنوبر بسیار بلند ، و در کنار یک جویبار کوچک بس لطیفی که شالاله ها و شرشره ها تشکیل داده در جریان بودن توقف و آرام ورزیدند که تا به اینجا تنها نصف سطح مایل نخستین را طی نموده بودند . و به این حساب چنان تخمین میکردند که امروز همین سطح مایل نخستین که را طی بتوانند .

درین نقطه بحر خیلی فراخ در پندگاه نظر سیاحان عرض وجود مینماید . اما این معلوم نمیشد که آیا این جزیره است . یا از یک طرفی بخشه که مربوط است ؟ ازین سبب مسئله مهمه که موسیوسمیت را بمراق فوق ماده انداخته بود درین وقت حل نمشد .

بعد از وقت پیشین یکساعت باز به بر آمدن آغاز نهادند . یکسر بسوی جنوب غربی بالابراهان ، و از میان بیشه بهم پیوست درختهای بوته مانند گذشتن شان ضروری گردید . در میان این بیشه بهم پیوست بسیاری از ( تراپوگان ) نام مرغ هائیکه از جنس ما کین خانگی میباشد دیده شد . چیزی که این تراپوگانها را از مرغ خانگی تفریق می داد این بود که در زیر گاو ، و بالهای این مرغان پرهای بسیار دراز دراز لطیف و وجود بود . ماده این مرغان که بحجمت و بزرگائی خروس خانگی بسیاهی مایل و نر آن رنگ سرخ بسیار تیره میباشد که بر آن خالهای سفید افشان شده است . بقوت یک سنگی که بکمال مهارت زده تون سبزه پرتاب نمود یکی ازین مرغان بدست آورده شد . پاقرووف که بسبب مانده گی بسیار گرسنه شده بود شکار نو خود را بکمال حرص و اشتها بگرفت .

بعد از آنکه از پیشه زار بر آمدند خر سنگهای بسیار بزرگی که يك بر ديگر مانند دایه‌های دیوار موضوع شده بود در پیش روی شان بر آمد . سیاح ها يك بر ديگر معا وقت کرده و دست همدیگر را گرفته و يك بر ديگر شانه داده بر سنگهای مذکور بالا شدن گرفتند . جاها ئیکه بر آن میگذشتند از اشجار عاری بود . علامتهای وولفانی یعنی کوه آتشفشانی بودن این کوه معلوم میگردد . رفته رفته به تحقیق رسید که این کوه آتش خشان خاموش شده میباشد . به بسیار دشواری بالا میبر آمدند . از همه بیشتر هار بر حوناب میرفتند ، مهندس و ژنده تون در میان ، پانقروف از همه عقبتر میبود . در راه ها ئیکه میگذشتند بعضی اثرهای قدم حیوانات بزرگ پنجه را میدیدند که در چنین جاهای سخت مشاهده شدن اینچنین اثرهای قدم البته از طرف جانوران بسیار مد هشی گذاشته میشود .

درین اثنا پانقروف بعضی حیوانات را دیده فریاد بر آورد که :

— وای کوسفند هارا ببینید .

سیاحها در پیشروی شش عدد حیوانی کوسفند مانند پر بشم بزرگ جثه شاخ تاب خورده خود را یاقندند . هار بر حیوانات مذکور را شناخته گفت :

— نی پانقروف ! اینها کوسفند نیستند . ( ووفون ) نام حیوانات بیابانی ئیکه به کوسفند مشابیهت دارند میباشد .

پانقروف پرسید :

— آیا از گوشت این ها کباب پخته میشود ؟

هار بر — بلی ، بسیار خوب گوشت دارند .

پانقروف — چون چنینست هیچ شبهه نیست که کوسفند است !

حیواناب مذکور بعد از آنکه بکمال حیرت بسوی انسانه ئیکه در پیش وی شان استاده بودند نظر کردند دفعته رم خورده و از سر سنگم جهیدن گرفته از نظر پنهان شدند .



یا تقروفاً کریمتاً آنهارا بدید گفت:

— حالا خوش آمدید! باز انشاءالله باهم خواهم دید!

دیگر رفقا ازین سخن یا تقروفاً خنده خود را منع کرده نتوانستند.

رفقای قضا زده باز بر رفتار خودشان دوام ورزیدند. در جاهائیکه بران میگذاشتند مجراهای ماده سیاله شیکه آنرا (لاو) میگویند و از دهنه های کوه های آتشفشان در اوقات فوران شعاعه فشانی شان جریان می یابد و بعد از آن سرد شده بخمالکهای آهن مانندی تشکیل میکند. دیده میشود اکثر به گودالهای معدن کوگرد نیز تصادف میگردند که بدور خوردن اطراف آن گودالها مجبور میشوند. در بعضی ازین گودالها کوگرد بحال تبلرد دیده میشود. هراقدر که بالا شده میرقند اشجار و نباتات کم شده میرفت. تا بجایی رسیدند که بجز بعضی درختهای بسیار قوی هیکل (چام) که از جنس ارچه است در یکان یکان جا دیده میشود که هیچ درختی پیدا نبود که آنها هم بهمه حال بسیار متین و محکم درخت هائی باشند که در چنان جاهای بلند پایداری توانسته اند. از طالع سیاحان هوا خیلی خوب بود بلکه یگقدری سردی مایل هم بود. قبه سما در هر طرف بسیار صاف و درخشان بود. در همه اطراف قضا زده هایك سکونت و سکوت عمومی حکم فرما بود. شمس تابان در پشت زروه کوه در آمده چشم های سیاحانرا از تماشای جسم نیر خود محروم ساخت. سایه کوه این طرف کوهرا که سیاحان بران میبرادند احاطه کرده بود. در جهت شرقی بعضی سحابیاره های بسیار خفیفی رونما گردید که آنها هم از انعکاسات شعاعات زرین آفتاب رنگهای مخمافه بوجود می آوردند.

تا بزروه نخستینی که قضا زده گان امشب بران رسیدن و شب را در آنجا گذرانیدن میخواستند هنوز بقدری بچسبند قدم راه باقی مانده بود اما برای قطع کردن اینقدر مسافه دوهزار قدم راه رفتن شان ضروری دیده میشود. زیرا گودالها را گردش کردن، و از مجراهای لاو که در یک زمانی کوه آتشفشان آنها را بوجود آورده گذشتن بهمینقدر راه پیوند قضا زده گان را مجبور میداشت. و این مجراها چون اکثر از لاوهای انجماد بافته

بر کانیه تشکل یافته بود بسیار براق و جلادار بود که ازین سبب در هر دوسه قدم یکبار یکی از قضا زده گان بیچاره بران میلخشدند .

آخر الامر بعد از آنکه آفتاب غروب نمود سیروس سمیت بار فقی خود در حالتی که از مانده گی تاب و توان شان زایل شده بود بر زروه مطوب خود شان و اصل شدند . یافتن يك غازی که شب را دران بسر آرند در میان سنگهای آنجا آسان شد . پانقروف غار را بدست آورده و يك او جافی دران ساخته ، و چوب و خاشاکی پیدا کرده و نیم سوخته دسالی که با خود آورده بود برای درگیران در میان خاشا کهای بسیار خشکی مانده و بوط خود را از پاراورد بواسطه نعل آهنین و سنگ پاره چقهائی که در راه یافته بودند آتش را بیفروخت .

این آتش تنهاری روشن ساختن و گرم کردن درون مغاره خدمت نمود . مرغیکه ژه ده تون زده بود برای فردا گذاشتند . طعام شام شان را باقیمانده شکار دیروزی و بادام کوهی تشکیل نمود .

سیروس خواست که تا بوقتیکه هنوز دنیا خوب تاریک نشده اطراف و جوانب را يك سیر و دوری کرده راه بالابرامدن زروه اصلی را که اصل مطوب بست پیدا کند ، و کشفیات حل کردن مسئله جزیره است یا قطعه را بفردا بگذارد . زیرا از همین طرفی که قضا زده گان هستند چنان معلوم میشود که احتمال بالابرامدن بران نباشد ، و اگر بران زروه بالابرامده نشود زحمتی که تا به اینجا بر خود گوارا کرده اند بیهوده و هبامیرود ، و مهندس مسئله مطوبه خود را حل کرده نمیتواند . لهذا سیروس سمیت پانقروف و ناب را به حاضر کردن طعام و ژه ده تون سیپله را بنوشتن و قوعات امر و زوی مشغول گذاشته خودش هار بر را با خود گرفته بیرون برآمد .

شب بسیار لطیف و ظلمت هم کمتر بود . سیروس سمیت و هار بر بی آنکه باهم سخن بگویند پهلوی همدیگر به پیش رفتن آغاز نهادند . تا بجایی رسیدند که همه اطراف زروه مطوبه را دور کردند ولی راه بالابرامان آن زروه را که از سنگ پاره های بسیار

جسیم روی همدیگر چیده شده مانند یک کاه برج بسیار عظیمی بالا برآمده بودنیافتند .  
لرا نرو توقف کردن شان ضروری گردید . اما یک حسن تصادف بداد شان رسیده  
بر آمدن شان بر زروءه مذکور ممکن شد . زیرا درین اثنا یک غاری در میان بوته های دامنه زروءه  
بنظر سیروس درآمده شناخت که ازین غار تابسر زروءه برج مانند بالا شدن ممکن است . این غار  
از غارهایی بود که در وقت فوران آتشفشانی کوه قوت لاو یعنی مواد مذاب شده که دهنه  
وولفانرا پر کرده بعد از آن از اطراف کوه جریان یافته این غار را بوجود آورده است که  
این غار ایشا نرا تا بزروءه رسانیده میتواندست .

بدهن غار آمدند . به تیره گی و تاریکی آن ندیده در آمدند مواد مذاب شده معد  
نیه نیکه در یک زمانی از آن ریخته و متصلب نموده یک زینه طبیعی بوجود آورده بود .  
به احتیاط تمام از آن زینه ها بدرون غار بالا شدن گرفتند . این غار در میان دهنه تنوره  
اصل مجرای وولفان که تا بدرون مرکز زمین پایان رفته بسوی دهنه مخرج زروءه تالاف  
کوه بالا برآمده است . آمدیم بر مجرای این کوه آتشفشان درین هیچ شبهه برای مهندس  
و هار بر نماد که کوه مذکور از سالهای بسیار درازی سراسر خاموش و منطفی شده است .  
زیرا در درون مجرای بزرگ عمیق مهیب او که تا بحجوف مرکز زمین فرورفته هیچ اثر  
دود دیده نمیشود ، صداها نیکه مخصوص کوه های آتشفشان میباشد از درون این  
مجرای نمی آید . در درون مجرا سکونت و آرامی مطلقه حکم فرماست . هوای نسیمی  
نیکه درون مجرا از آن پراست سراسر صاف و با جزه معدنیه نیکه مخصوص مجراهای  
کوه های آتشفشانست ممزوج نمیشود . خلاصه این کوه آتشفشان سراسر خاموش  
میشود .

سیروس سمیت بواسطه این غاری که بدرون مجرا بار شده است و بیک آب موری  
زیر برجهای قلعه ها مشابعت میرساند چنان معلوم کرد که از دهنه مخرج بر زروءه کوه  
برآمده بتوانند ، هر آنقدر که بالا میبر آمدند داخل تنوره مجرا فراخی پیدا میکرد . و  
در نقطه نیکه مجرا بازروءه بهم چسپیده بود آسمان که پدیدار میگردد رفته رفته بزرگ

شده میرفت ، وستاره های درخشانی که در همان قسم سما معلوم میشدند رفته رفته بسیار  
میشدند .

به نصف شب چار ساعت باقی مانده بود که مهندس و هاربر از بجزا آمده برزروه  
قدم نهادند .

بسیار که ظلمت بسیار کشید بود اطراف و اکناف بصورت بسیار واسع دیده  
نمیشد . بار هم اینقدر معلوم میشد که سه طرف بجزا است . تنها جهت غربی در یک  
تیره کمی عمیقی مانده معلوم نمیشد که آیا بکدام خشکة مربوط است یا آنهم با بجزا است؟  
امادین انذار افق محیط یک نقطه ضیاداری پدیدار کردید که این ضیاز اطلوع قر  
نشر نموده ، اگر چه قر بعد از طلوع خود بکمی پس غروب نمود ولی به نقدر شعاعی که  
نشر نمود نقطه مجهوله را یکفدری ضیادار کرده توانست .

مهندس دست هاربر را گرفته گفت :

— «گر جزیره بوده!

### — باب یازدهم —

زرره کوه — درون بجزا — اضراف همه بجزا است —

هر چه که می بینند دگر خشکة بطرعی آید — آیه جزیره

مسکونست — نام گد اشن جاها — جزیره

لینقولن .

بعد از نیم ساعت مهندس با هاربر را می که آمده بودند برگشتند . و در راه رده خود

بر فقای خود پیوستند . مهندس گفت :

— رفقا! طالع ناساز مار ایک جزیره انداخته . فردا نظر به جزیره بودن اینسر

زمین یک چاره کاری برای خود می اندیشیم .

قضا زده ها طعام خود شان را یک سکوتی خورده در غار هیکه دو هزار و پچصد

قدم از سطح بحر ارتفاع دارد بکمال راحت بخوابند .  
فردای آن که ( ۳۰ ) م ماه مارج بود . مهندس با همه رفقای خود با زر زروه کوه  
بر آمدن خواست . زیرا اگر این جزیره از جزیره های خالی و غیر مسکون بحر محیط باشد که  
از راه مرور و عبور کشتیها و واپورها بیرون افتاده باشد در انحال برای قضا زده گان  
بیماره نابوقت مرگ مسکن دائمی شان خواهد بود . پس مسکن دائمی خود را بیاید  
که بخوبی به بینند و بدرستی بشناسند .

صبح وقت بود که مهندس با رفقای خود که سگ صادق هم داخل حساب بود از  
مغازه بر آمدند . مهندس امید میکرد که همه احتیاجات خود شان را از جزیره تدارک  
کرده بتواند . زیرا جزیره را از هر چیزی توان نگریافته بود که همه وجودات آن بحال  
طبیعی بود . قابل استعمال ساختن آنها بیک سعی و کوشش تمامی و وقوف همیدید .  
رفقای مهندس نیز بشرطیکه مهندس شان باشد از آن مردمانی نیستند که از هیچگونه  
سعی و کوشش روگردان شوند . علی الخصوص با تقوف بعد از مسئله آتش افروزی  
مهندس چنان اعتمادی بر مهندس پیدا کرده که نهایت ندارد .

سیروس برای بالابرا آمدن زر زروه بازها نراه دیشبه را گرفت . بعد از آنکه همه  
اطراف زر زروه برج مانند را دور کردند از غار مذکور داخل مچرا شدند . امر وزهوا  
لطیف و بی ارب بود . مچرا بوسعت و بزرگی هزار قدم بیک قبلی منشا بهت میرساند که  
کنارهای دهن قیف عبارت از زر زروه کوه است . داخل مچرا از تصاب و امجداده عادن مذاب  
شده شکلهای بسیار لطیفی پیدا کرده بود . این یک معاوم نمیشد که آیا آخر مچرا تا بکجا  
ها فرورفته باشد زیرا چونکه چقوری آن در میان یک تاریکی تیره درونی گم شده  
رفته است .

بعد از نیم ساعت هر پنج رفیق از دهن قیف مانند مچرای کوه آتشفشان بر کنارهای زر  
و ده که با سنگ پاره های مخروطی مزین بود بالابرا آمدند . هر پنج رفیق به هر طرف  
نظار انداخته فریاد کشیدند :

— هرطرف دریا! هرطرف دریا!

بواقعیکه همچنین بود. هرطرف موقعی را که اینها بران بودند بحر محیط کبیر استیلا کرده بود. مهندس به این امید بود که با یک بچشم روز در نزدیکهایك خشک دیگری دیده بتوانم. حال آنکه در هیچ یکطرفی نه يك خشک، و نه يك واپور، و نه يك کشتی بادبانی دیده میشد. گویا در يك دائره بی انتهای این نقطه افتاده است که آن دایره نیز از بحر متشکل بوده است.

مهندس و رفقاییش یکچند دقیقه بی آنکه يك کلمه چیزی بگویند بکمال سکونت در اطراف بحر محیط کبیر نظر دوختند. چشمهای پانقرو و بدرجه يك دور بینی پر قوتست همه محیط افق را بکمال دقت از انظار گذرانیدند. هیچیک نقطه ئیکه بخشک مشابه باشد دیده نشد. اول بار ژنده تون راه سخن را باز کرده گفت:

— آیا بزرگی این جزیره چقدر تخمین خواهد شد؟ زیرا اینجزیره که در میان ابحار محیط نامحدودی واقع شده آنقدر بزرگ يك جزیره نیست.

مهندس بعد از يك چند دقیقه ملاحظه گفت:

— اگر بگویم که این جزیره از (۱۸۰) کیلومتر زیادتر وسعت را مالک باشد. بیندارم که خطا نکرده باشم.

پس اگر سیروس سمیت درین تخمین خود خطا نکرده باشد چنان معلوم میشود که این جزیره به بزرگی جزیره (مالعه) یا (زانطه) خواهد بود. اما سواحل اینجزیره خیلی درآمده گپا و برآمده گپایی دارد که به آن سبب يك شکل منظمی ندارد. شکل اینجزیره از استقرار است که بیان میشود. ذاتاً ژنده تون سبب به بسیار دقت نقشه و خریطه جزیره مذکوره را که بحقیقت بسیار نزدیک بود در ورق کتابچه خود همین صورت که بیان میشود رسم نمود:

نقطه ساحلی که قضا زده گمان دران افتاده اند بعد از آنکه یکسر بسوی جنوب شرقی دراز شده. می رود با يك دهانه سرتیزی نهایت می یابد. باز از همان نقطه ئیکه بران افتاده

اند چون ساحل را بسوی شمال شرقی امتداد دهیم می بینیم که با دو دماغه نهایت می یابد که در میان این دو دماغه يك خلیج بسیار تنگی واقع شده است که دماغه های مذکور و خلیج میان آن بدهن باز شده يك سگماهی مشا بهت می رساند .

در حد وسط سواحلی که از شمال شرقی بجنوب غربی ممتد شده است زمین يك محدبی بزرگی پیدا کرده که کوه آتشفشان مذکور در طرف غربی این محدبی میباشد . بعد ازین وضع محدب ساحل يك معقري پیدا کرده با يك دماغه بسیار درازی که بدم يك حیوانی مشا بهت دارد نهایت می یابد .

عرض این جزیره بقدر ( ۹ ) میل تخمین میشود . این عرض در مابین ساحلی که شمینه ها در آنست و محدبی که کوه در آن میباشد واقع شده است طول جزیره از دو دماغه تا یک در طرف شمال است تا به دماغه شبه جزیره . مثالی که در جنوب است بقدر ( ۱۰۰ ) میل تخمین میشود .

تشکیلات ارضیه جزیره ازینقرار است : سه قسم زمینهای جزیره عبارت از سنگستان و ریگستان غیر نباتیست . يك قسم دیگر آن سبزه زار و جنگل بهم پیوست پر درخت و آب دار است . قضا زده کان این راهم بکمال حیرت دیدند که در مابین کوه آتشفشان و شمینه هایك تالاب بسیار با صفایی وجود است . از زروه کوه اگر چه این تالاب با سطح بحر برابر بنظر می خورد ، ولی مهندس بعد از ملاحظه دانست که تالاب از بحر تخمیناً بقدر سه صد قدم بلندتر است . با نقر و ف گفت :

— چنان معلوم میشود که آب این تالاب شیرین باشد .

هاریر — من چنان می بینم که يك جوی آب هم در تالاب میریزد .

مهندس — ها ، چون چنینست البته که آب تالاب بدر رفت هم داشته باشد که آنرا در وقت بازگشت می بینیم .

سیروس سمیت و رفقایش بقدر یک ساعت بر زروه کوه نشستند جزیره در پیشگاه نظرشان تمامها جلوه گر بود . علی الخصوص سبزی و خر می جنگل و زردی ریگزار

ساحل ، و آبی رنگی تالاب و نهر هایك ، نظره لطیفی تشکیل داده بود . حالا برای قضا زده ها حل کردن يك مسئله مانده بود که آیا جزیره مسکونست یا خالی ؟ این سوال از طرف زده تون پرسیده شد . بجواب این سوال از حالا گفته میشود که جزیره غیر مسکونست . زیرا سیاحان از وقتیکه بجزیره افتاده اند و تا بحال هر انقدر که گردش کرده اند بهیچ يك اثر انسان تصادف نکرده اند . از زروه کوه نیز هر طرف که نظر می اندازند نه يك دودی ، نه يك خانه ، نه يك بنایی که بودن انسان را نشان بدهد پدیدار نیست . اما با وجود اینهم چون ذرو نهی جنگل ، و آخر های دماغه جنوبی هنوز بخوبی دیده نمیشود يك حکم قطعی داده نمیتوانند .

حالا دو مسئله دیگر هنوز مانده که آیا جزیره بر راه رفت و آمد واپورها میباشد یا نه ؟ آیا از جزیره های نزدیک آن که گاهی در نیجا مردمان بوئی اینسرز مینه می آید یا تمباید ؟ نیست که جواب این سوالها در بنوقت یکقدری مشکل مینماید . اگر چه در نزدیکیهای جزیره تابدجه ئیکه چشم کار میکنند دیگر خشک و معلوم نمیشود اما احتمال دارد که مردمان بوئی اینسرز مینها با کشتیهای خودشان آمده بتوانند . آوایم بر مسئله ئیکه آیا راه واپورها برین جزیره هست یا نه ؟ این مسئله آنوقت حل میشود که سیروس سمیت صرض و طول جزیره را تعیین بکند که آنهم بدون آلات حل نمیشود : و مهندس نیز آلات ندارد .

زده تون خریطه جزیره را کشیده و به اتمام رسانیده بود . جنگلها ، نهرها ، تپه ها همه مرقم گردید . در اثنائیکه از زروه کوه میخواستند حرکت بکنند مهندس گفت : — دوستهای من ! حلامی بینید که طالع ناساز ما را بیک جزیره انداخته که همه او صاف و احوال آن تا یکدرجه بر منظره و هویدا گردید . از روش حال چنان معلوم میشود که تا بسیار وقتها در نیجا ماندنی باشیم . بلکه اگر کدام واپوری بایک تصادف فوق العاده پیش نشود تا بوقت مرگ در نیجا بمانیم .

زده تون — دوست عزیز من ! اگر چه طالع ناساز ما را در نیجا انداخته است ولی



شکراست که همه یکجا هستیم . علی الخصوص که همه ما از سخن شما بیرون نمیبرائیم .  
آیا همچنین نیست دوستهای من !

هاربر دستهای مهندس را گرفته گفت :

— من همیشه به شما مطیع .

ناب فریاد برآورده گفت :

— من همیشه برای افندی خود بفا ساختن جان خود مهیا میباشم .

پانقروف — سخن آمد بر من . من میگویم که از برکت علم و فن شما سعی و کوشش ما

این جزیره را در کم وقت مانندیکی از شهرهای بازینت امریکا آباد میکنیم . در اینجا شهر

ها میسازیم . تلگرافها ریلها بکار می اندازیم ، و بیک حال مملکت بسیار تمدنی در آورده

روزی از روزها رفته بحکومت تبوعه خودمان تقدیم میکنیم ! اما یک چیزی میخواهم

که ما خود را در اینجا قضا زده نی بلکه مهاجرانی که برای آبادی اینجا آمده باشیم بدانیم .

سیروس سمیت ازین سخن پانقروف خنده خود را منع نتوانست نمود . آرزوی

پانقروف به اتفاق آراء قبول گردید . پانقروف گفت :

— چون چنینست بر خیزید که برویم و بکار و بار خود آغاز کنیم .

مهندس — یکقدری به ایستید و ستان ! جزیره خود را دیدیم نقشه آنرا گرفتیم .

حالا چنان بیندارم که برای خود جزیره ، و نرها ، و جنگل ، و کانه ها ، و خلیجها .

ود ماغه های آن یکیک نامی بنهیم .

زه ده تون — بسیار خوب میشود .

پانقروف — هم بسیار ضرور و لازم چیز است . زیرا اگر نامهای اطراف معلوم

نباشد بهر طرفیکه برویم بچه نام و چه عنوان خواهیم رفت ؟

هاربر — آیا نام شمینه ها نیز تبدیل خواهد یافت ؟

پانقروف — اگر برای من باشد نام این مسکن اولین خود را تبدیل ندهیم .

سمیت — بلی ، پانقروف درست میگوید . شمینه بنام خودش باشد .

پاتروف — بسیار خوب . حالامهم چنانچه ( روفسون ) کرده بود بکنیم مثلاً  
( خلیج قدرت ) ( دماغه قاشالو ) ( دماغه نویدی ) نامها بگذاریم .  
هاربر — ازینکه اینچنین کنیم چرابنامهای موسیوسروس ، ووسیوزده ده تون ،  
وناب جاها را نام ندهیم .

ناب دندانهای سفید خود را بخرند دندان نمایی نشان داده گفت :

— بنام من هم ها ؟

پاتروف — البته ، چران شود ! مثلاً اگر ( خلیج ناب ) یا آبنای ( ژه ده تون )  
بگوئیم چه میشود .

ژه ده تون — من چنان میبندارم که نامهای شاهیر مردمان ملک خود ما را بنهیم  
که به اینصورت هیچ نباشد آنها را یاد آوری میکنیم .

— سیروس — بلی ، برای آبنای ، و خلیج و دیگر چیزهای کلان فکر ژه ده تون  
مقبولست . مثلاً این کمانه بحری جهت شرقی را ( کمانه جهایر . تفقه ) بگوئیم ، و کمانه  
بزرگ جنوبی را ( کمانه واشینگتون ) ، این کوهیکه بر سر آن هستیم ( کوه فرانقلن ) .  
این تالابی که دیده میشود ( تالاب غرانت ) بگوئیم چه ضرر دارد . و دیگر جاهای  
خوردوریزه را در وقت کشت و گذار نامهای مناسب شکل و موقع شان مینهیم .

این تکلیف مهندس به اکثریت آراء قبول گردید . ژه ده تون درخریطه که  
نقشه کرده بود کمانه جهایر . تفقه ، و کمانه واشینگتون ، و کوه فرانقلن ، و تالاب غرانت  
را چنانچه مهندس گفته بود قید و ثبت کرده گفت :

— این شبه جزیره جهت جنوبی را [ شبه جزیره مار ] و دماغه تیکه درماتهای  
آنست « دماغه مار » بگوئیم . زیرا بیمار بسیار مشابهاست دارد .  
مهندس — قبول است .

هاربر — خلیج جهت شمالی را که درمابین دودماغه مانند دهن حیوانی بازمانده  
است ( خلیج سگماهی ) بگوئیم چرا که بدهن سگماهی بسیار میماند .

پاقروف — اینهم بسیار خوب . به دو دماغه نیکه درد و طرف آنست ( دماغه مانندیبول ) گفته شود .

ژه ده تون — امامدماغه دو عدد است .

پاقروف — چه میشود ما هم مانندیبول جنوبی ، و مانندیبول شمالی میگوئیم .

ژه ده تون — بسیار مناسب . نوشته شد .

پاقروف — ایندماغه طرف جنوب شرقی را چه نام بدهیم .

تاب — بگذارید که برای این دماغه من یک نامی بگذارم چونکه این دماغه به پنجه

یک جانوری میباشد آنرا «دماغه پنجه» بگوئیم چه ضرر دارد .

همه قبول کردند . پاقروف ازین کار بسیار محفوظ میباشد . یک کمی سعی کرده

برای نهریکه در پیش شمشینه های شانست ( نهرمرسی ) ، و برای جزیره کک کوچکی

که اول بران افتاده بودند [ جزیره سلامت ] . و برای میدان بامدی که بر سر شمشینه

ها و سنگستان دیوار مانند لب دریا واقعه شده ( منظره وسیعه ) . برای جنگل ( جنگل

فاروست ) نام نهادند که به اینصورت جاهای مشهور جزیره تقسیم و توسیع گردید .

آدمیم بر مسئله تعیین کردن موقع جزیره که در کدام خط طول و عرض کره زمین

واقعه شده: این مسئله را نیز مهندس وعده نموده که فردا بسایه طالع وغروب شهس آنرا

نیز تعیین میکند که تفصیلات آن بعد ازین ذکر خواهد شد .

این کارها همه کامل شد . در اثنائیکه میخواستند از کوه فرو آیند پاقروف بصدای

بلند گفت :

— باشید کجا میروید ! حقیقتاً ما این هم بسیار مردمان بیفکری بوده ایم .

مهندس — چرا ؟

پاقروف — آیا جزیره خود را چه نام بدهیم ؟ آیا اینرا فراهموش کردیم ؟

ها ز برود دیگر فقط جزیره را بنام مهندس وسوم کردن میخواستند اما سیروس

صمت گفت :

— دوستان من ! برجزیره خود نام بزرگ ترین آدم مملکت خود ما ترا بنهیم ،  
و ( جزیره لینگولن ) بگوئیم .

این رأی نیز از طرف جمله رفقا قبول گردید .

این حادثه در ( ۳۰ ) ماه مارت سنه ( ۱۸۶۵ ) جریان کرده است که ( جنرال ابرا  
هام لینگولن ) مشهور ازین تاریخ پانزده روز بعد ترك حیات کرده بود .

### — باب دوازدهم —

برای زکردن ساعت ها — با تقرووف دیوانه است — دود — شهر قریق روژ —

مجموعه نباتات جزیره لینگولن — مرغان کوهی — قانفوروها —

تالاب غرانت — عودت بشینه ها .

پنجفرسیاحی که در جزیره ( لینگولن ) مهمانند از مجرای کوه آتشفشان فرو آمدند .  
بعد از نیمساعت به زروء دوم سطح مایل واصل شدند . با تقرووف از رسیدن وقت طعام  
چاشت خبر داد . مهندس وژه ده ثون برابر کردن ساعت های خود شانرا لازم دیدند .  
ساعت ژه ده ثون يك ( قرونو متر و ) ی مکالمست که از ریشمونند تا به اینجا ، کم در  
رفتار ، و به افق شهر مذکور کامل العیار شده است . مخبر ژه ده ثون هیچگاه کوشه کردن  
ساعت خود را فراموش نکرده است . اما ساعت مهندس بسبب دوسه روز غائب بودن  
' و طبعاً استاده شده بود . مهندس بوضعیت شمس نظر کرده عیار ساعت خود را تخمین  
برابر نمود . ژه ده ثون نیز خواست که ساعت خود را برابر کند اما مهندس او را  
نگذاشته گفت :

— شما باشید عزیز من سیبیه آیا ساعت شما عیار شهر ریشمونند نیست ؟

گفت — بلی ، تبدیل نداده ام .

مهندس — بنا برین ساعت شما را دائرة نصف النهار شهر مذکور میدانیم که شهر

ریشمونند و شهر واشینگتون چنانست که بریک زمین واقع شده باشد .

ژه ده تون — بلی هیچ شبهه نیست ! همچنین است .  
مهندس — چون چنانست ساعت خود را بحال خودش بگذار بعقر بش هرگز دست  
نزنید . چونکه این با لازم میشود .

مرغ تراپوغان را پا نقر و ف یک کباب بسیار اعلائی کرده یک طعام بسیار کملی  
خوردند . شکار موجوده شیکه در دست داشتند تمام شد . اما پا نقر و ف از نیمسئه هیچ  
اندیشناک نبوده . زیر ازین یک خاطر جمع بود که تا رسیدن بشهینه هاتوپ البت یک چیزی  
بدست خواهند آورد . و با خود میگفت که : « از مهندس رجا کنم که یک قدری باروت ،  
و تفنگ بسازد تا ازین مشکلات بی شکاری و اهریم . » عجب خیال خام ! پا نقر و ف دیوانه است !  
در وقتیکه از سطح مایل حرکت میکردند سیروس سمیت رفتن خود شانرا بشمینه  
ها ازیک راه دیگری تکلیف نمود . . . مهندس میخواست که تالاب بسیار لطیفی را که از  
بالادیده بود از نزدیک مشاهده نماید . لهذا بهمانسو فرامده کنار یک نهر خوش جربان  
براق کوچکی را گرفته روان شدند . این نهر همان نهریست که به تالاب میریزد ، هیچ  
شبهه نیست که سیاحت از ابصوب مقصود شان میرساند . در آشنای راه باهمدیگر سخن زده  
و اخنلاط کرده میرفتند . اطراف جزیره را به نیکو نظر کرده بر آنها نهاده بودند یاده میکرد  
دند . پا نقر و ف بکمال مسروریت میگفت :

— هاربر ! راهای جزیره خود را خوب آموختیم . مثلاً اگر راه تالاب غرانت  
را بگیریم ، و یا از جنگل فاروست کنار نهر مرسی را بگیریم بهمه حال بمیدان منظره  
وسیع و از آنجا بکه نه جواهر متفقه میرسیم .

رفقا اینرا هم در مابین خودشان قرار دادند که تا یک ماده مهمی روندهد ازهمدیگر  
خود هیچگاه جدا نشوند . در جزیره بسببیکه آرهای قدم حیوانات درنده وحشیه  
دیده شده از آنرو به احتیاط حرکت کردن لازم است ، و برای آنکه نفس خودشانرا  
از آنها جدا نفع کنند همیشه یکجا بودنشان لازم است . در راه هاربر و پا نقر و ف و تاب  
قوب را به پش روی خود انداخته پشته میروند . ژه ده تون و مهندس از عقبشان می

آیند . ژه ده ٹون هر دیدنی خودش را در کتا بچه جیبی خود ثبت دفتر مینه ود .  
مهندس چشمهای خود را بر زمینی که بران میرفت دوخته هر پارچه معدنی یا نباتی را  
که میدید برداشته . عاینه میکرد و بعضی از آنها را در جیب خود پر میکرد . با تقرو ف  
بدیگر رفقای خود گفت ،

— ترا بخدا بگوئید که این . و سیوسیروس ما از زمین چه جمع میکنند . من هر چه که می  
بینم هیچ چیزی که ارزش داشته باشد نمی یابم .

درین اثنا هاربر واپس گشته به نزد مهندس بیامد . ژه ده ٹون پرسید که :

— چیست اولاد ؟

هاربر — صد قدم بیشتر از میان سنگه ابالابرا آمدن دود را دیدم .

ژه ده ٹون — یعنی معلوم میشود که در اینجا آدم خواهد بود ؟

مهندس — تا خوب ندانیم که حقیقت چیست زنها را که خود را نشان ندهیم . از همه پیشتر

من از وحشیه ای این سرزمینها میترسم . آیا توپ کجاست ؟

هاربر — توپ از همه پیشتر میرود .

مهندس — آیا عود نمیکند ؟

هاربر — نی .

مهندس — خیلی عجب است . یکبار بنحوا همیشه .

اینرا گفته مهندس ، و مخبر ، و هاربر در نزد پانقرو ف و ناب که پیش بودند رفته

همه شان در پشت یک سنگی پنهان شدند . در انجا بقدر صد قدم بیشتر از میان سنگه یک دود

زرد رنگی را دیدند که به ابالامیبراید . مهندس بایک ایشپلاق پستی توپ را آواز داد .

رفیقهای خود را بمنظر شدن امر نموده خودش تنها بطرف محلی که از ان دود

میرامد روان شد . چار نفر رفیق در حالتی که بازگشتن مهندس خودش را به تراه بسیار

بیصبری انتظار میکشیدند بنا بر آواز دادن مهندس همه کی بسوی دود دویدند .

مهندس ذاتاً از بوی آن دانسته بود که دود از چیست ؟ چار نفر رفیق چون به نزد مهندس

بیامدند اول بقوه شامه شان يك بوی بسیار بدی رسید. مهندس گفت :  
— دوستان ! دود ازین معدن کو کردیکه در نجاست میراید . اگر امراض جلدیه  
داشته باشید بواسطه غسایکه درین آب بکنید دفع میشود .

پانقروف — بسیار افسوس میکنم که بهمچنین يك مرضی گرفتار نیستم تا بشرف غسل  
این آب دود آلوده بارك نایل میسندم . هیچ نمیبودد ايكاش یکفدزی ریزش کرده . میبوم .  
قضازده ها تا بجائیکه دود از ان بالا میراید پیش شدند . در انجا يك معدن کو کرد  
صوده داری دیدند که بصورت مایع یعنی آبگین ، از زمین میرآمد . آب این معدن  
باهوا اختلاط کرده جوهر ( مولدالموضه ) را که آنرا ( ایدروژن ) گویند بلع کرده  
( حامض کبریت ماء ) جوهر بدبویی را حاصل کرده نشر مینماید .

سیروس سمیت دست خود را در میان آب معدن در آورده دید که بدرجه دست سو  
زایدن نبود . مزه آنرا چشیده دید که شیرین مزه است درجه حرارت آنرا بدرجه  
سی و پنج سانتیگراد یافت . هار بر پرسید که :

— از چه دانستید که درجه حرارت آن ( ۳۵ ) است ؟

گفت — وقتی که دست خود را در آب فرو بردم هیچ يك گرمی و سردی حس نکردم  
که ازین دانستم که حرارت آب مساوی با حرارت وجود انسانی که عبارت از حرارت  
غریزی میباشد هست که آنهم ۳۵ درجه است .

معدن کو کرد درینوقت برای مهاجرین جزیره لینگولان — بلی بعد ازین قضازده  
که از انبار تنسیب پانقروف مهاجرین مینامیم — هیچ فائده نمی بخشد . لهذا از انجا  
باز بر راه خود روانه شدند ، و در يك درختزاریکه بسیار درختهای صاف و بلندی  
داشت در آمده کمار نهر مذکوری که بران می آمدند پیروی کردن گرفتند . زیرا مهندس  
میدانست که این نهر کج و پیچ آخرايشا زابه تالاب غرانت خواهد رسانید . جوی  
مذکور در میان این یسه اطیف از مجراهای مارپیچی در جریانست . بسببیکه در آب  
آن حمض حدید آمیخته شده است رنگش سرخ دیده میشود که به آنسبب زود نام آن

پیدا شده ( قریق روژ ) یعنی ( جوی سرخ ) نهادند . این نهر واسع و چقور يك نهر  
یست که آبش خیلی صاف و بر اقصت . اگر چه اکثر مجرای آن ریگ است ولی در بعضی  
جاها از سنگلاخها جریان یافته شادله های بسیار لطیف و خوشنمایی تشکیل میدهد .  
بقدریکیم میل امتداد نموده به تالاب میریزد . عرض آن بقدرسی قدم است . آب  
نهر خیلی شیرین و خوشگوار بود که به اینسبب آب تالاب نیز شیرین باید بود . اگر در  
کنار این تالاب يك جای قابل سکنا بیابند بر ای . مهاجران يك نعمت عظمایی شمرده میشود .  
درختانی که در کنار این نهر ( قریق روژ ) است بدرختانی که در کنار نهر ( مرسی )  
میشد مشابه نیست . این درختان از جنس درختان راست و بلندیکه سرهای شان  
مانند یکک سایبان بزرگی و مخصوص منطقه قطره اوسترالیا و تاسمانیاست . میباشند ،  
ما درین ناول خود ما همیشه ماه مارت را که تقریباً مطابق ماه حمل است ذکر میکنیم  
که بخمال قارئین گرام خواهد رسید که . و سبب هم اول بهار خواهد بود . حالاً نکه اینچنین  
نیست . در مملکتها نیکه در نصف کره جنوبی واقعست ماه مارت آن مقابل ماه ایلول است  
که مطابق ماه میزان نصف کره شمالیست . لهذا در جزیره لیبقولن که در نصف کره  
جنوبی واقعست درینوقتی که قضا زده گان در آن افتاده اند . و سبب تیرماه است . برگهای  
درختان نوبه افتادن رو نهاده است . اکثر درختها از جنسیست که مانند نیشکر يك ماده  
شیرینی بعمل می آورند . مهاجران در میان درختها اگر چه درخت جوز هندی را  
جستجو کردند ولی نیافتند . بر درختان بیشه مرغان مختلف الجنس مخصوصی این  
منطقه هاما نند ( قاقانوئس ) و ( دودو ) ، و [ طوطی ] و « فلوریه » بنظر بر میخورد .  
دفعته از طرف درختهای بهم پیوست و غلوی جنگل يك صدای غیر منتظمی مرغان  
آمده هاز بر شناخت که صدای ( سوکلون ) نام مرغیکه [ مرغ دشتی ] میگویند  
میباشد . لهذا احتیاط را فراموش کرده باناب به آن طرف دوید ، و يك دودانه از آنها  
را بسنگ و چوب بدست آوردند هاز بر کبوترهای جنگلی ، و دیگر نوع مرغان خوش  
گوشی نیز اگر چه در جنگل دیده بود ولی از بی اسبابی بیکی از آنها نزدیک شده نتوانسته بود .



بعد از کمی بعضی حیوانات چارپای بسیار تیزدوی دیدند که هاربر آنها را شناخته گفت :  
— وای قانغورو !

پانقروف — آیا کوشش خوردنیست ؟

ژه ده تون — اعلايك مهبانی شكه هاست .

بمجردیکه از زبان ژه ده تون اینسخن برآمد ، ناب و پانقروف در پی قانغوروها  
بدویدن افتادند . هر قدر که رفقای شان فریاد کردند که گرفته نمیشود ولی آنها گوش  
نداده بر دویدن دوام نمودند . بعد از چنان دقیقه بیهوده مانده و خسته شده پس گشتند .  
توب نیز بگرفتن چیزی کامیاب نشده بود . پانقروف نفسك زده بيك اضطرار به  
مهندس را گفت :

— موسیوسپروس همه حال تفنگ ساختن لازم است . آیا این ممکن خواهد بود ؟

مهندس — بلکه ممکن است اما در اول امر تیروکان بسازیم بعد از آن برای تفنگ

می اندیشیم .

پانقروف — آیاتیروکان ؟ او تیروکان بچه کار می آید ! آن يك کار بچه بازیست !

ژه ده تون — کبر نکنیم ، موسیو پانقروف ، باروت و تفنگ هنوز از اختراعات دیرو

زم است . حالا نکه تیروکان از صد ها عصر پیشتر سلاح یگانه جمعیت بشریه است .

زیرا اگر چه آلات تاریه نويك چیز است اما بکمال تأسف بیان میشود که محاربه ها

بسیار قدیمست .

پانقروف — حقدارید ، موسیو سپیله . . . من همیشه همچنين سخنان بیفکرانه میگویم .

هرامعذور بدانید .

هاربر — ذاتاً گرفتن اینحیوانات نیز بسیار مشکلت . چونکه این قانغوروها

بقدر دوازده قسم میباشد که يك رقم آن سرخ و دیگر آن . . .

پانقروف سخن هاربر را بریده گفت :

— هاربر ! برای من دنیا بکنوع قانغوروست که آنها هم رقم خوردنی آنست والسلام .

این اصول تقسیم یا تفروغ هر کس را بخندد آورد . لکن خنده کردن خود یا تفروغ محال بود . زیرا بسببی که شکار کملی که طعام شام را بشکم سیری تشکیل بدهد موجود نبود اما طالع باز به امداد یا تفروغ رسید . چونکه توپ درین اثنا بکمال دقت هر طرف را میآید . اما از وضعیتش چنان معلوم میشد که دریندفعه سگ وفا کار برای نفس خود شکار خواهد کرد . ناب این وضع گر سنگی توپ را دانسته هیچگاه اورا از زیر نظر دور نمیداشت . بعد از یک کمی سگ بتساخت شده خود را میان یک بوته زاری پرتاب نمود . هماندم بعضی صداهای چغچغ یک حیوانی برآمد . ناب دانست که سگ شکاری بدست آورده است . او نیز بهمان طرف خود را پرتاب نمود . دید که توپ بر یک آشیان خرگوش هجوم نموده که سه چار چوچه های میانه سالی دارد . توپ بر دو سه چار چوچه مذکور حمله آورده بضر به دندان آنها را از خمی کرده بود و یکی از آنها را خودش گرفته بکمال اشتها تناول مینمود . ناب سه چوچه خرگوش که هر یک از مرغ-سوکلون بزرگتر بود بدست خود گرفته در نزد رفقها آمد . هاربر چون حیوانات مذکور را دید گفت :

— اینها از جنس حیوانات قاضه میباشد که خالهای سبز بر آنهاست و از خرگوش بزرگتر و سراسر بیدم میباشد . و . . . .

یا تفروغ باز سخنش را بریده گفت :

— از گوشتش سخن بگوئید که چسانست ؟

هاربر -- گوشتش از گوشت خرگوش بهتر است .

یا تفروغ -- مطلوب همین است . جنس و نوع آنرا بعد از جویدن استخوانهای شان می اندیشیم .

قضایه کان بازر را هیکه داشتند دوام نمودند . هر قریق روز درینوقت از زیر درختان بسیار جسم ( ساقز ) که آرا « صطکی » میگویند . و درختهای [ بانقیاسی ] در گذر بود . دیگر بعضی درختانی هم بود که طبیعت شناس نوجوان ما آنرا نمیشناخت .

هراقد ر که پیش میرفتند نهر فراخ شده میرفت . سیروس سمیت دانست که به آبریزش نهر نزد یکشده اند . بعد از کمی از میان بیشه زار آبریزش نهر که عبارت از تالاب غرانت است پدیدار گردید . نهر به تالاب می آمیخت . نقطه آمیزش نهر در جهت ساحل غربی تالاب بود . این موقع که مهاجران به آنجا رسیده اند الحاق که شایان تماشا یک جائیست . چار طرف این تالاب صفا ناب خوش آب با اشجار لطیفه سبز و خرم محاط است . وسعت سطح خارجی آن بقدر دو صد جریب می آید . از میان درختان سبزی که ساحل شرقی تالاب را در بر گرفته بحر معلوم میشود . در طرف شمال تالاب یک دایره منحنی رسم میکنند . در ساحل جنوبی آن بر سر یک سنگ بزرگی که مانند یک جزیره در تالاب واقع شده بود بسی مرغهای آبی مختلف نشسته بودند که در میان آنها بسی مرغهایی که نظرشکار یا را بخود جلب میکرد . وجود بود . آب تالاب شیرین ، و بسیار صاف و یک کمی سیاه رنگست در میان آن . وجود بودن انواع ماهی دیده میشود . زده نون گفت :

— این تالاب بسیار لطیف است . در اطراف آن ساکن باید شد .

مهندس — ساکن میشود .

• مهاجران چون میخواستند که از کوه تاه ترین راهها بشمینها برسند از آنرو از ساحل جنوبی تالاب برفتن مجبور شدند . از میان فی زار کنار ساحل بزحمت برای خودشان راه پیدا کرده بسوی میدان ( تپه ، منظره وسیع ) متوجه شدند که از آنجا بشمینها فرو آمدن آسان بود . بعد از آنکه بقدر دو میل در کنار تالاب رفتند در ختہائیکه تپه ، منظره وسیع را احاطه کرده بود پدیدار شد . این میدان تپه را که از میان قطع کنند بر جای کج گردی نهر مرسی فرو می آیند که از آنجا بشمینها رسیدن آسان میباشد .

• مهندس به این مراق افتاد که بدر رفت آب تالاب را پیدا کند که از کدام نقطه آبهای زیادی را که نهر قریق روز در آن میریزد بخارج میبرد . هیچ شبهه نیست که آب

های تالاب از میان سنگ های سنگلاخ بلندی که بطرف بحر است و مانند دیوار سنگی طبیعی بالا برآمده بساحل ریخته با بحر خواهد آمیخت . مهندس خیال آنرا داشت که از نزول آب به این بزرگی ازینقدر موقع بلند قوت بسیاری حاصل میشود که در مال از ن فائده گرفتن لازمست . لهذا ساحل بلند تالاب را که بطرف ساحل بحر است نیز گردش نمودند ولی از مجرای بدر رفت آب تا تالاب هیچ اثری نیافتند . بدیگر اطراف تالاب نیز نظر انداختند باز هم هیچ يك جویی باشالاه ندیدند .

ساعت چار شده بود . برای حاضر کردن طعام شام و استراحت کردن بشمینه ها رفتن لازم بود . لهذا قضا زده کان از ساحل تالاب پس عودت نموده و میدان تپه وسیعه را از میان قطع کرده بر ساحل چپ نهر مرسی فرو آمدند و از آنجا بشمینه ها واصل شده هاندم آتش افروختند . پانقروف و ناب بخاطر کردن طعام مشغول شدند . طعام حاضر شد ، و بکمال اشتها شکم سیر تناول کردند . در وقتیکه هر کس میخواستند بخواب بروند سیروس سمیت سنگ پاره هائیکه در راه جمع کرده بودیکان یکان از جیب برآورده گفت :

— دوستان من ! به بینید : این آهن است ، این از مرکبات کبریتیه است ، این کپل است ، این کلس است ، اینهم زغال سنگ . این است خزینه های که ما بران ملک می یاشیم . پس اگر کوشش و ز زیم از همه اینها فائده میبرداریم .

### ۵۰. باب سیزدهم

بر توپ چه پیدا میشود — ساختن تیر و کان — دستگاه خشت پخته —  
داش کلالی — ظرفهای مختلف مطبخ — دیگ نخستین —  
قر نقل بیابانی — مطالعه مهمه در باب علم هیئت .

روز دیگر بوقت صبح پانقروف پرسید که :

— خوب ، و سیروس سمیت ! اول از کدام کار آغاز میکنیم ؟

• مهندس — از کار اول .

بواقبعکه مهاجران در هر چیزی از اول آن به آغاز کردن مجبور اند . در دست شان هیچ يك اسباب و آلاتی موجود نیست . دیگر آلاتی که به آن آلات بسازند نیز مفقود است . برای صبر کردن فرصت هم ندارند ، زیرا هر چیزی بشدت احتیاج دارند . لازم است که بساختن اسباب دفع احتیاجات خود آغاز کنند . اما باچه چیز و کدام آلات ؟ آهن شان هنوز در میان خاک و سنگ . کاسه و کوزه شان هنوز بحالت کیل ، والحاصل هر محتاج الیه شان « باده در تانك و شیشه در سنگ است » . بنابراین اول آهن باید حاصل کنند تا از آن آلات و ادوات بسازند ، و با آن آلات و ادوات احتیاجات خود را رفع کنند . بواقبعکه مهاجران آدمان فوق العاده با غیرت و همت مردمانی هستند . معلوماتیکه هار بر در علوم طبیعیه دارد خیلی منفعت بخش میشود ، ناب يك مجسمه صداقت ، در هر کار بهارن دارد ، عاقلست ، مانده گی را هیچ نمیشناسد ، قوت مند و قوی البنيه است . يك کمی آهگری هم میداند . پانقروف در هر بحر کشتیبانی کرده . نجار بسیار مکملیست . کشتی ساز است ، در وقتی که در عسکری رفته بود بخیاطی عسکری کار کرده است . بکشتکاری و باغبانی مرافی زیادی دارد . والحاصل مانند هر کشتیبان بهر چیزی واقفت .

( کار اول ) که مهندس گفته عبارت از يك اسبابیست که واد نخستین کار را از حالی بحالی تبدیل بدهد . در نیاب حرارت ، واسطه بسیار بزرگ و یکانه کارهاست . حرارت از آتش بحصول می آید که زغال سنگ و چوب در جزیره خیلی وافراست . اما چیزی که اول لازمست همانا ساختن يك داشیست که آتش در آن افروخته شود . پانقروف پرسیده که :

— آیداش برای چه بکار می آید ؟

• مهندس — رای ساختن کاسه و کوزه تیکه بآن احتیاج داریم .

پانقروف — آیداش را باچه خواهیم ساخت ؟

• مهندس — با خشت پخته و چونه .

یا تقروف — خشت پخته را از چه خواهیم ساخت ؟

• مهندس — با کیل (۱) . برویم بخیر، و بکار آغاز کنیم . برای آسانی کار داش خود را در جاییکه کیل موجود است . بسازیم . ناب خوردنی پیدا میکند . ما هم آتش را حاضر میکنیم .

ژده تون — چون اسباب شکار را نداریم اگر شکار بدست نیاید و گرسنه بمانیم چه خواهیم کرد ؟

یا تقروف — هیچ نمیبود يك کاردا اگر میداشتم ؟

• سروس سمیت خود بخود گفت : « راستست برای بریدن يك کارد ضرور است » . یکی یکبار چشمهای مهندس بدرخشید : و سگ خود را آواز داده گفت :  
— توپ اینجا بیا .

سگ در پیش افتدی خود دوید . مهندس سرسگ خود را گرفته تسمه فولادنیکه در گردنش بود بیرون بر آورد ، و از میان دوپاره کرده گفت :  
— بگیر یا تقروف ! دوکاردا !

تسمه کردن سگ از فولاد بسیار اعلا و نازکی ساخته شده بود که اگر دم آن را بر يك سنگی زده زده باریک سازند و باز بر يك سنگ صافی مالش داده داده بگویند اعلا کردی میشود . یا تقروف در حال فولاد پاره ها را محال کار در آورد ، و يك بلو سنگ اعلائی نیز از لب دریا بر آورده دم آنها را آن تیر نمود . و يك سر آنرا بسنگ زده زده گول و تیز ساخت . و بيك دودسته محکم چوبی در آورده کاردهای مکملی بوجود آورده . مهاجران بمالك شدن این دوکاردا چنان گمان بردند که مالك يك خزینه شده اند . مهاجران برآه افتادند . بساحل غربی تالاب که مهندس در آنجا کیل یافته بود رفتند . در اثنای راه از شاخه های درختانی که وحشیان امریکاییان گمان میسازند چوبهای مناسبی بریدند . ولی احتیاج بزی که بران به بندند مانده بود . یکنوع درختی

(۱) کیل ، گل سرخ کلانی را میگویند که بوته های آب ساختن مزات و برای بسی چیزها بکاری آید .

که هار بر نام آنرا ( هیلسوس ) گرفت یافتند که پوست ایندرخت بسیار قوی و نرم است .  
پانقروف پوست ایندرخت را تاب داده و مانند زهی ساخته بر کمان ها به بست . حالا  
کار بر تدارك تیر بود . تیر هار را نیز اگر چه از خمیچه های راست و صاف بعضی درختهای  
قوی بریدند ولی پیکانی که بر نوک آن بیندازند نیاقتند . پانقروف گفت :  
— آنرا نیز البته خواهیم یافت .

قضازده کان یخا همان بجائیکه یکروز پیشتر مهندس نمونه جمع کرده بود و اصل  
شدند . خاک این محل برای ساختن خشت پخته کار آمد و صالح بود که اگر این خاک  
بازیک آ میخته شده خمیر کرده شود ، و با آتش پخته شود خشت پخته اعلا پی از ان  
بوجود آورده میشود .

خشت پخته اگر چه در قالب خشك میشود ولی مهندس درینوقت بساختن خشت  
پخته را بدست اکتفا ورزید . چند روز متماداً مهاجران کوشش ورزیدند و سعی و  
غیرت فوق العاده بخرج دادند . عمه های ما هر خشت سازی آنکه داخل ماشین در ان  
باشد در دوازده ساعت دوازده هزار خشت بوجود می آورد . حالاً نکه این پنجنفر  
سیاح غیور ما با وجودیکه سه روز متماداً کار کردند بسبب بی قلبی و بی اسبابی تنها پنجهزار  
خشت غیر منتظم بیک کلائی ساخته توانستند . حالا این خشتهارا میباید که بقدر سه  
روز بر حال خودشان ترك کرده بگذارند تا که خشك شوند ، بعد از ان با آتش آنرا  
پخته کنند .

روز دوم ماه نیسان بود که سیروس سمیت به تعیین کردن موقع جغرافی جزیره  
لیقولن اشتغال نمود . یک روز پیشتر ازین سیروس سمیت زمان غروب آفتاب را به  
تمام دقت انتظار کشیده تحقیق نمود که بچند بجه غروب کرد . امروز نیز بوقت صبح  
باز بهمان وقت طلوع را بساعت برابر کرد که ازین معلوم کرد که در مابین غروب و طلوع  
۱۲ ساعت و ۲۴ دقیقه مرور نموده بود . پس دانست که بعد از مرور ۶ ساعت و  
دوازده دقیقه شمس بدایره نصف النهار میدراید و در انوقت نقطه نیکه آنرا گرفته

باشد جهت شمال خواهد بود . لهداسيروس سمیت دو عصا چوب راست و مستقیم را  
بزمین خلا نیده سایه چوب را در هر جائیکه می افتاد برها نجابرز زمین اشارت میکرد .  
به اینصورت ارتفاع . موقع . مذکور را گرفته يك دائرة طول یا دایره نصف النهار بدست  
آورد که آن را در عملیاتی که بعد ازین در باب تعیین . وقع اجرا کردن . می خواهد استعمال کند .  
درین دوروزیکه برای خشک شدن خشته ها انتظار میکشیدند مهاجرین بجمع  
کردن چوب و هیزم اشتغال ورزیدند . بسیار چوبهای خشک از جنگل جمع آوردند .  
یا وجود این کار از شکار هم فارغ نمیشدند . حتی دیروزناب و یا نقره و ف به معاونت توپ  
يك چوچه گراز جنگلی را نیز شکار کردند هار بر از گوشت آن به دندانهای آن زیاده تر  
خشنود گردید زیرا دندانهای گراز بچه برای پیکان تیر هائیکه ساخته بود آنقدر نافع و  
مناسب يك چیزی بود که نهایت ندارد . دندانها به تیر هار ببط گردید . هار بروزه ده  
تون ماهرانه تیر اندازی را آغاز نهادند . بنابراین هر نوع مرغهای شکار شده در شمیمه  
ها جمع آمد . در روزها که کار میکردند و شام پس می آمدند . مکمل طعام خورده  
اعاده قوت . مینمودند . شکارشان اکثر در ساحل چپ نهر مرسسی در بیشه زاری که مذکور  
گردیده بود اجرا میشد که این بیشه را نیز ( جا قامار ) نام نهادند .  
شکاری که میکنند همه را کباب کرده . میخورند . قولو نها ازین قسم طعام رزده  
شدند حالیکه کمی دگر رقم طعام . میخوانند ، ولی چه باید کرد باید ناچار دیک و کاسه  
ساختن را باید انتظار بکشند . در اثنائیکه برای شکار گشت و گذار میکردند از پنجه بعضی  
حیوانات را میدیدند که از دهشت آن بر خود میلرزیدند . مهندس بر رفقای خود  
احتیاط فوق العاده سفارش میکرد . بعد از دوروزیک سباع مد هسه را دیدند که از  
میان جنگل گذر نمود . این حیوان را هار بر شناخت که ( ژا غار ) نام ( پلنگ ) امریکاست  
که از پلنگ بسیار درنده تر و خونریز تر یک جانور است . ژا غار بی آنکه برهها جران  
هجوم کنند گذر نموده گذشت . ژم ده تون و یا نقره و ف با هم سخن را برین يك کردند که  
بعد از آنکه بساختن بازوت و تفنگ کا . بیاب آیند با این جانوران يك محاربه باز کرده و



جود شاز از جزیره بردارند .

درین روزها به تعمیرات و ترمیمات شمینه های خود شان نیز سعی و کوشش ورزیده اند . زیرا تا بوقتیکه مهندس يك مسکن مناسبتر پیدا کند و یا بسازد اقامت کردن شان در شمینه حاضروری دیده میشد . لهذا اطراف و سقف آنها را با سنگ و چوب و گل پوشیدند و زمین آنها را باریک و لخم های بسیار نرم فرش کردند . روزهایی را که در جزیره افتاده اند حساب کردند . دیدند که ( ۱۲ ) روز تمام شده که بجزیره آمده اند . در ششم ماه نیسان هر پنج رفیق در جائیکه خشت مالی کرده بودند جمع شدند . تا بوقت شام به خشت پزی مشغول شدند . از خشتهای مذکور يك اوجاغ بسیار بزرگی ساختند بوقت شام اوجاغ را آتش کردند . شب را بنوبت بهره دادند ، و در خاموش نشدن آتش کوشش ورزیدند . اوجاغ را تمام چهل و هشت ساعت بلا فاصله آتش کردند خشتهها مانند سنگ پخته گردید . بعد از آن خشتهها را برای سرد شدن بحال خود گذاشتند . مهاجران برفاقت مهندس خود شان در ساحل شمالی تا لاپ رفتند که مهندس در اینجا سنگ چونه را یافته بود و آن سنگ از ( کاربونت کلس ) مرکب بود . سنگهای مذکور را جمع کردند و تا بشام به نقل و حمل سنگهای مذکور مشغول شدند . سنگهای مذکور را در اوجاغ انداختند . جوهر حامض کربون آن بسبب حرارت پرواز نمود ، تنها کلس یعنی چونه خالص بماند . چونه را نیز باریک آمیختند و يك ماده بسیار گیرنده از آن بعمل آوردند که به اینصورت برای ساختن داش کلا لی خود شان یکچند هزار خشت و چونه و افری بوجود آوردند .

تمام پنجره و زکامل به بنایی مشغول شده يك داش دودکش دار يك اوجاغه کلا لی بوجود آوردند که درازی دودکش آن بدرازی پست قدم بود و در روز دیگر سعی و کوشش نموده از معدن ذغالیکه مهندس در کنار قریق روز دیده بود زغال بسیاری نیز جمع نمودند . داش را آتش کردند . در جزیره لینقولن از ابتدای خاقتش این اول بار است که دود سیاه سنگ زغال از دودکش دراز که نشانه مدنیت است در هوا بالا بر آمد .

خمیره کک کلالی خود شازازکیل که مهندس آنرا در اثنای کشفیات خود یافته بود و میده کی چونه و میده کی سنگ چقماق ترکیب دادند و بکار آغاز کردند از دیگ بزرگ رخت شویی گرفته تا به پیوی تنبا کوکشی هر نوع آلات و ادوات محتاج الیه خود را مانند دیگ سرپوش کاسه طبق چهچه حتی قاشق همه کی را ساختند اگر چه اینچیزها ثقیل و کلفت چیزهایی بودند ولی چون بدرجه بسیار بلند حرارت پخته شده بودند بسیار کار آمد و متین بودند . پا نقر و در وقت ساختن آلات مطبخ یکد و دانه پیو نیز ساخته حسرت و تأسف توتون کشی خود را که بسبب نبودن توتون جگر کباب بود تاره نمود . خود بخود گفت :

— باشد بلکه آنرا هم بیایم .

والحاصل . مهاجران تمام ده روز کامل بصنعت کلالی گری اشتغال کردند . مهندس در خصوص کارها چون بسیار ما هر بود هر چیز بر ابقاعده اجرا میکرد . روز دیگر عید یسقالیه بود . مهاجران آنروز را به استراحت قرار دادند . در پانزدهم نیشان به صنعت کلالی نهایت دادند ، همه معمولات صناعیه خودشان را برداشته بشعینها آمدند . روز دیگر بدگر صنعت آغاز میکردند . در وقت بازگشت مهندس یک نبات بسیار نافی یافت که این نبات از نوع نباتات اسفنجیه ( قاو ) نام نباتی بود که در اصطلاح ملک ما آنرا ( قف ) میگویند . و بعد از خشک شدن به ادنا شرردر میگیرد . مهندس ازین نبات ده پانزده بر گهای بزرگی که مانند پارچه های تمد بود کننده پا نقر و پیش کرده گفت :

— بگیرد پا نقر و ؛ ازین تخفه بسیار ممون خواهید شد .

پا نقر و بر گهای بت دارم مذکور را بدست گرفته گفت :

— این چیست . و سیوسمیت ؟ . با داتوتون نباشد ؟

— مهندس — نی توتون نیست . ( قاو ) است که در گران کبریت آسائست .

بواقعی که این در گران بعد از آنکه خشک شد در باب آتش در دادن خد متهمی

بزرگی برای مهاجران ایفانمود .

امشب مهاجران در شمعینه های خود شان يك طعام بسیار کملی خوردند . ناب در میان دیگهای نوساخته کی خودشان يك کواج بسیار اعلائی پخته بود . هار بر در پهلوی آن (قالودیوم) نام يك سبزه نیز علاوه کرده بود . که جای نان را می گرفت . از وقتیکه قضازده گان از ریشمونند بر آمده اند از خوردن نان خشک محروم مانده اند .

بعد از طعام مهاجران از شمعینه هار آمده بر کنار ساحل آمدند ، شب لطیف هوا آرام بود . اگر چه کره قرهنوز بحال بدر نبود که اطراف راضیا دار بتواند ولی نجوم لطیفه در خشنا نیکه قبه سهارا بزین داده بود علی الخصوص کوکب قطبی که مهندس آنرا از زروه کوه (فراقطن) دیده بود بکمال لمعه نثاری بود . سیروس سمیت بعد از آنکه کوکب مذکور را تماشا نمود از [ هار بر ] پرسید که :

— آیا ! امشب یا نژدهم ماه نیسان نیست اولاد ؟

هار بر — بلی . و سیوسیروس . در پا نژدهم نیسان هستیم .

مهندس — فردا تساوی لیل و نهار یک در سال دوبار بوقوع می آید خواهد شد . یعنی فردا يك روزیست که شب و روز بد رازی یکی میشود . تساوی لیل و نهار یک در ماه ایلول . ملك های ما میشود در اینجا یعنی در نصف کره جنوبی در ماه نیسان میشود . بناء علیه فردا در وقتیکه به زوال یکچند ثانیه بماند شمس از دایره نصف النهار بگذرد . اگر فردا هوا خوب باشد طول جزیره خود را به صورت تقریبی تعیین میکنیم .

ژده تون — آیبی اسباب و آلات ؟

سیروس — بلی ، ذاتا شب بسیار روشنست . حالا ازین صافی و روشنی شب استفاده کرده از ارتفاع قطب جنوبی را یعنی مسافه دوری قطب جنوبی را از اینجا حساب کرده عرض جزیره خود را تعیین میکنیم . همچنین نیست رفیقان ؟ پیش از آنکه بکار های بزرگ جدی آغاز کنیم ، بیاید که بعد مسافه جزیره خود را از قطعات مسکونه بداندیم که چقدر است ، و اینهم معلوم نمیشود . مگر به تعیین کردن طول و عرض آن .

ژء ده ٹون — بلی بسیار درست . اگر بدانیم کہ بکدام قطعہ مسکونہ نزدیک ہستیم ازینکہ درینجا بساختن خانہ ودیگر چیزها . مشغول شویم بساختن یک کشتی کوچکی مشغول میشویم .

مهندس — این است کہ منہم ازینسبب امشب عرض وفردا طول جزیرہ را تعیین کردن میخواہم .

اگر بدست مهندس ( سکستان ) نام آله . وجود میباشد تعیین مسافتہ کوکب قطبی بسیار آسان میشود . ولی چہ فائدہ کہ آن آله موجود نیست . مهندس بشمینہ ہادرا مدہ باکاردیک دوچوبی تراشیدہ ، وسرہای چوبرا بایک خاری ہمدیگر ربط دادہ نوعمایک پرکاری بوجود آوردہ . مسافتہ ٹیکہ ازروی افق تا بکوکب قطبی موجود است برای مساحتہ کردن آن لازم است کہ افق صرف ازبجہر . تشکیل باشد . حالآنکہ درجائیکہ بودند افق جنوبی بادماغہ پنجہ مستور شدہ بودہ . اگرچہ برای این عملیات بسوی جنوب جزیرہ رفتن ہم ممکن بودولی گذشتن ازہرمرسئی لازم میآمد کہ آنہم یک کار مشکلی مینمود . لہذا مهندس اجرای عملیات خودرا درتپہ . منظرہ وسیعہ قرارداد .

مہاجران برتپہ منظرہ وسیعہ برآمدند کہ ازینجا بسوی جنوب بلامانعہ سطح بحر مشاہدہ میشد . سیروس سمیت یک نوک پرکار چوبئی را کہ ساخته بود بسوی نقطہ افق کہ سما بابحریکی شدہ بود متوجہ ساخت ، نوک دیگر آنرا بہنجمی کہ درزیر کوکب قطبی بود متوجہ نمود کہ بہ اینصورت پرکار یک زاویہ تشکیل داد . بعد ازان از برای آنکہ زاویہ مذکور خراب نشود یک چوب پارہ دیگری درمیان ہر دو پای پرکار نہادہ پایہای پرکار را بایک تراخ بستہ کردہ . بعد ازانکہ این زاویہ بمیدان برآمد کار برپیش این زاویہ متوقف ماند . برای این پیش دراول امر بلندی و دوری تپہ . منظرہ و سیعہ را کہ عملیات زاویہ گرفتن بران اجرا شدہ . پیودن لازم است . بعد ازانکہ این پیش ہم اجرا شود از مساحتہ زاویہ مذکور ارتفاع تپہ ٹیکہ بران تعیین زاویہ شدہ تزیل می شود کہ مقدار باقی ماندہ آن مساوی و برابر مسافتہ کوکب قطبیست با افق . وچون عرض

هر جامساری با مسافت قطب و افق آنجا میباشد از آنرو بنا بر آرزوی مهندس عرض  
جزیره دانسته میشود .

—•••••—  
بَاب چاردهم

مساحة سنگلاخ غرانیت — جهت تطبیق قاعده زوایای مساویه — عرض  
جزیره — يك سیاحتی بسوی شمالی جزیره — استریدیہ —  
سرور شمس از نصف النهار — کیت وضعیہ  
جزیره لیتقولن .

روز دیگر که روز یکشنبه ۱۶ ماه نیسان بود به سببی که يك روز معزز شمرده میشد  
مهاجران بوقت از شمشینه ها بر آمده برخت شویی و جان شویی خود شان مشغول  
شدند . تا بوقتی که مهندس و وادیکه برای ساختن صابون بکار است بدست بیارده میباشد  
که با آب خالی شست و شو بکنند . آمدم بر تبدیل دادن البسه : درین باب چنان قرار  
دادند که تا ششماه دیگر همین البسه شان کفایت میکند بعد از آن درین باب سخن خواهند  
گفت امروزه و اخیلی خوب بود . از روزهای لطیف . و سم خزان يك روزی بود .  
آفتاب نوظلوع کرده اطراف را مستغرق انوار ضیائشائی کرده بود .

مهندس برای کامل ساختن عملیات دیشبه خود اول خواست که ارتفاع تپه را  
پیمایش کند . هاربر گفت که :

— آیا برای اینکار نیز پرکار دیشبه را استعمال میکنید ؟

مهندس — نی اولاد من ! بایک اصول دیگر این پیمایش را اجرا کرده بصحت  
تزدیکتر پیدا میکنم .

هاربر بسببی که در باب تطبیقات فنیہ بسیار شایق و هوسکار بود از مهندس جدا  
نشد . ژه ده نون ، پانقروف ، تاب بدیگر کارها مشغول شدند . مهندس از زیر  
سنگلاخ جدا شده تا بکنار ساحل آمد . مهندس بسببی که قد خود را پیشناخت که

چند متروکسور است از آنرو به برابری قامت خود يك عصا چوبی برید . چوب راست مذکور را به قدم پیمایش کرده بدست گرفت . هاز بر نيزيك شاقولیکه عبارت از ربط شدن يك سنگی بيك تاري بود با خود گرفته از پی . مهندس روان بود .

مهندس عصا چوبی را که در دست داشت بقدر دو قدم در زمین ریگزار کنار دریا بخلانید . بواسطه شاقول عصا چوب را يك وضعیت . مستقیمی که تماماً به افق عمود باشد بداد . محلی که بر سرتبه منظره وسیعه بود از جائیکه حالا مهندس در آنست بخصد قدم . مسافه در پیش واقع شده است .

مهندس بعد از آنکه مسافه مذکور را پیود . و عصا چوب را بر زمین خلانید بر سر ریگها راست دراز کشید . و همچنین بر سینه پس پس کشیده تا بجائیکه نوك عصا چوب ، و چشمه پایش ، و سرتبه یکجا برابر گردید ، یعنی خط شعاع نظرش از نوك عصا چوب سرور کرده به تبه منتهی گردید يك وضعیتی گرفت که این وضعیت چنان بود که رویش بر زمین بود ، و از نوك عصا چوب سرتبه را مشاهده میکرد . سیروس به هاز بر گفت :  
— آیا خودت از قواعد اولیه هندسه چیزی میدانی ؟

هاز بر — يك كم و بیشی میدانم . و سیوسمیت .  
مهندس — آیا بیاد می آری که خواص دوزاویه متساویه عبارت از چه میباشد ؟  
هاز بر — اضلاع متشابهه بایکدیگر متناسب است .  
مهندس — آفرین اولاد . حالاً بنگر که من در اینجا دو عدد زاویه قائمه تشکیل کردم که یکی بزرگ و دیگری کوچک است . يك ضلع زاویه کوچک این عصا چوب عمودی ، ضلع دیگر آن از نقطه بیخ عصا که بخاک فرورفته تا بچشم من خط . مستقیمی که کشیده شده است میباشد . آیدیم بر زاویه دوم که زاویه بزرگ است : يك ضلع این زاویه بزرگ این سنگلاخ عمودی است که آنرا پیمایش کردن میخواهیم . ضلع دیگر آن همان خطیست که از بیخ سنگلاخ عمودی تا بچشم من کشیده شده است .  
هاز بر نعره خوشی زده گفت :

— آه و سوسپروس فهمیدم ! این چیزیکه شما تشکیل کردید دوزاویه قائمه است .  
اضلاع زوایای قائمه هابایکدیگر متناسب است . بنابراین خطیکه از چشم شما تا بیخ عصا  
چوب است و ضلع اول زاویه کوچک گفته میشود با خطیکه از چشم شما تا به بیخ سنگلاخ ممتد  
شده است و ضلع اول زاویه بزرگ گفته میشود متناسب است . ضلع های دوم هر دو  
زاویه های معنی از ارتفاع عصا چوب با ارتفاع سنگلاخ نیز متناسب است .  
مهندس — شایاش اولاد ! حالا کار ما و تو این است که این مسافه های اضلاع این  
زاویه ها را پسایش کنیم .

اینرا گفته به پیمایش آغاز نهادند . خط اول که مسافه مابین جای افتادن مهندس  
با نقطه بیخ عصا چوب است پا زده قدم بود . خط دوم که باز از جای افتادن مهندس تا به  
بیخ سنگلاخ بود بدرازی پنجصد قدم برآمد .

بعد از آنکه اینهارا پیودند مهندس و هار بر بشینه ها آمدند . مهندس هنگامیکه  
در کوه کشت و گذار داشت یک تخته یاره سنگ سلیت که در کتبه ازان تخته مشق برای  
اطفال میسازند با خود آورده بود . بایک سنگ پاره تیزی بعضی حسابهای علم جبر را  
نوشته پرکار دیشبه خود را گرفت . زاویه که درین پرکار دیده میشد عبارت از  
مسافه بود که در مابین نجم قطبی و سطح بحر واقع شده است . مهندس با همان پرکار یک  
دایره رسم نمود . این دایره را بر ( ۳۶۰ ) قسم مساوی تقسیم نمود . زاویه نیکه  
پرکار تشکیل کرده بود به اینجا تطبیق نمود . زاویه اول کوکب قطبی از خود قطب بمسافه  
( ۲۷ ) درجه است . این مسافه را بر درجه نیکه که پرکار بردا یره نشان داده بود  
علاوه نمود . ازان ارتفاع تپه را طرح و تزیل نمود . حاصل طرح [ ۵۳ ] درجه  
برآمد . این ( ۵۳ ) درجه را از ( ۹۰ ) درجه نیکه مسافه قطب از خط استواست  
بیرون بر آورده دید که ( ۳۷ ) درجه بوجود آمد . بنابراین سیروس سمیت حکم کرد  
که جزیره لینگولن تمام در ( ۳۷ ) درجه عرض واقع شده است . اگر در حساب  
جزئی یک خطایی پیش آمده باشد جزیره را همه حال در مابین ( ۴۰ ) و ( ۳۵ ) درجه

های عرض جنوبی می یابیم .  
حالا کار بر تعیین کردن درجه طول مانده است که آنرا هم . مهندس تام در وقت  
زوال تعیین خواهد کرد .

بنابر تناسب . مهندس رفقا برین قرار دادند که امروز را به کشت و گذار ساحل شمالی  
جزیره بگذرانند ، و اگر ممکن باشد تا تخلیج سگماهی و دماغه های ماندیبول نیز گردش کنند .  
در تپه های ریگزار یک . مهندس در انجا پیدا شده بود طعام چاشت را خورده باز بشمینه ها  
عودت کنند .

بعد از تعیین کردن عرض برکنار ساحل آبناپی که در میان جزیره اینقولن ،  
و جزیره گک سلامت واقع شده بود بر فطار آغاز کردند . بر جزیره سلامت بعضی مرغهای  
جسیم الجثه ثقیل صدایی دیدند که در آب غوطه میخوردند و بازه پیرامندند . پانقروف  
از هاربر از چگونه بودن خوردن گوشت شان پرسیده دانست که اگر چه رنگ گوشت  
شان سیاهست ولی طعام شان بدنیست لهذا از بدست نیامدن آنها بسیار افسوس نمود .  
در جزیره گک سلامت از جنس ( فوق ) نام حیوانات بزرگیکه هم در آب وهم  
در خشکه زیست دارند . وجود بود . پانقروف این حیوانات کلفت و غایب بزرگ  
را . پیشخت و از . مستکره و بدئی گوشت آنها با خبر بود از اثر و حاجت به پرسیدن از  
هاربر نداشت . اما چون مهندس از لازم بودن شکار آنها و بکروز بجزیره رفتن و  
شکار کردن آنها بحث نمود پانقروف را حیرت دست داد .

مهاجران در کناره ساحلی که بران برآمده بر قناد در کنار های بخر از نوع حیوانات صدقیه  
چون استریده ، و میدیه . و لیتود یوم و غیره به اشکال بسیار لطیفه در نظرشان جنوه  
گر میشد . چاره یل از شمینه ها دور شده بودند که تاب در کنار بحریک خرمن گه  
! استریده را پیدا کرد که بملیونها استرید به دران موجود بود . مهاجران از یافتن این  
خزینه بسیار ممنون شدند . پانقروف گفت :

— ناب امروز را بیهوده نگذاشت . آفرین ناب خوب نعمتی یافتی .



ژه ده ٹون — نواقعیکه این اعلا یک حرینہ ایست • چنانچہ یگویند اگر برا  
ستی در هر سال هر یک از آنها شصت هزار تخم بدهند این معدن استریدیہ کہ تاب پیدا  
کرده الحقی کہ یک حرینہ لایقایی شمرده میشود •  
ہزار — اما استریدیہ بسیار معدی یک عدایی ایست •

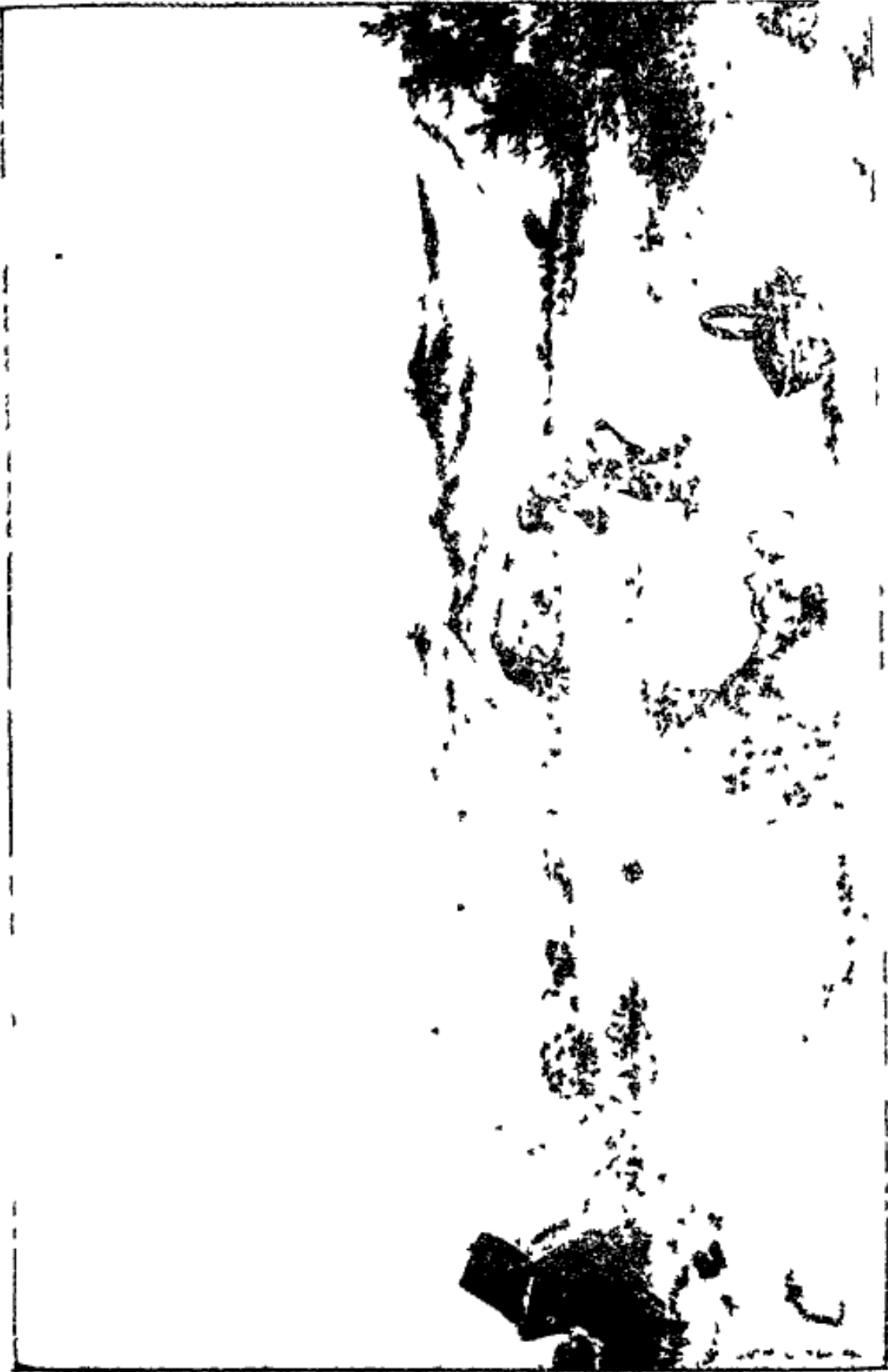
سمیت — بلی ، از مواد آرو تیبہ در استریدیہ بسیار کمست • اگر کسی میخواهد  
کہ تنها شکم خود را بہ استریدیہ سیر نکند • میاید کہ کم از کم در زور دوصد دانہ آرا بخورد •  
پانقرووف — حالاً از عجارای طعام چاشت خود مایک پچاہ شصت دانہ برداریم بعد  
از ان شہام بیاض فدیہ خود را برداریم • میکسید •

تاب و پانقرووف کمیدن استریدیہ آثار ہادند • و دیک سمدہ شکہ از اثر چہرہ دسی  
• ہارت تاب از حیحہ ہا و لچہ اساحہ شدہ بود گذشتہ دونا بر اہیکہ داشتند دوام وریدند •  
سیر و نس سمیت برای دانستن رسیدن وقت روال متصل ساعت خود نظر میکرد  
تابہ عملیات تعیین در حہ طول بہ پردارد تا بحاشکہ کما نہ جہا ہیرہ تقفہ تمام شدہ دماغہ  
ما بدیسول آثار میکسد یک قسم جریرہ تماماً عرمت است • در اطراف آن یک پر  
شدہ است • تعمیر پوسہای صاف و استریدیہ و آثار سیالہ کومہ آتششان کہ د کومہ  
در انظر ہاسیان نموده یگرہ ح چیزیدیدہ میشود •

مرعہای محری ماسد مارعی و غیرہ در راد بسیار بودند • پانقرووف برای تجربہ  
یکی از اہار اہ ترو کمان ردن حواس • ولی برش کارگر سادہ دہ اعش سوحت •  
و ہمدس را حطاب نموده گفت :

— می یاید • و سیوسیروس ، اگر یکچند تفنگ شکاری بدست ماریم حال مادایما  
ہمچین خواهد ماند •

ژہ ده ٹون — بسیار خوب اما کاندست خود است پانقرووف ، برای میل تفنگ  
آہن • برای چقمقہ تہای تفنگ فولاد ، برای ناروت آن شورہ و گوگرد و رعال • برای  
پتئی سپت و حاص آوب ، برای گلہ و صاحمہ سرب و اہر و سیاری ہا اگر دہ ساید



باب و پائو و کماں ا دده آا ها ا

من ضامن شما که وسیوسمیت همه حال تفنگ برای ما بسازد .  
هندس — همه این چیزها نیکه گفتید در جزیره ما پیدا میشود . اما ساختن خود  
تفنگ آنقدر نازک یک کاریست که به بسیار آلات و ادوات متعددی محتاج است . باز هم  
درین باب پسان یک فکری خواهیم کرد .

یا تقروف — آه ! آه ! چقدر غلط کرده ایم . آیا چرا در وقت آمدن ما میان همه آلات  
و اشیای خود ما زانها ما بدریا انداختیم ؟

هاربر — اگر ما آنها را بدریا نمی انداختیم آنها ما را بدریا می انداخت .  
یا تقروف — اینهم راستست . اما هر وقتیکه بیادم . یا آمد که ( ژونستان فور وستر )  
چون صبح برخاسته باشد و بالون خود را در میدان نیافته باشد آیا چقدر بقره شده باشد ؟  
هاربر — بخدا ، نههم بسیار مراقب دارم که آیا چه گمان کرده باشند که بالون شان چه شد ؟  
یا تقروف بیک عظمت و غرور گفت — علی الخصوص که این فکر فرار را با بالون  
اول من عطا نمودم .

تاب — الحق که ایچنین و کر علی را افلاطون هم مالک نبود . حالا بنگرید که افکار  
علی شما را بچه جینی انداخت ؟

یا تقروف — چه . اگر خوشت نیامد ؟ بخدا در نزد من باه و وسیوسمیت واری یک آدم  
متفنی در جزیره آزاد بودن هزار بار بهتر است ازینکه در دست جنوبیه اسیر ماندن .  
هاربر — البته البته همچنین است یا تقروف . ذاتاً چه کمبودی داریم که شکایت کنیم ؟  
ژده تون — دیگر هیچ کمبودی نداریم . گر یک چیز .

یا تقروف — آیا چه ؟

ژده تون — از نیجارهایی یافتن .

هندس — اگر در نزدیکیهای جزیره ما دیگر یک قطعه . و یا مسکون یک جزیره  
باشد از نیجارزودی رهینی می یابیم که اینرا هم بعد از یکساعت خواهیم دانست اگر چه  
خریطه بحر محیط در دستم نیست . اما تشکلات آن در ذهنم بخوبی مرتسمست . از قرار

مرضیکه دیروز یافته ام چنان گمان میبرم که جزیره لینگولن در جهت شرقی [ زه لاند جدید ] و جهت غربی ممالک شیلی باشد. حال آنکه مسافتی که در مابین این دو محاست تقدردده هزار میل می آید. حال مسئله مهمه این است که درین مسافت ده هزار میل و سمت. موقع جزیره خود را یافته از آن روز کار خود را به بنیم که آنهم بعد از یک ساعت بدانستن طول جزیره حل میشود.

درین اثنا مهاجران از شمیمه ها بقدرشش میل دور، و به غاریکه مهندس در اینجا یافت شده بود نزدیک شده بودند. در اینجا برای استراحت نشستند. برای زوال نیم ساعت باقیانده بود. سیروس سمیت در ساحل یک زمین صاف و هموار ریگزاری انتخاب نمود که آب دریا آنرا خوب هموار ساخته بود. مهندس برین زمین بدرازی شش قدم یک عصا چوبی را خالانید، و یکقدری آنرا بسوی جنوب میل داد. هرگاه این تعیین طول در جهت شمالی کرد. میسد در آنوقت مهندس این میل عصا چوب را بسوی شمال میدار. هر بر در اینجا یک قدری دانست که مهندس تعیین طول را چنان میکند. مهندس زوال را از روی سایه نیک از چوب بر روی ریگ می افند استخراج کردن. میخواند. سیروس سمیت بمجردیکه دانست که وقت زوال نزدیک شده بر سر ریگها نشسته و بسایه نیک چوب بر روی اداخته بود حصر نظر دقت نمود. هر آنقدر که سایه چوب کوچکتر میشد هماندم بانوک کارد بر ریگ یک خط اشارت میکشید. زه ده تون ساعت بدست. منتظر رسیدن «ساعت چند؟» مهندس ایستاده بود زیر سایه چوب رفته رفته کوچک شده تا بجایی میرسد که باز رو بدرازی مینهد که آنوقت تمام وقت زوال میباشد. لهذا ساعت زه ده تون که عیار آن بوقت زوال ریشمونند و واشینگتون برابر است در وقت انتها یافتن کوچکی سایه چوب به هر بجه نیک بود همان بجه را استاد گرفته تعیین درجه طول آسان میشود.

آفتاب پش شده میرود، سایه نیزها بقدر کوتاهی میگردد. سایه حداصغر خود را حاصل کرد. بمجردیکه پس رو بدرازی نهاد مهندس پرسید که،

ساعت چند است ؟

زه ده نون — از پنج یک دقیقه میگذرد .

بعد از آنکه تعیین وقت زوال شد استحضار طول جزیره لینگولن آسان شد . حالا به بینید : که در جزیره لینگولن وقت زوال ده تام به دوازده بجه نصف روز بوقوع می آید در امریکا از روی ساعت زه ده نون که عیار آنجاست وقت به پنج بجه عصر رسیده میباشد که از زوال پنج ساعت گذشته است پس معلوم شد که در میان امریکا و لینگولن پنج ساعت پنج دقیقه فرقی موجود است . حرکت ظاهری شمس بر اطراف ارض هر درجه را در چهار دقیقه بر روی زمین قطع میکند که در ساعتی پانزده درجه را می پیماید . پانزده درجه را چون به پنج ساعت ضرب کرده شود ( ۷۵ ) درجه حاصل میشود .

در امریکا چون مبداء طول ( غرونیویچ ) اعتبار میشود مسافتی که در ما بین واشینگتون ، و ( غرونیویچ ) موجود است عبارت از ( ۷۷ ) درجه و ( ۳ ) دقیقه ، و [ ۱۱ ] ثانیه است . در ما بین واشینگتون . و لینگولن از روی حساب ساعات ( ۷۵ ) درجه بعد مسافت حاصل آمد که اینرا هم بران ۷۷ درجه ضم نموده به تحقیق پیوست که جزیره لینگولن در ( ۱۶۲ ) درجه طول غربی غرونیویچ کائن و موجود شده است . سیروس سهیت اینجسب خود را به رتقی خود بیان کرده خواه در طول و خواه در عرض اگر یک غلطی و خطایی بوقوع آمده پس آنرا هم تخمین کرده خبر نمود که جزیره لینگولن در ما بین ( ۳۵ ) و ( ۲۷ ) درجه عرض جنوبی . و ( ۱۵۰ ) و ( ۱۵۵ ) درجه طول غربی واقع شده است .

ازین عملیات ریاضی امروزی تحقیق پیوست که جزیره لینگولن از همه سواحل روی زمین بدرجه نیکه با کستیهای کوچک قطع شدن آن ممکن نیست دور و بعید افتاده است . نزدیکترین سواحل که به این نقطه طول و عرض لینگولن واقع شده جزایر « تایتی » و ( پووتو ) میباشد که بعد آن ( ۱۲۰۰ ) میل است . دوم درجه سواحل « زم لاند

جدید « است که ( ۱۸۰۰ ) میل بعد دارد . سوم درجه سواحل امریکاست که بمسافت  
( ۴۰۰۰ ) میل واقع شده است .

سیروس سمیت اینموقع جزیره لینگولن را چون درخریطه ونقشه هائیکه دیده بود  
بزیر نظر یاد آوری خود در آورد بهیچصورت درموقع مذکور وجود یک جزیره را  
یاد آوری نتوانست . معلوم شد که نام این جزیره درهیچیک خریطه . وجود نیست .  
وبه اینسبب ازراه رفتار جمله کشتیها برکنار است .

### باب پانزدهم

قطعیاً زمستانرا باید بگذرانند — مبحث استخراج معادن — شکار در جزیره  
سلامت — ماهیان فوق — مورچه — قوبا — ساختن آهن —  
فولاد چسان حاصل میشود .

روز دیگر که ( ۱۷ ) ماه نیسان بود یا تقریف از ژده تون سیله این سوال پرسید که :  
— خوب مخبر افندی ، امروز بکدام صنعت سلوک میکنیم ؟  
ژده تون — سیروس هر صنعتی را که بگوید بهمان صنعت .

• مهاجران سر از امروز بکار سلوک میکنند . امروز بعد از طعام صبح • مها  
جران از • موقعیکه درجه طولرا تعیین کرده بودند برخاسته از میان تپه های ریگ بر  
راه خود دوام نمودند ، و تا بد مانده ببول پیش رفتند سر از انجا تپه های ریگ تمام  
شده اراضی بازوولقانیك شده رفته است . بعوض سنگلاخهای منتظمی که دیوار آ  
سا اطراف تپه • نظره وسیعه را در بر گرفته درینجا بصورت غیر • منظم سنگهای غرانیت  
جمع آمده است . تا به اینجا که رسیدند • مهاجران باز پس بسوی شمینه های خودشان  
عودت کردند . اما تا بوقتی که مسئله این زمستان را در جزیره لینگولن گذرانیدن و یا  
نگذرانیدن را حل نکردند و به نتیجه • مطلوبه آن نرسیدند خواب نکردند .

جزایر ( پوهوتو ) که نزدیکترین سواحل است به لینگولن ( ۱۲۰۰ ) میل راه است

که بسیار راه دراز است . که این راه را باقیقیهای کوچک قطع کردن محال میباشد .  
برای ساختن يك كشتی بزرگ اگر چه آلات و ادوات هم باشد باز هم بسیار مشکل يك  
عملیاتی میخواهد . حالا نكبه این بی اسبابی نيکه دارند اولاباید آلات و اوزار بسازند و  
بعد ازان بساختن كشتی شروع کنند که اینهم در وقت حاضر غیر ممکن میباشد . ذاتاً  
موسم هم سرزمستانست بجزها هم . تموج و طوفانیست . بناءً عليه برين يك قرار  
دادند که اینموسم زمستانرا چار ناچار در جزیره لينقولن بگذرانند ، و اول کارشان همین  
باشد که برای گذرانیدن سرماهای شدید جنوبی يك جای محفوظ و امنتری از شمیمه ها  
برای خود تدارك کنند .

حالا اول کاریکه مهندس بران اقدام میباشد همینست که معدن آهن را که در شمال  
ضربی جزیره کشف کرده آنرا استخراج کرده بحال آهن یا فولاد درآورد .

معدن در زیر زمین که باشند بحال صافیت و خالصیت معدنی خود نمیباشند بلکه بادیگر  
اجسام مختلفه . غشوش میباشد . این است که نمونه دو معدن آهنی که مهندس پیدا  
کرده نیز همینچنین است . یکی ازین معدن ( معدن آهن مانیه تيك ) است که کاربون  
ندارد . دیگر آن با گوگردمزوج است که بحال ( کبریتیت حديد ) میباشد . معدن  
آهن مانیه تيك راه مهندس زیاده تر پس ندیده است که این معدن را بقوت حرارت بسیار  
افزونی از جوهر و ولدالموضه آن وارهانیده استعمال میکند . و چون معدن زغال سنگ  
فیز نزدیک این معدن است برای مهاجران کار بسیار سهولت میباشد . یا نفرو ف پرسیده که :

— خوب حالا به بر آوردن آهن از معدن مشغول میشویم ؟

سیروس — بلی ، اما برای آغاز کردن به آهنگری در اول امر بجزیره سلامت رفته  
های فوق شکار میکنیم .

یا نفرو ف به ژده تون رو آورده گفت :

— آیا مای فوق شکار میکنیم ندانستم ؟ برای آهنگری مای فوق آیا لازم است ؟

ژده تون — چون مهندس میگوید البته که لازم است .

مهندس از شمینه ها بر آمد ، پا نقر و ف نیز بی آنکه سبب شکار ماهی فوق را بداند برای رفتن حاضر شده . بعد از کمی مهاجران به کنار آبناهی تنگی که در حال جزر گذشتن لزان قاباست واصل شدند . بسببی که بحر فرونشسته بود مهاجران بعضی جاها را پیاو بعضی جاها را بشاوری از آبنا گذشته به جزیره کک بر آمدند .

سبروس سمیت اول بار و دیگر رفقایش دوم بار برین جزیره قدم نهادند . بر جزیره اگر چه بسی مرغهای بزرگ بزرگی وجود بود ولی از سببی که ماهیان فوق که به آنطرف ساحل بر ریگها افتاده بودند رم نخورنده احتیاط و آهسته کی تمام به آنطرف توجه شدند .

در طرف شمال جزیره در سطح آب بعضی جسمهای سیاه سیاه بزرگی مانند سگپاره های بزرگی دیده میشد که این جسمهای شناور ماهیان فوق است . ماهیان فوق در دریا بسیار سریع الحركه شناوری میکنند که شکارشان در آب بسیار مشکست . اما چون از نوع حیوانا است که در خشکه هم به بر آمدن مجبور میشوند در وقت بر آمدن شان بخشکه رود بدست آورده میشوند . پاهای ماهیان فوق کوتاه و راه رفتن شان بسیار بدشواری میشود .

پا نقر و ف و هار بر آهسته آهسته و سنگهارا پناه کرده بسوی کنار ساحلیکه فوقها از آنطرف بخشکه بر آمده بودند برای بریدن راه شان روان شدند ژده تون و مهندس و ناب نیز عصاچوبهای خودشانرا برداشته بر فوقهای یخبر هجوم بردند . فوقها به انسان هیچ ضرر رسانیده نینوانند . بسیار بیچاره و عاجز مخلوقی هستند . دو عدد ازین فوقها از طرف مهاجرین بقلل آمده مابقی شان فرار نمودند . پا نقر و ف در نزد مهندس آمده گفت :

— این است ماهیان فوق ، حالا بگوئید که اینرا چه میکنند ؟

— مهندس — ازین دم آهنگری میسازیم که کوره های آهنگری مابی وجود آن هیچ ثمره نمی بخشد .



یا قروف — آیا دم ؟ پس معلوم شد که این ماهیان بسیار طالعمند بوده اند . ماهیان فوق بد رازی شش هفت قدم میباشد . سرهای شان بسر سگ میباشد ، وجود های شان کلوله ، و پوستهای شان بسیار محکم و قوی میباشد . فوقهاریهمینصورت به شمینه هار دن مناسب ندیدند . لهنداناب و یا قروف به پوست کردن آنها آغاز نهادند . بعد از یکچند ساعت عملیات پوست کردن تمام شد . همدس دو تخته چرم بسیار صریضی بدست آورد . همدس بی آنکه این چرمهارا آتش بدهد میخواهد که دم بسازد . هاجر ان برای وقت جزریکچند ساعت دیگر نیز در جزیره انتظار کشیدند . نزدیک بمغرب بود که از آنها گذر کرده به شمینه ها آمدند .

پوستهاریابارهاریالیاف پوستهای درختان باخارهای سرتیزقوی دوختن و محال دم آنها را در آوردن چنان يك کار شکلی بود که حد ندارد . بیچاره قضازده کان بجز دو کاردیکه از تسهله کردن سگ بدست آورده اند دیگر هیچ آلاقی رامالك نیستند . تامسه روز کامل کوشش کردند . از نتیجه آن کوشش مالك يك دم بسیار بزرگی که برای معدن گیری شان لزوم قطعی داشت گردیدند .

در ( ۲۰ ) ماه نیسان مهاجران آهنگر شدند . معدن آهن شان در دامنه کوه قرانقلن که از شمینه هاده میل مسافه داشت موجود بود . لهندا برای آنکه هر روز رفتن و آمدن شان مشکل مینمود برین قرار دادند که در نزد معدن ساکن شده شب و روز کوشش ورزند . ذاتاً زغال سنگ نیز در پیش شان بود .

علی الصباح از شمینه ها حرکت کردندناب و یا قروف دم جسم خود شان را بر يك چوبی انداخته دو نفره بشانه گرفتند . دیگر رفقه نیز کاسه و کوزه و خوراکه خود شان را بر داشته از میان جنگل ( جا قمار ) بر ساحل دست چپ نهر مرسی روانه شدند . جنگل مذکور را از جنوب شرقی بسوی شمال غربی مرور نمودند . در اثنای راه هر بر يك بوته یافت که بیخ آن چون پنجه شود يك طعام بسیار لذیذی ازان بوجود می آید . علی الخصوص که قابل اختیاره هم هست که بعد از اختیاریک شراب بسیار لطیفی ازان بعمل

میآید . مهاجران ازین بیخ مقدار بسیاری جمع کردند .  
ره پیمائی شان تابشام دوام ورزید . ولی بی فائده هم نگذشت در اثنای راه دو عدد  
قائورو ، و یک دوسه مرغ ، و یک حیوان خاریشت مانند ی که از یک گر به بزرگتر  
بود ، و پوز بسیار درازی که حیوانات کوچک را به آن میگرفت شکار کردند . مهاجران  
در باب انحیوان که آیا بچه میاند ؟ مذاکره آغاز نهادند . بانقروف گفت :  
— آیا وقتیکه بدیگ در اید بچه میاند ؟  
هاریر — بگوشت کاه بسیار اعلا .

پانقروف — مطلوب کای ما هم همینست . هر چه که میاند بماند !  
در راه اگر چه به بعضی گرازهای وحشی جنگل برابر شدند ، ولی این جانورها  
بر مهاجران هجوم نمود . به ( قولا ) نام حیوان بسیار تنبلی نیز تصادف کردند . پنج  
ساعت بعد از زوال مهندس اشارت بر استراحت نمود . مهاجران از صبح که روانه  
شده اند حالا از جنگل برآمده اند در نزدیکی بیشه زاری که از درختهای بوته مانندی  
تشکیلی یافته بود ، و جهت شرقی دامنه کوه فراتلن را احاطه کرده بود یکچند قدم دور  
تر از نهر ( قریقروژ ) توقف نمودند . در طرف یکساعت یک کلبه کوچکی که سر آنرا  
باشاخها و برگهای درختان پوشایدند بوجود آورده ، و یک آتش خوبی در کلبه مذ  
کور مانفروخته یک قانور و را کباب کردند . مکمل یک طعامی خورده ، و بنوبت بهره داری  
خود را کرده بجواب رفتند .

صبح وقت سیروس سمیت با هاریر بجا نیکه نمونه معدن را یافته بود رفت . در نزدیکی  
قریقروژ در دامنه کوه فراتلن معدن نمونه مذکوره را یافتند که معدن در سطح ارض  
بحال طبیعی موجود بود . این معدن بعد نهی آهن قورسیقا که آنهم بر سطح زمینست  
مشابهت بهم میرساند که استحصال کردن آهن از سگونه معدن نیکه نسبت به معدن نیکه  
بکندن حاجت داشه باشد آسانتر است . مهندس بسببیکه از عملیات بسیاری رهایی باید بجمع  
کردن پارچه های معدن و زغال سنگ رفقار را تشویق نمود . دوز روز تمادیا کوشش ور

زیده . مقدار و افری از معدن و زغال سنگ را در میدان نزدیک کلبه خود شان خرمن کردند . یکروز دیگر نیز بشکستن و کوچک ساختن آنها و پاک کردن آنها مشغول شدند . مهندس يك صف زغال سنگ و يك صف معدن روی هم دیگر چیده يك مكعب بزرگی بوجود آورد .

مهندس بعملیات آغاز نهاد . در دهن . شك دم يك نوله کلین پخته ای که در وقت کلالی گری ساخته بود و پانقروف آنرا نشناخته بود که برای چیست ربط نمود . نوله مذکور را در زیر مكعب معدن و زغال سنگ درون نمود ، بعد از آن يك سه پایه بلندی از سه چوب ساخته بر سر دم استاده کرد . بر دم يك تخته گذاشتند بر روی تخته سگهای سنگینی نهادند . تخته را يك ریسمان لخی ربط داده نوک ریسمان را از يك چوب لوله کولی که بعوض چرخ مانیوله از سه پایه آویخته بودند گذرانیده به اینصورت به کش کردن ریسمان به دم گری آغاز کردند . عملیات اگر چه خیلی مشکل شد اما بهمت و غیرت مهاجران کامیابی حاصل آمد . يك کلچه آهن بزرگی که مانند اسفنج یعنی ابر سوراخ سوراخ بود بوجود آمد . حالا لازم شد که این کلچه را بدرجه حرارت زیادی گرم کرده مخنیات معدنیه آنرا بیرون برارند که آنها بکوبیدن آهن را با چکش و سندان محتاج بود . حال آنکه این آهنگران بچاره ما مانند همان اشخا صی که اول آهن را یافته بودند و هنوز چکش و سندان را از آن بوجود نیاورده بودند بجای سندان يك سنگ پاره محکمی و بجای چکش يك سوته چوب سرکلوله بسیار سختی پیدا کردند . کوشیده کوشیده بهزار جگر خونی دوپازچه آهن بسیار غلیظ و کلفتی ساختند که یکی را بشکل سندان و دیگری را بشکل چکش در آوردند نهایت الامر بعد از آنکه چارروز دیگر شب و روز کوشیدند پا نژده میل آهنین بوجود آوردند که آنها را نیز بمحال آتشگیر و انبور و چکش ، و خالك انداز و کفگیر در آوردند . اگر چه شکلا بسیار ثقیل و بد نبود ولی در کار خیلی نافع و کار آمد بودند که پانقروف و تاب برای این آلات و ادوات بهیچصورت يك قبهتی تخمین کرده نتوانستند .

چیزی که برای مهاجران خدمت بتواند تنها آهن معمولی نیست بلکه برای آنها

فولاد لازم است که آنهم بدو صورت بوجود می آید . یکی آنکه قاربون زیاد آهن را بیرون برارند . دیگر آنکه آهن معمولی را قاربون بدهند . سیروس سمیت چون آهن ریخته شده بدست ندارد از آنرو قسم دوم را ترجیح داده آهن معمولی نیکی بدست داشت آنرا با خاک زغال تسخین نموده به حاصلکردن فولاد موفق آمد . این نوع فولاد بسببی که بحرارت و برودت تبدیل نمیکند از آنرو بعد از آنکه بدرجه سرخ شدن گرم کردند برسدان آنرا کوفته تپو تپشه ، بیل ، کلنگ ، پیکانهای تیر ، آهن رنده ، یک دوسه عدد کاردهای قه مانند ، و میخهای بسیاری ساختند که اینها کاملاً چیزهایی کلفت و غلیظی بودند ولی قابل استعمال و کار آمد چیزهای بود .

در روز پنجم ماه مایس مهاجران همه معمولات صنایع آهنگری خود شا زابر داشته بشمینه ها عودت کردند ، و موقتابه آهنگری خودشان خاتمه کشیدند . بعد ازین بدیگر صنعت سلوک خواهند کرد .

### باب شانزدهم

مسئله اقامتگاه — مرقا یا نقروف — در طرف شمال تالاب سیاحت —  
جهت شمالی سطح مائل — مارها — منتبهای تالاب — در توب  
تلاش — توب شناوری میکنند — در میان آب مجادله — دو غونق

روز ششم ماه مایس شد ششم ماه مایس به ششم ماه تشرین ثانی نصف کره شمالی مقابلست . بناء علیه هواها بخراب شدن ، و آهسته آهسته سردیها به رونمودن آغاز نهاد . بناء علیه از شمینه ها موافقت و محفوظتريك اقامتگاهی تدارك کردن ضروری دیده میشود . اگرچه پا نقروف بشمینه هایك محبت مخصوصه دارد ولی چون طوفان سخت روز های اولی بیادش می آید که وجهای آب دریا هجوم آورده آتش شانرا خاموش نموده بود مجبور میشود که به رأی دیگر رفقای خود تابع شود . سیروس سمیت گفت :

— غیر از سردی سرما تا به دیگر بعضی احتیاطها نیز مجبوریم .

ژه ده تون — چرا، در جزیره انسان نیست که ازان حذر و احتیاط نمائیم .  
— این مسئله اگر چه قطعاً هنوز بمرتبه ثبوت نرسیده ولی چون در جزیره جانور  
های پنجه تیز خونریز و وجود است برای محافظه کردن خود را از شر آنها و علی الخصوص  
مازشر هزنان دریایی مالیزی يك مسکن محفوظ و مناسبی برای خود ما بسیار ضرور است .  
هار بر — وای؟ از اراضی مسکونه به ایندرجه دور جاها هزنان دریایی آمده . میتوانند؟  
سیروس — بلی اولاد من هزنان دریایی مالیزی کشتیبانان بسیار جسور و سارق  
های بسیار خونریز و مد هشی میداشند . بناءً علیه به احتیاط کردن از آنها از جانورهای  
درنده زیاده تر مجبوریم .

پانقروف — آیا اگر پیش از آنکه بمحافظه خود از حیوانات چار یا ودوبا آغاز کنیم  
یکبار هر طرف این جزیره را گردش کنیم چه خواهد شد ؟  
سیروس — راست میگوئید پانقروف . اما از کوه فرانقلن دیدیم که در جهت جنوبی  
و غربی جزیره نه نهر و وجود است و نه جنگل . ما مجبوریم که مسکن خود را در نزدیک  
آب و جنگل تدارك نمائیم که آنهم در مابین نهر مرسی و تالاب غرانت است .  
پانقروف — چون چنینست در کنار تالاب يك خانه بسازیم . تا بحال کلالی و آهنگری  
کردیم يك کمی نیز بنائی کنیم چه میشود . الحمد لله آلات داریم خشت پخته نیز و وجود است .  
سیروس — آخر کار ما بهمین منجر خواهد شد . اما آیا دره میان این سنگلاخ غرانت  
يك مغاره یا يك غار و سوراخی بچشم تان بر نخورده ؟

پانقروف — نی ندیده ایم ، آه ! و سوسوسیروس ، اگر در میان این سنگلاخ دیوار  
مانند سنگ سماق يك مسکن بسیار بلندی ساخته بتوانیم چه سعادت خواهد بود !  
هار بر به تمسخر خنده کرده گفت :

— بسوی دریا که پنجره های آنرا نیز باز کنیم چقدر لطافت خواهد داشت !

تاب — برای بالا شدن آن يك زینه نیز بسازیم :

پانقروف ( بقهر ) چه میخندید واه ! آلات داریم . سنگهارا سوراخ میکنیم .

• وسیوسمیت هم بازوت میسازد • يك چند سنگی که پر اندیم کار میشود و السلام •  
سیروس سمیت سخن پانقروف را شنید • سنگهای سماقی غرانیت راشکافتن •  
و آنرا با باروتی که هنوز در کتم عدست پراندن کار بسیار دراز است لهذا مهندس بی آنکه  
به پانقروف يك جوابی دهد و بایک تکلیفی بکند وصیت و تنبیه کرد که هر طرف این دیوار  
سنگی طبیعی را بنظر غور و تدقیق تفتیش و تحقیق نمایند •  
در اطراف سنگلاخ غرانیت یابه تعمیر دیگر دیوارهای بسیار جسم طبیعی که بقدر  
دومیل امتداد نموده بود دور کردند • بهیچ يك مغاره و سوراخی بر نخوردند • آشیان  
های کبوترهای صحرائی نیز در جاهای بسیار بلند یوار بود • بعد از آنکه تفتیشات شان  
به انجام رسید مهاجران به نقطه انتهایی دیوار سنگلاخ غرانیت رسیده بودند که از آنجا  
تابسا حل تالاب يك بانندی دیگر از وسنگزاری امتداد میکند •  
• مهندس درینباب بسیار به مراق و اندیشه افتاده بود که آیا آبهای زیادی که از نهر  
( قریقی روژ ) در تالاب غرانت میریزد از کجا پس برآمده به بحر می آید؟ هر انقدر  
فکر و اندیشه میکرد درینباب نموده بود از هیچ طرف هیچیک مجرائی برای آن نیافته بود •  
• مهندس از سر بالایی پرریگ و سنگ مذکور برآمده رفقای خود را برگردش سواحل  
شمال و شرف تالاب تکلیف نمود • تکلیف قبول شد • بعد از یکچند دقیقه هار بر  
وناب بر سر بالایی مذکور برآمدند • در عقب ایشان مهندس و ژده ده تون و پانقروف  
می آمدند • دو صد قدم بیشتر از میان درختهای لطیف بهم پیوست • منظره روحفزای  
تالاب صقناب مشاهده گردید • درختهای نونهال و اشجار کهنه سال که برگهای شان  
بنا بر خزان زرد شده بود در یسای اطراف تالاب دگرگونه نظر دایمی داشت •  
بعضی تنه های خشکیده در خان فرتوت نیز دیده میشد که به اینطرف و آنطرف افتاده  
و سبزه ها و بوته و لحها اطراف آنرا پوشیده • و سوراخهای کاواکی آنها برای مرغان ( قاق  
قوس ) آشیان شده بود • بسبب بهم پیوستگی اشجار و بوته زار پشه آفتاب درون آنرا ضیا  
دار نمیتوانست نمود • هر انقدر که پیش میرفتند درختهایك کشاده گی پیدا میکرد و راه

رفتن آسان می‌شد. این است که درین نقطه شبکه این اول بار قدم نهادن مهاجران برانست و فقط تیر و کمان خود شان را حاضر گرفته به احتیاط تمام پیش می‌شدند. اگر چه در اینجاها هیچ اثر قدم جا توران خونریز دیده نشد، ولی يك كمی بیشتر بدرازی یا نزده قدم يك ماری در پیش روی توپ بایستاد. ناب هماندم بضر ب يك عصا چوب و کمانی مار را اهلاک نمود. مهندس بعد از ماینه دانست که این مار از جنس مارهای زهر دار نیست بلکه از جنس مارهای بزرگ (بو آ) است که بصورت مص حیوانات را فرو می‌برد ولی چون بودن تیر مار و کفچه و غیره مارهای زهر دار نیز باحوظ بود توپ راه مهندس از بشور آوردن مارها منع نموده بر راه خود دوام ورزیدند.

بعد از کمی مهاجران بجائی که آب نهر قریقی، و ژبه تالاب بریخت رسیدند. در اول که از کوه فرانقلان فرو آمده بودند ساحل جنوبی آبریزش نهر مذکور را دیده بودند درینبار از ساحل شمالی آن آمدند. در اینجا دیدند که آب نهر خیلی و افروز یاد يك آبست که به تالاب میریزد. آیا اینقدر آب تا يك مخرجی نداشته باشد که از تالاب بر آید خود تالاب اینهمه آب را در جای خود محفظه خواهد توانست. مهندس دانست که همه حال تالاب باید يك مجرای داشته باشد که آب را به بحر بریزاند. این است که آن مجرا را باید پیدا کرد زیرا از قوت آبریزش آن مهندس اسفند کردن می‌خواهد.

پنج رفیق از نهر عبور نموده بر ساحل تالاب بر فرار خود دوام نمودند. در آبهای تالاب ماهیان بسیاری دیده می‌شد. با نفرو ف بدل خود مصمم نمود که یکچند قلابی ساخته ازین ماهیان شکار کنند. هر بر درین اثنا از نوع کبک يك مرغی را به تیر زده در میان این زارها انداخت. توپ دویده آنرا آورد. مهاجران سه حشرق تالاب را به تعقیب کردن دوام ورزیدند. مهندس چون درینحرف نیز مجرای آب تالاب را نیفت بچیرت افتاد.

درین اثنا توپ بنی بته بی واضطراب را گذاشت. در کناره ساحل می‌دود. بشدت عوعوه می‌کند، می‌رود، و باز می‌آید. زویر را پاهای خود می‌کند باز یکی یکی زخوش

شده چشمهای خود را بتالاب میدوزد .

دراول امری را که مہاجران بہ این خلیجان و ہیجان توپ هوش نکردند ولی چون صداهای سگ شدت کرد مہندس سگرا آواز دادہ گفت :

— چیست توپ ؟

سگ در پیش صاحب خود دویدہ ، و باز یکچند بار بسوی تالاب جھیدہ ، و بسی آثار ہیجان نشان دادہ دفعتہ خود را در آب پرتاب نمود . مہندس از بیم آنکہ بہادای بسگ چیزی ضرری برسد سگرا آواز داد ، توپ بصدای صاحب خود باز از آب پرتاب کردہ پرسید کہ :

— آیا در آب چہ باشد ؟

ہا زبر — کہان میبرم کہ توپ در آب یکجیوان بزرگنی را حس کردہ است ؟  
ژہ دہ ٹون — بلکہ تمساح امریکا باشد .

مہندس — کہان نمیبرم ، زیرا تمساح امریکا درین منطقہ زیست ندارند .

یکچندبار مہاجران توقف نمودہ بدقت بسوی تالاب نظر دوختند . اما هیچ چیزی ندیدند . مہندس زیادہ تر بمراقبت افتادہ گفت :

— تا بہ آخر تالاب برفتن دوام نہائیم .

بعد از نیمساعت ساحل جنوب شرقی تالاب را نیز گذر کردہ بہ میدان تپہ منظرہ وسیعہ نزدیک شدند . مہندس درینطرف نیز مجرای بدر رفت آب تالاب را نیافتہ و حیرتش زیادہ تر کردیدہ گفت :

— ہمہ حال این تالاب را یک مجرای خواهد بود . اگر در ظاہر نباشد مطلقاً از

زیر سگہا بدر رفت داشته خواهد بود .

ژہ دہ ٹون — عزیزمن سیروس ! آیا در باب یافتن مجرای تالاب بسیار مراقب کردید ؟

مہندس — بسیار . زیرا اگر آبہای تالاب از زیر این سنگلاخ یک مجرای پیدا





گفت : — خرم بحر است

کرده باشد بمجردیکه آبهای تالاب را بدیگر طرف بگردانیم آن سوراخ مجرا را بیرون  
بر آورده قابل سکونت يك مسکن و مأوایی را مالک میشویم .  
هازبر — و سیوسیروس ، آیا آبهای تالاب تا از زیر تالاب يك مجرای نداشته  
باشد ؟

• مهندس — ممکنست اگر چنان باشد که شما بگوئید . آ . نوقت بساختن خانه برای  
خود مان مشغول میشویم .

وقت چون بشام نزدیکشده بود مهاجران بنای عودت را گذاشته بودند که توپ باز  
بیتاب و پراضطراب گردید ، و درینبار بصدای افندی خود حواله بسمع دقت نکرد . بيك  
عوعوه و ولوله پر هیجانی خود را در تالاب پرتاب نمود . هازبر و پانقر و ف در بی توپ  
بکنار تالاب دویدند ، و توپ را فریاد کردند . سگ از کنار بقدریست قدم دور شد .  
نام در همین وقت بود که در همان محل که بسیار چقور نمینمود سر مد هش يك جانور  
بسیار بزرگی پدیدار گردید . این سر را که چشمهای بسیار بزرگ و دهن فراخ اطراف  
پرووی آن خیلی پردهشت مینمود هازبر شناخته گفت :

— خرس بحریست .

• مهندس — بلی از همان نوعست ولی چون سوراخهای بینش بر روی بینی اوست  
این حیوان را ( دوغونق ) مگویند .

این جانور مد هش عظیم الجثه بمجردیکه دید سگ به او نزدیک شد هماندم بر سگ  
حمله آورده توپ را بر بود . و هر دو ی شان بیکباره کی در زیر آب فرورفته از نظر  
غایب شدند .

ناب میخواست که برای رهانیدن توپ خود را در آب انداخته با جانور مد هش  
دست و گریبان شود ولی مهندس خد متگار صادق خود را منع نمود . درین اثناء در  
زیر آب يك مجادله مد هشی بوقوع می آمد که چنان معلوم میشد که این مجادله با سگ  
نیست زیرا سگ با آنچنان حیوان مد هش بزرگ جثه مدافعه و مجادله نمیتواند ، و بيك

حمله در دندانه‌های بزرگ و مد هس آن محوشده هلاك ميشود . بنا بر مجادله شيكه در  
زير آب ميشد روى آب تالاب تموج زيادى پيدا ميكرد . يكي يكبار سطح آب يك موج  
انگيزى شديدى پيدا نموده از زير آب بيك قوت فوق العاده سگ بر هوا كرديده و بعد  
از آنكه از سطح آب بقدرده پا نزده قدم بالا پريد پس بر سطح آب افتاده و بي آنكه يكجا  
يش زخمى شده باشد شناورى كرده بساحل سلامت برآمد .

• مهاجران به اين حادثه خارقه تما بكمال حيرت مى بينند ! نا مفهوم يك مسئله !  
حالا هنوز مجادله در زير آب دوام دارد . اما مجادله بسيار دوام نمود . يكي يكبار سطح  
آب سرخ گرديد . در عقب آن دو غونق مرده بميدان برآمد . و نعلش در يكطرف  
ساحل نزديك شده در لىخ زار كنار تالاب كه آبش كم بود در گى بند ماند .

• مهاجران به آنطرف دويدند ، دو غونق بدرازى ۱۵ ، ۱۶ قدم و الاقل به ثقات  
يك خر و اريك جا نور مد هشى بود . در زير گاو گاهش يك زخمى كه گويابا كار د بسيار  
تيزى كشاده شده وجود بود .

آيا اين چسان جا نور مد هشى بوده كه دو غونق ز ابا انچنين يك ضربه مد هشته هلاك  
كرده است ! اين معما نيست كه حل نميشود . سيروس سميت و رفقائش نيز اين مسئله را  
ملاحظه كرده بشمينه ها عودت كردند .

### — باب هفدهم —

رفقن بتالاب — جريان آب — تصور سيروس سميت — روغن

دو غونق — مركبات كبريتيه شيشيستي — كبريت حديد —

غليسرين چسان ساخته ميشود ؟ — صابون —

شوره — حامض كبريت — حامض آزوت —

شلاله نو —

روز ديگر سيروس سميت نابرابراى پختن طعام گذاشته خودش بازه ده نون سپياه

بمیدان تپه منظره وسیعه برآمدند. هار پروپا نقر و ف برای چوب آوردن بجنگل رفتند. مهندس و مخبر بعد از کمی بجائیکه نعلش دو غونق افتاده بود واصل شدند، از حال ابصد ها مرغان لاشه خوار بر دو غونق جمع آمده جسدش را منقار کوبی داشتند. هر دو رفیق مرغان را بسنگها زده دور کردند. زیرا مهندس بکشیدن روغن آن امیدها میپوراند که بسی کار بکند. گوشت دو غونق مخصوص پرنسهای ما ایزیایی يك طعام بسیار نادری شمرده میشود. لهذا برین قرار دادند که يك پارچه آنرا بریده به ناب حواله کنند تا تجربه شود.

واقعه دیروزه دو غونق هنوز از یاد مهندس زرفته است. هر دم خود بخود میپرسد که « آیا چگونه يك جانور مد هشی دو غونق را باینصورت هلاک کرده است؟ » سیروس سمیت سطح آب را بدقت نظر میکند. هیچ چیزی نمی بیند. در جائیکه دو غونق بود آنها بسیار نبود اما رفته رفته چقور شده میرفت. زه ده تون گفت:

— از اینجا چیزی معلوم نمیشود نی؟

مهندس — نی عزیز من. حیرانه که این واقعه عجیبه را بر چه حمل کنم.

زه ده تون — بوقعی که زخم دو غونق بسیار عجیب است. علی الخصوص پرا تیدن توپ را از زیر آب زیاده تر جالب مراقبت. چنان پنداری که يك دست پر قوتی بعد از آنکه سنگ را بیرون پرتاب نمود همان دست با خنجر یک داشت گوی دو غونق را بشکافت.

مهندس — همچنین معلوم میشود. اینرا بگذار، آبارهایی دادن من از بحر و بمغره آوردن من چه میگوئید! خلاصه کلام در اینجا بیره يك سری حکمفرماست که دانسته نمیشود. در اینخصوص درینوقت فکر تازی و خیال بازی نکنیم بکار خود به بینیم.

سیروس سمیت اینرا هنوز ندانسته بود که آیا آبهای تالاب از یک بندرفت دارد. در تبار در جائیکه بودند در آب تالاب يك جریانی حس نمود. در آب يك چوبی بینداخت. جریان چوب را بردن گرفت، دور رفیق نیز آنرا پیروی نمودند تا آنکه یا چوب بمنتهای جنوبی تالاب واصل شدند.

جریان تابه اینجادوام ورزیده درینجا آبهایك جوش زیروز برشدنی گرفته جریان آب منقطع میشده. سیروس سمیت گوش خود را بر زمین نهاده يك صدایی که از جریان شدیديك شلاله براید شنید. مهندس برپا خواسته.

گفت — این است که آبهای تالاب ازینجا میروند. مطلقاً در میان سنگلاخ های دیوار مانند غرابت يك مجرای دارد. از اینجابدریای آمیزد من ازان بحر استفاده کردن میخواهم.

مهندس يك شاخ دراز چوبی را از درخت کنده برگهای آنرا بکند و در جایی که بودند در آب فرو برد. از سطح آب دو قدم پایا تریك سوراخ فراخی رایافت که ازان سوراخ آنها بشدت روان بود. بدرجه شدیديك جریانی بود که چوب را از دست مهندس ربوده برد مهندس گفت:

— این است که یاقیم. اینجادهنه مجرایست که آبهای تالاب را میبرد. من این دهنه را بمیدان میبرم.

ژ. ده تون — آیا چسان؟

مهندس — آبهای تالاب را دو سه قدم فرو آورده...

ژ. ده تون — آبهای تالاب را چسان فرو آورده میتوانید؟

مهندس — برای تالاب دیگر يك مجرای کشیده این مجرا را از زمین بستانیم.

ژ. ده تون — از کجا مجرا میکشید؟

مهندس — از نزدیکترین جاها ئیکه بساحل بحر باشد.

ژ. ده تون — آن ساحلی که شما میگوئید سراسر سنگ است.

مهندس — منم آن سنگها را برانیده مجرا میکشم، و این سوراخ را بمیدان میبرم.

ژ. ده تون — عجب کاری میشود. در نقطه ئیکه آبهای تالاب بساحل بریزد چه

يك شلاله بلند و بزرگی نیز بوجود می آید.

مهندس — بلی ازان شلاله نیز استفاده میکنم.

اگر از نقطه نیکه سوراخ دهنه مجراست یکقدری بسوی پیش یعنی بسوی ساحل  
مجر رفته شود بر سر سنکلاخهای بلندیکه مانند دیوارهای طبیعی از طرف ساحل بحر  
ببند شده است مبرسیم . پس معلوم میشود که آبهای بحر از میان همین سنکلاخ برای  
خود یک مجرای یافته از زیر زمین بدریا التحاق میباید . این سنکلاخ غرایت که بر سا  
حل بحر عموداً بلند رفته خیلی بلداست . و از سطح بحر تا به بیخ دیوار سنکلاخ دو  
صد قدم مسافه . و جوداست . . مهندس پارفین خود از کنار تالاب جدا شد . ژده تون  
در نخصوص نیزار کامیابی مهندس اصلاً شبیه نمود . اما به ایندرجه آلات ناقص این  
قدر سنگ پاره های بزرگ را بر هوا کردن ، و برای آبهای تالاب یک مجرای نوی تشکیل  
دادن ، و به اینصورت آبهای تالاب را فرو آوردن ، و مجرای قدیمه زیر زمین را بیرون  
بر آوردن حقیقتاً مشکل کارها نیست .

سیروس سمیت ، و ژده تون وقتیکه بشینه ها برگشتند دیدند که پانقروف و هاربر  
بحلی کردن جائه هیزم خودشان منغولند . پانقروف پرسید که :

— مویوسیروس . هیزم کشتی را تمام کردیم . آیا بنایی را چه وقت آغاز خواهیم نمود ؟

مهندس — حالا بنایی نی بلکه کیمیاگری میکنیم .

ژده تون — بلی . جزیره را بر هوا میبرائیم .

پانقروف — چه میگوئید ؟ جزیره را چو ن بر هوا میکنیم ؟

ژده تون — اما عمه جزیره را نی یک حصه آنرا .

مهندس — از من بشنوید دوستان من :

اینرا گفته ملاحظت امروزی خود را یککان یککان بین نمود . نظریه قول . . .  
آبهای تالاب از دهنه نیکه دو قدم از سطح آب تالاب فرو تراست در زیر تپه . منظره و  
سیمه در میان دیوار سنکلاختی طبیعی یک مجرای بسیر جسم و فراخی برای خود کشته  
از زیر زمین بر سطح آب بحر بحر می آید میززد . لهذا در میان این مجرا البته یک  
یک مغاره وجود است که آبهای تالاب را فرو آورده آن سوراخ را بیرون بر آوردن

لارم است که ازان سوراخ درآمده . مغاره مذکوره را بحال يك مسكنی در آوردن ممکن است .

مجرای نوراسیروس سمیت . میخواهد که از میان سنگها نیکه بساحل نزدیکست برون آرد . لهذا برای این کار از باروت کرده زیاده تربيك اجزای نارینه قویه احتیاج کلی دارند . آیا آن اجزای اچسان باید ساخت ؟

این تصورات سیروس سمیت بسیار خوش یا نقروف آمده است . سنگهار پراندن ، سرانویك شلاله بر آوردن ، مغاره ها کشف کردن آیا چقدر شیرین کارهای ساعت تربست ؟ یا نقروف میگوید که ( مادام که مهندس گفت که کیمیاگر شویم ما هم میشویم . حتی اگر بخوانند ، من معلم رقص هم میشوم ) اینرا گفته و یکدوسه چرخ رقص سرت نمود .

باب وباقروف برای کشیدن روغن دوغوتق ، وپاره پاره کردن گوشت آن ماور شدند . هماندم حرکت کردند . سیروس سمیت وزه ده تون و هار بر بجائیکه معدن رعال سگ بود ، توجه شدند که مهندس از انجاماز مرکبات کبریتیه يك نمونه آورده بود . آروزرا تابشام بجمع کردن و نقل دادن مرکبات مذکور و کوشش ورزیدند . و بدرجه کافی ازان در شمینه ها جمع آوردند . روز دیگر مهندس بعملیات کیمیویه آغاز نهاد . این مرکبات کیمیویه که از زمین استخراج شده از زغال ، وسیلسیوم ، و آلومین ، و کبریت حدید مرکب است که کار آمدنی ترین آنها درینوقت کبریت حدید است که مهندس آزا به کبریتیت حدید تحویل داده ازان ( حاصل کبریت ) حاصل میکند .

حاصل کبریت که آنرا ( تیزاب ) میگویند از چنان وسایط کیمیویه ایست که در عالم صنایع بیشتر از همه چیز استعمال میشود . مهندس از جسم مذکور اگر چه بعد ازین برای شمع ساختن و چرمهارا دباغی کردن نیز استعمال خواهد کرد اما درینوقت برای دیگر چیز استعمال میشود .

سیروس سمیت در پشت شمینه هایك جای صاف و همواری را انتخاب کرده چوب

وهیزم فراوانی در انجا خرمن نمود . بر سر آن چوبها از نوع سنگ قایغان ( شیبست ) نام سنگها را که با مرکبات کبریتیه بهم آمیخته با معدنها آورده شده بود وضع نمود ، و بر سر آن مرکبات کبریتیه را بقدر فندق خورد خورد کرده يك صنف بریخت . بعد از آن چوبها از هر طرف آتش دادند ، بمرات آتش سنگهای شیبست که زغال و گوگرد داشت نیز آتش گرفتند . باز يك صنف دیگر نیز از مرکبات کبریتیه علاوه نمود . و بعد از آنکه چوبها سوخته و يك خرمن آتش بوجود آمد روی آن را با خاک و شاخ و برگ پوشیدند تا از هوا محفوظ بماند . این خرمن را بر حال خود ترك نمود . زیرا بعد از آنکه مدت دو اوزه روز این خرمن همچنین بماند کبریت حدیدیکه در آنست بالا امتزاج به ( کبریتیت حدید ) ، و آلومینی که در آن موجود است به ( کبریتیت آلومینه ) تحول میکند . و سیلیسیوم ، و زغال موجود آن سوخته محو میشود .

بعد از آنکه خرمن مذکور را برای حاصل شدن امتزاجات کیمیوی ترك نمودند سیروس سمیت با دیگر رفقای خود بدیگر کارها مشغول شدند . ناب و پانقروف روغنی را که از ( دوغونتی ) کشیده بودند آب کردند و صاف ساختند . مقصد مهندس این بود که روغن مذکور را تحلیل نموده غلیسیرینی که در آن موجود است بیرون ببرد که این عملیات هم نمیشود مگر اینکه روغن مذکور را به حال صابون تحویل دهند .

برای بر آوردن غلیسیرین را از روغن و تحویل دادن آن بصابون تنهاتنها ، معامله کردن آن با چونه یا سودا کفایت میکند . چونکه اگر با چونه یا سودا روغن معامله شود در حل غلیسیرین را جدا میکند و روغن را بصابون تبدیل میدهد . و چیزیکه برای مهندس بکار است غلیسیرین آنست برای حاصل کردن غلیسیرین چون روغن با چونه معامله شود صابونی که از آن حاصل میشود در آب حل نمیشود . حال آنکه اگر با سودا معامله شود صابون معمولی نیکیه . پیشنهادیم بوجود می آید . حال آنکه سودا را از کجا بیابند ؟ در ساحل بحر بعضی نباتات بحری که از جنس صباریه بود جمع آمده خرمن تشکیل کرده بودند که این نباتات خلقة سودا را حاوی میباشد . لهذا از این نباتات استحصال



کردن صودا بسیار کار دشواری نیست . اولاً ازین نبات مقدار بسیاری جمع کردند . و در آفتاب انداخته خشك کردند . بعد از آن يك چقوری كنده در آن پر کردند و آتش دادند . و تا بوقتی که بغبار منقلب میشد دوام نمودند . که این عبارت را علی العموم ( صودای طبیعی ) تسمیه میکنند .

این است که مهندس غبار مذکور را باروغن دوغونق معامله کرده قابل استعمال يك صابونی با مقدار کافی غلیسیرین حاصل نمود . حالایک جزو مهم دیگر بکار دارد که آنهم عبارت است از ( آزوتیت پوتاس ) یعنی شوره !

برای استحصال آزوتیت پوتاس لازم است که بعضی نباتاتی را که کار بونیت پوتاس را حاوی میباشد با حامض آزوت معامله بکنند . آیا حامض آزوت را از کجاست تدارک میکنند؟ این است که این مسئله جداً شکل يك مسئله ایست . مهندس حیران مانده ولی باز طالع مهاجران مددگاری کرده در دامنۀ کوه فرا نقلن ها در معدن آزوتیت پوتاس خالص را پیدا نمود . کار تنها بر صاف کردن آن شوره شیکه طبیعت حاصل کرده بود بماند . خلاصۀ کلام این کارهای مختلف کیمیاگری بقدر هشت روز دوام نمود . پیش از آنکه مدت مینه دوازده روزه تحویل یافتن کبریت حدید به کبریتیت حدید به انجام رسد همه مواد لازم شیکه مهندس را بکار بود حاضر گردید . برای بسر رسیدن مرکبات کبریتیه که در زیر خاک برای استخراج یافتن پوشیده شده مانده بود هنوز سه روز دیگر باقی بود که مهاجران این سه روز را نیز بیکار نگذرانیده بساختن بوته و دیگر بعضی ظروف و اوانی که برای تقطیر و غیره عملیات کیمیاگری بکار بود در دامن کلالی خود ساختند . حتی يك داش بسیار فنی شیکه برای تقطیر کبریتیت حدید لازم بود نیز بوجود آوردند . هر چیز در ۱۸ ماه مایس به انجام رسید . ژده تون ، یا نفروف ، هاربر ، ناب بسایه مهندس خود شان در عملیات کیمیویه عماله های بسیار ماهری شده بودند .

بعد از آنکه محول مرکبات کبریتیه ختام یافت ماده شیکه حاصل شد مرکب از کبریتیت حدید ، کبریتیت آلومین ، و خاکستر سیلیس وزغال بود که اینها را در يك حوض آب

چونه شده شیکه خود شان برای همین کار حاضر کرده بودند انداختند . آب را شور داده . راده مرکبات را خوب بهم آمیختند . بعد از آن گذاشتند تا نه زمین شده آب از حوض مذکور در تغاره ها گرفتند . خاکستر سیلیس و زغال چون در آب غیر محلول بودند در زیر بماند . در آبیکه گرفته شد کبریتیت حدید با کبریتیت آلو . این محلول چون تحلیل شد بلورهای کبریتیت حدید تر سب نموده تنها کبریتیت آلو . این با آب آمیخته بماند . حال در پیش سیروس سمیت . مقدار بسیاری از کبریتیت حدید . وجود شد که اصل . مقصد ازینها استحصال کردن حامض کبریت بود . در عالم صنایع برای استحصال حامض کبریت دستگا های مخصوصیکه بمصارف گزافی ساخته شده است . وجود میباشد . اگرچه برای اینکار یک فابریک بزرگ ، آلات مخصوصه ، ادوات پلاتینی ، حجره های سربی که حامض بر آن تأثیر نکند و بسی چیزهای دیگر لازم دارد که از هزار یکی از آن آلات و ادوات را اقتضازد کان بچاره مالک نیستند . اما مهندس چون در [بوهمیا] یک اصول بسیار آسانی دیده بود که خود او نیز همان اصول را پیروی میکند .

سیروس سمیت برای استحصال حامض کبریت در قاپهای سر پوشیده کبریتیت حدید را تکثیف کرده حامض کبریتی که از آن حاصل میشود بحال بخار صعود میکند که این بخار جمع کرده اجزای مطلوبه را بوجود می آورد . این است که مهندس برای این کار بوته های سر پوشیده و داشهای مخصوصی ساخته است . املاح کبریتیت حدید را در درون بوته های سر پوشیده مذکور گذاشته در داش تسخین نموده شد . خلاصه بعد از دو روز تمام حامض کبریتی که مطلوب بود بیدان بر آمد .

آیا سیروس سمیت این حامض را چه میکند ؟ مهندس میخواهد که شوره وجود خود را با آن معامله کرده حامض آزوت استحصال کند سمیت نزدیک شده که بمطلب خود نایل شود . مهندس غلیسیرینی که پیش ازین آنرا تکثیف کرده بود با حامض آزوت معامله نمود . از آن یک مایع زرد رنگی حاصل شد . مهندس این عملیات آخری خود را از شمیمه هادور تر و تنها بر خود ساخته است . زیرا این اجزاییکه بوجود

آمده بسیار تهلکه ناك يك چيزيست .  
مهندس پرفنون از اجزای مستحصله خود در يك ضرف گلی شیشه ساخت يك  
مقداری آورده بر فقای خود گفت :

— عزیزان ، این ( نیترو غلیسیرین ) است !

بواقعیکه این مایع زرد رنگی که مهندس استحصال کرده نیترو غلیسیرین بود که  
قوة تحزیبیه آن ده بار بیشتر از باروت است . نیترو غلیسیرین مانند باروت به آتش  
در نمیگیرد ، ولی به تماس و ضرب آتش میگیرد . بنابراین استعمال آن بسیار تهلکه ناکت .  
یا نفروف بکمال بیقیدی پرسید که :

— آیاهمین مایعك زردك آن خرسنگهای سخت غرانیت را میپزند ؟

مهندس — بلی رفقا ! هم قوة نیترو غلیسیرین چنان قویست که هرا نقدر بجزهای  
سخت مانند سنگهای غرانیت تصادف کند هرا نقدر زیاده تر شدت خود را اجرا میکند .  
یا نفروف — آیاین چه وقت اجرا خواهد شد ؟

مهندس — فردا ! بعد از آنکه در سنگها يك سوراخی کنند این مایع محقر زرد رنگ

را در آن پر سازیم !

روز دیگر یعنی در ( ۲۱ ) ماه مایس کیعبا گران ما در نقطه شیکه در مابین ساحل تالاب  
غرانیت و سنکلاخ موجود بود رفتند . این نقطه از سطح تالاب پست تر است . آبهای  
تالاب بواسطه خرسنگهای بزرگ کنار ساحل تالاب ایستاده شده است که اگر آن خر  
سنگها رفع شود آبهای تالاب از مجرائیکه کشاده شود از سنکلاخهای دیوار آسای غرا  
نیت که [ ۲۵۰ ] قدم ارتفاع دارد بپایان ریخته از اینجا بدریا می آید . و این مجرای  
جدید چون بسیار بزرگ میشود آنها بکثرت ریختن گرفته بزودی مجرای معلوبیکه  
همه کارها برای آن شده بمیدان میراید .

یا نفروف بزیرنگرائی مهندس در میان سنگهائیکه پراندن آن لازم است بکندن  
يك سوراخی مشغول گردید . سوراخ در میان سنگها از يك نقطه آغاز کرده یکسر بطرف

تالاب ماثلا کشاده میشود. این عملیات دراز شد. مهندس میخواست که بقدر ده لیتره نیتروغلیسیرین استعمال کرده یک نتیجه مدهشته حاصل کند. رفقا بیک کوشش بسیار جلیفی تابه چار بجه سوراخ مطلوب را کشادند.

حالا کار بردادن نیتروغلیسیرین. وقوف ماند. کفاندن نیتروغلیسیرین بیک ضربه شدیدة محتاجست. زیرا اگر به آتش در دادن بخوانند بی آنکه بکند آهسته آهسته سوخته میشود. اگر چه آسانترین کفاندن نیتروغلیسیرین همین است که یک چند قطره نیتروغلیسیرین بران سنگ انداخته و بایک چکشی محکم بران بزنند. حالا آنکه اینگونه کفاندن آن موجب پاره پاره شدن زنده آن نیز میگردد که آنهم بدرد. مهاجران نمیخورده سیروس سمیت بر سر سوراخی که در سنگ کرده بودند یک سه پایه چوبی بلندی برپا نمود، و از لجه او پوست سند مانند بعضی نباتات یک ریسمان بسیار درازی ساخته یکسر آنرا از سر سه پایه مذکوره گذرانیده یک سنگ بسیار سنگینی را بر محاذی سوراخ مذکور بر او بخت. سردیگر ریسمان را بقدر سی چهل قدم دور تر برده ریسمان را با کوگرد و شوره معامله نمود بمقام قلیل قایم نمود که به اینصورت ریسمان سوخته تا بجائیکه نونک ریسمان بر سر سه پایه گره یافته میرسد و گره را سوختانده سنگ پاره را بر نیتروغلیسیرین می اندازد.

مهندس بعد از آنکه سه پایه را، برپا و قتیله هارا تنظیم نمود، سوراخیکه در سنگ کنده شده بود تا بدهن آن با نیتروغلیسیرین پر و مملو نمود. در روی سنگ نیز بعضی قطرات نیتروغلیسیرین را چکانیده سی چهل قدم دور تر آمده قتیله را آتش داد و بتاخت دویده دویده از تپه، نظره وسیعه فرو آمده بشمین هادر آمدند.

از روی حساب قتیله تمام به بیست دقیقه تا بجای مطلوب میسوخت بواقعیکه بعد از بیست و پنج دقیقه بیک دهشتی که تصویر آن ممکن نیست نیتروغلیسیرین کفید. چنان گمان شد که جزیره تا از ته دای بلرزه در آمده سنگها چنانچه از دهته یک کوه آشفشانی که اول فوران می آید بر روی هوا پدیدن گرفت. در جو هوا حرکت بدرجه شدت

نمود که سنگهای شمینه ها را بلرزه در آورد و مهاجران را بی اختیار بر زمین غلطانید .  
مهاجران بر پا خواستند . برای دیدن نتیجه سعی و غیرت چند روزه خودشان  
بسوی تالاب دویدند . از دهن همه شان بیکباره کی یک ندای حیرت و مسرت برآمد !  
سنگلاخ غرانیقی که حایل آبهای تالاب بود بصورت بسیار واسعی از هم کشاده شده ،  
و آبها از آن مجراییک شدت فوق العاده یک جریانی تشکیل داده ، و بعد از آنکه از  
روی سگها کف کرده تا بکنار دیوار سنگلاخ روانی میگرداند از انجا از ( ۲۵۰ ) قدم ارتفاع  
بیایان میریزد ، و از انجا بقدر دو صد قدم یک نهری تشکیل داده بدریامی آویزد !

### — باب هجدهم —

پانقروف از هیچ چیزی شبیه نمیکند — مجرای اول تالاب —  
تحت الارض گشت و گذار — در میان غرانیقیها یک راه —  
توپ گم شد — مغاره میانه — چاه — اسرار —  
عودت —

سیروس سمیت به تشبث خود موفق شده است ، اما مهندس بنا بر عادت که دارد  
اصلا اعلامت ممنونیت نشان نداده و چشمهایش بشالاه معطوف مانده بی آنکه چیزی  
بگوید ایستاده بود . هاربر نوجوان کفها بهم زده آثار شادمانی مینمود . ناب از خوشی  
بره بیجهید . پانقروف بیک شیوه مخصوص خودش میگفت :

— او ! برای خدایی بگوئیم . حقیقتاً مهندس ما بسیار پرفنون یک آدمیست !  
بواقیمکه نیترو غلیسیرین از مطلوب زیاده تر خدمت کرده است . مجرای نوی که  
برای تالاب باز شده آنقدر واسع و فراخ بود که نسبت بمجرای قدیم از نراه سه برابر  
آن آب بدر میرفت . بنا برین بعد از کمی همه حال آبهای تالاب فرو می نشیند .  
مهاجران بشمینه ها بر کشته بیل و کلنگ و چکش و ریسمان لخی خود شان برابر  
داشته بار بکنار تالاب آمدند . در راه پانقروف بمهندس گفت :

— اما موسیوسمیت ! اگر با این مایع زرد رنگی که ساختید اگر بخواهیم که جزیره را بر هوا کنیم ، میتوانیم نی ؟  
• همدس — بیشك ، بته ، انیم ، کار بمقدار اجزاء و قوفست . کره ارض نیز بر آند ، میشود .  
• پانقروف — آیا این اجزاء در تفنگ استعمال کرده میتوانیم ؟  
• همدس — خیر پانقروف ، شدت نیترو غایسرین خیلی زیاد است . اسلحه را پار پار میکند . اما چون در دست ماحاض آروت ، شورده ، گوگرد ، زغال ، وجود است باروت را نیز به آسانی ساخته میتوانیم . ولی چه سود که تفنگ بدست نداریم .  
• پانقروف — بگذارید بابا ! یکفدزی که سعی و کوشش کردیم آنرا نیزه یسازیم و السلام .  
چندن دیده میشود که پانقروف از کتاب لغت جزیره لینگولن کله ( غیر ممکن ) را بیرون بر آورده است .

• هاجران چون بر میدان تپه ، منظره وسیع و اصل شدند یکسر بطرف مجرای قدیم تالاب که بیرون بر آمدن آنرا تخته بن میگردند و دیدند . بواقعیکه از کنه اسکلاخ به کنار تالاب ، دهنة مجرای قدیم آن بمیدان بر آمده بود . بسببیکه آبها فرو نشسته بود از کنه ، سنکلاخ تا به پیش دهنة مجرا فرو آمدن آن گردید . دهنة مجرا اگر چه بدرازی یعنی به بلندی بقدر یسنقدم می آمد ولی بر آن ازدو قدم بیشتر نبود . از یسنقدر در آمدن مهاجران ممکن نبود . لهذا پانقروف و ناب کلنک و چکش و قلمه های سنگ کنشی خود را گرفته در ظرف یکساعت بقدریکه يك انسان در آمده بتواند دهنة مجرا را بار نمودند .

• همدس در دهن غار نزدیکشد . دید که در درون مجرایك سر نشیبی که بر آن فرو آمده شود ، وجود است . اگر چنانچه حال دیده میشود بلندی آن پستی نکند تا بسطح بحر ازین مجرا رفتن ممکنست و غیر ازین در پیا تره هایکه ، منند مغزه يك بحر و اسعی پیدا شود که قابل نشیمن باشد .  
پانقروف گفت :

— خوب و وسیوسيروس برای چه ایستاده اید؟ نمی بینید که سنگ درون درآمد؟ سقف هم بلند درون مجرا هم مانند دهنه اش تنگ نمی نماید .  
مهندس — بلی میدرا ئیم ، اما درون غار بسیار تاریکست . تاب رفته يك چند دسته فلج و چوب خشك بیارد که آنرا فروخته درائیم .  
تاب و هار بر هاندم بکنار تالاب دویده چند دسته چوبهای خشك شاخه دار ارچه کنده بیاور دند . آنها را مانند مشعله افروخته در حالتیکه توپ و مهندس به پیش بودند بمجرا درآمدند .

مجرا برخلاف ملاحظه مهاجران رفته رفته وسعت پیدا میکرد بعد از کمی بی آنکه خودشانرا خم بکنند قد راست راه میرفتند . در درون مغاره از زمانهای نامحدود دیکه این آب جاری بوده بسیار سبزه های آبی که آنرا ( یوصون ) میگویند پیدا شده بود که راه رفتن مهاجران را دشوار مینمود . بناءً علیه مهاجران به بسیار احتیاط رو به قشیری پیش میرفتند . یوصو نهائیکه از سطح فوقانی مجرا رو بپایان آویخته شده بود هنوز قطرات آبها از آن در چکیدن بود . جاها نیکه بر آن میگذاشتند مهندس آنرا بکمال دقت معاینه میکرد . مهندس از بسیی علامات دانست که این مجرا از جریان آب حاصل نشده بلکه از شدت آتش مرکز زمین یعنی از تأثیرات کوه آتشفشان بوجود آمده بعد از انطقای دید آن آب تالاب در آن جاری شده رفته است .

در مجرا هرا قدر که پایان شده میرفتند مهاجرانرا يك ترسی پیدا شده میرفت ، و اگر چه بایکدیگر چیزی نمیگفتند ولی بدل هر يك حادثه دوغونق آمده در هر قدم قوه مخیله شان پنهان بودن يك جانور مد هسه دریایی را در نظر شان تجسم میداد .

• معافیه توپ در پیش پیش مهاجران میرود ، اگر يك تهلكه به بیند چابك خبر میدهد . بعد از آنکه بقدر صد قدم پیش رفتند مهندس توقف نمود . رفقاییش نیز بدورش جمع آمد . این جائیکه ایستاده بودند تا یکد رجبه خوب يك مغاره بزرگی بود که از سقفش هنوز قطرات آب در چکیدن بود . هوای این مغاره اگر چه بیک قدری آرام

مینمود ولی هیچ اثر تعفی در آن دیده نمیشد زه ده ثون گفت :  
— عزیزم سیروس ، این جا خیلی پنهان و ناقابل پیدا کردن يك جا نیست . ولی  
قابل سکنا نیست .

یا نقروف — چرا قابل سکنا نیست ؟  
زه ده ثون — زیرا هم بسیار تاریک ، و هم یکقدری تنگ است .  
یا نقروف — آیا اگر یکقدری کوشش کنیم آنرا بزرگتر نخواهیم توانست ؟  
و یکچند سوراخی برای روشنی کشاده نخواهیم توانست ؟  
مهندس — . ابراه خود دوام بکنیم . بلکه در پایا نه جاهای موافقتر پیدا کنیم .  
هاربر — چنان تخمین میکنم که هنوز از بلندی دیوار سنگلاخ از سه حصه يك حصه  
آنرا قطع کرده باشیم .

سیروس — بلی نلت راه را پیچوده ایم . زیرا از دهنة مجراتا بحال صد قدم آمده ایم  
که هنوز در صد قدم پایا تر . . .  
درین اثنا ناب پرسید که :  
— تو بکجاست ؟

درون غار را پالیدند . سگ . وجود نبود .  
یا نقروف — بلکه سگ پیشتر رفته باشد .  
سیروس — هله بسک خود را برسانیم .  
مهاجران پنجاه قدم دیگر فرو آمدند . درین اثنا از پیش بعضی صداهای عجیبی  
شنیدند . هاربر گفت :

— اینصدا که شنیده میشود صدای توپست .  
یا نقروف — راستست ، هم به بسیار قهر عوعوه میکند .  
مهندس — تیرهای پیکان آهنین مابدست ، است به احتیاط پیش شویم .  
مهاجران برای امداد سگ خود شان چا بکی نمودند . سگ رفته رفته عوعوه



را بیشتر میکرد . آيا به پنجه کدام جا نور مد هس افتاده ؟ مهاجران يکچند دقيقه بعد شصت قدم پيا تترتوپ را ياقتند .

جا ئيکه سگ رادزان ياقتند بسيار لطيف و واسع يك مغاره بود . ناب و هارپر مشعله های خود شانرا تکان داده درون مغاره را روشن کردند . سيروس سميت ، وزه ده تون و پانقروف تيرهار ابرم کرده آماده ايستادند .

این مغاره جسيمه سراسر خالی بود . مهاجران اطراف آنرا تمايا گردش کردند . هيچ چيزی نديدند . اما سگ حالا بر عوعوه خود دوام دارد . سخنها و نوازشهای مهندس هيچ فائده نميکنند . مهندس گفت :

— اينجا يك مغاره بزرگ پش از ينهم زاه نيست هر طرف باديوارهای سنگی غرانيت محاط . مطلقا براي آب يك مجرايی بايد باشد .

پانقروف — بلي . وسيو سيروس . دقت كنيم . بادادر کدام غار ماري نيقتيم . مهاجران پش پای خود شانرا دیده دیدند به احتياط تمام بسوی آخر مغاره که سگ در انجا عوعوه بسیار ميکرد روانه شدند . در انجا يك چاهی دیدند که در میان سنگهای غرانيت کشاده شده بود که آبهای تالاب از راهها ئيکه مهاجران بران گذر کرده آمده اند نابه این مغاره آمده و بعد از انکه این را مانند حوض انباری پر کرده بوده از دهنة این چاه به بحر ميریخته است . این چاه از چاههای مءولی کنده کی دست بشر هيچ فرقی نداشت . بدرون آن درازدن غير قابل مينه و د . مشعله هار ابدهن غار گرفتند در درون آن چيزی نديدند . مهندس يك پاره چوب در گرفته را بجاه انداخت . شعله چوب پاره مذکور ديوارهای درون چاه را روشن کرده نابه پايان رفته از جزی که کرد معلوم شد که به آب بحر تماس نمود .

از زمان سقوط چوب شعله ور مهندس عمق چاه مذکوره را نود قدم تخمين نمود . سيروس سميت گفت :

— این است که اينجا براي ما مسکن بسيار عالی ميشود .

زه ده تون — اما مهندس افندی اینرا هم بدانید که اینجا مسکن دیگر جا نور بود !  
• مهندس — چه کنیم ، آن جا نور ازین چاه فرار نموده ازوا گاه خود را بما گذاشت !  
پا نقروف — درین وقت بجای توپ ، سنگ بودن خود را آرزو میکنم تا بدانم که سبب  
موعود او چیست •

سیروس سعیت بسوی سنگ خود دیده آمده تر گفت :

— بلی توپ در بیار چیزها از ما کرده زیاده تر واقف میباشد •

حالا قسم اعظم آرزوی ، اجران گویا بسر رسید • هر چند بسبب کمائی روشنی  
شعاعه ه جسامت و قیامت آن بجهتی دانسته نمیشود ولی با زهم معاومه میگردد که بادیوار  
ناییکه در آن نرسد بر او تاف و دالانها تقسیم آن ممکن است اگر چه درین وقت مغرور  
لو بست ولی چون بعد ازین آب در آن نیاید در کم وقت رطوبت آن زایل میشود •  
حالا دو نقطه مشکل میباشد : یکی مسئله روشن کردن مغرور • دوم آسان کردن  
راه دور آمدن آن • از سقف مغرور سوراخ کندن ممکن نیست • زیرا بر سر آن به ستبری  
متر سگلاخ وجود است • اگر بشود باره جهت جبهه یعنی از طرف دیوای  
نه بسوی بخر است پتجره بر شده ضعیف گرفته شود • مهندس از وقتیکه آمد داخل مغرور  
را آمده سه فترکه قطع نموده ذهن خود حساب کرده دانست که دیوار مغرور بصرف دریا  
سیار کلفت و ستبر است • هر گاه پتجره بزرگ کردن ازین طرف ممکن شود دروازه و زینت  
خروج و دخول نیز آسان میشود • مهندس این فکر خود را برفقی خود بیان کرد •  
نقروف گفت :

— موسیو سیروس بکار آغاز کنیم • آلا تمه باه است • من راه سوراخ کردن این  
یوار را پیدا میکنم • آیا از کج بزدن آغاز کنیم •

• مهندس چطور تر و فرورفته ترین جاها را نشان داده گفت :

— اینجا •

کشتیبان تنو مند بکوشش جنسی رانده بکار آغاز نهاد بقدر نیم ساعت کوشش نمود سنگ

های بسیاری را بهر طرف پراند . بعد ازان کلنگ را ناب گرفت . آنهم چون مانده شد ژه ده تون بسنگ کنی آغاز نهاد بقدر دو ساعت این عملیات دوام ورزید . کار بدر جه رسیده بود که مهاجران نو میدشوند که درین اثنایک ضربه میل آهنین ژه ده تون سنگ را شکافته میل از سوراخ بخارج افتاد .

همه مهاجران بیک زبان ( هور را ! ! ) گفته فریاد بر آوردند صدا های شان در سقف مغاره طنین انداز گردید . کلفتی دیواریکه سوراخ شده بود درینجا سه قدم بود . مهندس از سوراخ بخارج نظر انداخت . از ساحل بقدر نود قدم بلند بودند . ازین دیوار طبیعی سنگلاخ بقدر دو صد قدم یک میدان ریگزار صاف و همواری تالب دیا دوام مینماید . بعد ازان آبشای کوچک ، بعد ازان جزیره سلامت ، بعد ازان بحر محیط جلوه گر بود .

از سوراخ یک ضیای شدتناکی درآمده مغاره را بصورت بسیار لطیفی لمعه دار نمود . طرف چپ مغاره بدر ازی صد قدم ، و عرض و ارتفاع سی قدم بود . طرف راست آن خیلی وسیعتر و باندی سقف آن بقدر صد قدم می آمد که درینطرف ستونهای سنگی طبیعی بسیار عجیب و غریبی نیزه وجود است . اگر چه سقف و دیوارها و صحن و ستونهای این مغاره بصورت منظم و هندسه کامل صنی نیست ولی هیئت مجوعه آن خیلی لطیف خجاست .

مهاجران از بسیاری حیرت و اله شده اند . در حالیکه امید یافتن یک مغاره کوچکی را داشتند یک قصر طبیعی دلنزایی یافتند . از دهن هر کس ندا های مسرت میرامد . سیروس سمیت گفت :

— رفقای عزیز من ! بعد ازانکه این مغاره خود را بدرجه کافی روشن ساختیم در طرف چپ او تاقها و تبحو یا خانه های خود را میسازیم . و میدان جسم طرف راست را برای خود ما دالان تجربه خانه و وزه خانه اتخاذ میکنیم .

ها ز بر — آیا این جارا چه عنوان خواهیم داد ؟

مهندس — غرانت هاوزه [ یعنی قصر سماقی ]

درین اثنا مشعله ها به تمام شدن رسیده بود ، لهذا پیش از آنکه مشعله ها خاموش شود بر آمدن لازم است . بقیه کار را برای روز دیگر میگذارند پیش از رفتن سیروس سمیت باز بر سر چاه مذکور بیامد . بدقت گوش بران نهاد ولی هیچ چیزی نشنید . در میان آن بازیگ مشعله انداخته داعی شبهه یک چیزی ندید . پس چنان معلوم میشود که جا نوری که درین مغازه بود و توپ بران عوعوه میکرد خود را بجای انداخته بسبب منقطع شدن آب از چاه به بحر فرار کرده رفته است . اما مهندس بحیرت بسوی چاه مذکور نظر دوخته هیچ چیزی نمیگفت . پانقروف به او نزدیک شده گفت :

— موسیو سیروس مشعله ها خاموش میشود .

مهندس — چون چاینست برویم .

مهاجران از راهیکه فرو آمده بودند پس ببالاشدن آغاز نهادند توپ در پیش پیش میرفت بمشکلات برآه میرفتند . تا به مغازه نخستین بالایی رسیدند در آنجا یک قدری مکث و آرام نموده باز رفتن آغاز نهادند . هر آنقدر که بالا میرا آمدند هوا سردتر میشد . در دیوارها و یوصو نها قطره های آب باقی نمانده بود . مشعله شیک بدست تاب بود خاموش گردید . مهاجران به استعجال مجبور شدند . مشعله دیگر نیز در اینجا موشی نهاده بود که مهاجران از دهنة مجرای قدیم تالاب غرانت برآمدند .

\* ————— \*

باب نوزدهم

نقشه و پلان سیروس سمیت — برون غرانتهاوز — زینة ریسازی —

تخیلات پانقروف — سبزه های خوشبو — تبدیل مجرای

آب — نظرت پنجره غرانتهاوز — آب جاری در غرانتهاوز

روز دیگر راه مهاجران به اصلاح مسکن نو خود شان یعنی ( غرانتهاوز ) گذرا

بند . مهاجران در باب ترك كردن شمينه ها و آمدن به اين مسكن جديد خودشان ، دست قدرت آنرا در ميان اينچنين يك ديوار سنگي غريبى كه از هر گونه تعرض و باد باران و بخر محفوظ و مصون است نشانموده خيلى آرزو و استعجال ميكردند . اما فكر مهندس اينست كه شمينه ها را نيز سراسر ترك نكنند و آنرا براى بعضى عمليات جسيمه ك كارگاه جسيمى اتخاذ كنند .

كار نخستين مهندس اين شد كه بسوى ساحل رفته ديوار طبيعى سنگلاخ غرايت را ملاحظه كنند كه سوراخ غرايتها و زردر كدام جاى ساحل تصادف ميكند . آهنى كه از ست زده تون خطا خورده بساحل افتاده بود رهبر آشكارى براى مهاجران بود كه واسطه آن تعيين موقع آسان گرديد . آهن به آساني يافت شده در جائيكه آهن افتاده بود هنوز قدم بلندتر از آن در ديوار يك سوراخ مشاهده ميشد . كه از حالا بعضى كيو ران در آن رفت و آمد را بش نهاده بودند .

بكر مهندس اين بود كه مغازه را بر پنج قسم و يك سالون تقسيم كند . از طرف ساحل پنج پنجره و يك دروازه باز كند . پاقروف لازم بودن پنجره ها را تصديق و قبول نمود . اما معنای لزوم دروازه را ندانست كه چيست . زيرا دروازه غرايتها و زرا عبارت از مدخل مجراى تالاب كه در بالاست ميدانند . مهندس گفت :

— دوستان من . فكر من آنست كه آن مدخل را بتهاه سد و بند كنيم كه هيچكس آنرا نپند و نداند . حتى در وقت لزوم در پيش مجراى جديدى كه باز کرده ايم يك سدى ساخته مدخل قديم را سراسر در زير آب پنهان سازيم . زيرا چنانچه ما از اين راه رفت و آمد ميخوايم براى ديگران نيز آسانست .

پاقروف — خوب از بجا رفت و آمد كنيم ؟

مهندس — از ين طرف يك زينه . بسازيم . وقتيكه زينه را برداريم آمدن هيچكسى دريخا ممكن نميشود .

پاقروف — آيا به اينقدر احتياط از چه لزوم مي بينيد ؟ تا بحال از جانورها چيزى

ضرری بهار سیده . جزیره مانیز مسکون نیست که از مردم وحشی بوئی آن اندیشه کنیم .  
مهندس — آیا ازین بخوبی آیین هستید ؟

پانقروف — چون همه اطراف جزیره را گردیدیم قطعاً آیین میشویم .  
مهندس — بسیار خوب ، گیریم که در جزیره انسان نیست اما از خارج آمده میتواند .  
اینظر فهای بحر محیط بسیار تهلکه ناکست . بنا برین به احتیاط حرکت کردن اولاً تراست .  
پانقروف رای مهندس را پسندید ، و بکار آماده گردید . نقشه مهندس در باب  
تعمیرات غرایت هاوز ازینقرار است : اولاً در دیوار طرف پیش روی مغاره پنج پنجره  
بسیار کملی بایک دروازه باز کردن . و در صالون یعنی دالان بسیار بزرگ طرف راست  
مغاره نیز یک پنجره بزرگی کشیده هر طرف مغاره را خوب ضیادار ساختن . این پنجره  
ها چون نام بجهت نقطه شرق ناظر میباشد شعاعات نخستین شمس خاوری همیشه در آن  
انعکاس میکند غرایت هاوز چون در مابین سنکستانی که شمینه ها را تشکیل داده ، و خم نهر  
مرسی واقع شده لهذا آبادهای مدعش شمال شرقی معروض نمیشد . ذاتاً مهندس  
پنجره ها را چون باچوکاتها و پله های محکم تزئین میدهد از آنرو به بسیار مضبوطی سد  
و بسته میشود که ببادها مقلومت میتواند .

اول کاریکه مهاجران به آن شروع کردند سنگ کفی بود که پنجره ها را باز کنند .  
سنگهای دیوار غرایت هاوز خیلی سخت بود که با آهن و کلنگ شکافتن آنها مشکل  
و دیر میشد . لهذا از نیتروغایسیرینی که بدست مهندس وجود بود مقدار کمی استعمال  
کرد پنج پنجره و یک دروازه . و یک پنجره بزرگ را باز کردند . سو راخها نیکه باز شده  
بود اطراف و کنارهای آنرا یک شکل منظمی دادند و بعضی جاهای آن که بگن و خشت  
محتاج بود تعمیر نمودند . در ظرف یکچند روز همه این کارها را به انجام رسانیده پنجره  
های باز غرایت هاوز ضیا و هوای صافی را در مغاره جاری ساخته رطوبت و عفونت  
آنرا سراسر زایل نمود .

بنا بر پلان مهندس مغاره بر پنج قسم تقسیم میشود . قسم اول عبورت از جایست

که دروازه و زینه در آنست و این قسم مانند دهلیز خانه شمرده میشود بعد از آن بفراخی سی قدم يك مطبخ ، و بوسعت چهل قدم يك اوتاق طعام خوری ، و بوسعت پنجاه قدم يك اوتاق خواب ، و در پیش دالان بزرگ يك اوتاق مهمان خانه .

این تقسیمات طرف چپ مغاره را سراسر پر نمود . لهذا در مابین او تا قها ، و مغاره يك و هروی مانده آن طرف را برای تحویلخانه میکه هر نوع ماگولات و مشروبات را در آن نگهدارند مخصوص نمودند . مهاجران يك مغاره دیگری نیز بر بالای این مغاره دارند که آنجا را برای گدام چوب و زغال و هر نوع ارزاق تخصیص کردند .

برای اجرا یافتن این پلان مهندس مهاجران بازبخت مالی و چونه سازی آغاز کردند . چند روز مشغول شده خشت و چونه بسیاری در زیر دیوار غرانیتهاوز جمع آوردند . تا بحال برای رفتن و آمدن غرانیتهاوز و زاولا بر تپه منظره وسیع بر آمدن . و بعد از آن بدرازی دو صد قدم مجرا افرو آمدن پیهوده وقت شان صرف میشد . مهندس هماندم فکر خود را بموقع اجرا نهاده بساختن يك زینه متینی آغاز نهاد .

در اول امر دوسه روز بر یسمان سازی مشغول شدند ، ریسما نهی گوناگون باریك و كلفت و دراز و کوتاه از لیفهای درخت ( کوری زونق ) که خیلی محکم و متین است ساختند . ریسما نهار در پیش دیوار غرانیتهاوز آوردند . و يك زینه فراخی که پته پایه های آنرا از چوب محکم درخت سرو ساخته بودند از دروازه غرانیتهاوز آویختند . يك ریسمان باریکتر دیگری را نیز از يك مقاره (۱) گذرانیده برای بالا کردن خشت و گل و غیره استعمال کردند . خشتهاوز چونه ها و چوب و آب و سائر لوازم را با آن بیلا کشیدن و بکار بنائی خود شان آغاز کردند . بعد از یک هفته درون مغاره بموجب پلان و نقشه مهندس بر اوتاقها و دالان و مطبخ و غیره تقسیم یافت .

همه این عملیات در زیر نظارت مهندس از طرف همه مهاجران بکمال شوق و همه شطارت اجرا میشد . علی الخصوص پانقروف که گاهی ریسمان ساز و گاهی بنا و گاهی سنگ کن میشد بذله گوئیها و لطیفه ها و مزاحهایی میکرد که رفتار ابقهقهه هاشی آورده .

(۱) مقاره چرخهای کوچک غلطک داری را میگویند که برای بالا کردن اشیاء را بجای بلند بکاری آید و ریسمان بر آن به آسانی کش میشود .

پانقروف بدرجه بر مهندس امنيت و اعتماد پيدا کرده که مسئله لبوسات و تنويرات راهيچ  
بخطا نرنياورده تا بساختن راه آهن و تلگراف فکر خود را دراز نموده بود .  
مهندس سخنان پانقروف را بلذت ميشنيد ، و نيتهای مبالغه کارانه او را خراب  
کردن نميخواست . اما گاه گاهی بيک انديشه بسيار دور و درازي فرو ميرفت که آنهم  
عبارت از انديشه چسان رهايي يافتن شان بود از نيچريره خالی و تنهائی که از همه راههای  
کشتيها برکنار افتاده حتی نام آنهم در خريطه هامذکور نيست که کشتيها به آن نام در انجا پيایند .  
در اثنای عمليات هار بر کوشش مندي و غيرت خود را نشان داد که تاچه درجه جوهر  
قابليست . نوجوان . و کوشش مند يك پسر است ، زود . مي فهمد ، زود اجرا ميکند .  
مهندس رفته رفته به اين پسر محبتش زياد ميشد . هار بر نيز بمقابل مهندس روز بروز  
حسن احترام کارانه اش را مي افزود .  
تاب با زهان ناست . دايما صداقت ، جسارت ، و غيرت مجسمه است . افندي  
خود را بدرجه پرستش دوست ميدارد . با پانقروف بزودي عقد رابطه محبت نموده ،  
و در مابين شان يك دوستي صميمي حاصل شده بي تکلف به صاحبه آغاز نهاده اند .  
ژم ده تون نيز بسيار غيروراست هرکار از دستش مي آيد . زينه غرا نيتهها و زدر روز  
بيست و هشتم مايس قطعياً جابجا گرديد . اين زينه که بدر ازي هشتاد قدم بود برصد  
پته پايه تقسيم يافت . مهاجران بزودي بر بالاشدن و فرو آمدن زينه عادت گرفتند .  
پانقروف بسببي که در کشتيها بواسطه اينچنين زينه هار دکلهای بلند بلند بالاو پايان شده  
در ينياب معلم اول ديگر رفقاشده بزودي و آساني مهارت و مهارت پيدا کردند ، ام  
توپ بيجاره بسيار بزحمت و دشواري به آن عادت گرفت . تا بسيار وقتها حيوانا بر شان  
بالاو پايان ميکردند . ذاتاً مهندس فکر آنرا دارد که بقوت آب شالاه يك ما کينه جر  
انقال ساخته خود را و رفقاي خود را از اين عذاب بالاو پايان شدن وارهاند .  
درين اثنای کارهائی متنوعه موسم زمستان نيز نزديک شده بود . مهاجران در پي  
ذخيره آرزوقه زمستان خود افتادند . هر روز ده تون و هار بر يکچند ساعت بشکار



• مشغول میشوند . صید و شکار خود شانرا اکثر در ( پیشه جا قامار ) اجرا میکنند .  
هنوز يك واسطه شيكه از نهر ( مرسى ) گذر کرده بتوانند نيافته اند از انرو در جنگل  
بزرگ ( فاروست ) رفته نتوانسته اند . کشت و گذار جنگل مذکور را برای بهار آیند .  
گذاشته اند . ذاتا در پيشه جا قامار نیز شکارهای متعدد قانغورو ، و گراز ، و انواع مرغها  
• وجود میشود . هار بر نیز درین اثنا در يك طرف جنوب غربی پيشه يك چمنزاری يافته  
که در آن هرگونه نباتات خوشبو ، و نباتات طبي . وجود بود . از هر نوع ورقم آن که  
برای سينه ، و تب ، و مسهل و غيره نافع است بغل بغل در ضرايتها وزمی آورد يا تقرو ف  
چون اينهارانيد پرسید که :

— این سبزه ها بچه کار می آید هار بر ؟

• هار بر — خود را با آنها تداوی میکنیم .

یا تقرو ف — آنچه وقت ؟

• هار بر — هر وقتیکه ناخوش شویم .

یا تقرو ف — مادامیکه در جزیره ما حکیم نیست چرا بیمار بشویم ؟

این سخنرا با تقرو ف بچنان يك طور جدی و حقیقی گفت که مزح از او معلوم نمیشد .  
• مگر به فکر یا تقرو ف محقق همین است که ناجوری و بیماری را حکیم ادره امکها با خود می  
آرند . هار بر اگر چه بجواب یا تقرو ف يك سخنی نیافت ولی بر کار خود دوام ورزیده  
بسی نباتات نافی دیگر نیز در ضرايتها و زجمع نمود . حتی در میان نباتات مذکوره  
( اوسوه غو ) نام نباتی نیز آورده بود که بعد از جوش دادن اعلايك چای سبزی میشود .  
در اثنا شيكه صیاد هار شکار خود دوام داشتند يك روز بيك ملك خرگوشها  
تصادف کردند که بهاران غارهای خرگوش را حاوی بود . هار بر فریاد بر آورده گفت :

— وای ، آشيا نهی خرگوشها را به بینید .

ژه ده ثون — آیا بر خواهد بود یا خالی ؟

ژه ده ثون و هار بر در نزد آشيا نهان هانزديك شدند . از انجادهة بقدر صد دانه

خرگوشها بهر طرف بدو بدن شدند. بچنان سرعتی بدیگر غارها و طرفها پنهان شدند که توپ نیز یکی از آنها را گرفته نتوانست. ژم ده تون خیلی بهوس گرفتن یکچنددانه از آنها افتاده خواست يك دامی در پیش آشیان آنها بگذارد. ولی دام را باچه بسازد؟ هیچ! والحاصل باوجود آنها از سعی و کوشش وانه ایستادند تا بهمت توپ وتک و دو خود چار عدد خرگوش را تلف کرده توانستند.

بوقت شام محصول شکار خود را بغیر اینتهاوز آوردند. طعام شام را همین محصول تشکیل نمود. وهم چون به آشیان بزرگ آن ره بلدی پیدا کرده اند ممنون شدند که هر وقت از انج بدم آورده میبوانند. در ( ۳۱ ) مایس پله های پنجره ها و دروازه ها را، حتمند کار بر فرش کردن اوتافا ماند که آنرا هم برای شبهای دراز زمستان گذاشته اند. در مطبخ يك اوجاغ خشت پخته نیز ساختند. دودکش آنرا نیز از يك تنه درخت کاواک شده ساخته و سر پنجره مطبخ را يك سوراخی کرده سردودکش را بیرون بر آوردند.

مدخل قدیم مجرا را با سنگهای بزرگ بزرگی سد کردند و بسی چوب و خاشاک و گاو و یوصون بر آن ریخته سراسر بند نمودند. ولی نیت مهندس که آب را پس بالا کرده مدخل را سراسر در زیر آب پنهان نماید درینوقت معطل ماند.

مهندس از مجرای قدیم نیز استفاده نمود. از زیر مدخل يك سوراخی بزرگ کرده و از نالاب آب در آن جاری نمود. راه جریان این آب را نیز خوب تسویه کرده يك جویچه كوچك بسیه رلطیفی در درون غرائبها و از جاری ساخت. آب مذکور در پیش صاحب دريك حوضی جمع می آید و از نجر دريك ناله بجه آخره غرور فقه به بخره ریخت. هر چیزی که میشد. زمستان نیز شب خود را نشان داد. مهندس شبیه سازی را بیکوقت دیگری مانده درینوقت پله های پنجره های خود را در تنه پخته حفظ و دستر نمودند. ژم ده تون در اطراف پنجره ها از بوع عشق بچنان بعضی نباتات خوش گوار خوشبوئی کاشته اطراف پنجره ها را به آن تزئین نمود. به جریان حقیقت از بخت خود شان ممنون هستند. اگر هر چه میکردند به این درجه محفوظ و واقف يك اقامتگاهی پیدا

تمیتوانستند.؛ نظره پنجره هانیز خیلی لطافت بخشاست. بر کانه جواهر متفقه، دماغه مانیبول،  
دماغه پنجه نظارت دارند. علی الخصوص که جزیره سلامت نیز در پیش چشم شانست .



{ باب بیستم } —

موسم باران — مسئله ملبوسات — شکار فوق — شمع سازی —  
کارهای داخلی غرانیتهاوز — دوپل کوچک — رفتن بمعدن  
استریدیه — هاربرد رجب خود چه می یابد ؟



بداخل شدن ماه حزیران زمستان نیز داخل شد . بارانهای بسیار شدید و باد  
های مد هس ظهور نمود . مهاجران قدر و قیمت غرانیتهاوز را احلاشناختند . شمشینه ها  
در چنین هواها ناقابل سکه است . حتی در ایامهای طوفان های بحر در آنای مد . وجهای  
بحر تابدرون شمشینه در آمدن نیز ممکنست . بناءً علیه سیروس سمیت آلات و ادوات  
آهنگری خود شانرا در یک جای محفوظی جا بجا کردن خواست . در ماه حزیران  
مهاجران بکارهای متنوع مشغول شدند . شکار خشک و ماهیگیری آب را نیز ترك نکردند .  
پانقروف از ایفهاییکه از آن دیسمان ساخته بودند ، دایمهای متعدد خرگوش ، و قلابهای  
ماهیگیری ساخت . مطلقاً هر روز یکچند خرگوش و ماهی میگرفت . ناب شکارهای  
مذکور را به پاك کردن ، و نمك زدن و قاق کردن مشغول میگردد .  
درین اثناء مسئله ملبوسات بموقع مذاکره در آمد . هنوز بهمان يك يك دست البسه  
شیکه از ریشموندد برداشتندهستند . اگر چه البسه خود شانرا تا به اینوقت محافظه  
کرده و پاك نگهداشته اند ولی چون بسردیهای سخت زمستان و بارشها کافی نمی آید  
مهاجرانرا به اندیشه انداخته است .

تابه اینوقت مهندس به تدارك مسکن و مأکولات مشغول بود ، برای اندیشیدن  
ملبوسات وقت نیافه بود . و حالانیز چون موسم زمستانست برای تدارك کردن البسه  
وقت و فرصت نیست . همه حال این موسم زمستانرا باید بسر آرند . در سال آینده

کوسفند های کوهی را که در کوه فرا نقان دیده بودند بدست آورده از پشم آنها البته  
• مهندس يك چاره یافته قماش برای پوشاك خواهد ساخت •  
پانقروف گفت — بگذار بابا! در اتاقهای خود چوب بسیاری افروخته خود در ابه آن  
گرم میکنیم •

ژده تون — ذانا لينقولن ما در گرمترین منطقه متعده از قرار طول و عرض واقع  
شده • زمستان بسیار شدت ناك نمیشود • در طرف نصف کره شمالی به این عرض اسپانیا  
وانا طول واقع شده •

سیروس — بلی همچنین است اما در اسپانیا و اناطول نیز گاهی بز زمستانهای بسیار شد  
یدی تصادف میشود • در اینجا نیز ما جو طست که همچنان زمستانهای سخت پیش شود •  
• معافیه چون اینجا جزیره است درجه حرارت بسیار تنزل نمیکند •  
هاز بر — آیا چرا؟ • و سیو سیروس؟

مهندس — اولاد من، بحر حرارت صیف را باع میکند، و بمثابه يك انبار خانه  
بسیار جسیه است که حرارت را در تمام موسم تابستان در خود ذخیره میکند • در و  
سمهای زمستان آن حرارت را افزا میکند • و ازین است که در جزیره های میان آب  
و یا سواحل بحر بسیار سردیهی فوق العاده پیش نمیشود •

پانقروف — این سخنه را پس من اندیشیم • حالا اینرا بگوئید که شب در از شد •  
بایدك چاره برای روشنی بیایم •

مهندس — این آسانست •

پانقروف — آیا مذاکره آن؟

مهندس — فی حل کردن آن •

پانقروف — چه وقت آغاز میکنیم؟

• مهندس — فردا •

پانقروف — چسان؟

مهندس — ماهی فوق راصید کرده .

پانقروف — آیا ماهی فوق کاس میسازیم ؟

مهندس -- واه ! واه ! توهم چها میگویی . شمع میسازیم شمع .

این است که فکر مهندس از شکار ماهی فوق گرفتن روغن آنست برای شمع ریزی که قابل اجراست . روغن ماهیان فوق از حدافزونست . چونه و حامض کبریت نیز موجود است . لهذا شمع ساختن آسانست .

روز چارم حزیران روز یکشنبه و یوم مقدسی بود از آنروها جرآن تعطیل اعمال نمودند . مهاجران از نعمایی که به آن مظهر شده اند دعا های شکر گذاری خودشانرا رفع بارگاه ایزدمتعال کردند .

روز دیگر اگر چه هوا غشوش بود باز هم مهاجران برای شکار فوق بجزیره سلامت برقتند . آبنارادر حالت جزر عبور نمودند . و از امر وز قرار دادند که برای گذشتن این آبنارو گذشتن نهر مرسی یک کتتی کسکی بسازند .

در جزیره کک سلامت ماهیان فوق بسیار بودند . صیادها عصاچوهای برچه دار خودشانرا به اصول و قانده نیکه کشتیبان قومانده میداد استعمال کرده پنج شش عدد آنهاز اتلف نمودند . و در همانجا پوست کرده و روغن شانرا در پوست شان پر کرده بغرانیتهاوز آور دند . پوستهای آنها برای پایش های شان بسیار کار آمدیک پوستی بعمل می آرد . روغنی که از آنها حاصل آمد بقدر سیصد کیلو غرام بود .

شمع سازی به بسیار آسانی بموقع اجرا درآمد . سیروس سمیت برای شمع سازی بعملیات دورودر ازی مراجعت نکرده روغن را باچونه به صابون تبدیل کرد ، صابونرا نیز با حامض کبریت معالیه کرده در حال کبریتیت کاس آنرا ترسب داده باقیمانده آن بالطبع سه حامض زیت شد که آنهاهم [حامض اوله نیك] . (حامض مارغاریك) ، و (حامض سته نیک) بود . اول آن چون بحال مایعیت بود بواسطه تضییق تفریق گردید . دو حامض دیگر که باقی ماند جسم سوزنده شمع را تشکیل نمود .

شمعسازی در بیست و چار ساعت به انجام رسید. بعد از بسیار مذاکره و مشاوره  
قتیل شمعها را از لینی که از آن ریسمان باخته بودند ساختند. قلیل را مانند قلیاهای شمعهای  
( اسپره چت ) با حامض بور معالجه کرده شمع بر آن ریختند .  
شمعهاییکه ساخته شده اگر چه سیاه و غیر منظم بود ولی از شمعهای چربوی  
عادتی باز بار کماتر بود . درین ماه نیز در درون شرانیتها و نوزکارها تعطیل نیافت .  
مهاجران باز به تجاری شروع کردند . بعضی اشیائیکه به آن احتیاج داشتند ساختند .  
به بسیار زحمت و دود قیچی ساخته توانستند که بغیر از آب و هار بر دیگر رفقا و وهای  
خودش را با آن پریندند . بعد از بسیار جد و جهد دود آرد های دستی ساختند که  
با آن آرد ه تخمه بریدن ممکن شد با آن تخمه چوکی . یز ، نازی ، آرام چوکی خواب  
ساختند که اینها اگر چه بسبب بی اسبونی کففت و غیر منظم بودند ولی کار آمد و همین  
چیزهایی بودند .

بسترهای خواب مهاجران از ( نردستر ) نام نبات بحری مرکب است که این ( نرد  
ستر ) در کناره های بحر پیدا میشود و یک نوعی از یوسون است . مهاجران ازین نبات  
مقدسه بسیاری آورده بر روی تخمه هایی که بمقام چاربایی برای خودشان ساخته اند فرش  
کردند . مطبخ را نیز بیک حن مکابیتی در او دند . با وجافهای بلند خست پخته نی .  
وضروف و لوازمی . تعداد گنی شجعی بشی ناب بکمل جرات ایفای وظیفه میکند .  
بهری آرد غرنت بسبب بحری نوبکه برایش بز شده بر میدان تیه منظره وسیعه .  
وریه گز از کناره حن یکیک جوینی بمعن آورده در فتن مهاجران را بسوی شل به تعویق  
می اندزد . لهذا قرار دادند که دوپ بر آنها به بندند یکیک بینی که بر روی بیست بیست  
قدم باشد بر آنها به بندند . سه چهار روز به این کار مشغول شده به راه ختند . اون  
ناب ازین گذشته به گدام حن استریدیه که پیش زمین کشف کرده بود رفت . بیک عصر به  
دستی شیکه ساخته بودند از آن استریدیه هر شیکه طعم شن بسیر زدند . میشود یکچند  
هزار دانه باز کرده به آورد . استریدیه هزار دانه بکمل زرد ریختند تا تازه به ندر روز

بقدر لزوم از آنجا گرفته صرف میکردند .  
پس دیده میشود که جزیره لینگولن با وجودیکه هنوز همه اطراف آن پالیده نشده .  
باز هم هرگونه احتیاجات مهاجران را دفع میکند . اگر خوبتر جستجو شود البته بسی  
مواد لازمه دیگر نیز پیدا شود .

قولونهارای ، ماکولات و مشروبات خود بسی چیزها تدارك کرده توانسته اند .  
حتی از اسفندان نام يك نباتی شکر نیز استحصال کرده اند . و بعضی بخیهار اختمار کرده  
یکنوع شرابی نیز از آن حاصل کرده اند . اما يك چیزی کمبودی دارند که علاج آن  
در وقت حاضر خارج امکانست که آنهم تابحال هیچیک ، وادی نیافته اند که بجای نان  
گندم قایم شود . این يك راهیست که اگر در جنگل جنوب جزیره کشت و گذار  
بکنند البته بعضی اشجاری که مواد مغذیه را که خواص آرد در آن باشد پیدا بکنند ولی  
نیافتن آن از خوردن نان قطعاً محروم میباشد .

در مخصوص بز عنایت آلهی به امداد قولونهار رسید که آنهم یافت شدن یکدانه  
گندم است در جیب هاربر . هاربر يك روزیکه چاك و باره البسه خود را امیدوخت در  
دامن جاکش در مابین استر و رویه دامن يك جسمی کوچک سختی حس کرد بنوك  
کار آ مجاز پاره کرده دید که یکدانه گندم است . رفقاهمه یکجانشسته بودند و از سینه  
های مخافنه بحث میراندند . هاربر گفت :

— ووسیوسیروس بفرمائید شمار یکدانه گندم بد هم .  
مهندس — چه ؟ یکدانه گندم ؟

هاربر — بلی ، ووسیوسیروس ؛ اما چه فائده یکدانه گندمست .

پانقروف — خوب اولاد من ! آیا این یکدانه گندمک تان ماچه ساخته میتوانیم .

مهندس — مابا آن یکدانه گندم نان ساخته میتوانیم نان !

پانقروف — قح ، قح ، قح !!! چرانمیگوئید بگوئید نان ساخته میتوانیم ؛ حلوا

ساخته میتوانیم ، بقلو ساخته میتوانیم . علی الخصوص حایم ! درینوسم زهستان چه

اعلاطعا . یست !! هاهاها !

هار برتاه یخو است که دانه گندم را بیندازد ، سیروس سمیت از دستش ر بوده بمد  
از انکه خوب معاینه کرده و درست و سالم بودن آنرا دانسته از پانقروف پرسید که :

— آیامیدانید که یک دانه گندم چند خوشه حاصل میکند ؟

پانقروف — یک خوشه .

مهندس — نی ، ده خوشه . آیامیدانید که در یک خوشه چند دانه گندم است ؟  
پانقروف — اگر راست بگویم نمیدانم .

مهندس — حد وسطی آن هشتاد دانه است که به این حساب هر گاه ماهمین بکاره کک  
کنند ، در ابکاریم هشتاد دانه گندم حاصل میگیریم . و چون دیگر بار بکاریم ششصد و  
چهل دانه میگیریم . در سوم بار که کشتیم یکصد و دوازده مایون دانه . در چارم بار چار  
صد مایاردانه بوجود می آید که در انوقت آسیاوانشی تا ترا به بینیم که چه میکند !

رفقای سیروس سمیت سخنان او را شنیده دو چار حیرت میشدند . مهندس بر سخن  
خود دوام نموده گفت :

— این است عزیزان . برکت محصولات زمین به ایندر چه بافیض است . علی الخصوص  
برکتی که در محصول خشخاش و توتونست از گندم بار بار علاوه تراست . زیرا یک  
دانه تخم خشخاش سی و دو هزار دانه حاصل میکند . خوب این را بگوئید پانقروف  
که آیامیدانید که چار صد مایاردانه گندم چند پیمانه است ؟

پانقروف — نی نمیدانم چیزی که میدانم . احقی . است و بس .

مهندس — از سه مایون پیمانه زیاده تر .

پانقروف — چه ؟ سه مایون ؟

مهندس — بلی .

پانقروف — آیدر چار سال سه مایون پیمانه از یکدانه کک ؟

مهندس بلی . در چار سال . و چنانچه من امید میکنم اگر در سال دو بار محصول



برداریم در دو سال .

پانقروف برینسختن يك ( هوررارارا ! ) ی بسیار مد هشی بر آورده سكوت نمود .  
مهندس — این است هاربر كه توبايك خدمت بزرگی كردی ، دوستان من  
به این يك خوب بدانید كه هر چیز برای مابكار می آید ، هر چه كه بیاید فواید آنرا از  
نظر دور نكنید . خوب هاربر ، آیا این كندم در لای جاك توجسان در آمده ؟  
هاربر — در ریشه وند پانقروف يكدوكبوتر صحرایی برای من آورده بود . برای  
آنها از بازار دانه خریدم در جیب می آوردم البته كه دام دانه از سوراخ جیبم درینجا در آمده باشد !  
پانقروف — امین باشید . وسوسه سروس اگر همچنين يك دانه كك تخم توتون  
بدستم بیفتد باز خواهد دید كه من آنرا چسان محافظه خواهم كرد ؟  
مهندس — حالا میدانید كه این دانه كك نازدانه كك را چه میكنیم ؟  
هاربر — این دانه كك نازدانه كك را میكاریم نی ؟

زه ده تون — هم به بسیار دقت و كمال اعتنا زیر از خیره ماهمین دانه كك نازدانه كك است .  
پانقروف هماندم بكار آغاز كرد . در منظره وسیعه بسیار مناسب يك جایی انتخاب  
كردند . خاك را بسیار خوب كندند سنگ و خاشاك و علف بیگانه آنرا بدقتی كه گویا برنج  
راحی چینند پاك كردند . حتی از بسیاری احتیاط كه كدام كرم مرعی نباشد بیختند . يك  
قدری چونه نیز با خاك آمیختند . دانه كك نازدانه كك را به بسیار چف و كف در خاك  
رطوبتدك زمین فرو بردند . در اطراف آن يك كتاره معتنایی نیز كشیدند . پانقروف  
يك ( ترس ) ترسناکی نیز بران برای ترسانیدن مرغان برپانمود .

مهاجران این كار هار اتانچه درجه هیجان قلب ، و اضطراب جان اجرا میكردند  
كه به بیان نمی آید . پانقروف اگر چه مسئله كبریت يكدانه نازدانه را بیاد آورد ولی  
این يكدانه كك به آن يكدانه كك نمیاند . زیرا اگر محصول ندهد گر چیزی نیست كه  
جای آنرا بگیرد .

۵۰ باب بیست و یکم

یکچند درجه یا تا از صفر — گشت و گدار جبه زار جنوب شرقی —

منظرهٔ بحر — مکالمه در استقبال بحر محیط کبیر — منفسها —

کرهٔ زمین چه خواهد شد؟ — شکار — تادور —

مد و جزر •

یا تقریف نام موضع کشت دانه گنگ نازدانه را «کشتار کزدم» نهاده هیچ روزی نبود که یکبار آنرا زیارت نکند • وای بر حال کر می و یا دیگر خزنده نیکه در انحوالی دیده شود!

در آخر ماه حزیران هوا از یاده سردی پیدا کرد • درجهٔ حرارت سانتیغزاد از صفر یکچند درجه فروتر آمد • فردای آن سی ام حزیران بود که برابر با [ ۳۱ ] کانون اول منطقهٔ شمالی می آید • معلوم است که فردا در سال میلاد بیست •

در سال بسیار هوا سرد شد • تالاب غرانت بتیم «نجم» دیافت یک قسمی از شهر مرسی از یخ بست • چندبار به جریان بجمع کردن هیزم مجبور شدند • یا تقریف از پیشهٔ جاق مار و کوه فراتقان خوب و زغال سنگ بسیاری در غرانتها از جمع آورده بود که قدر و قیمت آنرا به جریان دره و تموز شده خندان • زیر در چاره ماه • کوز سرما بدرجهٔ شدت نمود که سه تا از صفر به ( ۱۳ ) درجه تنب نمود • به جریان در دان لان نخلوری غرانتیم و زیت بخوری خوش ختراع بزرگی به خندان • روزی را در کدر نخلوری مذکور بسر می آورند •

در نیمهٔ سوم سرما قدر و قیمت میندس در نخلر رشتی تن بیشتر گردید زیرا اگر آن جو یک آب را از زیر تالاب غرانت بیرون غرانتیم و زنی آورده • جریان تشنه می مانند • چونکه آب تالاب تنه سطح خارجی ن یخ بسته رزیر آن دای آب جاری در غرانتیم و ز می آید و حوض باصنای غرانتیم و زرا پر کرده از انجمنچ • میریزد •

با وجود سردی هواها مهاجران برای برآمدن و گشت و گذار کردن حاضر و آماده شدند . جائیکه میروند جبهه زاریست که در مابین نهر مرسی ، و دماغه پنجه واقع شده . درین جبهه زار البته که مرغ های آبی مختلفیه بسیار است . بلکه شکارهای تازه خوبی بدست آرند .

جائیکه رفتن آنرا آرزو دارند هشت نه میل مسافه دارد . که برای برگشتن نیز همانقدر مسافه را پیودن لازم می آید . دیگر اینکه به اینطرف هنوز نرفته اند ، و راه و چاه آرا نمدانند . بنا برین قراردادند که همه یکجا بروند . بوقت صبح تیرها و کمانهای خودشانرا بدوش انداخته ، و عصا چوبهای سر نیزه دار خودشانرا بدست گرفته و دام های خودشانرا با چیزی . ا کولات نیز فراهم و شکر کرده و سگرا به پیش انداخته حرکت نمودند .

برای رفتن بمحل . مطلوب کوتاه ترین راهها گذشتن بر روی یخها از نهر مرسیست .  
ژ . ده تون گفت :

— حالا اگر چه میگذریم اما این گذشتن مادر وقت یخ بند است اینجا را بی پل ماندن جائز نیست . لهذا این کار پل ساختن نیز در میان نقشه کارها شیکه بعد ازین بسازند نیز داخل گردید . مهاجران در بنوع جزیره که در ختان آن بایرف مستور و باوجود آنهم مانند زمرد سبز اند این اول بار است که قدم مینهند . هنوز بقدر یک میل نرفته بودند که از بیشه زار بهم پیوست یک گله حیوانات چارپا برآمده بسرعت فرار نمودند . هار چون انجیوانات را دید شناخته گفت :

— اینها ( کولیو ) نام روپاه هائیست که از روپاه های عادتى بزرگتر و هم . و ذی تر میباشد که در مابین ( ۳۰ ) و [ ۴۰ ] درجه های عرض پیدا میشوند . توپ چون تا بحال اینچنین حیوانات را ندیده بود حیران حیران بسوی آنها دیده در پی آنها افتاد .  
یا نقر و ف پرسید که :

— آیا خورده میشوند ؟

هاز بر — فی خوردہ نمیشوند. زیرا طبیعیون برای جدا کردن اینها را از جنس سنگ هنوز کامیاب نشده اند. چونکه هنوز معلوم نشده که حدقه عینیة اینها آیا مضی میباشد یا غلام؟ مهندس از شنیدن این مطالعة فنیة هاز بر یک تبسمی کرده بر ذکای خارق العادہ او حیران ماند. یا تقریف چون همه حیوانات را از نقطه نظر خوردن می بیند به این مضی و غلام هاز بر هیچ فکر ندوانید. اما اینقدر به اندیشه افتاد که اگر بسال مرغانچه ها ساخته شود و مرغان در آن به پرورانند از دست این دزد های چارپاها به احتیاط حرکت باید کرد.

از دماغه اول که دور نمودند مهاجران بیک ساحل بسیار بزرگی واصل شدند. از وقتیکه حرکت کرده اند تا بحال دو ساعت گذشته است. سیروس سمیت و رفقایش بسببی که راه رفته اند سردی را هیچ حس نکرده بودند. آسمان بسیار صاف و درخشان بود. باد نبود. شمس از کنار افق بحر محیط طلوع نموده بود، ولی شعاعات زایش هیچ گرمی نداشت.

بحر را کد بود. لطافت رنگ دریا نیز شایان تماشا بود که ضیای شمس با سطح آن امتزاج نموده یک منظره روح فزاینی تشکیل مینمود. دماغه پنجه چارمیل پیشتر نمایان بود. جبهه زار طرف دست چپ، پارتو آفتاب یک شکل آتشی گرفته بود. چارمیل بطرف غربی گرفته درختهای انبوه جنگ فاروست نمایان میشد. درینطرف جزیره در زمان طوفان هیچ یک کشتی نزدیک شده نمیتواند. زیرا از هر طرف باد معروف است. و از رنگ آب آن نیز چنان استدلال میشود که آبهای اینطرف فوق العاده عمیق و چقو باشد. انسان درینجزیره درینوسم خود را در یک جزیره خلی بحر منجمد شمانی گمان میبرد. مهاجران طعام صبح خود را در همین موقع صرف نمودند. تاب بزودی از خس و خاشاک یک آتشی افروخته کوشتی که با خود برداشته بودند گرم کردند. چای (اوسوه غو) را نیز حاضر کردند.

در انشای تناول طعام متصل اطراف را از نظر تدقیق میگردانیدند. زده تون

میگفت که :

— اگر ما اول به اینطرف می افتادیم . در حق جزیره خود اعتقاد بدی پیدا میکردیم .  
هندس — بلکه جزیره را پیدا هم کرده نمینوانستیم . زیرا بحر اینطرف بسیار  
عمیقست . دیگر اینکه در اینطرف مانند شمینه هایک سرپناهی نزنمی یافتیم . اگر  
بدریایمی افتادیم محو میشدیم .

ژه ده تون — باوجودیکه جزیره خیلی کوچک است ، باز هم در اراضی آن وجود  
بودن استقدر تضاد طبایع شایان حیرت یک مسئله ایست . جهت غربی جزیره عادتاً به  
ارضی مکسیقا ، یاند . و اینطرف آن به صحراهای افریقا ، شابهت پیرساند !

هندس — بلی ژه ده تون . نههم حیرت کردم . هم شکل این جزیره نیز شایان  
دقتست . اگر بگویند که این جزیره در یکوقتی قطعه بود و بعد ازان خورد شده شده  
جزیره شده است یاو میشود .

باقروف — اماعجب چیزها میفرمائید! در میان چنین بحر محیط آیا قطعه چسان میشود؟  
هندس — چرا نمیسود ، اوسترالیا ، و ایرلاند جدید و دیگر جزیره هادر یکوقتی  
یکیک قطعه بودند بعد ازان بسبب حرارت مرکزیه ارض قسم اعظم آنها در زیر آب  
فرورفته بسیاری از جزیره ها وجود آمده است .

باقروف — پس چنان معلوم میشود که جزیره لینگولان نیز از همچنان جزیره  
هایست که قطعه بوده و باز جزیره شده است .

هندس — محتملست . زیرا در جزیره هایتهمه اختلاف طبایع اراضی و محصولات  
نیز بران دلیاست .

هاربر — علی الخصوص باوجودیکه چکی جزیره به ایندرجه وجود بودن حیوانات  
مخلهه و افرزادان چه میگوئید ؟

هندس — بلی اولادهن ، گفته شماره استست . اینقدر کثرت حیوانها ، و اختلاف  
انواع آن دلیلت برینکه این جزیره نیز در یکوقتی قطعه بزرگی بوده و بقوه برکانبیه

حرارت مرکزیه ارضیه قسم اعظم آن در زیر بحر درآمده کوچک شده است .  
پانقروف — دگر اینرا هم بگوئید که يك روزی از روزها قسم باقیمانده آن نیز محو  
شده خواهد رفت .

• مهندس — های های ! هیچ شبهه نیست که يك روزی محو شده در زیر دریا رود .  
ولی مزدور کاران چا بکد ست طبیعت دیگر بسی جزیره های خواهد ساخت !  
پانقروف — وای . وای ! این را بشنوید ! مگر این چنین صنعتکاران و مزدور  
کاران جزیره ساز نیز در دنیا موجود بوده است و ما خبر هم نداریم ! قاح . قح . قح . قح .  
مهندس — خنده مکن پانقروف . ( قورای ) نام بعضی حیوانات کوچکی موجود  
است که آنها در زیر دریا حاصل میشوند . به بسیار زودی افزونی میکنند ، وزود بجان  
میشوند . همان قسم یحجان آن مانند سنگ تصلب میکند و بر هم دیگر چسبیده برور  
زمینهای پیشمار جزیره ها تشکیل میدهند . در بحر محیط جزیره ها ، یک از ( قورای )  
متشکلت خیلی بسیار است . مثلاً جزیره ( فالر مون لوزر ) از جزیره ها نیست که از  
( قورای ) تشکیل یافته است . نمک بحر و دیگر وجودات بحریه نیز با آنها منظم آمده در  
زیر بحر بعضی اجسام صلبه بوجود می آید که سختی آن با سختی سنگ غرایت معاد است .  
جزیره های ارض درازا با تاثیر حرارت مرکزیه زمین بوجود می آمدند . اما چون  
درین وقت دیده میشود که بسی کوههای آتشفشان خاوش شده اند از جنس آنها استدلال  
میشود که حرارت مرکزیه زمین شدت خود را تمقیص کرده است . بنه اعلا بعد ازین قضه ن  
و جزایر با تاثیر حرارت فی باککه بسایه جمع آهن بسیاری از حیوانات ( میقر و سقو  
پیک ) بیدان می آید بزیرین بعد از بسیار عصره در داخل بحر محیط ارضی نیکه از  
خرمنهای [ قورای ] متشکل شده بظهور می آید ، و سکون شدن آن نیز قطعاً  
داخل احتمالاً تست .

پانقروف — اما بسیار دیر بعد میشود !!

• مهندس — برای عمره . و شاید دیر است اما برای عمر کائنات دیر نیست .

هاربر — اما کره زمین بدیگر قطعه چه احتیاج دارد . قطعه های موجوده امروزه  
روز برای جمعیت بشریه کافی بلکه زیاده هم هست .  
مهندس -- درست میگویند اما درینجا هم يك مسئله مهمه دیگری هست که آنرا  
برای شما بیان کنم .

رفقا — پیشنهاد می‌کنم .

مهندس — ارباب فن چنین حکم میکنند که حرارت موجوده زمین رفته رفته سرا  
سر زایل میشود که در آنوقت بران هیچ مخلوق باقی نماند اما در مابین آنها نقطه نیکه  
منازعه فیه است جهت ورود برودت است . بعضی میگویند که بعد از چند هزار سال از  
جهت شمس این برودت وارد میشود ، بعضی را انکار برینست که بسبب غیبوت  
حرارت مرکزیه زمین بوقوع می آید که خود من هم بهمین فکر هستم . مثلاً کره قمر  
درینباب برای ما يك نمونه ایست که مشاهده میشود ، قمر در اوایل مسکون بوده و بسبب  
غیبوت حرارت مذکوره مرکزیه اش برودت گرفته از ذیحیات سراسر خالی و محروم  
مانده است و باوجودیکه شمس همه حرارت خود را بران می تابد ولی هیچ فائده حیاتیه  
بران حاصل نمیشود . پس من هم میگویم که يك روزی خواهد آمد که کره ارض بتمامها  
کسب برودت کند ، اما این فعل تبرد خیلی آهسته بوقوع خواهد آمد . در آنوقت دیده خوا  
هد شد که در قطعه های مسکونه منطقه معتدله نیز همان اجمادیکه در منطقه های قطبیت  
بظهور میرسد . وقتیکه برودت بطهور نمودن آغاز شد در روی زمین يك مهاجرت  
بزرگی بوقوع می آید . جمعیت بشریه مانند سیلابی که بجزیران آید از طرفهای شمال  
وجنوب و منطقه های معتدله یکسر بسوی خط استوا که گرمترین جاها در آنوقت میباشد  
هجوم می آورند . در آنوقت حوالی " خط استوا قطعه های مسکون روی زمین میشود .  
ملاپونها ، صاه و نیدها بسواحل بحر سفید النجا میکنند . مردمان قطعه های معتدله بحوالی  
خط استوا می آیند که آنحوالی گنجایش اینهمه مردمان را نمیداشته باشد . لهذا حکمت  
حضرت خلاق کائنات این جزیره های نوبر آمدیکه (قورای) نام حیوانات صغیره را برای

ساختن آنها را و فرموده برای مهاجرت عمومی مردم آن وقت است که در آن وقتها بر آن ساکن شوند. بنا علیه مردم آنیکه بسیار عصرها بعد ازین بیایند بمرهای امر و زه روز اقطعه ، قطعه هارابحر میبینند حتی کوههای [ها لایا] را که در آسیاست يك جزیره خواهند یافت . مانند قریستوف قولومب برای کشف کره خواهند بر آمد . چه میکنند فیقا ، مسئله را دراز کردیم . میخواستیم از قورا یها بیان کنیم به بعضی . سئیه های مهمی که از اسرار خالق کائناتست نقل کلام نمودیم .

زه ده تون — این فرضیات تو عین حقیقت است بیروس .

مهندس — خالق کائنات میداند .

یا تقروف — همه اینها خوب ، اما اینرا بگوئید که آیا اینجزیره ما نیز از خرمن قورای تشکین یافته است ؟

مهندس — فی جزیره ما وولقانیك است .

یا تقروف — یعنی محتمل است که روزی از روزها حرارت مرکزی اورا باز غائب کند .

مهندس — بلی البته .

یا تقروف — در آنوقت انشاء الله ما هم در اینجا نخواهد بودیم .

مهندس — امین باش یا تقروف ، انشاء الله در اینجا نخواهد آمدیم . در همین خواهیم یافت .

زه ده تون — اما مادر هر حال ، بیاید چنان حرکت بکنیم که در اینجا ماندنی عمری دیدیم .

در اینجا مکنه منقطع شد . طعام هم به انجام رسیده بود .

زار داخل شدند . درازی این جبهه زار تبه ماغه جنوبی جهت شرقی امتداد مییابد .

سطح آن بقدریستهنزار قدم مربع می آید . جبهه زار از گن ولای . و نباتات مختلفه

فی ولنج و غیره و در بعضی جاها آبهای دند مرکب است . درین جبهه زار هیچیک جوینی

یا يك نهری جاری نیست . اینقدر آبهای دند بسیار زیاران هم حاصل نمیشود .

در درون خود جبهه زار بعضی چشمه های وجود خواهد بود .

در اطراف و درون جبهه زار خیل خیل از مرغان متنوعه نیکه استهای شکم پروری



شکار یا ترا بگوش آرد در پرواز بودند . اگر بدست يك تفنگی میبود قسم اعظم اینم  
غان زده میشد . اما چه چاره که تفنگ نداشتند با تیروگان مهاجمه کرده بکم شکارا کتفا  
کردند . معاینه صدای تیر چون بالا نمیشود مرغان دم نکرده بخوبی نشان گرفته میشدند ،  
و خوب زده میشدند . مهاجران به اینهم قرار دادند که اگر مرغان بدام آورده و در کنار  
تالاب غرانت مرغانچه ها ساخته مرغان مذکور را خانگی بسازند و از تخم و چوچه  
گیری شان استفاده کنند درین جبهه زار چون ( تادورن ) نام مرغها بسیار بود نام آنرا  
( جبهه زار تادورن ) نهادند . نزدیک شام بود که مهاجران بعودت حاضر شدند یکساعت  
از شام گذشته بغرایت باوز در آمدند .

— { باب بیست و دوم } —

دام — روباه ها — باد شمال غربی — طوفان برف — سبد  
ساری — خدکترین زمانها — شکر اسفندان — اسرار  
چاه — گشت و گدار — یکدانه صاچه .

در جزیره لینگولن سردیهای شدید تا به پانزدهم آگستوس دوام نمود . در درجه  
حرارت اصلاً بالا شدن پدیدار نشد و ایام در تزل بود . در روز هائیکه باد نمیبود اگر چه  
تا یکدرجه بحدک طاقت میشد ولی بعضی روز هائیکه باد میشد خیلی شدت میکرد .  
پانقروف بسیار افسوس میکرد که از خرسهای پرموئیکه پوستهای شان در چنین موسمها  
بسیار فائده مند است در جزیره چرا وجود نیست و میگفت :

— البسه هائیکه خرسها پوشیده اند بسیار گرم پوشاک است اگر درین جزیره تشریف  
میداشتند پوستینهای شان را بعزیت از پیش شان میگرفتم .

ناب — خوب اگر خرسها لباس دوش خود را بتو دادن نمیخواستند چه میکردی ؟  
پانقروف — بزور میگرفتم ناب آغاچه میشد .

بواقعی که در جزیره لینگولن خرس وجود نبود . یا بود ولی مهاجران ندیده

بودند . هاربروناب و پانقروف احتیاطاً بر تیه منظره و سیعه دامها نهادند . به این دامها و تلکهای حیوانی که بیفتند ، ظاهر حسن قبول میشد .

این دامها و تلکهای هاربرو پانقروف عبارت از یکیک چقوری بود که روی آنها را خس پوشک کرده طعمه بر آن نهاده بودند . و این چقور به رادجاها سیکه نقش های قدم حیوانات بسیار تردیده میشد کننده شده بود . چند روز بعد یادترین دامها از ( کو لیو ) نام روباه ها افتادند .

پانقروف چون سوم بار نیز افتادن روباه را در آن نظر کرد فریاد آورد و گفت :

— چه عجب کار ! بجز روباه دیگر چیزی نخواهیم دید ؟ اینها بچه کاری آیند ؟

ژده تون — چه میگوئید ؟ آیا پوشاک اینها را نه می پسندید ؟ دیگر اینک و جود شان برای دیگر حیوانات طعمه میشود .

پانقروف از تارها نیز دامهای خرگوش گیری ساخته در جا سیکه مملکت خرگوشها را ژده تون یافته بود وضع نمود . لااقل روزیک خرگوش می گرفتند .

در تلکهای بزرگ نیز بقرار گرفته ژده تون لاشه های روباه ها را گذاشته بسی حیوانات مختلفه افتد دن گرفتند . درین دامها را گراها سیکه در جزیره دیده بودند نیز می افتد . ( به قاری ) نام یک نوع حیوان فریه و خوش گوشتی نیز در افتاد .

در پانزدهم آگستوس حال هوا تبدیل نمود . بادیکی یکب ریسوی شهاب غربی گذشت . اگرچه درجه حرارت زینده شد ولی یک برف دهشتن کی باریدن گرفت . باریدن برف سه روز تمه دیادوام گرفت . جزیره یک لباس بیضی در بر کرد . بعد از سه روز باد طوفان نهادی ظهور کرد . از غرانیا و زتا طم شدت ناکه و اوج بحر شنیده میشد . باد برفها را بهر سوی افشاند . در خشک کرد بادهای برف بظهور می آید . غرانیتها و زازین دهشتی سرما محفوظ . نده بود . به اجران دایم محمد و شکر آلهی میرداختند . زیرا اگر غرانیتها و زازین بود حال شان بچه . منجر میشد . اگر از خشت و گل خانه می ساختند به این بادها و برفها طقت آوردن آنچه نکل به های بی اسباب . شکل

مینمود . شینه ها از حال بلطه های امواج معروض مانده . موجهای شدید بحر جزیره گلک سلامت راسراسر مستور نموده است .

مدت پنجروز مهاجران مجبور آذرخشا نیتها و زمجوس ماندند . زیرا به اینچنین باد ها و سردیها بالباسبکه داشتند مقاومت کردن ممکن نبود . اما بازم اوقات خود شانرا بیکاز بسرنیاوردند . نقصانهای کارهای نجاری درون غرا نیتها و زرا اکمال کردند . بعد ازان به سبب سازی آغاز کردند . درینکار هم ترقیات خوبی نشان دادند . در طرف شمال تالاب غرا نیتهای بسیار نافی برای سبب سازی یافته بودند . آنها را آورده و تر کرده انواع سبب ها و صندوقها ، و بکسها ازان ساختند .

در روزهای آخر ماه آگستوس هوا سر از نو تبدیل نمود . سردی زیاده شده . طوفان باد خفیفتر شد . مهاجران هماندم از غرا نیتها و زرا آمدند . اگر چه بقدر دو وجب برف بر زمین بود ولی چون بسبب سردی . جمده شده بود . رفتن بران آسان بود . مهاجران بر میدان تبه . منظره وسیعه بر آمدند . چه تبدلات ! همه اطراف و در خان بایک برف کسینی . سنور شده بود . تالاب غرا نیت . کوه فرانقلن جنگل فاروست همه زابرف با هم در آمیخته بود . شالله جاید بصورت غیر منظم بچ بسته شمه ها و ستونهای بلوری دراز و کوناه عجیب و غریبی بظهور آورده بود .

مهاجران گرگ دامها ، و تاکها ، و دامهای خود را دیدن خواستند بسببی که در زیر برفها شده بودند یا متن شان متکل شد . علی الخصوص اگر در چاهیکه خود کرده بودند خودشان می افتاد بسیار عجیب یک کاری میشد ! بعد از بسیار تفحص یافتند . درون همه آنها خالی بود . ولی باز هم بر سر برفها اثر قدم بسیار حیوانات دیده میشد . حتی هار بر در میان اترهای قدم حیوانات نقش پنجه یک جانور خونریزی را که از جنس ( فایه ن ) نام پلنگ است شناخت . پانقروف پرسید که :

— فلیه ن چیست ؟

هاریر — پلنگ است .

یا تقروف — آیا پلنگ در چنین جاهای سرد پیدا میشود؟  
• هندس — بلی ، در امریکا نیز در همین منطقه ها پلنگ میباشد .  
• هوا رفته رفته کسب اعتماد نمود ، بر فهارو به آب شدن نهاد باران نیز بارید .  
• بر فهارا کاملاً شست ، مهجران در پی ارزاق و ماکولات دویدند ، چوب زغال ،  
• بادام جنگلی ، چای ، اسفندان و شکارهای متنوع نقل نمودند ، در راه نمیکه میگذاشتند ،  
• خرابیهای طوفانهای دیدند ، در جنگل بسیار درختها را دیدند که از بیخ و بن برانداخته ،  
• داش کلانی خودش تراپاکورده آه گیری ، و دسکا ، کیهیاگرتی شان به تعمیرات زیادی  
• محتاج یافتند ، شعله ها ، زهوجهای دریا زیر و زبر شده بودند ، اما آلان و ادوات  
• آهنگری و غیره که هندس از اریک جای باندی محفوظ نگه داشته بود بسلاسه بودند ،  
• مهجران زغال و چوب و ماکولات خود را با اسراهای دسنگلی که سه خته بو  
• دند نقش میدادند ، به این ذخیره شیکه دوم بار جمع آوردند بسیار پسندیده و معتول یک  
• کاری کرده بودند زیرا در او آخر ماه آگستوس که مقابله ماه شباط و منطفه شم ایست برو  
• دت بزرگسب شد نمود ، د [ ۲۵ ] ماه آگستوس بعد از آنکه برف و باران زیادی  
• بیاید ، بدلیکی یکبار بجهت جنوب شرقی در راه ده سردی بدرجه نهم رسید اگر مهجران  
• میزان الحراره میداشته رنج بین مینوس را که سه نهم زادرا ( ۲۲ ) درجه پیافز رسفر  
• حکم مینمود موافق صحت می افتاد .  
• مهجران بتجربوریات از غرائبه وزیرون فرامدند ، آکنز وقت خود شد ، ترا  
• برای صرف نشاندن شمع بسیار که از بخاری که در دالان گذاشته بودند میگذازانیدند ،  
• چند برآکر چه آرزوی برآمد ترا کردند ولی نتوانستند ، زیرا ریسمن و تخمه های  
• زینه شان یکپاره بیخ بسته بود دستها را میسوزانید ، سروس برای رفتی خود  
• بزیك کار پیرا کرد .  
• چن نچه تا بحال شکر را تنه بجوش دادن و غایضه سختن اسفندان اکنف می کردند ،  
• در نیزه هندس از بیکاری بیگاری در ترجیح داده قند سه ختن را پیشه گرفت ، اسفندان

را خوب بقوام آوردند و در قالبهارمخته تبلردادند قند اعلائی خوش طعمی بعمل آمد  
سردیهاتابه پانزدهم ماه ایلول دوام نمود . مهاجران دلتنگ شدند . اگر مهاجران  
یک کتبخانه میداشتند گویا یکی از لوازمات عالم تنهایی شان مکمل میبود . اما به این حاجت  
نداشتند . زیرا مهندس شان یک کتابخانه جا ندارد روانی بود . مهندس دایما از تطبیقات  
فنور با صنایع بحث را نده افکار رفقای خود را تنویر مینمود .

از شدت برودت از همه زیاد تر توپ به تنگ آمده است حیوان صادق ، در  
غرا نیتهاوز بهیچ صورت نمیکنجید . هر وقتیکه توپ بسوی چاه غرا نیتهاوز میرفت  
بعوعوه آغاز میکرد . سرپوش تخته پی که بر روی آن نهاده شده برداشتن میخواست  
که این حالهای سگ نظر دقت مهندس را خیلی بخود جلب مینمود . مهندس هیچ نمیدا  
نست که درین چاه آیا چه اسرار است . آیا ازین چاه بدیگر طرف جزیره کدام رابطه وجود  
است ؟ آیا گاه گاه کد ام جا نور بزرگ دریایی در بن چاه آمده تنفس میکند ؟ این است که  
اینهمه اسرار مجهول مانده . تنها چیزی که معلوم است آثار تلاش و هیجان توپ است  
از انچاه . آیا تا یک سببی نباشد سگ چرا این تلاش و هیجان را نشان میدهد ؟

نهایت سردیهامقطع شده . باران و برف بارید . طوفان شد اما آنها هم رفع گردید .  
در نهایت ماه ایلول مهاجران شکار بسیاری کردند . پانقرو ف همیشه برای تفنگ ساختن  
از مهندس رجامیکرد . ژه ده ثون نیز میگفت :

— اگر این جانورهای خونریزیکه اثرهای قدم سازادر جزیره می بینیم . وجود  
باشند به تفنگ احتیاج کلی دیده میشود زیرا محو کردن آنها از جزیره قطعاً لازم باشد .  
حالا نکه فکر مهندس تفنگ را بسببی که آلات و ادوات ساختن آن مفقود است  
بدرجه دوم وسوم لازم میدانند . ازان کرده ملبوسات را لازم میشمارد . لباسهاییکه  
در بردارند بدرجه رسیده که از پوشیدن برآمده است . همه حال یک چاره آنرا باید  
اندیشید . مهاجران به فکر ملبوسات بودند که یک واقعه دیگری ظهور کرده هر کس  
را براف و اندیشه بزرگی انداخت .

واقعه مذکور از بنقر راست که در ۲۴ تشرین اول پانقروف در اثنائیکه دامهارا  
مه‌اینه میگرد در میان یکی از چقوریه‌های کرک دامیک په قاری ماده و دوچه آنز ایافت •  
کشتیبان بکمل ممنونیت بغرا نیتهاوز آمده بنابر عادت مزاحانه نیکه داشت گفت :  
— ووسیوسیروس ، اعزلیک ضیافت میکشیم • چسان • ووسیوزه ده ئون ، شما هم  
درین ضیافت داخل هستید یانی ؟

ژده ئون — بسیار خوب اما درین ضیافت چه میخوریم ؟

پانقروف — په قاری تازمه •

ژده ئون — بگذار بابا! منمهم گمان کردم که درین ضیافت جا کیکهای پرکرده سهاروق  
دار میخورانی !

پانقروف — چه ؟ مگر شما گوشت په قاری را نمی پسندید ؟

ژده ئون — چرا نمی پسندم ، ولی خورده خورده دلزده شدم •

پانقروف — اخبار نویس افندی ، وقتیکه اول بجزیره افتاده بودید برای یک تکه  
گوشت ( په قاری ) جان میدادید حالا بدرجه رسید که گوشت په قاری را نمی پسندید !  
ژده ئون — شما هم دانستیدنی ، انسان هیچ وقت شاگرد نمیشود !

پانقروف — شما باشید که من و تاب در باب پختن آن مهارت آشپزی خود را صرف  
کنیم باز به بینید که اگر پنجاهی تا را با آن نخوردید باز بگوئید •

در وقت شام در دالان طعم مخوری غرانیهاوز مهاجران بکمل خوشی و شطرت  
بر سفره طعام جمع آمدند • کباب و کواج گوشت په قاری بسیار لذیذ شده بود • ناب  
یکنوع شیرینی بقلوانی از بادام و قند نیز ساخته بود •

در اثنای جویدن لقمه یکی یکبار پانقروف فریاد برآورد گفت :

— وای ، دندانم شکست ! وای ، وای !!

مهندس — چرا ، آیا در میان گوشت سنگ بود ؟

پانقروف — همچنین معلوم میشود که سنگ باشد •

اینرا کفیه و چیزیکه در میان سوراخ دندانش رفته بود بیرون بر آورد .  
چیزیکه یا تقرووف از دندان خود بیرون بر آورده بود . سنگ نی بلکه يك دانه کله  
مسیخی کوچک تفنگ بود .

... انتهای ...

کتاب اول



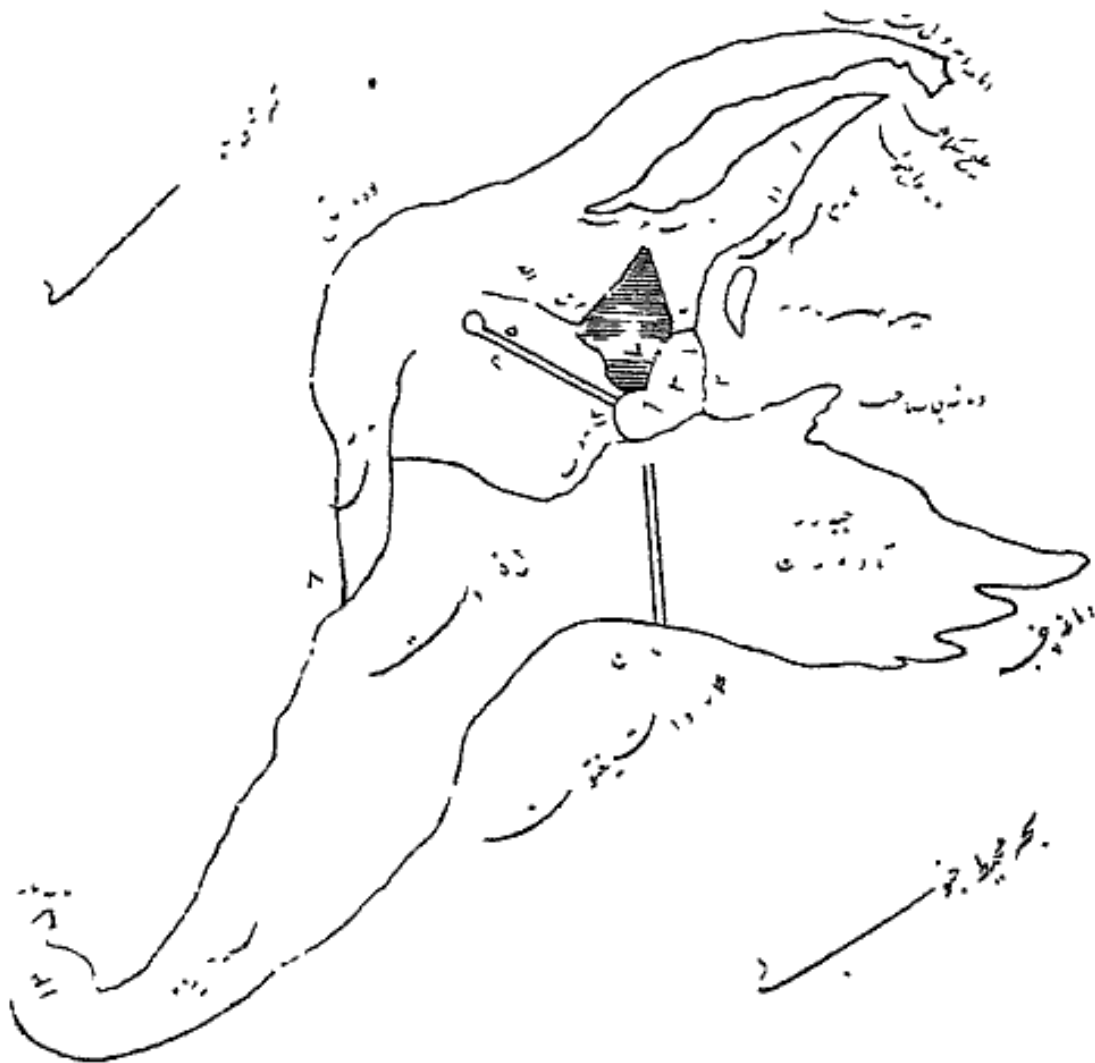
مجموعه خطی



( جزیره پنهنان ) بنام دیگر ( جزیره لنگون )

خال نمری ۱۵۰ پ ۳۰ دقیقه

عرض ۱۳۳ پ ۵۷ دقیقه



( ۱ ) غرایت آباد — ( ۲ ) سره — ( ۳ ) پینه نظر بسو — ( ۴ ) نخل

( ۵ ) هاندون — ( ۶ ) اب — ( ۷ ) زردان — ( ۸ )

( ۹ ) زیندوسی — ( ۱۰ ) ساس بس — ( ۱۱ ) استرود

( ۱۲ ) کعبه بن — ( ۱۳ ) استیان نام — ( ۱۴ ) کوه سون

میس : مسج ( ۲۰۰۰ ) متر

۱ ۲ ۳ ۴

نقشه جزیره پنهنان





## خزیرة پنک حایا

— کتاب دوم — آدم متروک —

— باب اول —

دانه گمه — ساختن يك كشتی — شکارها — تپه — هیچ اثری  
از انسان نیست — شکار ناب و هار بر — سنگ پشت چپه  
شده — سنگ پشت گم میشود — ملاحظه مهندس

§

از وقتیکه هر جران به جزیره اینقولان افتاده اند تمام هفت ماه میشود. از ابتدای  
آمدن شان بجزیره تپه اینوقت هر طرف را پالیده اند، جستجو کرده اند در جزیره  
هیچ يك اثری که بودن انسان را نشان بدهد پیدا نشده است. حتی از بسیار علامت چنان  
دیده شده که نه جزیره مسکونست و نه هیچوقت پای انسان بر آن رسیده است. اما  
حالا که يك رنگ دیگری پیدا کرد: چونکه در میان گوشت ران يك حیوانك کوچکی  
يك دانه ص چم کوچک پیدا شد که به این سبب همه افکار ما اجرا از روز بر کرده.  
این يك مسئله اشکریست که يك دانه گمه البته از میان تفنگی برآمده و آن تفنگ  
هم مطلقاً از طرف يك نسائی انداخته شده است.

پانقروف ص چهار از دندان خود کشیده برهیزه اند. رقیقتش همه به حیرت افته دند.

سیروس سمیت دانه صاچه را بدست گرفته معاینه نموده پرسید :

— آیا فکر شما که این حیوانکی که این صاچه از وجودش برآمده سه ماهه يك حیوانیست؟

پانقروف — بلی، موسیو سیروس، زیرا وقتیکه از دام گرفتهش هنوز از سینه مادرش

شیر میخورد .

مهندس — چون چنینست، هیچ شبهه نیست که از سه ماه به اینطرف در جزیره

مایک تفنگ انداخته شده است .

زه ده تون — نی بلکه ده تفنگ انداخته شده است تايك صاچه آن بر اینحیوان

اصابت نموده است .

مهندس — پس ازین معلوم شد که یا جزیره ما مسکونست و یا آنکه در میان این سه

ماه به اینجایک کشتی بی انسان برآمده است، و این را هم میدایم که جزیره ما مسکون

نیست . آمدم برینکه بجزیره انسان آمده است : آیا این انسا نهارضای خود آمده

اند یا اینکه طوفان آنها را در اینجا انداخته است ؟ اینمسئله بسیار پسانها معلوم خواهد شد آیا

آندکان اوروپائیست، یا مالیزیایی ؟ یعنی دوست هستند، یا دشمن ؟ اینهم بعد از دیدن

آشکار خواهد شد . آیا درینوقت در جزیره هستند یا رفته اند ؟ اینست که مادر اول امر

به تحقیق اینمسئله اخیره کوشش بایدورزیم . زیرا این مسئله ما را به تحقیق که بسیار

اندیشناک میکند .

پانقروف — نی موسیو سیروس، شما هیچ اندیشه مکنید، جزیره ما مسکون نیست .

اگره یبود همه حال يك علامتی از انسان میدیدیم .

زه ده تون — معافیه اینهم محققست که این حیوانک این گله را از شکم مادر با خود

نیاورده است .

ناب — بلکه در دهن موسیو پانقروف . . . .

پانقروف — وای، وای ناب ! مقصدت این است که گویا من از هفت هشت ماه به

اینطرف از ریش و ند بدهن خود يك دانه گله را نگه داشته و هیچ خبر نشده ام !

ما شاء الله به این فراست • بیابین اگر درسی و دودندانم یکش را چنان خراب یافتی که دانه صاچه در آن بگچد دو نژده دانه آنرا بکشیدن شرط میکنم •

• مهندس — فکر باب سراسر خطاست • بجز اینکه بگوئیم در ظرف این سه ماه در همین جزیره مایک تفکک نداخته شده و آن تفکک هم از طرف انسان انداخته شاه دگر هیچ سخنی معقولی نمی‌بایم • آه حالا آن انسان در کجاست ؟ و تا به حال در اینجا آمد یا رفته اند ؟ این است که این را باید حل کنیم •

ژده د • اون — هم مجبوریم که درین باب بسیار احتیاط باید کنیم •

• مهندس — بی • باید همچنین کنیم • ریزه ما اولست که اینها رهنان مالیرایی شدند •  
پاقروف — • و سیوسیروس اگر پیش از آنکه بری کشفیت برانیم یک کشتی گت کو چکی بسازیم ، و اون با آن کشتی در داخل نهر مرسی میان جنگل یک سیاحتی اجر کنیم •  
و دیگر ساحله را نیز با آن یک گردش اجرا کنیم بدینخواهد بود ؟

• مهندس — فکر خوبست • قروف • اونوقت برای انتظار کشیدن داریم • برا  
ت • میت صندان بسازیم اون یکه میگند •

پاقروف — بی صندان که و منضم همچین است که شب میگوئید • اون برای  
گردش نهر مرسی یک صندان عذقی را در ظرف پنجروز میوانم بسازم •  
ب • آیا در پنجروز ؟

پاقروف — بی باب • به اصول هر یک صندان •

ب • آیا از چوب ؟

پاقروف — بی از چوب • پوست درخت • و سیوسیروس شب مری پنجروز  
مهلت بدهید در پنجروز صندان را زمین حاضر بیاورید •

• مهندس — بسیار خوب در پنجروز حاضر کن به بنم •

• هاربر — درین پنجروز ما هم خودمان را بدقت محافظه کنیم •

• مهندس — بی به بسپردفت • حتی شکار را هم از اصراف غرانیتیم و ز به بیرون

نباید اجرا کنیم .

به اینصورت برخلاف امید یا تقرو ف ضیافت امشب به بسیار کدورت و اندیشه در گذشت . ازین دانه صاچه به تحقیق پیوست که در جزیره همه حال غیر از مهاجران دیگر ساکنان هم موجود است که اینهم برای مهاجران مدار اندیشه بسیار بزرگی شمرده میشود . سیروس سمیت و ژه ده تون پیش از آنکه بخوابند درینباب بسیار مذاکره و باخته کردند . بعد از آنکه درباب واقعه رهایی یافتن مهندس و این مسئله دانه کله که آیا درما بین این هر دو مسئله يك رابطه هست یا نیست بسی گفتگو کردند آخر الامر مهندس گفت : — عزیزم سیپله آیا فکر میخوانید که درینخصوص بچه مرکز است ؟

ژه ده تون — بلی میخوام بدانم .

مهندس — چون چنینست محقق بدانید که اگر هر طرف جزیره را زیر و زبر سازیم هیچ کس را نخواهیم یافت .

پانقرو ف روز دیگر بکار آغاز نهاد . صندالیکه او میسازد بسیار آسانست . در ختان بزرگ تنه یی را که باد بر زمین غلطانیده پوستهای تنه آنهار ابظرف دوسه روز باتاب جدا کردند و پارچه های آنهار ابایکدیگر ربط داده و میخ کاری و پر چیکاری آنرا به انجام رسانیده صندال را حاضر نمود .

در اثنای کشتی ساختن پانقرو ف ژه ده تون و هار بر بر شکار دوام میورزیدند و اگر چه از اطراف تالاب غرانت دوری نمیکردند باز هم بشکار بسیاری موفق میشدند . هار بر و ژه ده تون داماد اثنای شکار درباب دانه کله بحث میکردند . هار بر میگفت : — ووسیوس سیپله ، اگر در جزیره بعضی مسافرانی افتاده میبودند ، آیا به اینطرفها دیده نشدن آنهاشایان حیرت نیست ؟

ژه ده تون -- بلی اگر تابه اینوقت در جزیره باشندشایان حیرت است و اگر نباشند ؟ هار بر -- یعنی شهابه این فکر بد که رفته خواهند بود ؟

ژه ده تون — همچنین است میگویم . زیرا اگر نمیرفتند البته يك حادثه نیکه از

وجودشان نشان بدهد ظهور مینمود.

هاربر — اما میداند که . و سیوسیروس بجای اینکه از ورود انسان بجزیره مامنون  
شود بالعکس خیلی اندیشه ناک و غمگین میشود ؟

ژه ده تون — بلی . مهندس میگوید که مطلقاً هر زمان دریائست و از آنسبب در بیم می افتد .  
در اثنائیکه این کاله میشد هاربر و ژه ده تون در زیر درختان بسیار بلند جنگل  
رسیده بودند که آن درختان را ( قوری ) مینامند و در بلندی مشهور اند هاربر بسوی  
این درختان نظر کرده گفت :

— اگر برین درختها بالا بر ایم تا بسیار جاها را خواهد دیدم .

ژه ده تون — بسیار خوب اما درختها بسیار بلند است آیا برآمده میتوانید ؟

هاربر — شما یکساعت صبر کنید تا یک تجربه بکنم .

اینرا گفته بر درخت بر آمدن گرفت . بعد از چند دقیقه بچستی و جالاکتی که داشت  
تا بر تالاق درخت بالا بر آمد . قسم اعظم جزیره از تالاق درخت پدیدار بود . یعنی  
از حد دماغه پنجه تا بدماغه مار همه اطراف معلوم میشد . تنها جهت شمال غربی با کوه  
فرانقان پوشیده شده بود .

هاربر نوجوان اولابسوی بحر چشم خود را بدوخت ، در هیچ طرف هیچ يك  
چیزی که علامت کشتی را نشان بدهد ندید . در طرف جنگل فاروست و دماغه مار  
و پنجه نیز چیزی معلوم نشد . پس هر گاه جزیره سکون میدود در هیچ طرف هیچ يك  
دودی که از لوازمات بشر است دیده نمیشد ؟

هاربر از درخت فرو آمد . هر دو شکاری بغرانیتها وز آمدند . سیروس سمیت  
سخنان هاربر را در باب مشهوداتش شنید . بی آنکه چیزی بگوید سر خود را شور داد .  
روز دیگری واقعه دیگری ظهور یافت که حل آن نیز مشکل يك ، معیانی شد :

هاربر و ناب از غرانیتها و زبرای آوردن استریدیه بساحل رفته بودند . در راه هاربر  
يك سنگ پشت بسیار بزرگی را در ساحل دید . بر تاب که پس تر بود فریاد کرد که زود خود

را رساند . هر دو نفر با عصا چو بهائیکه داشتند راه سنگ پشتك را از دریا بردند . ناب فریاد بر آورده گفت :

— واه واه ! چه خوب حیوانست . آیا چسان بگیریمش ؟

هازر — بسیار آسانست ناب . سنگ پشت را چون یکبار به پشت بگردانیم دوباره خود را از استه کرده نمیتواند . هله چپه کنیمش .

سنگ پشت چون در اطراف خود نظر کرد خود را در کاسه خود پنهان کرده مانند يك سنگپاره ساکن بماند . ناب و هازر بر هزار جد و جهد سنگ پشت را به پشت چپه کردند . این حیوان بقدر يك متر درازی داشت که ثقلش بقدر چهار هزار کیلو تخمین میشد . ناب گفت :

— این است يك ماده نفیسه ، آيا با نقر و ف چقدر ممنون خواهد شد .

بواقع که گوشت سنگ پشت بسیار لذیذ است . ناب و هازر بر از برگشتن سنگ پشت خاطر جمع شده و برای احتیاط در دور آن يك دیوارك سنگی کشیده بسوی غرانتهاوز روانه شدند تا عرابه دستکی را آورده حیوان را بیاورند . هازر از مسئله سنگ پشت به پا نقر و ف چیزی نگفت . میخواست که یکی یکبار با نقر و ف را نشان داده حیرانش کند . اما بعد از آنکه عرابه را گرفته بجائیکه سنگ پشت را چپه کرده بودند بیاوردند از حیوان اثری نیافتند . ناب پرسید که :

— اگر سنگ پشتها خود را از استه نمیتوانسته اند ها ؟

هازر — ( بحیرت ) ظاهر همین است که میبینم . اما وسوسه سمیت بسیار حیران خواهد ماند به بینم که اینرا چه گونه حل خواهد کرد !

هر دو رفیق با عرابه خالی پس های سر خود را خازانیده در جائیکه کشتی . یساختند آمدند رفقا آنجا بودند . هازر مسئله را بیکم و کاست بمهندس بیان نمود .

پا نقر و ف — آه چه قدر بود لا آدمانی هستید . پنجاه بشقاب طعام را برای کان از دست دادید ها !

ناب — قباحت بر ما نیست ، زیرا ما سنگ پشت را چیه کردیم . راسته شدن سنگ پشت چیه شده را کسی ندیده چکنیم ؟

پانقروف — مطلق شما خوب چیه نکرده اید ؟

هاربر — خوب چیه نکرده اید هم کپ است ؟ حتی در اطراف آن سنگ غاله هم کردیم .

پانقروف — چون چنینست درین مسئله يك معیانی موجود است .

هاربر — ووسیدوسیروس ، آیا سنگ پشت را چون یکبار چیه کنند خود بخود را بسته شدنش محال هست یانی ؟

سیروس — همچنین است اولاد من .

هاربر — چون چنینست آیا چسان شد که خود را راسته توانست ؟

مهندس بعد از ملاحظه پرسید که :

— جائیکه شما سنگ پشت را گذاشته بودید از دریا آیا چقدر دور بود ؟

هاربر — بقدر پنجاه قدم تخمین میشود .

مهندس — وقتی که سنگ پشت را چیه میکردید آیا بحر فرونشسته بود یعنی در حالت

جزر بود یانی ؟

گفتند — بلی .

مهندس — چون چنینست اگر چه سنگ پشت در خشک راسته نمیشود ولی در آب

راسته شده میتواند . زیرا بعد از آنکه شما آمده اید دریا بالا برآمده سنگ پشت را شنا

ور کرده است .

ناب — بر استیکه ما هم يك بودلایی بوده ایم .

پانقروف — من هر وقت بخدمت شما راست بودن اینسخن را گفته کسب شرف

مینمودم آقای من ! که شبیه دارد که شما بود لا نیستید !

مهندس مسئله سنگ پشت را نیز به اینصورتی که بیان شد حل نمود . لکن آیا خود

او به این حل خود قطعیاً قانع است یانی این است که این معلوم نیست .

— ﴿ باب دوم ﴾ —

تجربه نخستین صندال — اشیائیکه در ساحل یافت میشود — ربط  
دادن اشیارا بکشتی — دماغه بی صاحب — آلات ، اسلحه ،  
ادوات ، ملبوسات ، کتاب وغیره — کببود پانقروف  
چیست ؟ — انجیل .

در ( ۲۹ ) تشرین اول صندال پوست تنه درخت پانقروف حاضر شده بود در  
طرف سرودنبال این کشتی تخته های محکمی برای نشستن ربط شده است . دو چفت  
برهای کلفت و یک سکان از جمله تمهات این صندال است . انداختن کشتی را بدریانیز  
بسیار آسان بود . صندال را در اثنای جزر دریا بر ریگهای کنار ساحل دریا در پیش گاه  
غرائتپاهوز نهادند بمجرد شروع مد آب در زیر کشتی درآمده شناسا ورش ساخت .  
پانقروف هاندم در کشتی جهیده و بکمال سرت نعره زده گفت :

— هوررا !! هوررا !! با این صندال دور دور . . . .

— عالم میخواید بکنید ؟ . . . . چه قدر وبالغه !

— نی تو بگذار که من سخن خود را تکمیل کنم . دور عالم نی دور جزیره . میکنیم .  
برای صفره آن یکچند سنگ میگذاریم و یک بادبانی هم از قماشیکه بعد ازین وسیو  
سیروس بسازد چون کشیدیم دور جزیره را بخوبی باودور کرده میتوانیم . حالا چرا  
ایستاده اید در آئید که به بنیم که آیا هر پنج ما را برداشته میتواند ؟

پانقروف بیک بر صندال را بساحل نزدیک نمود . هر پنج رفیق در صندال در  
مدند . و قرار دادند که تا دماغه اول جنوب رفته یک تجربه اجرا کنند .

صندال از ساحل دور شدن گرفت . امروز هوا بسیار لطیف بحر مانند یک حوضی  
صاف و آرام بود . صندال بکمال سهولت به پیش رفتن آغاز نهاد . هاربر و تاب پر هارا  
بدست گرفتند . پانقروف سکانرا بدست گرفته بعد از آنکه آشنای ما بین جزیره کک سلامت



و جزیره لینگولن را عبور نمود سر کشتی را بسوی دماغه اولی که در طرف جنوبست  
• توجه نمود • صندال را بقدر دو میل از ساحل دور کردند زیرا مهندس میخواست که  
جزیره را و علی الخصوص کوه فرا نکلن را از خارج بنظر غور تماشا کند •

پانقروف باز بسوی ساحل میل کرد • دماغه شیکه جبه زار ( تادورن ) را در بر گرفته  
بود دور نمودن گرفتند • بسی و همت پرز نهایی با غیرت صندال بکمال انتظام بساحل  
نزدیک شده • میرفت • بعد از آنکه بقدر دو ساعت رفتند بدماغه شیکه • مطلوب بود رسیدند •  
• مهندس بطرف وضعیت اراضی دیده بگرداب حیرت فرورفته بود در اثنا شیکه میخواستند  
دماغه را دور کنند هزار بر فریاد بر آورده گفت :

— به بیدر • در کنار ساحل یک چیز سیاهی می بینم آیا چه باشد ؟

همه رفقا نظرشان به آن طرف • توجه شد • مخبر گفت :

— بلی راست میگوید در اینجا یک چیزی هست • چنان گمان میبرم که یک بستر بسته در • یک  
فرورفته باشد •

پانقروف — من شناختم که چیست ؟

تاب — چیست ؟

پانقروف — پپ است • آه اگر پر باشد !

• مهندس — همان بساحل نزدیک شویم •

بدو پر صندال بکنز در دریا نزدیک شد • کشتی نشینان بساحل برجهیدند • حقیقت  
پانقروف خطا نکرده بود • بواقعیکه دو پپ بزرگ بود که باریسم نهاییک صندوق بسته  
شده بود که آن صندوق را این دو پپ خالی شناور ساخته بساحل انداخته و در ریگ  
گور نموده است • هزار بر پرسید که :

— آیا ازین معلوم نمیشود که کدام کشتی درین طرف غرق شده و این بار از آن باشد ؟

ژده تون — درین هیچ شبهه نند •

پانقروف — آیا درین صندوق چه خواهد بود ؟ صندوق بسته • اسباب باز کردن

آن نیز در پیش ما نیست .  
اینرا گفته و يك سنگ بزرگی را گرفته . میخواست که صندوق را بشکند ولی  
مهندس مانع آمده گفت :

— دوست من یکساعت صبر کنید .

پانقروف — اما موسیو سمیت ، بلکه درین صندوق اسبابیکه ما را لازم است ، و  
چود باشد ؟

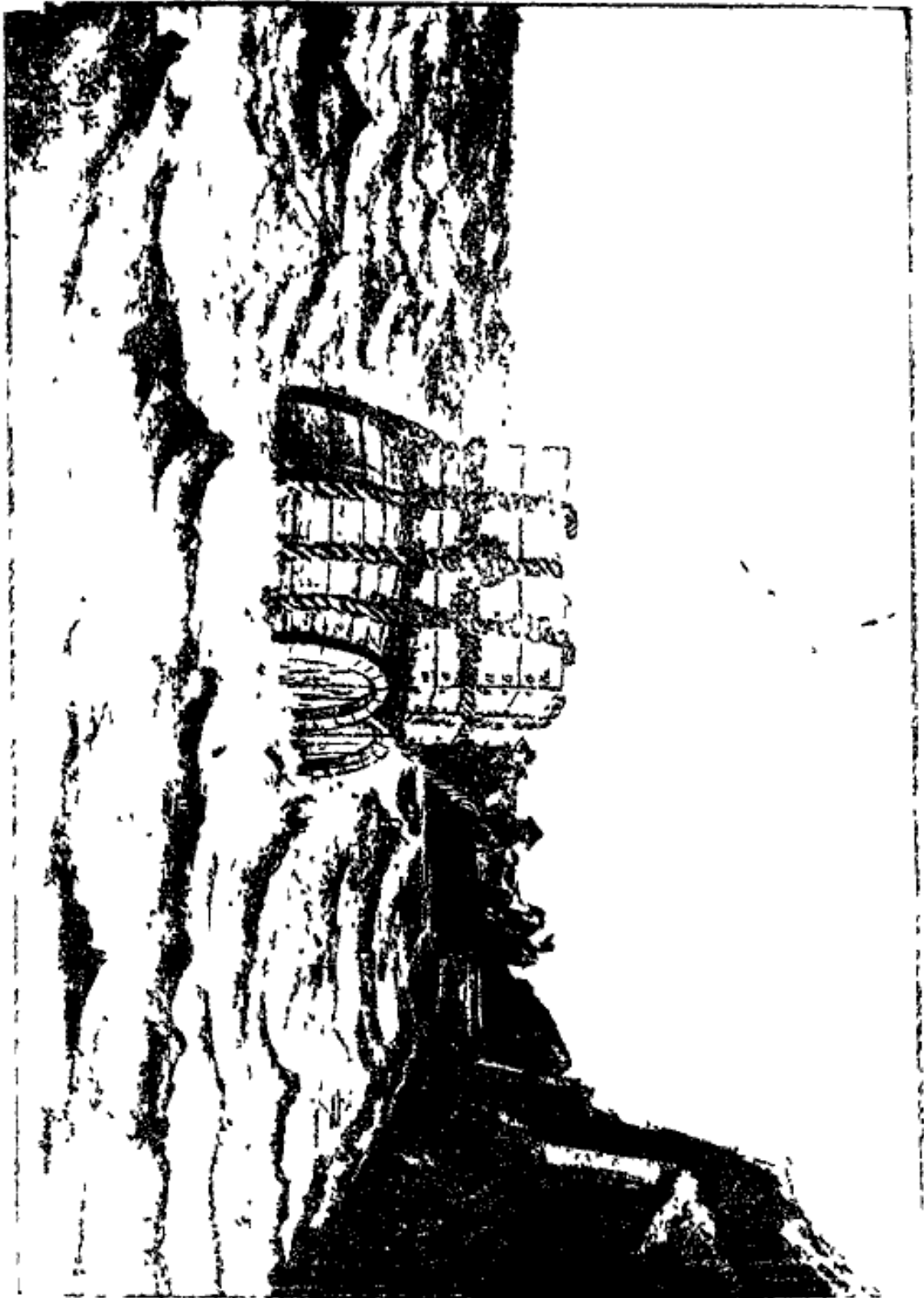
مهندس — خوبست نی ، ما هم آنرا بخود معلوم میکنیم . این صندوق را بفرانیتها  
وز میریم . در اینجا بی آنکه بشکنیم باز میکنیم . مادام که صندوق را پیدهای خالی تا  
به اینجا شناور نموده آورده است چون باز بدریا بیندازیم ، و با يك ریسمانی بکشتی  
خود تعلق دهیم تا به ساحل فرانیتها اوز به آسانی نقل میدهیم .

پانقروف — حق دارد . و موسیو سمیت . من عجول يك آدمی هستم .

آیا این صندوق از کجا آمده باشد ؟ این است . مسئله مهمه . مشكله ! . ما جران چار  
طرف صندوق و پیدها را از نظر گذرانیدند . در هیچ طرف ساحل دیگر هیچ چیزیکه  
بمساحل افتاده باشد نیافتند . هاربر بر سر يك سنگ بلندی برآمده . بهر طرف نظر اندا  
خت . نه در دریا نه در خشکه هیچ يك علاقهتی که غرق شدن يك کشتی را نشان بدهد  
دیده نشد .

این يك محققست که يك کشتی غرق شده ! و این صندوق به آن کشتی بوده . زیرا خود  
بخود این صندوق از هوا نیفتاده . بلکه مسئله این صندوق بادانه صاحبه يك مناسبتی  
دارد . بلکه صاحبان صندوق بدیگر طرف جزیره برآمده باشند ؟ بلکه هنوز تا بحال در  
جزیره باشند ؟ اما اینقدر دانستند که بیگانگان نوی که در جزیره برآمده اند رهنان  
مالیزی دریایی نیستند . چونکه در پیش آنها اینچنین صندوق پیدا نمیشود .

ماجران در نزد این صندوقیکه بدرازی پنج قدم و عرض سه قدم بود آمدند .  
صندوق از چوب ، میشه ساخته شده بود . بر روی آن چرم گرفته شده بود و به بسیار



دیس ایشیاخره ده آغار جاده بود . آب تانیر صسا و آ آهده بود

دقت میخ شده بود . دو پیپ سر بسته نیکه از زدن آن و صدائیکه ازان میرامد خالی بودن آن معلوم میشد باز یسما نه‌ای بسیار کلفت و محکم از دو طرف به صندوق مربوط شده بود . یا تقرووف چون به گرمه ریسما هادید فهمید که گرمه کشتیبانانست . اینرا هم دانستند که اشیای درون صندوق به بسیار خوبی محفوظ باشد . زیرا صندوق از هیچ طرف زده و زخمی نشده بود اینرا هم اسدلال نموده توانستند که این صندوق در بحر بسیار وقت نمانده باشد . و هم معلوم میشد که یک قطره آب هم در درون صندوق ندرآمده باشد .

از قرار تخمین . بها جرآن چنان معلوم میشد که صاحبان کشتی چون دیده اند که کشتی شان غرق میشد اشیای لازمه خودشان را درین صندوق انداخته و باد و پیپ خالی آنرا بسته بدیبا انداخته اند که اگر بساحل برسند بی اسباب نمانند . مهندس گفت : — حالا ما این بازرانابه غرانته هاوزکش کرده میریم در انجا آنرا باز کرده می بینیم . باز جزیره را دور میکنیم . اگر در دیگر طرف جزیره آدم یا قیم و صاحب صندوق بودند اشیای شان را دست شان میدهم ، و اگر بیاقیم . . . . .

یا تقرووف — برای مامی ندنی ؟ اما آیدر میان صندوق چه خواهد بود ؟

درین اثنا بحر بمد آغاز نهاده بود . آب تا زیر صندوق و پیپها آمده بود . یکی از ریسما نه نیکه باز به آن بسته شده بود باز کرده شد ، و ریسمن بکشتی ربطا گردید . آب و پیپ تقرووف ریگم را از اطراف باز پس کردند . هر کس به صندوق سوار شدند . و کشتی را زنده با را با خود کشیدند . نام این دماغه را ( دماغه مال بیصاحب ) نه دند .

باز خوب سنگین بود . پیپ صندوق را بدشواری بر روی آب نگاه میداشت . یا تقرووف از بیم آنکه به ادریسمن کسده شده باز بدیبا غرق شود بر خود همی سرزید . نه بت بعد از یکساعت ساعت بساحل غرانته و درواصل شدند . بحر چون بجزر آغاز نهاده بود کشتی بار در ریگهی کند در دریا نشسته توقف نمود . ناب بتخت شده اسبور و چکش را از غرانته هاوزبیاورد .

یا نقروف بسیار به تلاش است . اولاد و پپ را از صندوق باز نمود . بعد از آن قفل صندوق را بر اندند . سرپوش صندوق باز شد . در درون صندوق يك صندوق نازك جستی دیگر وجود بود . تاب نعره زده گفت :

— آیا این چه باشد که به اینقدر دقت محافظه شده است ؟ آیا از خوار که بر خواهد بود ؟

مهندس -- گمان نمی برم .

کشتیبان -- اگر هیچ نباشد اینکاش چیز می بود . . . .

تاب -- چه چیز ؟

یا نقروف -- هیچ .

صندوق جستی را از میان بردند . و بدو طرف لوله کردند . از صندوق اشیای مختلفه متنوعه بر آمدن گرفت که هر يك از آنها که می بر آمد . کشتیبان ( هور را ! ) گفته فریاد می بر آورد . تاب هر بار چه اشیاء را که بدست می گرفت يك رقص سر تانه می کرد . هزار بر کفهای شادی بهم میزد . از صندوق برای طبیعت هر کس . و افق اشیاء می بر آمد . ژه ده تون قلم و کتابچه خود را گرفته اسامی اشیای موجوده را از بنقرار ثبت دفتر نمود :

آلات	عدد	آلات	عدد
چاقوی هزار پیشه	۳	چکش	۳
تبر فولادی چوب شکنی	۲	پیچ	۳
تبر نجاری	۲	پیچ بزرگ	۳
رند	۳	میخ عادی	۱۰
تیشه خورد	۲	اره بزرگ و کوچک	۳
تیشه دوده	۱	قطعی سوزن	۲
انبور آهن بر	۶	قطعی نخ	۳
سوهان	۲		

عدد	اسلحه	عدد	اسلحه
۲۴	زیرپراهنی از قاش علی دریایی	۲	تفنگ چقمقی
۳۶	جراب از همان قماش	۲	تفنگ بتاقی
۵	دیگ مسی	۲	تفنگ چره انداز دور نشان
۵	قاب چودنی	۶	شمشیر و قه
۱۵	قاشق، پنجه، کار داز هر یک پنج پنج	۲	پاپ باروت دوسیره بی
۲	چاینک	۱۲	قطئی بتاقی
۶	کارد بزرگ	۱	سکستان نام آلت فن هیئت
۱	تورات شریف	۱	دور بین
۱	کتاب اطلس مکمل	۱	دور بین بزرگ
۱	لغت زبان مالیزی	۱	صندوقچه پرکار مکمل اسباب با قلمهای سربی
۱	شش جلد لغت فنون طبیعی	۱	یوصله یعنی قطب نمای مکمل
۳	کاغذ سفید سه دسته	۱	میزان الحرارة
۲	کتابچه سفید	۱	میزان الهوا
۳۰	قلم پندل	۱	مکانیة فوتوگراف با همه لوازماتش

اسبابهائی که از صندوق برآمد عبارت از همین چیزهای بود که ژنرال آراد در دفتر خود بموجب سیاهه مافوق قید و ثبت نموده گفت که :

— صاحب این صندوق حقیقتاً که مرد بسیار تجربه کاری بوده است که از همه جنس اشیای لازمی صندوق خود راپر کرده است گو یا بخوبی میدانست که در چنین جزیره خالی غیر مسکونی خواهد افتاد و این صندوق دفع احتیاجات او را خواهد نمود .

سیروس سمیت یکقدری تفکر و ملاحظه نموده گفت که :

— حقیقتاً که هیچ چیزی کم نیست .

هاربر — این يك بخوبی معلوم شد که صاحب این صندوق رهزنان دریایی مالیزی نیست .  
زه ده تون — بگمان من می آید که يك سفینه اوروپائی یا امریکائی درینظر فها افتاده  
باشد ، صاحب سفینه چون غرق شدن کشتی خود را دانسته این صندوق را به اسبابهای  
لازمی پر کرده بدریا انداخته تا آنکه در خشکه آنرا یافته دفع ضرورت نماید .

پا قروف بيك طور استهزا کارانه و تمسخرانه گفت :

— بلی بلی ! ما کینه فوتوگراف را نیز در چنان وقت تنگی غرق شدن در صندوق  
مانده تا فوتوگراف غرق شدن کشتی خود را بگیرد !!

— اینست که منم لازم بودن این آلت را ندانستم که چرا در صندوق نهاده اند؟

— آیا بر اسباب و اشیائی که ازین صندوق برآمده يك نشانی یا نمبری نخواهد بود که  
بدانیم از کدام جهت و کدام مملکت وارد شده است ؟

مهاجران همه اسباب و اشیاء را یگان یگان از نظر گذرانیدند . بر هیچ یکی از آنها  
هیچ علامت و نشانی نیاقتد .

حالا نکبر چنین اسبابها عادتست که نام شهر و نمبر ماشینخانه که در آن ساخته میشود  
نوشته میباشد و هم این اسباب و اشیاء خیلی نو هیچ استعمال نشده است . علی الخصوص  
که هرگاه این اسباب در وقت طوفان و زمان غرق شدن کشتی و صندوق گذاشته میشود  
باین رجه منتظم و به ترتیب جا بجا نمیگردید . و صندوق آهن حلبی باینقدر خوبی و محکمی  
گهیم نمیشد که این مسئله هائیز افکار مهاجران را خیلی متحیر و سرگردان میساخت کتابها  
اگرچه بزبان امریکی نوشته شده ولی نام مؤلف و چاپخانه که در آن چاپ شده باز  
معلوم نیست . اطلس نیز بزبان فرانسوی فصیح نوشته شده بود و هر قسم کره زمین  
جدا جدا بصورت بسیار کملی نقشه شده بود ولی در آن نیز نام مؤلف و چاپخانه آن  
تصریح نشده بود . الحاصل هیچ معلوم نشد که این اسباب از کارخانه های کدام ملکها  
بعمل آمده حتی اینهم مجهول ماند که آیا این صندوق از واپور یا سفینه کدام قوم و ملت  
پدريانداخته شده باشد . لاکن هرچه که باشد و از هر جائیکه آمده باشد اشیای مذکور

بسیار دردهای مهاجر ارادو او از آنها بسی منفعت و فایده حاصل میشود. تا به اینوقت مجبور بود که تنها بسی و غیرت خود احتیاجات خود را رفع و دفع نمایند، اما حالا به بد شدن این صندوق مطهر، عاوانت لویه زیر گردیدند.

در همین سه جران نیز با غروف بسیاره سرو و خشنود آگردیده گفت:

— همه اینجزه شیکه صندوق به داد خیلی خوب و بسیار اعلا، یک چیزی که من بکا

بود در آن پیدا نند.

ب. — او تو هم خالی مسکله بی میکنی، توحه میخوای، تی که به دستار:

— هرگاه بکند بی توتون هم، باید دستتون اندط و سرو و مرآتیه میگردی.

و چون برین یث وارد داند، طرف جزیره را گشت که او و گشت

زده گن بوی بیبند به آتم و در دره سبب ش بر نیبند شدن بسیارند.

نیز بسبب مذکوره را بکند را می بمصرف خرد به برده است نتی بی بی.

پیدا کرده اند بنی به ختر کشتی مکملی، آب، زرد، پدا سبب بی می کرد.

گن گن بغر به درش داند، در حقیقه ستمه ستمه سرو و سرو، زرد، آب، یکبار به

مخ مصلحت و نگه بی کردند.

— باب سرو —

— (فهرست) —

برسان بری گشت و گمار — مد — در حد بی سرو —

نهایت محتمل — منظره جنگ — دردت اوتی تپوس —

گله بوزینه — آبد — منزل —

\* ————— \*

روز دیگر یعنی در ۳۰ مه تشرین اول، جران بری سرو گردش طرف جزیره

حاضر گشتند. این فلاکتزدگان بیچاره که تا به خودشان به عونت و اندکری

دیگران محتاج بودند امروز خودشان برای مدد به فی دیگر بنی جنس نراکت رسیدند

خویش که بودن شان را در جزیره گمان و نخبه بر کرده اند میبایند.



چنان قرار دادند که با کشتی پوست درختی خود اول تابسر چشمه نهر مرسی بروند که به اینوسیله دو طرفه نهر مذکور را تا بجائی که آب نهر گنجایش کشتی را ندارد داشته باشد تماشا کنند. باین سبب هم از مانده گی و امیر هندی هم تا بجهت غربی جزیره که تا بحال رفته اند میروند. لهذا در میان کشتی خود شان آذوقه سه روزه خود شان را مانند گوشت خشک کرده، و شراب، و چیزی شکر، و سبزه که آنرا بجای چای استعمال میکنند و نقل و چایدانی را که از صندوق کشیده اند باز کردند. همدس مدت کشت و گذار خود را از زیاده از سه روز امید نمیگرد اما اگر زیاده هم بشود در راه تدارک کردن غذا را با گوشت شکار امیدوار بود. برای راه کشادن در جنگل دو تبر بزرگ را نیز برداشتند قطب نما و دوربین را نیز فراموش نکردند. به دو تفنگ چاقماقی و یک تفنگ چره انداز دور نشان و یک شمشیر و چهار قه خود را مسلح ساختند. اگر چه تفنگ پتاقی هم داشتند ولی بسبب صرف نشدن پتاقی سرفه جوئی کرده تفنگ چاقماقی را برداشتند چرا که سنگ چاقماقی در جزیره بسیار است. بیکه مقدار باروت نیز برداشتند. همدس چون امید ساختن باروت را دارد از آرزو با سراف کردن باروت خود داری نمیکنند. هها جرآن چون به این صورت مسلح باشند. از چه پروا دارند؟

صبح وقت کشتی را بدر با فرو آوردند. پنج رفیق که توپ هم با ایشان بود در کشتی نشستند، و بر کنار کناره ساحل رانده تا بجائی که نهر مرسی بدر یابی آبیخت رسیده اند. باز ده دقیقه برای مابقی مانده بود صبر کردند. تا در بحر حاصل شد لهدانی تکلف پذیر کشیدن در مجرای نهر داخل شدند. و در صرف چند دقیقه بجائی که پیش از هفتماه اول بار یا نفرو ف جاله هیزم کسی را ترتیب داده بود واصل گشتند. از این نقطه هر چه که به بالا رفته میشود دو طرفه نهر بدر ختان بسیار بزرگ بزرگی مزین میگردد. و مجرای نهر رفته رفته بسوی غرب جنوبی میل مینماید. و منظره نهر مرسی حقیقتاً خیل لطیف و نظار ریاست. هها جرآن هر چه که پیشتره میروند بمنظره های بسیار و خفراپی بر میخورند. در بعضی جاها شاخهای سایه دارد در ختان نبروی آب نهر آویزان شده. هها جرآن

بفرو آوردن سرهای خود مجبور میشدند بر بعضی شاخهای فرو آمده درختان کونا کون آشپانهای مرغکان بوقلمون دیده میشد که به نزدیک شدن کشتی صداهای مخلف آهنگ عشاقانه ، و نواهای راستی آونگ صباحانه بر آورده پرواز میکردند .

جگن فاروست رفته رفته خیلی غلو و بهم پیوست میگردد . درختان نیز انواع مختلف پیدا میکند . درختانی که چوب شان برای کشتی سازی بکار می آید و در آب بسیار مدت می پاید دیده میشد . و درختان شمشاد و آبنوس ، و یک نوع درختی که از پوست آن بسیر زیرسما نهی محکم ساخته میشود ، و یکجنس بادامی که روغن بسیار قیمته داری از آن میبراید بکثرت پیدا میشود .

گاه گاه کشتی را بکنز نهر نزدیک میکردند ، ژه ده تون ، و هاربر ، و ناب توپ را به پیش انداخته به جنگل میبرادند . و با تفنگ های خوشنمای خود شکار بسیاری کرده ، و نباتات بسیار فایده مند مختلفی جمع نموده بکشتی می آوردند . مثلاً از نوع سوزی پالک ، و سیب زمینی ، و دیگر انواع سوزی کاری بیابانی را باریشه و گن بر کسده می آوردند که در تپه منظره وسیع برده بکارند ، و بعد از تریبه و پرورش باغچه سازی کاری مکه ای بوجود آرند . مهندس به تفکرات و ملاحظات دور و درازی فرورفته اصلاً از کشتی بیرون نمیبراید . با نفرو ف نیز به آرزو و خیالات شیرین توتون کشی مستغرق گشته با خود رأی میزد که : هر گاه از صندوق یافت شده کی شن يك عرابه منظم اعزاز بايك جوهره اسپن وینه تیز رفتار و دوسه پاك توتون ظهور می یافت دگر هیچ نقصه ن و کبودی برای شن بقی نمیند !!!

ژه ده تون يك جنت مرغن قزم بند آبی را زنده بچنگ آورد پایهای شتر بسته در کشتی گذاشته تا آنکه در غرابه و زبرده پرورش دهد و چوچه گیری کنند . هر چه نام این مرغ را « تینا و » نشاندند .

بعد از چهره عت کشتی رانی بيك کینه ده نزدیک شده از کشتی برآمدند . در زیر درختن با آمد آبنوس و شمشاد طعم چاشت خود را تلون کردند . بر نهر مرسی

رفته رفته کم شده می رود . تا به ایجا بر نهر در مابین شصت و هفتاد قدم می بوده است ، و چقوری آب آن تا بحال هیچگاه از پنج شش قدم کمتر نشده است . در نهر مذکور آب دیگر جوهای کوچک کوچکی از اطراف نیز ریخته آب مرسی را زیاده میگرداند . جنگل فاروست از دو طرف نهر مذکور تا بجایی که چشم کار میکند بصورت بسیار غلو و درختان بهم پیوسته دراز شده رفته است که آخر آنرا چشم دیده نمیتواند . در هیچ طرف جنگل از آثار و علامات آنی که وجود انسان را نشان بدهد دیده میشود ، و نحو بی آشکار است که هیچگاه انسان در بنحزیره داخل نشده باشد . چرا که هیچ نشانه ترو بر دیده شدن شاخه در درختان جنگل دیده نمیشد هر گاه بعضی بیجا گانی در جزیره افتاده هم باشند . معلومست که تا بحال از کنار ساحلی که افتاده اند جدا نشده اند . بناء علیه . هندیس میخواند که يك آن اولنر بسا حل غربی برسد و اگر فلاکتزده در انجامعانت محتاج باشد زود تر مدد رسانی کند . ازین جائیکه مهاجران مکث و آرام کرده اند تا بسا حل غربی نخمیداً پنج میل مسافه دیگر باقی مانده است . رفتن بعد از طعام خوردن و یک قدری در جنگل گردش کردن باز در کشنیگنگ خود نشسته رو بر راه عزیمت کردیدند . هر چه که بالا تر میبر آمدند مجرای نهر از طرف ساحل غربی بسوی کوه قرانقلن دور مینمود و بر نهر نیز که زشده میرفت جریان آن نیز شدت پیدا میکرد چرا که زمین رو بسربالائی مینهاد . خرسنگها نیز در مجرای نهر یگان یگان ظهور می یافت . مهاجران مجبور میشدند که دو دو نفر هر یک کستی چسپیده پرکشی نمایند . رفته رفته درختان جنگل نیز از غلو و بهم پیوستگی آزاد میشد ، و یک یک شده کمتر شده میرفت . درختان هرا نقدر که کمتر میشد آنقدر رجساعت و بزرگی پیدامیکردند که مهاجران را بحیرت می انداخت . بزرگترین درختان جزیره لاند جدید ، و قطعه ، اوسترالیا دیده میشد . حتی درخت ( اوقالیتپوس ) نام که تا بسه صد قدم بلند میشود ، و تنه آن به کلفتی بیست قدم میشود نیز دیده شد . هازر چون این درخت را دید فریاد بر آورده گفت که :

— ووسیوسمیت ، درخت معتبر اوقالیتپوس را به بینید .

پانقروف — بغیر از بزرگی و کلفتی چه اعتبار دارد که آنرا معتبر میگویند پسر من .  
هاریز — او قالیته پوس از فصیله و جنس درختان است که درختان بسیار نافع و کار  
آمدنی درین فصیله میباشد . قرنفل ، دارچینی ، قافل ، و غویاد نام میوه که از آن  
شراب بسیار مفید و منفعت بخشی بعمل میآید و امثال آنها همه گی از درختان است که  
بهمین فصیله قالیته پوس منسوب میشوند .

زه ده تون — چوب خود درخت او قالیته پوس نیز برای کارهای بسیار لطیف و  
تازک مجاری بکار میآید .

مهندس — درخت او قالیته پوس چنان یک منفعت و خدمتی دارد که حقیقتاً انکار  
شدنی نیست .

پانقروف — به بینیم که آن خدمت جناب او قالیته پوس آقای ما چه خواهد بود ؟  
مهندس — آیامیدانی که این درخت را در زردلان بدیدید و او سترالیانچه نام یادمیکنند ؟

— نی ، نمیدانم ، و سیوسیت .

— اینها درخت تب مینامند .

— یعنی بسببی که تب آورست .

— نی ، بسببی که دفع کننده تب است .

— وجود بودن این درخت در جزیره مادلیس بزرگ است بر لطافت هوای او . من  
چون جبه زارتادورن را دیده بودم خیلی به هراس افزوده بودم که دره و سه گرم هوای  
جزیره ماراخیلی زهرناک خواهد ساخت و تبهای مریضی بعمل خواهد آورد و من  
چون درختهای او قالیته پوس دیدم ، نترسم ، حضرت و خدمت هوا از این درختهای  
نافع دفع و دفع خواهد نمود . در بعضی شهرهای اروپا که تب بسیار داشت زافرینقا  
ازین درختها آورده کاشته و فایده بسیار از آن حاصل شده .

— واه ، واه ! چه جزیره بثمره نریست ! تنها یک چیز نقصان اوست که تو تون ندارد .

— آنرا نیز خواهیم یافت پانقروف .

بگذرد و ساعت دیگر نیز بکشتی منی در راه ورزیدند . تا بدرجه که رفته رکشتی خیس

پدشوارفی رسیدن را رفته رفته مجرای نهر بلندی و شالاه پیدا میکرد آب نیز کمتر شده  
میرفت . سنگها نیز در مجرا بسیار میشد . باز جنگل غلو و پیوستگی پیدا کرد . در یکطرف  
نهر میان درختان غلوی جنگل يك کله بوزینه های بزرگ بزرگی دیده شد . که  
از وضع و هیئت دیدن آنها بسوی مهاجران چنان معلوم میشد که این اول بار است که  
انسان رامی بینند . زیرا هیچ آثار خوف و احتراز نشان نمیدادند ، و نمیدانستند که آنها  
چگونه مخلوقیست . با نقر و فخواست تا یکچند از آنها را هدف گلوله نماید ولی مهندس  
مانع آمده گفت که :

— بوزینه ها هیچ کار نمی آیند نه گوشت شان خورده نیست و نه پوست شان کار آمدنی .  
علی الخصوص که این بوزینه ها از جنس اورانج اوتانست که بزرگترین اجناس بوزینه  
می باشند ، و خیلی قویترند اند که هر گاه ضرری به آنها برسانیم همه کی اتفاق کرده با  
ضرر کلی میتوانند رسانند . نزدیک شام بود که پیش رفتن کشتی در میان نهر مشکلات  
افتاد سنگها . و ریگها در مجرای نهر بسیار شد . با نقر و فخواست گفت :

- بعد از يك ربع ساعت به ایستادن مجبور خواهیم شد . و سیوسیروس .
- بسیار خوب ، ما هم می ایستیم . شب را در اینجا میگذرانیم با نقر و ف .
- آيا از غرایبها و زچقد ر دور شده خواهیم بود ؟
- گمان میبرم که بقدر هفت میل دور شده خواهیم بود .

بعد از کمی کشتی سراسر از فناز بماند . چرا که هم يك آبشار بانندی به پیش آمد  
و هم زیر کشتی بریگهای درون نهر بند شد . لهذا کشتی را بيك کنار نهر با يك درختی  
برایمان محکم و مضبوط بسنه کرده خود شان بیرون برآمدند .

• مهاجران وقتی که از کشتی برآمدند آفتاب بغروب کردن نزدیک شده بود . در جائیکه  
برآمدند در زیر درختان بسیار بزرگ و بلندی يك همزار بسیار لطیف بود در اینجا آتشی  
افروخته گذراندن شب خود را در اینجا قرار دادند . از درون جنگل بعضی صدا های  
مدهمه جانوران درنده شنیده میشد . لهذا برای رمدادن ، و نزدیک نمادن جانوران



کشتی را بیک کنه از نهر بسنه کرده خودشان بیرون برآمدند

مذکور دورا دور منزلگاه خودشانرا تا صبح آتش بسیار بزرگی افروختند . زیرا  
معاوم است که حیوانات وحسیه از آتش خیلی رم میخورند . طعام شام خود را بکمال  
اشنه تناول کردند . شب را بنوبت پاسبانی کرده بکمال راحت بیواقعه و حادثه بسر آوردند  
صبح بوقت از خواب برخواسته قرار دادند که کشتی را در همین جا بسته گذاشته بسوی  
سه حل غربی حرکت نمایند .

- { } - باب چهارم { } -

✦ فہرست ✦

حرکت بسوی ساحل غربی -- حیوانات چاربا -- يك نمر نو --  
بحی ساحل يك جنگل -- دماغه میلان -- تانی و درنگ زده خون

مہاجران چای و طعام صبحی خود را صرف نموده براد افتادند . آیا چه وقت  
بساحل خواهند رسید ؟ معاوم نیست اگر چه مہندس دو ساعت تخمین نموده ولی  
اینهم بہواری و خوبی راہ . قوفست . اینطرحی جنگل و روست ہمہ کی پیش از ہ  
پیوستہ پر از خشک کست کہ بہ تبراء کنند در ان لارہست . و ہر گہ جانورانی کہ دیشب  
صدای آنہا را شنیدہ اند ضمور نمایند با آنہا نیز جنگ و ہنہ تلمہ کردن ضروری دیدہ میشود .  
برای احتیاط کشتی خود را بیک ریسمان دیگری بار محکمہ تر بسته . و بقدر دور روزہ  
خواب و ساجہ و لوازم ضروریہ خود را برداشته یکسر بسوی غرب برہ پستی  
آغاز نمودند . مہندس قطب را بدست گرفته رہمی نی میکرد . پتروف . و نوب بہ  
برہ راہ میکردند . زده خون و ہر تنگم را حاضر داشتہ پسہانی میکردند ہر چہ کہ  
بیشتر میشدند رہین باٹ مینی بسوی نشیبی برہ میکردیہ را نیز ہمہ پیوستہ تر دیدہ  
در ہر چہ قدر بیک گورینہ دیدہ میشود . ولی بی آنکہ ہمہ و تعرضی برہ ہاجران  
نمایند بنصر حیرت و دیدہ تمجب بسوی شن نگریستہ بیکسو ہمیشہ پتروف گفت :  
-- بیک اینہا را ہرچس خود دویتمہ بیخ خردہ ریسہ بند کہ بستہ رحیرت بسوی . ہیکر نہ

غیر از بوزینه بسی حیوانات دیگر مانند گراز جنگلی و قانغورو، و آهوان جنگلی، و قولا و غیرهم را نیز دیدند ولی چون مهندس رفقار از تفنگ انداختن و شکار کردن در وقت حاضر منع کرده است از اروپا تقرو ف بسوی آنها بیکنظر حسرتی دیده گفت :  
— ای دوستان گوشت فربه من ! هنوز وقت شکار شما نرسیده ، حالا شما بکمال آزادی و خرمی خیزان و پویان باشید و خود را خوب فربه سازید . بعد ازین بسیار با هم ملاقات خواهیم کرد .

بعد از آنکه يك ساعت راه پیوندند دفعه در پیش راه شان يك جوی آبی ظهور نمود که تا بحال مهاجران از وجود آن آگاه نبودند . آب این نهر به بسیار تنیدی و تیزی در جریان بود ، و بر آن بقدر سی قدم و چقوریش خیلی افزون مینمود . مجرای این نهر چون همه گی پراز سنگ ، و آتش نیز از بالائی به نشیبی به بسیار شدت و سرعت جاری میباشد از ان سبب با کشتی در آن سیروسیاحت نمیشود . ناب گفت :

— افسوس که در اینجا ندیم چرا که این جوی ما را گذر نخواهد داد .  
هاز بر — چرا بمانیم ازین نهر کوچک که مابه آب بازی نگذریم دگر چه خواهیم کرده .  
مهندس — نی ، جان من ! حاجت به آب بازی نیست . زیرا آب این جوی رفته رفته البته به بحر میریزد که ما هم کنار جورا گرفته تا بساحل بحر به پیروی آن خواهیم رسید .  
زده تون — ابرای این نهر باید که يك نامی بگذاریم تا نقشه جغرافی جزیره ما تمام نماید یا تقرو ف - است گفتی . و سیوسبیله .

مهندس - پس من ها برای این نهر تویك نامی بگذار .  
هاز بر — هر که ناجائی که آب نهر بدریا میریزد برویم و بعد از آن يك نامی بر آن بنهیم خوبتر نخواهد بود ؟

سیروس - یندم خوب . نه ایستیم برویم تا زود تر برسیم .

یا تقرو ف - یکنه ای صبر کنید .

زده تون - چه ؟ چیست ؟



پانقروف — آبرادر هرگاه شکار را منع کرده اید ماهی گیری را خود منع نکرده اید .  
صبر کنید که یکچند تا ماهی بگیریم .

سیروس — وقت هم نیست اسباب ماهی گیری هم نیست برویم .  
پانقروف — صاحب من ، شما یک پنج دقیقه صبر کنید به بینید که من چه ماهیانی  
برای شما بگیرم .

مگر پانقروف در کنار نهر یک آ بگیری در میان دو خرسنگ بزرگی دیده بود که  
با یک دهنه تنگی با نهر پیوسته بود ، و ماهیان بسیاری در آن گرد آمده بود . بچا یکی تمام  
یک سنگی را بدهنه مذکور انداخته راه گریز ماهیان را بند کردانید ، و دستهای خود را  
در آ بگیرم مذکور فرو برده بدوسه باز بقدرده پانزده ماهیان بزرگی را بیرون آورد .  
تاب نیز بچا یکی از خمیچه های باریک در ختان یک سبده ساخته ماهیان را در آن پنداخت .  
ژده ده تون گفت :

— الحق که بهمین قدر صبری از زید . هم چقدر ماهیان خوب و اعلا است .  
پانقروف یک آهی کشیده گفت :

— جزیره ماهر چیزش خوب و اعلاست ولی هزار افسوس که توتون ندارد .  
• مهاجران کنار نهر را گرفته به پیش رفتن آغاز نهادند . در راهی که میگنند هیچ  
اثری از قدم انسان دیده نمیشود . تنها اثر پنجه های بعضی حیوانات درنده بزرگ  
پنجه که برای آب خوردن بکنار نهر آمده دیده میشد پس چنان معوم میگردد که دانه  
• اچمه که از گوشت زان آهوبره در دهن پانقروف بر آمده ازینظر فرود انداخته اندوده است .  
سیروس سمیت بسوی جرین نهر نظر کرده گفت که .

— حالا وقت باد بخر است ، پس هرگاه بدو یا نزدیک میبودیم آب نهر را در درجه  
شدت و سرعت جرین نمیداشت . زیرا آب نهر البته با بخر متصل میشود و هرگاه بخر  
در مد باشد آب نهر دره پیدا کرده رو به لاپس میزد ولی چون در جریان علامت دهه  
و پس زدن دیده نمیشود معنوست که ساحل بخر هنوز بسیار دور خواهد بود .

ژ. ده تون — حال آنکه هر چه بیشتر، نیرویم مجرای نهر کشاده گئی و وسعت پیدا میکند که ازین نزدیک بودن بحر معلوم میشود .  
سیروس — منهم باین تعجب میکنم .  
بعد از نیم ساعت هاربر که در پیش میرفت فریاد بر آورد که :  
— دریا ! دریا !

ازین فریاد هاربر سیروس سمیت بسیار متحیر شد چرا که از نبودن علامات مد در نهر باین درجه نزدیک بودن بحر راهیج منتظر و امیدوار نبود . بواقعی که بعد از چند دقیقه مهاجران بر کنار دریا واصل شدند .  
چه عجب حالیست ! در مابین این ساحل و آن ساحل که مهاجران اول بار در آن افتاده اند چه قدر فرق و ضدیتی وجود است ! این ساحل با دریا اصلاً و قطعاً بایک ریگ زاری و کنار همواری بسته گئی ندارد و بلکه ساحل عبارت از یک زمین بسیار بلند است که بیکبارگی از بحر بمانند یک دیواری بلند بر آمده است، و در یادری پای آن دیوار در موج زنی میباشد . اما این کنار بیشه زار پر از اشجار بدان درجه از آب دریا بلند است که اگر هر قدر راه و اوج بلند کوه آسا از طوفان حاصل شود باز هم یک قطره از آن بکنار نمی رسد . این کنار به درختان بسیار بلند و لطیفی زینت یافته که ریشه های بعضی از آنها از خاک بیرون بر آمده بطرف دریا آویزان شده و شاخهای بعضی از آنها نیز میلی بسیاری بسوی بحر پیدا کرده .

درین جائی که مهاجران رسیده اند چنان گمان میشود که بر یک بام بسیار بلندی ایستاده اند . و در یادری زیر آنست . درینجا در بایک حوضه كك كوچکی تشکیل داده است که آب نهر مذکور از باندی شصت هفتاد قدم بیکبارگی می مانند دهنة ناوه در میان حوضه كك مذکور میریزد . و نظره این آبشار ، و لطافت دریای ذخار ، و بهم پیوستگی اشجار بیشه زار کنار باندی آثار آنقدر جلوه بدیع و ظریفی دارد که انسان از مشاهده آن بحیرت می افتد .

این آبشار از آبشاری که بقوت نیتروغلید سرین از تالاب غرانت مهندس بعمل آورده خیلی بلندتر و آبش هم بیشتر و خیلی پر قوت تر است . در آسای آمدن پیدا نبودن علامت . مدد نهر بسبب همین آبشار بود که از آنرو مهندس را بغلط انداخته بود . هاز بر نام نهر مذکور را بسبب همین آبشار ( فالس ریور ) که معنی « نهر آبشار » را میگیرد نهاد . ژده تون نیز در نقشه جزیره اسم این نهر را « نهر آبشار » قید و ثبت کرد . از جای که نهر را دیده اند تابه اینجا ای که آبشار حاصل شده جنگل خیلی بهم پیوست و غلومید شد . بعد از این نقطه کنار بانندی ساحل بقدر دو میل بطرف شمال یعنی بسوی کوه فرانقان بهمین بانندی و جنگلی اما کم درخت ترا تعداد یافته است . مسافه که از حد آبشار تا بدنه غلومید از شده رفته است نیز بقدر دو سه میل همچین کنار بانند و پر درخت است ، ولی بعد از این رفته رفته زمین هموار و خالی از اشجار میشود . و ساحل با آب دریا متصل شده ساحل ریگزار بی عمل میآرد . هر گاه انسان های فلاکت زده مادر جزیره افتده باشند در همین طرف اینجا و باوائی پیدا کرده میتواند دیگر طرفه همه کی زمینهای خشک بی آب و عافست .

هو بسیار لطیف و آرام ، آسمان نیز صاف و براق بود . هوا جران بریک جای بانندی بر کنار آبشار نشسته بهر طرف نظر اندازد وقت کردیدند . هیچ يك علامت و اثر انسان . انه در دریاونه در صحرایونه در جنگل دیده توانستند . اما مهندس ناده غلومید را کردش نکننده نبودن انسان قناعت حاصل نمیکند . طعام چاشت را در اینجا خوردند بر کنار ساحل بانندیشه زار بسوی د . غلومید را رهسپار کردیدند . هوا جران هم قطع مسافه میکنند . و هم بصرف دریا نظاره . بلکه یک دیرک . و یکنه پاره کشتی غرق شده بنظر شن بر خورد . اگر گوئیم که هیچ کشتی بهر درین جزیره نیامده . و بی هیچ انسانی بخوش آن بر نخورده غایب نخواستند چر که بسبب دریاون و امرات دریندب پدیدار است . ولی چون یکبار بسوی صندوق پری که یافته شده . و واقعه دانه سانجه نظر کرده شود این فکر را سر سر زیر و زبره سازند . چرا که دانه سانجه بصورت قطعی

اثبات میکند که پیش از سه ماه ۴۰۰ سال یک تفنگی در نیجریه انداخته شده است .  
از وقت زوال پنج ساعت گذشته بود . مهاجران همین ملاحظه ها و افکارها  
قطع مسافه کرده میرفتند . تا به مازداغه دومیل دیگر باقی مانده بود . این مسافه را نیز طی  
نموده قریب بغروب بود که بدماغه مذکور رسیدند شب را در انجا بسر آوردن لازم آمد .  
آزوقه و خوراکه کافی هم دارند . شکار هم در جنگل بسیار است دگر چه کمست مگر  
تدارك يك ، أوائی !

ازین دماغه عجیب الشكل با طرف شکل و هیئت ساحل تبدیل ورزید . تا بحال  
زمین خاکی و چنی بود اما بعد ازین سنگلاخی و ریگزاری شده میرفت . مهاجران منزلگاه  
خود را در همین جا که منتهای دماغه بود قرار دادند . هاربرد در میان درختان درخت  
بانس را نیز درین طرف دید که بسیار است . یا نقر و ف را مخاطب نموده گفت :  
— این درخت بسیار درخت قیمتدار فوآند نثار است یا نقر و ف .

— چه قیمت و چه فائده دارد ؟

— از پوست این درخت تراشه های باریک و نازک کشیده سبد ها و صندوقچه ها و  
قطیها ، و رویهای چوکی ، و کلاه ها ، و بسی چیزهای دیگر ساخته میشود . و اگر  
میده کرده محال خمیر در اید از آن کاغذ بسیار اعلای عمل می آید ، از شاخهای باریک آن چوبهای  
دست ، و لوله های توتون کشی و هزاران چیز دیگر ساخته میشود ، از ستونهای کلفت  
اودیرکهای خیمه ، و لوله های نال آب ، و اگر تخته بریده شود برای سقف ها و دیوارهای  
خانه ها چوب بسیار محکم و تمینی که اصلاً کرم آنرا نزنند بوجود می آید اینرا هم بتو بگویم  
که در هندستان شاخهای نارك و تازه آنرا می خورند . دیگر اینکه هرگاه ترکه های  
نارك آ را در سرکه بگذارند برای بعضی مرضها دواى بسیار نافعى میشود از برکهای  
نورسته تازه آن يك شراب بسیار خوبی نیز بعمل می آید .

— آیا دگر چه میشود ؟

— همینقدر که اگر کافی نیست یا نقر و ف ؟

— اینرا بگو که آیا مانند سیگاره کشیده میشود ویانی ؟

— و اسفا که این نمیشود .

— چون چنینست بیک پسه هم قیمت ندارد چرا که درد مرادوا نمیکند .

بعد ازین محاوره هار برویا تقرووف در پی تدارك محل و مأوای شب گذرانی خود شان افتادند و درینباب بسیار زحمت نکشیدند زیرا در ساحل بسیار مغازه هایی یافتند که وجه های بحر برور ایام آنرا خورده و بعمل آورده بود . در یکی ازین مغازه ها که نسبت بدیگر مغازه ها بزرگتر و کمترینه بود میخواستند که داخل شوند که ناگهان از درون مغزه بیک صدای مهیب و دهشت آوری برآمده ایشا از انخوف و دهشت انداخت . یا تقرووف گفت :

— پس بگریزم هار بر . چرا که تفکهای مابه ساجه پر است ، و این جانوری که

این صدا را کشیده آنچنان مد هس جانور است که به ساجه هلاک شود .

اینرا گفته و از بازوی هار بر بشارت کشیده در میان سنگهای سنگلاخ پنهان شدند .

درین اثنا بیک حیوان بسیار بزرگ جثه مهیبی برون برآمد این جانور « ژانگار » نام

بلنگ بسیار خونریزی بود که موهای پوستش سفید . و خالهای سیاه بر آن بود . در

حالتیکه چشمهایش بر گشته ، و و هایش برخواست و دهش را کج کرده بود شریدن

آنرا نهاده و چنان معلوم میشد که این اول بار است که آنرا دیده باشد با که ، یسنه س

که آنرا نچه مد هس ، و از خود او چقد بیشتر خونریز تر است .

درین اثنا دهه تون از که اریک سگی رو بروی جانور مذکور برون آمد . هار بر

چون انخبات را دید چندن گمین کرده دهه تون ژانگار را ندیده است بجه خواست که

فرید دهد . ولی دهه تون اور بخهوشی اشرت کرده رو بروی جانور مد هس پیش

رفت . بدرجه که دهه قدم فاصله دره بین و و ژانگار بقی ، نده ژانگار خود را جمع نموده ،

ودهن خود را بقدریکه واجب از هم بزر کرده ، و دندانهای مد هس خود را بر یکدیگر

ساییده بردشمن مقبل خود بنی حمله آوری را نهاد ، بمنجردیکه میخواست بر جهاد

تفنگ زه ده تون فریاد کرده حیوان مد هس بر خاک بغلطید .  
رفقابتلاش تمام در پیش جسد حیوان خونریز وید ند کله تفنگ ژه ده تون در  
مایین دو ابروی ژا غار خورده مغزش را از هم پاشانیده بود . ژه ده تون از شکاریان  
بسیار پخته و اهریست که در هندوستان و افریقادر بسیار شکارهای شیر و پلنگ اثبات شجاعت  
و مهارت نموده است . هار بر اظهار حیرت نموده ژه ده تون را گفت :

— سبحان الله ! ان چقدر بی پروائی و درنگ ! و چقدر توانائی و دلاوری بود که از  
شما ظهور نمود . بخدا که خیلی حیرت کردم .

— پس من آنچیزی که من کردم شما هم میتوانید .  
— آیامن ؟

— بلی ! هرگاه بخمال خود محکم گردی که این ژا غار نیست آهوست ، و بهمان تصور  
فشان گرفته آتش دهی تونیز مانند من خواهی توانست .  
یا قروف — اگر چنین باشد چه آسان کاریست .  
ژه ده تون — بغیر ازین دیگر چیزی نیست یا قروف . دوستان من ! حالا ایستادن  
بکار نیست . شام هم شد ، ژا غار هم مغاره خود را تا ابد بماوا گذار شد . ما هم باید  
مغاره را ضبط کرده شب خود را بکمال راحت در آن بسر آریم .  
— اما اگر دیگر ژا غارها بیایند ؟

— در دهن مغاره آتش بزرگی می افروزم جانوران درنده از آتش دم میخورند  
و بما نزدیک نمیشوند .

• مهاجران بسوی مغاره توجه شدند . تنها ناب به پوست کردن ژا غار مشغول  
بماند . چونکه پوست ژا غار برای فروشات غرانیتها و زفرش گرانیهائی شمرده میشود  
رفقا چو بهای خشکی بسیاری بدهن مغاره گرد آوردند درون مغاره پر از استخوان  
بود . استخوان هار ابیکسو افگنده مغاره را پاك کردند . تفنگهای خود را نیز به گله پر  
کردند . چو بهار نیز آتش دادند . طعام شام خود هار ابیکمال اشتم اتناول کرده ، و یک

يك نفر به نوبت به پاسبانی مقرر گردیدند .  
سیروس سمیت از چو بهای خشك بانس نیز بسیار گرد آورده در آتش اداخت .  
چو بهای بانس در اثنای سوختن بر هر بندی که میرسید ما ننديك تفنگی صدا میپراورد  
که این صداها برای نزدیک نگذاشتن حیوانات و حشیه علاج کافی دیده میشود . این  
ترتیب و اصول نوی نیست که سیروس سمیت تنها امشب آنرا بروی کار آورده است .  
بلکه تا ناریان در آسیای وسطی از عصرها برای دفع کردن حیوانات و حشیه چوب  
بانس را میسوزانند . با نقرو ف چون اینصدا های گوش خراش چوب بانس را  
شنید هار بر را گفت که :

— این فائده درخت بانس را نیز بقیمت هائی آن بیفزای ! . .

— \* [ باب پنجم ] \* —

— \* { فهرست } \* —

عودت برکنار ساحل — شکل و هیئت ساحل جنوبی — درخت قماش

• یوه — يك لیمان طبیعی کوچک — رسیدن به نهر مرسی

در نیمشب پیدا شدن کشتی شان .

سیروس سمیت و رفیقانش در غار بکمال استراحت تا صبح بخوابیدند .

صبح بوقت هر کس از خواب برخواسته بکنار ساحل فرو آمدند . دیده های خود را  
بسوی دریوکنار ساحل تابجویی که نظرشان کار میگردید و خندیدند . بادوربین بهر  
طرف بکمال دقت تمسک کردند و هیچ يك اثری از وجود کشتی و یا انسانی که با اینطرفها  
افتاده باشد نیافتند .

حالا در جزیره تنهایك سمت جنوبی باقی مانده که دیده نشده است . و باقی همه  
اطراف گردش شده . درین دفعه که برای گشت و گذار برآمدند بواسطه کشتی در نهر  
مرسی بسوی غرب جزیره برآمده وجود قفسه زدگانی را که تخمین کرده اند در ساحل  
غربی جستجو کردن خواستند . حالا نکه ساحل غربی را سر اسر گردش کردند از

وجود قضاذه گان . مظنون اثری نیافتند بلکه ساحل را نیز بیک وضعیتی دیدند که هیچ کشتی در آن طرف نزدیک شده نمیتواند . ژه ده تون گفت .

— اگر بخوایم که مسئله مشکله وجود داشتن قضاذه گان را در جزیره حل و فصل نمایم . بیاید که ساحل جنوبی را نیز بتمامها گردش کرده از راه دماغه پنجه به غرانتهاوز برویم . آیا تا بدماغه پنجه از اینجا چقدر مسافه تخمین خواهد شد . و سیوسپروس ؟  
— در آمده گیها و برآمده گیهای ساحل را هم که داخل حساب کنیم بقدرسی میل تخمین میشود .

هاریر — اما از دماغه پنجه تا بغرانتهاوز نیز بقدرده میل مسافه موجود است .  
ژه ده تون — همه را چهل میل فرض کرده بر همین راه رهسپار کردیم بهتر است . چرا که باین واسطه هم سواحلی را که تا به اینوقت ندیده ایم تحقیق و تقایش میکنیم و هم مسئله را که فکر ما را سراسر مشوش و پریشان داشته حل و خاتمه میدهد .  
یا تقروف — بسیار درست و خوب فرمودید اما کشتی خود ما ترا که در نهر مرسی گذاشته ایم چه خواهیم کرد ؟

ژه ده تون — کشتی ما از بیست و چهار ساعتست که در همانجا که بسته ایم مانده . یک دور روز دیگر هم اگر بماند چه ضرر ندارد . چونکه دزد در جزیره ما نیست که بترسیم که بآباد دزدی شود .  
— اما من هر وقت که مسئله سنگ پشت را بخاطر می آورم در نوبه دن دزد شبهه ناک میشوم .  
— جان من تو هم چه فکرهای بدوانی ، اگر کاسه پشت را آب دریا راسته کرده نبرد ده بود ؟ همچنین نیست و سیوسپروس ؟

هندس ریاسخن کله « که میداند » را در میان لبهای خود زمزمه کرده دگر چیزی نگفت . باب دهن خود را برای چیزی گفتن خواست باز کند ولی باز خواهوش ماند .  
هندس گفت :

— بگو ناب چه میگفتی ؟

— اینرا عرض کردن میخواستم که هرگاه از راه ساحل جنوبی بغرانتهاوز رفتن



خواهیم در پیش راه ما هر مرسی میآید که از آن بچه خواهیم گذشت ؟  
ژده تون — یا به آب بازی و یایک جاله ساخته میگذریم . از اینکه دلای ما همیشه  
بوسه باشد اگر یک قدری تر شویم باکی نیست .

همه رفقا بر همین یک قرار دادند که ساحل جنوبی را بجا بیاورند . اما اگر درش نموده از راه  
دماغه پنجه بغرا نیتها و زبروند . لهذا صبر کردن هیچ جایز نیست باید که بزودی بر راه  
افتند . چونکه چهل میل راه کم راهی نیست . نیمی ساعت پیش از طلوع مهاجران بر راه  
افتادند . تفنگهای خود را با کله پر کردند . توپ مانند هر وقت در جلو افتاده روانه  
شدند . از دماغه مار بقدر پنج میل مسافه را بر ساحل محدب طی نمودند در بقدر مسافه  
باز هیچ اثر انسان و یا شکسته پاره کشتی نیافتند ، قسم محدب ساحل را بی مانده گی  
و مشقت قطع کردند تا بقسم معقر ساحل که آخرهای کانه و اشینگتون است و اصل شدند .  
تابه این حدود قسم ساحل جنوبی جزیره را تمام نمودند که ازین حد به قسم جنوب  
شرقی جزیره داخل شدند . تابه نصف کانه و اشینگتون ساحل بجا بیاورید . باز از آن است که  
یکان یگان درخت نزدیکه میشود . بعد از آن تابه دماغه پنجه زمین ساحل سنگستن  
غیره منتظمی میشود . مهاجران اینطرفها را این اول بار است که می بینند . با تهر و ف  
گفت که :

— ساحل درینطرفها برای کشتیها بسیار ناخوار و تها که است . هر کشتی که درینطرفها  
نزدیک شود بجه حال در ریگ می نشیند و غرق میشود .  
ژده تون — اگر غرق هم شود البته که یک تخته پاره یا دیرکی از آن معلوم خواهند شد .  
— اگر کشتی در ساحل ریگزار غرق شود هیچ اثری از آن معلوم نمیشود . اما اگر  
در سنگلاخ غرق گردد پاره های آن معلوم می شود .

— چرا ؟

— چونکه در ریگزار به بسیه رزودی کشتی نپدید میگردد .  
بعد از ظهر یک ساعت . جریان در وسط کانه و اشینگتون رسیدند که تابه اینجاست

بیست میل مسافه را پیموده اند . مهساجران برای طعام خوردن و استراحت کردن یکقدری آرام کردند . بعد از نیمساعت باز برای افتادند . هم راه میزنند و هم هر نقطه ساحل را بدقت از نظر میگذرانیدند . هر چیزی که بنظر ناب و با تقریف میدرامد همان دویده آنرا ملاحظه و تدقیق میکردند . اما در هیچ طرف هیچ اثری از کشتی قضا شده نشان نمی یافتند . اگر کدام کشتی درینطرفهای آمد و یاسی شکست چنانچه صندوق تا بساحل رسیده یک تخته پاره یا یک علامه دیگر نپیدا میشد اما آن اثر و علامه کجاست ! بعد از دو ساعت ره پیمائی در کنار ساحل بلب یک لیان یعنی حوض طبیعی دریایی رسیدند که در میان سنگلاخها بیک وضع بسیار لطیف پنهان شده مانده بود که این حوض نیز مانند حوض آبشار جهت غربی مینمود و لی درینحوض هیچیک نهر آبی نمی ریخت . در پشت اینحوض یک بلندی وجود بود که این بلندی بتدریج باندا گردیده در میان جنگل تا بمظرفه وسیعه که نزدیک غرابتها و زاست امتداد می یابد . رفقا بر سر همین بلندی بر کنار حوض طبیعی در بائی برآمده یکقدری آرام کردن و طعام خوردن را قرار دادند مهساجران بسبب ماندگی و ره پیمائی باز بطعام خوردن مجبور گشتند . در جائیکه طعام می خوردند یک جائی بود که از سطح بحر شصت هفتاد قدم بلند یک زمین بلندی بود . و از طرف شرق بحوض طبیعی ، و از طرف غرب بجزنگل محاطه بود . ازینجا هر طرف مشاهده میشد . مهندس بادور بین هر سه نظر اندازد وقت گردید . هیچیک علامه و نشانی نیافت . زه ده تون گفت که :

— در جزیره هیچ کس بغیر از مایان . وجود نیست لهذا کسی که صندوق یافته گی ما را دعوا کند وجود ندارد . ما هم بکمال آزادی بر استعمال کردن اشیای صندوق حق داریم .

هارپر - امادانه ساچه که از دهن پانقروف برآمده آنرا چه کنیم ؟

— اینهم مسئله مشکل درینباب چه بگوئیم ؟

مهندس - درینباب میگوئیم که پیش از سه ماه یک کشتی درینجا آمده و از طرف همجنسان متفگی انداخته شده ، و ساچه آن بران آهوبره خورده و باز عودت کرده رفته اند .

ناب — پس معلوم شد که طالع نارسا ما را با اینها ملاقا نمود که باینسبب چاره یگانه  
عودت وطن را نیز از دست بدادیم .

یا نقروف — چون چاره عودت وطن از دست برآمد حالا باید که چاره رسیدن  
بمسکن خود را بیندیشیم . بر خیزید که براه اقیم چرا که وقت باقی نماند .

رفقا بر پا خواستند ، و از کنار جنگل براه افتادند ، درین اثنا توپ فریاد زد و بتاخت

از طرف جنگل در پیش صاحبان خود سیاه شد که بد هنش یک پاره قماش گل پری گرفته

بود . یا نقروف از دهن سگ قماش را گرفت مگر این قماش یک تکه سان بسیار کلفتی

بود . توپ بشدت فریاد میکرد ، و بحركات خود چنان میفهمانید که بسوی جنگل

برویم . مهاجران در پی سگ پیروی کردند ، و تفنگهای خود را حاضر گرفتند . در

جنگل هیچ نشانه انسان و اثر قدمی ندیدند . توپ بقدر پنج شش دقیقه رفته در پای

درختی بایستاد ، و فریاد و فغان خود را بیشتر کرد .

مهاجران هر طرف را دیدند و پالیدند هیچ چیزی نیافتند . یا نقروف دفعه فریاد

بر آورده گفت :

— من دیده و دانستم که چیست .

— چیست ؟ کجاست ؟

— بر زمین نه بینید بالا نظر کنید بالا .

هر کس نظر خود را بسوی بالا دوختند . مهندس گفت :

— دانسته شد این همان قماش بلون مست که بقیه آن را باد آورده دریند رختن بند

کرده است .

یا نقروف بکمی ممنونیت فرید بر آورده گفت که :

— اینست سان بسیار اعلا و محکم که سه اله ازین پیراهن وزیر جاوه ساخته بشوایم

و هیچ تمه نشود . اما راست بگو و سیوسپهه چین جزیره که درختن آن سان باد به

پسند آن نیست ؟

بحقیقت که پیداشدن قماش سان بالون برای مهاجران يك نعمت غیره ترقب شمرده میشود. برای رهائی دادن بالونر از شاخهای درختان و فرو آوردن آن خیلی جد و جهد بعمل آوردند. ناب، وهاربر، و یا تقروف بر درخت بالا بردند، و بسیار زحمت کشیدند تا آنکه بدو ساعت تمام ریسها آنها، و سان، و اسباب آهنی و لنگر آهنین آنرا همه رهایی داده بزمین انداختند. یا تقروف گفت که:

— مویوسیروس! هرگاه از جزیره برآمدن خواهیم. معلومست که با این بالون نخواهیم برآمد. زیرا دانستیم که بالون انسان بجائی که دلش میخواهد رفته نمیتواند. اگر از من میشنوید يك کشتی محکم و متینی یکخرواری بسازیم و ازین سان يك بادبانی برای او ببریم، باقی آنرا نیز برای لباسهای خود صرف کنیم.

— این کارها را بعد ازین خواهیم اندیشید یا تقروف حالا اینها را در یکجای خوبی بخوب صورت نکه داریم.

بواقعی که بالونر با جمله آلات و لوازمات آن تا بغرانیتها و زبردن محالست چرا که همه آنها بسیار سنگینست برای نقل دادن آن تا بوقتیکه عرابه بسازند و عرابه را آورده بالونرا ببرند باید که آنرا در یکجائی حفظ کنند.

مهاجران به بسیار کوشش و کوشش بالونر تا بحد سنگلاخهای ساحل رسانیدند و در میان سنگلاخها يك شکاف بسیار بزرگی یافته بالون را با همه لوازمات آن در آن گنجا تیدند، و هر طرف آنرا با تخته سنگها و شاخلهها پوشانیدند. تا بساعت شش به این عملیات زحمت کشیده و این حوضه را نیز «حوضه بالون» نام نهادند. راه دماغه پنجه را پدید گرفتند.

یا تقروف با مهندس در راه از کارهایی که بعد ازین ساخته میشود بحث رانده میگفتند که: اول يك پلی بر روی نهر مرسی ساخته، يك سرک مکملی نیز از پشته منظره و سیعه تا بحوضه بالون کشیده میشود و يك عرابه سبك و محکمی بعمل آورده خود ما آنرا به ثوبت تا بحوضه بالون کشیده، بالونرا در آن باز کرده بغرانیتها و ز نقل میدهم.

بعد از آن يك كشتی باد بان دار بسیار كملى بعمل مى آريم ، و بواسطه آن دور و پيش جزيره را گردش ميكنيم هنوز چها ؛ چها ؛

بوقت شام بدماغه بيصاحب كه صندوق اشيار اياقه بودند رسيدند . در اینجا نیز هر طرف را بكمال دقت پالیده هيچ اثری نياقتند .

از اینجا نیز بی درنگ براه افتادند . هنگامیکه بکنار نهر مرسى رسيدند از نصف شب گذشته بود . در اینجا نهر بقدر هشتاد قدم وسعت داشت . مهاجران ازین مانعة نهر مرسى بسیار دلنگ شدند . چونکه بسیار راه پيموده اند ، و از سبب کوشش بليغی كه برای فرو آوردن و گنجايدين بالون بعمل آورده اند از حد زياده مانده شده اند . حالاً كه هيچ چیزی آرزو ندارند . گر اينكه در غرابها وز در آمده بخواب راحت در اينده . حالاً نكه در چنین حالت ماندگی خود را در آب سرد انداخته بشناوری در چنین شب تيره گذشتن خیلی مهلك است . لهذا يا نقر و ف بنا برو عده كه کرده لازمست كه يك جاله تدارك نمايد .

يا نقر و ف و ناب بدون تانی و درنگ يك درختی را انتخاب کرده به تبرزدن آغاز نهادند . سيروس سميت ، و ژمه ده ثون در يك كناری نشسته ، به انتظار ماندند . هر بر نیز بکنار نهر بگردش بود .

درین اثناء هر بر به نزد رفقای خویش دویده روی آب نهر را نشان داده گفت كه :

— بروی آب به بينيد ، اين جسم سياهی كه میآيد چه چیز است ؟

يا نقر و ف كار خود را گذاشته بکنار نهر آمد . و بدقت تمام بر روی نهر نظر انداخت . و بعد از لحظه كه ملاحظه نمود فریاد بر آورد كه :

— كشتیست ! كشتی !

همه رفقا بسوی جسم مذکور توجه شده دیدند كه بحقیقت يك كشتی كوچكیست

كه آب آنرا می آورد يا نقر و ف بصداى بلند فریاد بر آورد كه :

— اوووو ! ... كشتی والا !! .

هیچ جوانی از طرف کشتی نیامده لحظه بلحظه نزدیکشده میرفت . تا آنکه بجائیکه مهاجران بودند کشتی نزدیکشده برسد . پانقروف چون خوب نظر کرد فریاد برآورده گفت که :

— وای ! این کشتی خود ماست ! به بینید که چه کشتی وفادار است . ریسمان خود را بریده دویده دویده آمده است .

مهندس — آیا صندال خود ماست ؟

پانقروف — بلی ! بینید که بچه وقت و زمان مناسب خود را رسانیده است .  
بحقیقت که این کشتی خود مهاجرانست که در نزدیک سرچشمه مهرمرسی بدور ریسمان بد و درخت بصورت بسیار محکم بسته کرده مانده بودند . پانقروف و ناپ بد و عصا چوب دراز کشتی را کشیده بکنار رسانیدند . از همه پیشتر مهندس در کشتی جهید . ریسمانی که کشتی را بآن بسته بودند معاینه نمود . دید که ریسمان بریده و خورده نشده بلکه باز گردیده است . دیگر رفقا نیز در کشتی سوار شدند . زده تون چون حالت ریسمان را بدید گفت :

— اینست مسئله که . . . .

مهندس — بسیار حیرت آور است !

زده تون — هم بسیار بسیار حیرت آور !

بواقعی که این مسئله خیلی غریب است . هرچه که باشد دم تقدیر برای مهاجران نعمت بسیار بزرگی شد . اما از همه غریبتر اینکه باینچنین وقت لارم و موقع ضرورت رسیدن کشتی مسئله ایست که بجز کرامت و خارقه بر دیگر هیچ چیز حمل نمیشود . هرگاه یک قدری اولتر از رسیدن مهاجران میرسید البته که آنرا آب بدریامی انداخت .

اگر این واقعه در زمانهای پیش واقع میشد و از جای مهاجران هم مردمان کهنه عقل میبود همان لحظه حکم میشد که اینجزیره برطلسم است . و باپراز دیوو پرست ولی مهاجران ما از انگونه اشخاصی نیست که باینگونه چیزها باور کنند البته سبب حقیقی و

معقول آنرا باید بیابند در دم حاضر سبب معقول آن اگر چه مجهولست اما آخربیدا خواهد شد . بیک چند پرکشی کشتی را با آن طرف نهر رسانیدند کشتی را بمخشکه کشیده بر زمین مناسبی نهادند ، و بچابکی تمام بطرف زینة غر ایتهاوز . توجه شدند ، درین اثنا نوپ بشدت ولوله فغان برداشت ، تاب که از همه پیشتر بزیر غر ایتهاوز رسیده بود فریاد بر آورد که :  
— زینة بجای خود نیست !

### { — باب ششم — }

#### فهرست

قهر و غضب یا تقرووف — شب گذرانیدن در شینه ها — فکر  
سیروس سمیت — يك مسئله غیر منتظر — در غر ایتهاوز  
چه چیزها شده — بخند مت مهاجران چسان يك  
نوگری نوی میدراید .

سیروس سمیت از کم شدن زینة خیلی اندیشه ناک و اندوهگین گردیده مبهوت  
بایستد . رفقای دیگر بگمان آنکه مبادا باد زینة را بیکطرفی انداخته باشد بیالیدن و  
جستجو آغاز نهادند . هر طرف را پالیدند زینة را نیافتند . شب هم چون خیلی تاریک  
بود . هیچ چیزی دیده نمیشد .  
یا تقرووف — اگر زینة را کسی بطریق لطیفه و مزاح برداشته باشد ، لطیفه شیرین  
و مزاح نمکینی نیست ؛ بعد ازین قدر مانده کی و خسته کی به پاش خانه خود بیایم و  
زینة را نیایم . چقدر مشکل ؟  
تاب — در جزیره اینقولن معلوم است که چیزهای خارق العاده ناشدنی بوقوع می آید .  
زه ده ثون — درین باب چیز خارق العاده نیست وقتی که منبوده ایم دیگر کسی آمده  
در خانه ما در آمده . و زینة را بالا کشیده است .  
یا تقرووف — آیا دیگر کسی ؟ آندیکر کس کیست ؟  
زه ده ثون — مگردانه ساچه را فراوش کردی ؟

یا تقروف — هرگاه که میگوئید در بالا کسی هست يك فریادی کنیم بلکه جواب بدهد .  
کشتیان این را گفته و بيك صدای بسیار بلندی ( اووووو ) گفته فریاد بر آورد .  
مهاجران بجواب گوش گرفتند . اگر چه بعضی صداهاى که ندانستند چیست  
از غرا آنها وزمى آمد ولی صدای یا تقروف را کسی جوابی نداد . حقیقتاً که این مسئله  
تنها مهاجر ارانى بلکه هر قدر دلاور اشخاصی که باشند دوچار خوف و حیرت و یسازد  
مهاجران بچاره مانده گى و مشقت خود را فراموش کرده بغم از دست بر آمدن اقامتگاه  
نازنین خود افتادند . حال آنکه غرا نیتها و زتنها اقامتگاه شان نى بلکه بئنا به خزینه  
بى بهای شانست . درین هشت ماه هر چیزی که ساخته ، و یافته اند همه گى در انجاست  
که اگر آنها از دست شان بر آید سر از نو آنها را بوجود آوردن چقدر مشکل و دشوار  
است . سیروس سمیت گفت :

— برادران ! هر چه که آمدنى بود آمده . امشب راه بیابید که بشمینه هارفته بسر آریم ،  
و تا بصبح انتظار بکشیم . فردا که روشنی شود به بینیم که چه میشود .  
یا تقروف — بسیار خوب ! اما من به این حیرام که این آدم بى ادب لا ابالی کیست  
که اقامتگاه ما را ضبط کرده است ؟

این سخن را یا تقروف به نهایت قهر و غصب و روى خود را بسوى پنجره هاى  
غرا اینها و ز گردانیده با وار بلند گفت . و الحاصل این بى ادب هر کس که باشد امشب  
بیباید که مهاجران بشمینه هاروند ، و تا بفر داصر کنند . لهذا توپ را در میان سنگهای  
زیر دیوار غرا نیتها و ز در یکجای مناسبی گذاشتند که اگر واقعه ظهور کند بجا بکى آمده  
مهاجران را خبردار گرداند ، و خود شان بسوى شمینه هاروانه شدند .  
اگر بگوئیم که مهاجران بچاره شب را راحت گذرانیدند غلط محض است . بچاره  
هانام شب را تا بصبح بیصبرانه و ناآرامانه بهزار گونه عذاب گذرانیدند . هر ساعت  
بیرون میبرامند که بباداتوپ غفلت نماید ، و يك حادثه ظهور کند . سیروس سمیت  
از وقتیکه بجزیره آمده تا به اینوقت بچنین پریشانی خاطر گرفتار نیامده ، زده نون





زینہ و اسباب بالا کردن را از چہت پایان نونک آنہا را بالا کشیدہ

نیز با مهندس هم افکار است چند بار آهسته آهسته با هم دیگر در خصوص اسرارها نیک در جزیره مشاهده شده و میشود سخن هاراندند. البته که در جزیره يك سری موجود است. آیا این سر را چگونه کشف نمایند؟ هار بر نیز نخیالات کونا کونی افتاده تصورات عجیب و غریبی میروزاند. باب بسبی که اینگونه کارها به افندیان اورا جمع و عائد است خود رانها برای کار و خدمت و معاونت آنها حاضر و آماده داشته از اینگونه افکارات سراسر آزاده و بيك گوشه خزیده بکمال راحت خوابیده است یا قروف خیلی بقر و غضب است. هر ساعت خود بخود میگوید:

— این باری که با ما کرده اند هیچ خوش من نیارد. اگر کفنده آن یکبار بدستم بیاید وای بر حال او!

سپیده صبح دیدم. مهاجران تفنگها را حاضر کرده و قه هار ابکمر آویخته بساحل ریگزار پیش روی غرانیتهاوز آمدند. بعد از کمی ضیای شمس بر توافشان گردیده پنجره های بسته غرانیتهاوز را از میان سزه هانمودار گردانید. اگر چه پنجره ها چنانچه که خود شان بسته گذاشته اند بحال خود است ولی در واره غرانیتهاوز را که در وقت بر آمدن محکم بسته بودند باز یافتند که ازین يك پنجره معلوم شد که یکی آمده و در وازه رانار کرده بغرانیتهاوز داخل شده است. زینه، و ریسمان اسباب بالا کردز نیز از جهت پایان نوك آنها را کشیده بآستان در وازه گذاشته اند که يك قسم بالائی ریسمان زینه نیریکقدری آویزانست که ازین هم معلومست که غصبان چگونه مرد، نی هستند اینستله هنوز هیچ معلوم نیست زیرا هیچ کسی معلوم نمیشود. یا قروف بزفریاد بر آورد: باز هیچ کسی جواب نداد. یا قروف غضبك گردیده فریاد بر آورد:

— اووو! خاینهای ماعون! گویا که در خانه پدر خود نشسته اید که هیچ جواب تمید هید. ای غاصبان مال مردم! ای دزدان دریائی! ای رهنزان مایزی! اگر مرد یا شاید اول بیایید با مردان پنجه بد هید بعد از آن خانه شان را غضب کنید! ای ژون بول زاده ها!

پانقروف هرگاه کسی را با اصول امریکا ژو نبول زاده طعن و تشنیع کند بدانید که قهر و غضبش بد رجه نهایت شدت گرفته ولی این شدت وحدت اورا هیچ جواب دهنده پیدا نشد حتی مهاجران بشبه افتادند که بلکه کسی نیراشد اما از بالا بودن زینه بواقعی معلوم میشد که این شبهه شان خطاست . هاربر بفکر آن افتاد که اگر یک تیری را بر یسمانی بسته و تیر را بواسطه کمان بیکی از پته پایه های زینه پرتاب کنیم که تیر دیسمانرا از پته پایه زینه بگذراند امید است که بکشیدن دیسمان زینه را فرو آورده بتوانیم . این رأی هاربر را همه رفقا پسندیدند تیر و کمان و دیسمان در شمشینه ها موجود بود ناب دویده آنها را بیاورد . پانقروف دیسمانرا به تیر بسته کرده به نوجوان بداد . هاربر نیز یکی از پته پایه های زینه را نشان گرفته تیر را پرتاب کرد . تیر بمجردیکه از خانه کمان بر آمد به نشا نگاه . مطلوب بر خورد ، یعنی بیکی از پته پایه های نزدیک دروازه برابر آمده دیسمانرا از آن بگذرانید . هاربر ازین کامیابی خود شادان گردیده همان دیسمانرا گرفته میخواست که بکشد که دفعه یکدستی از دروازه بر آمده تیر را بر بوده بدرون کشید پانقروف فریاد بر آورده گفت که :

— وای خائن اوای ! دیدمش که چیست و کیست آخ ! اگر بیگ که پایانت نینداختم آدم نخواهم بود !

اینرا گفته بسوی تفنگ دویده . ناب گفت :

— کرامیننی ؟ کیست ؟

— وای . اگر تونیدی ولی نشناختی که که بود ؟

— نی ! یکدستی دیدم و نشناختم .

— آزدست ، دست بوزینه بود . مگر وقتی که ما بر آمده ایم بوزینه گان آمده اقامتگاه

ما را ضبط و استیلا کرده اند . زینه را نیز آن . ما عوانان بالا کشیده اند .

درین اثنا پنجره های غرا نیتها و زباز گردیده چهار پنج بوزینه های بزرگ قوی

الجهه پدیدار گردیدند . گویا صاحبان کهنه غرا نیتها و زرا سلام میگردند . پانقروف گفت :

— من گفته بودم که این يك بازييست که با ما کرده اند اما نمیدانند که با من بازي کردن چيست .

اینرا گفته و تفنگ را برداشت . نشاء گرفته یکی از میمونها را بپایان انداخت و باقی آنها گریخته بدرون درآمدند . بوزینه که بپایان افتاد از بزرگترین جنسهای بوزینه هاست که شکل آن نیز به انسان بسیار مشابته دارد . هار بر چون این بوزینه را دید گفت که : — این نوع بوزینه را در علم حیوانات « اورانغ اوتان » میگویند که بزرگترین اجناس بوزینه شمرده میشود ، و مانند انسان بدویاراه میروند دم هم ندارند .

یا قروف — هر بلا که باشند باشند ! حالا وقت درس خواندن علم حیوانات نيست ! من باین حیرانم که حالا در غرا نیتها و زچسان خواهیم درآمد .

سیروس — صبر کنیم ! این حیوانات با ما بسیار وقت ایستاده گی و طاقت نمی آورند . آخر يك چاره برای دفع آنها پیدا خواهیم کرده . شکر است که رهزبان دریائی مالیزی نيست . — و سیوسيروس ! من تابه اوتانف خود نداریم هیچ باور نمیکنم که باز غرا نیتها و ز را صاحب شویم . چونکه بقدر دوسه درجن بوزینه بالاست . راه بر آمدن ما را نیز یکقلم از ما سلب کرده اند ، هم که میدانند که چه خرابیها را رسانیده اند ؟

زه ده تون — هر گاه باز يك تیری بیندازیم بلکه زینه را بپایان آریم .

هار بر باز تیر را بخانه کان کرده پرتاب نمود . باز اگر چه تیر به پته یابۀ زینه رسید ولی چون زینه را بوزینه گان سراسر بدرون کشیده بودند بمجرد کشیدن طناب ریسمان از هم کسيخته زینه بپایان نیفتاد . یا قروف از قهر و غضب کف بر لب آورده هزار هزار کفر میگوید . بحقیقت که حث . مهاجران بسیار . شکل ولی خیلی خنده آور يك حالتیست . دوساعت گذشت ، میمونها دوباره در بجرها . ماوم نشدند . اما گمان نشود که رفتند ، چرا که راه بدر رفت شان بجز زینه غرا نیتها و ز در گراهی نيست . و هم گاه گاه دستها ، و سرهای شان از گوشه و کنار پدیدار میشود که هما نا محظه به گاه تفنگ نشان گرفته میشوند .

مهندس — مابيك گوشه پنهان شويم . ژه ده تون و هار بر در پشت يك سنگي پنهان شده تفنگهاي خود را حاضر و آماده دارند بلکه ميمو نها باز معلوم شوند .  
این رأی و فکر مهندس قبول گردید ، ژه ده تون و هار بريك سنگي را سپر کرده تفنگ بدست حاضر نشستند ديگر رفقاراي شكار و تدارك كردن غذا بجنگل رفتند چرا که خوردنی هم ندارند .

دو ساعت ديگر نيز گذشت . باز اثری از بوزينه گان معلوم نشد . چنان معلوم ميشود که بسبب کشته شدن يکی از آنها ، و صدا های دهشتناک تفنگها رم خور ده در اوتاقهای غرا نيتهاوز پنهان گردیده اند . يا آنکه ذخيره خوردنی و نوشيدنی مهاجران بيجاره را بچنگ آورده بخوردن و نوشيدن مشغول گردیده اند . مهاجران چون هربار تلف شدن اسباب و ذخيره های خود را بدست اين خبيثان می انديشند دودازد ماغ شان ميبرايد . ژه ده تون گفت :

— اينكار را بايد خاتمه بدهيم چرا که بسيار دراز شد .  
يا نقروف — هيچ چاره برای دفع اين خبيثان نمی يابم . آيا چسان با لبرامده خواهيم توانست ؟

— من يك راه و چاره انديشيده ام .  
— راه و چاره را چون شما انديشيده ايد . من هم حکم ميکنم که بغير از همان چاره دگر چاره هيچ نيست !

— من ميگويم که از راه مجرای اول غرا نيتهاوز که آنرا در تالاب بندوسد کرده بوديم باز کرده داخل شويم .

— آي خدا از شمار اضی شود ! حقيقت که خوب انديشيده ايد . اينراه هيچ بخاطر من خطور نکرده بود . بواقعی که برای داخل شدن غرا نيتهاوز و دفع كردن بوزينه گان غير از اين هيچ چاره نيست . اگر چه مجرای مذکور از طرف مهاجران به بسيار محکمی بند شده است ولی ناچار بايد که باز شود . اين فکر از طرف همه رفقاقبول گردید .

همان بکار آغاز کردند . بعد از پیشین بود که مهاجران از شمیمه عابیل و کلنگهارا برداشته از زیر پنجره های غرانیتهاوز گذر کرده بسوی تالاب غرانت روانه شدند . توپ را برای پاسبانی در اینجا گذاشتند هنوز بقدر پنجاه قدم دور نشده بودند که یکی دیگر ولوله و فغان شدید توپ بلند کردید . مهاجران توقف نمودند . پانقروف گفت که :

— بدوییم به بینیم که چیست ؟

همه رفقا بتاخت و ایس گشتند . سبحان الله ! چه تبدلات غریب از پنجره های غرانیتهاوز مانند باران بوزینه باریدن گرفته است .

آیا چه خوف و دهشتی برای میوه و نهاد داخل غرانیتهاوز حاصل شده که چنین بی اختیارانه و خوف کانه خود را از دروازه . و پنجره هرتاب کرده می اندازند ؟ حتی باوجود ذکاوتی که بوزینه ها دارند هیچ اندیشه مرگ خود را نکرده بی تائی و بلا درنگ یکی بر دیگر خود را از پنجره و دروازه هرتاب کرده می انداختند حالا نکذا کثر شدن در زیر دیوار غرانیتهاوز دست شکسته و باشکسته و سرشکسته می امتداند . آیا ایچه بالای مبره . و ترس دهشت توامی در غرانیتهاوز برینهاوارد آمده که مرگ را از آن آسوتره بشمارند ؟

والحاصل این غریبه و خارقه عجیبه را مهاجران بیک نظر حیرت و دیدة عبرت تماشا کرده بی غرانیتهاوز آمدند ، و از آرامی و سکوتی که حاصل آورده اند که هیچ یک بوزینه در داخل غرانیتهاوز نمانده است . در پای دیوار غرانیتهاوز بقدر ده پنزده بوزینه بصورت بیچن و بعضی مرده افتاده بودند . پانقروف پئی هم « هور را » هی شایانه را با و زباند تکرار میکرد ژده ده تون گفت که :

— پانقروف ! آنقدر آثار شد مانی منما .

— آیا چیر ؟ اگر همه شدن مرده اند ؟

— همه گی ز مرده پندار . مبری . ایچه دیده هنوز بر آمدن غرانیتهاوز

برای ما پیدا نیست .

— بمجرای اول بتازیم .  
مهندس — بلی ، باید کہ بمجرای کہنہ مراجعت کنیم اما ایکاش اگر یک چارہ  
دیگری پیدا شود .  
درین اثنا کویاسخن مهندس راجواب بود کہ دفعہٴ زینہ از دروازہ بیایان افتاد .  
پانقروف چون این را دید بطرف مهندس نظر کردہ گفت :  
— دیدید ، موسیوسیروس ! اینست مسئلہٴ کہ هیچ عقل بآن نمیرسد .  
مهندس — بواقعیکہ ہمچنینست پانقروف .  
اینرا گفته وہ زینہ بالا شدن گرفت . پانقروف گفت :  
— موسیوسیروس ! مبادا کہ هنوز ازان خبیثہا کدام دانہ وجود نباشد و بشما  
ضردی نرساند . . .  
— خواہیم دید .  
دقتاً مهندس ا پیروی کردند . بعد از کمی ہمیشان بغرانیتم اوز واصل شدند .  
هر طرف را اگر دیدند هیچ کسی را نیافتند . پانقروف گفت :  
— آیا نخواہیم دانست کہ این زینہ را برای ما کہ انداختہ باشد ؟  
درین اثنا یک صدای خرخری بگوش شان آمد . مگریک بوزنہٴ بزرگی از  
مطبیح برآمدہ درپیش روی پانقروف بدویدن آغاز نمود . پانقروف تبری کہ بدست دا  
شت بالا کردہ خواست کہ برمیہون حوالہ کند . ولی مهندس مانع آمدہ گفت :  
— مزن یا نقروف .  
— وای این . ووزی خبیث را چسان بگذارم ؟  
— بگذار چرا کہ زینہ را او برای ما انداختہ خواہد بود چرا کہ دیگر کسی نیست .  
پانقروف تبری را انداختہ معاونہٴ ناب و ہار بردری بوزینہ افتادند ، و بمشقت بسیاری  
اورا گرفته با یسمان محکم بستند . بعد ازانکہ از گرفتن و بستن آن فارغ شدند پانقروف  
یک ( اوخ ) درازی براوردہ گفت کہ :

— حالا اینرا چه خواهیم کرد؟

هاریز — اینرا خد متکار خواهیم کرد .

هاریز اینسخن را بطرز لطیفه و مزاح نگفت بلکه باو معلوم بود که این جنس بوزینه اگر تعالیم و تربیت شود مانند انسان کار میتواند . هاریز و دیگر رفقا به بوزینه نزدیک شدند هاریز جنس این بوزینه را بنام « اورانغ اوتان » نشانداد مه اجران دیدند که اینجیوان به انسان بسیار مشابَهت دارد زاویه و جبهه این بوزینه باز ایبه و جبهه مردمان هوتاتو ه . و اوستر لیه بسیار نزدیک و برابر است . آزار و حشت . و بی فکری ، و بی صبری و ناپاکی که در دیگر بوزینه کن دیده میشود درین جنس بوزینه دیده نمیشود . این جنس بوزینه که مانند انسان ریاضی خود راه میروند هر گاه در خانه ها تربیه و تعالیم شود بکارهای جزوب کردن خانه ، و گذاشتن سفره ، و پیرس زدن کالا ، و رنگ دادن بوت و بسی ازینگونه کارها خیلی بکار می آید . بکار دو پنجه نان خوردن ، و شراب نوشیدن نیز خود ما نوف میگردد ( بونون ) نه حکم . مشهور طبیعی ازین جنس يك بوزینه را در زیر تعالیم و تربیه گرفته بسیار سانهاخذ متکار صادق اوشده مانده است .

این بوزینه که مه اجران آنرا بسته گرفته کرده انده بانندی شش قدمه . و وجودش قوی . و سینه ش فراخ . کسه خانه سرش مدور . پشم ایش نرم . چشمه ایش کوچک و ترذ کابرت در آن پدیدار . دندان ایش سفید . زدم و سرین سرخ نیز محروود . دست ایش در زيك بوزینه بود . در ذقش يك کبکی . ایش سرخ رنگی نیز وجود است پانقروف گفت :

— يك خد متکار تنو مند باهوشی معلوم میشود . ایکاش که بزانش میفهمیدیم که اجرت نوکری اورا با و کوتاه و فیصله میگردیم .  
باب از مهندس پرسید که :

— آیه افندی من برستی این بوزینه را بخد متکاری خود قبول خواهد فرمود ؟  
— آری باب اما تومیاید که رشک زبری .



هادر بر -- من امید قوی دارم که خد متکار بسیار امین و صادقی خواهد شد. هنوز جوانست تربیه و تعلیمش بسیار آسان، هرگاه جبروزور برو نکنیم، و خوب پرورش دهیم او نیز بما سر بوط گردیده میباند، وجدائی نمیخواهد.

یا نقروف کین و غضبی را که به بوزینه کان پیا کرده بود فراوش کرده گفت که :  
— پرورش و تربیه بوزینه خود را من بعهده میگیرم .  
بعد ازان بسوی بوزینه دیده گفت :

-- ای رفیق نوما ! بگو به بینم چه طور هستی ؟

بوزینه بیک خرخری جواب داد . یا نقروف باز پرسید که :

— خوب ای رفیق بعد ازین تو هم از ما مهاجران شمرده میشوی ؟ آیا خد متکاری  
موسیو سیروس را قبول میکنی ؟

بوزینه باز بیک خرخری کرده کله جنبانی نمود .

یا نقروف -- اما نخواه ، مخواه نیست . تنها شکمت را سیر میکنیم .

بوزینه باز در مقام تصدیق خرخری بعمل آورد .

ژده تون -- خد متکار ما بسیار کم گو افماده .

یا نقروف -- بسیار خوبست . چونکه بهترین خد متکاران کم گو ترین آنهاست .

اینستکه باینصورت بیک مخلوق نوی دیگر نیز در میان . مهاجران آمیخته گردید .

یا نقروف نام این بوزینه را بنا بر عایت بوزینه کوچکی که در مملکت خود داشت ( ژوبیتتر )

نهاد که برای تخفیف تنها ( ژوب ) فریاد کرده شود . این نام هم از طرف همرفاق قبول

گردید . استازوب نیز در یسما نهایش باز گردیده در غرا نیتها و باقی بماند .



— ﴿ باب هفتم ﴾ —

— ﴿ فهرست ﴾ —

یل برنهر مرسی — نحو یل پشته منظره وسیع راه جزیره — یل  
عاریتی — حاصل گندم — چای — پلهای کوچک —  
مرغابچه — کبوترخانه — گرفتار کردن دو گوره خر —  
ساختن عرابه — رفتن به حوضه بالون .

مهاجران بسببی که بدون باز کردن مجرای کهنه به اقامتگاه خود درآمده توانسته  
اند. و بی آنکه بز دو خور دبا بوزینه گن مجبه رشوند خود بخود از شر آنها وارهیدند خیلی  
شاگرو و سرور، بیاشند. و بحقیقت که این مسئله شایان شکران و ممنونیت یک مسئله ایست .  
درحالی که ییل و کلنگ را برداشته برای کشادن راه مجرای قدیمی میرفتند در احوال  
گرفتار آمدن بوزینه گن بیک خوف و دهشت مجهول سببی و انداختن خود را از پنجره  
هی غرایتهاوز حقیقتاً که هم شایان حیرت ، وهم سزاوار ممنونیت یک حادثه ایست .  
آن روز بزمه به به نقل دادن لاشه هی بوزینه گن را از پیش غرایتهاوز و انداختن  
آنها در نهر مرسی مشغول گردیدند. وقت شام به اقامتگاه خود آمده به انتظار دادن  
جای خود را پرداختند . بوزینه گن بسیار خرابی در غرایتهاوز ترا سایدیده بودند ، و  
هیچ چیزی را نشکسته بودند. تنه اشیه و اسب هم را زیر و زیر کرده بودند. باب به ساختن  
و ترتیب دادن خانه ه مشغول شده میکسعت باز هر چیزی را پس بجایش نهاده ، و او  
جانشین آتش کرده به حاضر کردن طعام سرگرم شد .  
مهاجران چون خیلی مانده و گرسنه شده بودند بکمان اشته شکای خود را سیر  
کردند . ژوب را نیز که نوک نوشته است فراموش نکرده از خوردنیهای خود بسیار چیز  
ها در پیشش برینخند که او نیز بیک طور شکر گذارانه خوردن گرفت . بعد از طعم  
مهاجران بر گرد میز گرد آمده از بعضی کاره هایک ساخته شود ، و نقشه هاییک کشیده  
شود مذاکره و مشاوره کردند .

مهمترین کار هائیکه اولتر ساختن آن ضروری دیده میشود همانا ساختن يك پلیست  
بر روی نهر مرسسی که بواسطه این پل پشته منظره وسیع را با جهت جنوبی جزیره ربط  
نمایند . دوم کاریکه اجرا شود بوجود آوردن بعضی مرغانهچه ها ، و کبوترخانه هاست  
که در آن مرغ و کبوتر پیرو رانند و از تخم و گوشت آنها فایده برگیرند . و دیگر اینکه  
برای پروراندن کوسفندان کوهی که در کوه فرانکلن دیده اند يك آغیل بسازند تا از چو  
چه گیری و شیر و پشم آنها منفعت بردارند .

دو زد دیگر مهاجران برای آغاز کردن بکار پل سازی جمله اسبابهای نجاری . و میخها  
و پیچها را برداشته بساحل فرامدند . ژوب را در غرانیتهاوز گذاشتند و برای احتیاط  
که مبادا بگریزد يك زولانه چوبی اختراع کرده گئی خود با قروف رابه پایش انداختند .  
و هم برای احتیاط که مبادا زینه را ببالا بکشد در زیر غرانیتهاوز یکدومینخ چوبی بسیار  
محکمی بر زینه زده زینه را با آن محکم به بستند و بکنار نهر مرسسی آمدند . در جائیکه نهر کج  
گردی پیدا کرده مهندس توقف نمود زیرا پیش ازین مهندس آنجارا برای پل ساختن  
موافق یافته بود . و بحقیقت که به این محل هر گاه پل ساخته شود تا به حوضه بالون سه  
میل مسافه باقی میماند که تا آنجا راه را نیز یکقدری هموار و برابر ساخته تا بطرف جنوبی  
راه رفت و آمد و نقلیات بسیار آسان میشود .

سیروس سمیت در اینجا از مسئله که از بسیار وقتها در انباب تصور و تفکر دوانیده  
برفقای خود بیان نمود . تصور مهندس اینست که پشته منظره وسیع که شمینه ها ، و  
غرانیتهاوز ، و کشتزار کندم ، و چیزهائیکه بعد ازین ساخته میشود مانند آغیل کوسفند ،  
و کبوترخانه ، و مرغانهچه همگی در داخل آنست بحالت جزیره تحویل دهند تا آنکه  
از مهاجمه و تعرض حیوانات و حشیه و غیرهم محفوظ و مصون بماند . صورت اجرای  
اینکار نیز بسیار آسانست . چونکه در وقت حاضر سه طرف تپه منظره وسیع با آب  
محاطست . باینصورت که در طرف شمال غربی از حد مجرای کهنه تا بحد مجرای نورا  
آب تالاب غرانت احاطه داشته است . جهت شمالی را نیز آب مجرای نو که بواسطه

آبشار برکنار ساحل جوی آبی تشکیل داده است ، و بسببی که بواسطه نیتروغلیسرین مهندس آنرا بعمل آورده نام آنرا « نهر غلیسرین » نهاده اند احاطه کرده است جهت شرقی از حد آمیختن نهر مرسی تا بحد نهر غلیسرین با بحر محاطه است جهت جنوبی نیز با نهر مرسی گرفته شده است . مانند یک جهت غربی که اگر از تالاب غرانت تابه نهر مرسی یک جوئی یا خندق کنده شود پشته منظره وسیع از هر طرف با آب محاط گشته شکل جزیره مکملی را بگیرد . و از هر گونه تعرضات و مهاجمات محفوظ میماند . این جزیره پشته منظره وسیع را با سهیل متحرک عاریتی که شب برداشته شوند و روز گذشته با اطراف سازه متصل میگردد .

سیروس سمیت برای آنکه فکر و تصور خود را خوبتر بفقار خود بفهماند نقشه تپه وسیع را کشیده تصورات خود را بخوبی نشان داد که همه رفقا بخوبی دانستند و از طرف همه گوی با اتفاق آرا و کمال ممنونیت قبول کردند . با ترفوف از شادی بسیار برجهیده گفت :

— اول از پل ساختن آغاز کنیم .

مهاجران بکمال شوق و گرمی به پل سازی ابتدا کردند . از جنگل ستونها بریدند . بقدر لزوم آنها را تقسیم نمودند . این پل بدو قسم تقسیم مییابد که قسم جهت تپه منظره و سیع ثابت ساخته میشود ، و قسم طرف جنگل متحرک یعنی که در وقت لزوم گذاشته و برداشته شود . بر نهر مرسی بسبب پربری او پل سازی یکمدت درازی میخواستند . ولی هر گونه تخته و ستون و چوبهای کار آمدنی در جنگل فاروست بسیار است . آلات و ادوات نجاری شان نیز مکملست . مانند مهندس یک کارفرمائی و مانند رفقای مهندس مزدورانی هم موجود است که به این سببها هیچ مشکلاتی دیده نمیشود .

سه هفته کامل بی فاصله مهاجران سعی و کوشش بعمل آوردند ، هوامم خیلی خوش و موافق بود تنها در وقت خواب بغر اینتهاوز میروند باقی تمام روز را بساختن پل صرف مینمایند . در ظرف اینمدت ژوپ بمهاجران خیلی از خیلی آموخته گردید . اما یا ترفوف هبه ز زو لانه پای او را برداشته ، سراسر آزاد ماندن ژوپ راه مغل

مانده اند تا آنکه منظره وسیع حالت جزیره را بگیرد . توپ نیز با ژوب خیلی خوب الفت پیدا کرده بدوستی گذران میکنند . ژوب در خصوص چوب آوردن و آرزو کشتی و غیره بسیار معاونت به مهاجران میسراند .

در ۲۰ ماه تشرین ثانی پل با تمام رسید . قسم متحرک آن به بسیار آسانی برداشته و گذاشته میشود . هر وقتیکه برداشته میشود بقدریست قدم یک کشاده گی حاصل می آید . بعد از آنکه پل تمام شد مهاجران بالون را آوردن خواستند ، ولی آوردن بالون موقوف بدو چیز دیگر است ، اولاً ساختن راه دوم ساختن عرابه . با وجود آنهم تا ساخته شدن این دو چیز ناب و با نقروف یکبار به حوضه بالون رفته بالون را معاینه و مشاهده کردند در جایی که حفظ کرده بودند دیدند که هیچ آسیبی بآن نرسیده و همچنان بحال خود مانده است .

روز دیگر با نقروف گفت که :

— آیا کشتزار گندم خود ما را فراوش کردیم ؟

حالا آنکه وقت درو رسیده است .

بواقعیکه دانه گندم بکمال رسیده بود ، چنانچه مهندس گفته بود همان یکدانه گندم ده خوشه بعمل آورده بود که باین واسطه مهاجران صاحب هشتصد دانه گندم گردیدند . محصول گندم چون در شش ماه بسر رسیده است ازین معلوم گردید که در سال دوبار حاصل گرفتن ممکن است . مهاجران پنجاه دانه گندم را برای احتیاط نگاه داشته هفصد و پنجاه دانه دیگر آنرا در زمین شاد یار کرده که به بسیار دقت و احتیاط حاضر کرده بودند کاشتند . با نقروف دورادور مزرعه گندم را یک دیوار خار بست بسیار محکم کشیده ، وهم برای نزدیک نشدن مرغان و ضرر نرسانیدن پرندگان به شکلهای مختلف و صورتهای دهش چشمار و هاساخته در هر جای کشتزار بخلائید . در ۲۲ تشرین ثانی سیروس سمیت نقشه خندق که در طرف غربی پشته منظره وسیع کردن آن تصور شده است حاضر نمود . در انطرف چون سنگستان موجود بود



دره ۳۰ مه تشرین اول پس به تمام رسید.

باز به نیتروغلیسرین مراجعت کردند . بعد از پانزده روز سعی و کوشش يك جبر بسیار کشاده مطلوب . موافق باز گردید ، و از تالاب غرانت آب درین جبر جاری گردانیده تا به نهر مرسی جوی جاری بعمل آوردند . نام این جبر را نیز ( جوی غلیسرین ) نهادند . دوسه روز دیگر نیز بساختن پل متحرک آن کوشش ورزیده در پانزدهم ماه کا نون تمام کارهای جزیره ساختن پشته منظره وسیعه با تمام رسید و بنا بر تصوری که مهندس کرده بود چار طرف پشته منظره وسیعه با آب و پلهای متحرک محاط آمد .

در ماه کانون اول هوا خیلی گرم گردید . ولی مهاجران بازم از کار و عمل فارغ نه نشستند . به ساختن مرغآنچه و کبوتر خانه ها آغاز نهادند .

جای مرغآنچه و کبوتر خانه را در جهت جنوب شرقی تالاب انتخاب کردند . بقدر نیم جریب زمین را بیک دیوار چوبی خار بستی جدا کرده در میان آن چند عدد مرغ آنچه و کبوتر خانه بنا کردند .

در مرغآنچه ها از نوع کلنگ ، و مرغ آبی ، و قاز یک یک جفت گذاشتند که آنها را نیز با تقروف و ناب به بسیار سهولت بواسطه دامها و تله ها گرفتار آوردند . کبوترها را نیز از میان شکافهای سنکلاخهای کنار مرسی یدام آورده در کم مدت در کبوتر خانه ها آنها را آموخته کردند .

تپه منظره وسیعه از وقتیکه بحالت جزیره تحویل نموده زولانه را از پای ژوب برآوردند . نوزینه به افندیان خود یک رابطه و دوستی عجیبی رسانیده که هیچ خین جدائی و گریختن را ندارد .

در اول ماه کانون ثانی يك واقعه عجیبی ظهور نمود : در حالتیکه مهندس ، و ژوده تون ، و پانقروف و هاربر در غرانتیه و زم مشغول به بعضی کارها بودند و ناب ، و ژوب ، و توپ در جزیره منظره وسیعه گردش میکردند . دفعتاً صدا های ناب و توپ بیک و نوله شدیدی بگوش مهاجران بر خورد . مهندس و زققا بچا بکی برآمدند . دیدند که يك دو حیوان بسیار خوش شکل و ظریف چا بکدوی که به بزرگی يك خربزرگ

می آمدند باینطرف و آن طرف بدویدن بودند و ناب و توپ و ژوب در پی آنها افتاده « بکیرید ! بکیرید ! » گفته فریاد و ولوله میکردند مگر اینخو آنها در وقتیکه پل نهر مرسی بند بوده داخل جزیره منظره وسیع گردیده اند و چون پلها بر داشته شده در جزیره اسیر گشته باقی مانده اند . اینخو آنها از اسپ خوردتر ، و از خر بزرگتر متناسب الوجود و خیلی چست و چالاک چار یایی بودند . هاربر بمجردیکه آنها را دید گفت که :

— اینها اوناغاست ! اوناغا !

ناب — خر خواهد بود !

هاربر — نی ناب ! اینها را اوناغا میگویند . اگر چه از جنس خر شمرده میشود ولی نمی بینی که گوشهای اینها از خر کوتاه تر و در جثه و تنه بزرگتر و توانا تر هستند . پا تقرو ف — هر چه که هست باشد . برای ما بسیار لازم و کار آمدنی میباشد . توقف

لازم نیست بگیریم بدویم چونکه برای کشیدن عرابه ما را بسیار بکار است .

ناب و پانقروف دویده یک دور یسپان آوردند . و از آن کمندی ساخته بعد از بسیار تک و تاز یکی از آنها را گرفتار آوردند . پایها و گردن آنرا بسته در دایره که برای مرغانچه ها و کبوتر خانه ها ساخته بودند در یک گوشه میخ کردند . ماده آن بعد از کمی خود بخود داخل دایره گردیده در پهلوئی تر خود بایستاد آنرا نیز با سانی ریسمان بند کرد ده از دست و پا بمیخها بسته کردند .

• آنها جران چند روز متصل بساختن و هموار کردن راه سرك مانند حوضه بالون کوشش ورزیدند . از حد پل مرسی تا بحوضه مذکور بقدر سه میل مسافه . و جوداست سنگ ها و درختها تیکه پس کردن و زدن آنها لازم دیده میشد . بر طرف کرده چقو ریا و بلند پاهار بقدر ضرورت هموار و برابر ساخته بر کوتاه ترین راه ها یک سرك مکملی بوجود آوردند .

چند روز دیگر نیز بساختن گادی بارکشی بسیار سبک و محکمی مشغول گشتند . مهارت نجاری پانقروف و مدد رسانی رفقا آنها بحسن صورت انجام یافت . ماند کار



ساختن جوت و لجام و دیگر اسباب عساره که آنرا نیز بیک طور سردستی و کار گذرانی  
یا نقروف و مهندس بدوسه روز حاضر کردند.

در صرف اینچند روز هزار بر و ناب از تیار و تربیه اونا غما یعنی گوره خرها نیز قا  
رغ نه نشسته حیوانات مذکور را بخوبی رام و آموخته گردانیدند . در پنجم ماه کا  
نون ثانی گوره خرهارا بعساره بستند . در اول امر زانند آنها خیلی مشکل شد ولی  
عناد با نقروف و قچین نواختن یا نقروف رفته رفته گوره خرهارا مجبور ابراه آورد . بعد  
بعد از انکا یکچند بار در زمین های صاف پشته منظره وسیعه باسطرف و آن طرف دوا  
نیدند یا نقروف لجام آنها را گرفته . و مهندس و ژده ده تون و هزار بر در عساره نشسته  
و ناب گوره خرهارا قچین زده راه حوضه بالوزرا گرفتند و در کم مدتی بیواقعه و حادثه  
بحوضه مذکور واصل شدند بالوزرا با جمله لوازمات آن در عساره باز کردند . و تا زیر  
دیوار غرائتیا و زرسانیدند . و قایمکه مهاجران بغرائتیا و زرسیدند شب شده بود .  
یا نقروف اونشهارا از عساره باز کرده و بجای شان بسته کرد ، و آب و علف و تیار آن  
را پنج آورده بغرائتیا و زرسید .

یا نقروف هگه میگه در ارتف خود در آمد بر خوا بگام خود در از کشیده چندان  
( اوخ ! ) دور و دازی بر آورده عکس صدای آن در میان سنگهای غرائتیا و ز  
بقدر دوسه دقیقه طنین انداز گردید .

### — باب هشتم —

== فهرست ==

ساختن کلا — ساختن پروس — ساختن باروت — کشت کاری —

شکار ماهی — خرمن نخه سنگ پشت — ترقی کردن ژوپ —

شکار گوسفند و بز کوهی — نباتات و معادن نویدا —

یاد آوری وطن .

— — —

هفته اول کانون ثانی را بدوختن و بریدن لباسهای خود حصر کردند . قهش

سان بالونرا از همدیگر باز کردند و آنرا تخته تخته ساخته در اول امر با جوهر اشقار و بوتاس پوست موم جا به گی آنرا برداشتند . بعد از آن آب بسیاری گرم کرده با صابون آنرا بصورت مکملی شسته مانند تخم مرغ سفید کردند . بعد از خشک شدن از آن پانتلون ، و جاکتها ، و پیراهنها و جرابها حتی پوشهای نپالین ، و متکا ، و لحاف نیز بریدند ، و آنها را با سبزه های خشکیده در یابی پر کرده بر تختهای خواب خود انداختند و لباسهای پاک سفید خود را پوشیده ، و شکرهای عظیمی بدرگاه خالق کار ساز داد نموده استراحت کردند .

مهاجران از پوست ماهی فوق بوت های بسیار محکم و متین کار آمدنی که از زینت کاری بود ولی راه رفتن به آن خیلی آسان و راحت مینمود نیز ساختند .

گرمیهای بسیار شدید جزیره لینقولن نیز آغاز نمود . در زیر درختهای بهم پیوست جنگل برکنار نهر مرسی شکار خیلی خوش و لذت آوری بعمل میآمد . تفنگ زده ده تون هیچ تیرش بخطا نرفت ها ربرو یا نقره فیل در نشان زدن مهارت پیدا کرده اند . مهندس اگر چه شکار انداز بسیار ماهریست ولی به شکار مشغول نمیشود چونکه بدیگر تصورات مشغولست .

سیروس سمیت به این فکر افتاده که یک چیزی بجای باروت بسازد چونکه کفایت کردن باروت یافته کی خود شازا میداند . بسببی که معدن اسرب در جزیره نیست مهندس از دانه آهن کله و ساچه ساختن را تصور کرده . ولی برای باروت همه مساله وجود است که ساختن آنرا مهندس آسان میداند . اما با وجود آن هم چون ساختن باروت بسیار دقت و احتیاط میخواهد مهندس خواست که جسم دیگری بعمل آرد تا بجای باروت قائم گردد ، و هم کار آسانتر شود ، و هم قوت آن از باروت بیشتر باشد .  
پانقره فیل پرسید که :

— بعوض باروت چه چیز را استعمال خواهیم کرد ؟

— پیرو قسیل .

— پیر و قسیل چه چیز است ؟

— باروت پنبه .

— باروت پنبه باید که از پنبه ساخته شود ، پنبه بکجاست ؟

— نی پانقروف ! باروت پنبه از پنبه ساخته نمیشود . بلکه از جسمیکه آنرا سللوز

میگویند ساخته میشود که این جسم نیز در جزیره ما بسیار است .

— سللوز چیست .

— سللوز تارهای غبار مانند است که بر لیفهای اولئی پوستهای نباتات موجود است .

و چون این تارهای غباری در پوست بوته پنبه بیشتر است از آنسبب اکثر آن جمع می

کنند . اما در جزیره ما اگر چه بته پنبه نیست ولی دیگر نباتاتی که این مواد را در بسیار

است . حتی درخت بیاسان نیز در اینجا موجود است که مواد سللوز بر آن بسیار است .

— بسیار اعلا . باروت سازی را بنا کنیم .

مهندس رفقای خود را بجمع کردن لیفهای درخت بیلسان امر نمود . رفقا نیز

بسیدر شاخهای نبات مذکور را گرد آورده ، و تارهای غباری لیفهای اولئی اینهارا

جدا ساختند . حالا این سللوزها را پیر و قسیل ساختن لازم است که آنهم موقوف بر تدا

رک کردن جوهر حامض آزوت است . و چون حامض کبریت نام جوهر را مهندس پیش

ازین برای نیترو غلیسرین حاضر کرده بود و حالا مقدار کافی از آن جوهر بدست دارند و

شوره خالص نیز بسیار است لهذا جوهر حامض کبریت را بشوره میزنند و یکم یویه داده

جوهر حامض آزوت که مطلوب است بعمل آورده شد . بعد از حاضر شدن حامض آز

زوت سللوزها را در حامض مذکور بقدر یکشنبه روز بخوابانیدند . و بعد از آن کشیده

و آب شسته خشک کردند که اینصورت پیر و قسیل بوجود آمده حاضر گردید . این

قسم باروت از باروت عادی بشدت وقوت بسیار افزونتر است . و هم در رطوبت خراب

نمیشود . و هم تفکک را چرک نمیکند دودش نیز خیلی کم و رنگ آنهم سفید است . اما

علتی که دارد قوت و شدت فوق العاده اوست که باینسبب هر گاه یکقدری از درجه لازمی

آن بیشتر کردد تفنگ را از هم می کفاند . برای دفع این علت دقت و احتیاط را پیشه گرفتن لازمست . اینست که باینصورت خیلی باروت ، مهاجران را بدست آمد .

بقدر دو جریب زمین را از تپه ، منظره وسیع جدا ساخته بخوبی شدیدار کردند ، و دیگر طرفهای آنرا برای چرا گاه بحالت چمنزار گذاشتند . سرکها و راهها ، منتظم و کرد بست های گلکاری نیز در جاهای مناسب تپه ، منظره وسیع بوجود آوردند . در زمین شدیدار شده خویش که غیر از کشتزار کند . مست انواع نباتات سبز ، کاری مانند سبزی پالک ، و پنیرک ، و سیب زمینی و غیر هم که هار بر آنهار از جنگل فاروست و دامنه کوه فرانقلن بحالت بیابانی و خود روئی یافته جمع کرده بود کاشتند ، و آنهارا تربیه و پرورش کرده محصولات خوبی ازان حاصل آمد در کرد بستهای گلکاری نیز انواع تخمهای گلهای خود روی بیابانی را کاشته بعد از تربیه و پرورش خیلی گلهای اعلائی باغی بعمل آمد .

سرکها نیز رفته رفته بسبب گردش و مرور عرابه پخته و محکم گردید . و الحاصل پشته جزیره منظره وسیع حالت زمینهای متمدنی را پیدا کرد . در یکطرف کرد بستهای گلکاری یک صفت هشت رخ و بر سر آن یک چپری بسیار منتظم خوش هندسه نیز برای ترم خود بنا کردند .

در کرک دامها ، و تلکهای که پانقروف در بیرون جزیره ، منظره وسیع ساخته همیشه ، خرگوش ، و آهو ، و دیگر جانوران گرفتار می آمد . که از آنها یک یک نرو ماده آنرا برای پرورش و چوچه گیری نگاه میداشتند . و غیر ازین بادامهای اختراع کرده کی پانقروف از تالاب ماهیگیری نیز میکردند .

مهاجران یک روزی برای سیروسیاحت بطرف دماغه ماندیبول رفته بودند . در آنجا در میان ریگها بسیاری از تخم کاسه پشت یافتند . کاسه پشتهای دریایی چون از حیوانات بزرگ میباشد از آنرا تخمهای آنها نیز خیلی بزرگ و بسیار لذیذ و مغذی میشود . کاسه پشتها انجرا را گویا برای تخم دادن ، و چوچه کشیدن خودشان یک دار الو لاده قرار داده اند که بهزاران تخم در آنجا دیده میشود . زیرا یک سنگ پشت در یکسال بقدر

دو صد و بیست دانه تخم مینهد که از نخباب مهاجران در هر وقتی که دل شان بخواهد  
مزمین دار الولاده تخم برداشته میتوانند .

• مهاجران بقدر لزوم تخم سنگ پشت را با يك دو عدد خود سنگ پشت جمع و  
شکار کرده عودت نمودند . ژوپ در نروزها بقدر يك پیشخدمت بسیار مکملی در کار  
و خدمت ترقی و وزید . بوزینه رفته رفته بکار و خدمت و نان و نعمت افندیان خویش  
محبت و آوخته گی پیدا میکنند . برای ژوپ از قماش بالون يك جاکت و پانتلون سفید  
نیز ساختند که بوزینه از جیبهای این لباس خود بسیار سرور و ممنون گردید . همیشه  
دستهای خود را در جیبهای خود گذاشته بدانصورت راه میرفت . علی الخصوص که  
جیبهای او را از بادام جنگلی نیز پر بساختند . هر که کسی بچپش دست دراز کند از بیم  
آنکه به او اجپش را بگیرند خیلی بد میرد . ناب ژوپ را بکارهای مطبخ نیز آشنا و  
ماهر گردانید . در مابین ناب و ژوپ الفت و محبت خالصانه پیدا شده که ژوپ بنابر همان  
محبت و وداد هر چیزی که از ناب می بیند و میشوند بزودی می آموزد و اجرا میکند . علی  
الخصوص يك روزی بود که ژوپ سفره طعام را بجاظر کردن آغاز نهاد . مهاجران  
از مشاهده این حالت ژوپ بسیار سرور گردیدند . ژوپ آنقدر بمهارت و درستی طبخها ،  
و کاسه ها را میبرد و میگذارد که از افزودن خود صد ها آفرین میشوند . در اثنای طعام  
خوردن یا تقروف میگوید :

— ژوپ ، گوشت بیار .

بوزینه همان بمطبخ دویده از پیش ناب در بشقاب گوشت گرفته میآورد .

— ژوپ ، یکقدری شور با بیار .

بوزینه باز بمطبخ دویده کاسه شور بار میآورد .

— ژوپ ، يك بشقاب خالی بیار .

بوزینه هماندم بشقاب را گرفته و بدستی که در کمرش آویزانست ياك کرده میگذارد .  
و الحاصل ژوپ بسیار خند متگاز کار گذار چالاکی بر آمد آرزوی قرار کردن نیز

یکقلم ازدلش برآمد . بمهاجران يك محبت و اخلاص عجیبی بهم رسانیده در جنگل با ایشان یکجامی رود . وعصاچوب کلفتی که یا نقروف برای اوساخته برشانه خود گرفته خیلی بناز و ضروری برام می رود . هرگاه عرابه از راه براید و یاد رجائی بند بماند بشانه های قوی خود آنرا تیله داده برام می آورد . بر شاخهای بسیار بلند درختان بکمال آسانی برآمده میوه ، یا از آشیانه های مرغان تخم هاراجمع کرده وجیبهای خود را پر ساخته فرومی آید .

در آخر ماه کانون ثانی به بعضی کارهای مهم دیگر نیز آغاز کردند . اولاً از حد بل جوی غلیسرین تابدا مننه کوه فرانقلن يك سرک خوشنهای دیگر کشیدند چند روز متباداً در نیرام کار کردند . بعد از آن در دامنه کوه برای پروراندن حیوانات پشم دار شیردار مانند بز و کوسفند کوهی که گرفتار آوردن آنها را مهندس تصور کرده ساختن آغیل بزرگی را بنا کردند . برای این آغیل در دامنه جنوبی کوه فرانقلن يك چمنزار وسیع خوش هوا و بافضائی را انتخاب کردند . این چمنزار خیلی لطیف و دلکشایک موقعیست ، یگان یگان درختان خوشنهای نیز در آن موجود است يك جوی كوچك آبی نیز از نهر ( قریق روژ ) جدا گشته از میان این چمنزار گذر کرده پس به نهر مذکور می آید . کارتها کشیدن يك دیوار چوبی خاربستی محکم است که بر اطراف این چمنزار ساخته شود . مهندس نقش دیواری را که کشیده میشود بر زمین خط کشید . چوبهائی که برای دیوار لازم بود بریدند ، و بر خطی که مهندس رسم کرده بود چوبهار بافاصله ده ده قدم خلانیده ، و مابین يك چوبه را تا دیگر چوب شاخله های برک دار پر خار را با عمدیگر بسته در صرف پنج شش روز يك دیوار محکم و مکملی که به بلندی یکقد آدم بود بر پا کردند . در یکطرف آغیل مذکور يك دروازه مضبوط چوبی نیز ساختند . در داخل این دیوار جابجا چیزهای سرپوشیده پیچیده زمستانی نیز بوجود آوردند . همه این کارها بقدر سه هفته دوام ورزید . در صرف این مدت مهاجران صبح وقت در عرابه نشسته بر سرک هواداری که برکنار نهر قریق روژ کشیده اند در زیر درختان سایه دار می آمدند ،

و تا بشام کار کرده باز بغرانیتها وز برمی گشتند تا آنکه آغل بسیار مکمل و محکمی بوجود آمد .

حالا کار برشکار گوسفندان و بزهای کوهی ماند . گله های گوسفندان پرموی را در دامنه های کوه بسیار بارها دیده بودند . مهندس برای گرفتار آوردن آنها نیز يك تصور بسیار خوبی کرده در ۲۵ ماه شباط بنابر تیب نقشه مهندس هاربر و ژو ددئون بر او نغها سوار گشته و توپ و ژوب با آنها رفیق شده در پی يك کلاه بزرگی از گوسفندان افتادند و رفتی دیگر از خطر ف و آنطرف دسته های چراغ چوب را بدست گرفته و مانند مشعلها آنها را در داده گوسفندان مذکور را از بر آمدن کوه مانع می شدند تا آنکه آهسته آهسته آنها را بر آغل برابر کردند . بعد از آن ، با جریان و توپ و ژوب بيك وضع مناسبی بر اطراف و پی گله منقسم شده رفته رفته دایره فرار آنها را تنگ می کردند و چون نزدیک دروازه آغل رسیدند بيكباره کی با مشعلها و وسایلی تفنگ ها ، و فریادهای و فغانها بر گله هجوم بردند . گله گوسفند ازین هنگامه و ولوله دم خورده بدویدن آغاز نمودند . بقدر دو صد حیوانی که در گله موجود بودند تار و مار گردیده هر يك بيكطرفی گریختند . به جریان چالاکي و کوشش و رزیده بقدری رسیدند که از آنها را رگه جدا کرده و زهر طرف رانرا بر آنها بریده جبراً بدروازه آغل سرداست توانستند . حیوانات مذکور نیز آنچنان راه نجاتی برای خودشان پنداشته در بند و بین بند درت گرفته دام آغل گردیدند .

در حیوانات کثرتش مده و کم تر شدن نبود و غیر از گوسفند بز کوهی نیز موجود بود . اگر چه بسیار زحمت کشیدند . و خیلی مانده شدند . کفایت زحمت خود را هم یافتند . دروازه آغل محکم بنام نمودند بغرانیتها ، و ز عودت کردند . آنها شب را بکمال استراحت و ممنونیت بسر آورده غنی صبح در صراجه نسیسته به آغل آمدند . دیدند که گوسفندان گرچه برای بر آمدن از آغل و بر جبهه این از دیوارها بسیار سعی و کوشش کرده اند ولی به بر آمدن کایب نشده اند . چند روز متمدی با پشت دادن

وانسیت پیدا کردن حیوانات مذکور کوشیدند. تا آنکه بعضی از آنها را تا یکدرجه رام توانستند که به رام شدن دیگران نیز امید وازی شان پیدا شد .

• مهاجران بیکار نشستن را برای خودشان یکمذابی می‌شمارند . بعد از آنکه سرک راه حوضه بالون و سرک راه آغل را بخوبی پخته کاری و انتظام دادند یک سرک دیگری نیز بجهت غربی تا بحوضه نهر آبشار نیز بر آوردند و چند روز را متصل درینکار بسر آوردند که این سرک از سرک آغل و سرک بالون بیشتر بزمخت بسر رسید در جزیره لینگولن جای نامعلومی باقی نمانده که مهاجران برای کشف آن مجبور باشند . تنهائش را از نی و لیمو کوتاه درخت شبه جزیره ما راست که در مابین جبهه زار تا دورن ، و جنگل فاروست واقع شده است ژه ده تون این بیشه را از بعضی علامات آن بخوبی میدانند که در آن بسیار حیوانات درنده و وحشی خواهد بود . از آن و حرص شکارش روز بروز برای رفتن آنجا افزونی میگردد ولی منتظر فرصت میباشد .

کار کشتکاری شان نیز یومافیوم در ترقیست مزرعه کنندم شان سبز و خرم ایستاده ، مزرعه سبزی و ترکاری شان نیز بکمال خرمیست .

در آخرهای موسم تابستان مرغان مرغانچه ها و کبوتران کبوترخانه ها کثرت و تنوع پیدا کرد . . . طبخ ناب هیچ روزی نیست که از طعامهای گوناگون لذیذ خالی نماند . اینست که بدینصورت مهاجران فلاکتزده جزیره لینگولن بهر چیزیکه رخ آوردند و کوشش ورزیدند مظهر عنایت ربانی گردیده . و فوق و کامیاب آمدند . و بنا بر ضرب المثل « شهوری که گفته شده « يك بديگر معاونت كنيد تا كه خدا نيز بشما مدد كند » این آدمان دلاور با غیرت و کوشش نیز اولایکدیگر معاونت میکنند ، و بعد از آن مظهر عنایت ربانی میشوند .

در روزهای گرمی بوقت شهادت پیش باغچه گلکاری خود شان آمده بر سر صفا در زیر چتری خود در عالم مهتاب می نشینند . شیرین شیرین صحبتها میکنند . در آشنای صاحب و وطن خود شان را بخاطر می آورند . هر کس اقربا و تعلقات خود را بخاطر



آورده اشکریز حسرت میشوند . گاهی نتیجه محاربه جنوبی و شمالی را که تا تمام گذاشته آمده اند می اندیشند . ژده تون برای رسیدن يك نسخه نیورک هرالد درینوقت خیلی حسرتکش میباشد چونکه یازده ماه تمامست که از همه دنیا جدا افتاده اند و بغیر از روی هم دیگر خودشان روی دیگر هیچ انسانیر اندیده اند .

سیروس سمیت وقتیکه رفقا به مکالمه و صاحب مشغول میشوند خاموش وساکت میند . و تنهار نکته های هازبر و لطیفه های پانقروف يك تبسمی میکند زیرا مهندس همه وقت خود را به اندیشه و فکر پیدا کردن اسرار عجیبه و غریبه که در جزیره گاه گاه به ظهور آمده . مصروف میدارد .

### — ❁ باب نهم ❁ —

#### ❁ فهرست ❁

بد شدن هوا — ساختن ماشین بالاشدن و پایان آمدن — ساختن  
شیشه — پرورش گوسفند و بز — بزرگ شدن گله — يك  
سوال مخبر — خط ترتیب جزیره اینقولن — تکلیف پانقروف

در هفته اول ماه مرت هوا تبدیل و وزید . در هوا الکتریک بسیاری . وجود گردید .  
هم جران دانستند که طوفان هوایی ظهور خواهد نمود لهذا لوازم احتیاط را از دست  
ندادند . بعد از کمی باد بسیار شدیدی با رعد و برق بوزیدن و غریدن و لعه پاشی آمد .  
باران بسیار شدیدی باریدن گرفت . هم جران به بستن نخیره هود و دروازه های غریب اینهوز  
مجبور گشتند . رفته رفته شدت رعد و برق بیشتری گرفت . باران نیز به جا به تحویل  
یافت . پانقروف چون باریدن این جا لعه مد هشی را که به بزرگی تخم کبوتر بود بدید  
کشتزار گندم را اندیشیده خیلی غمگین گردید . لهذا هم جامه بزرگ باقی مانده با تون  
را باریسمانهای آن بدوش کرده بجدی تمام از غریب ایتهم وز فرو آمد . تب و هاز بر نیز  
اورا پیروی کردند . آنکه دوان دوان به پیش کشتزار گندم برسیدند . گندمها خوشه  
های سبز سبز تازه بر آورده بودند . موم جبهه را بر روی آنها از سردیوار خار بستنی که بر

اطراف آن کشیده بودند در کشیدند که باینصورت گندم ها را از آسیب جاله وارهانیبندند .  
اگر چه بخوبی تر شدند و بسیار زحمت کشیدند ولی بمطلوب خود هم واصل شدند .  
این هواهای طوفانی تمام هشت روز دوام نمود در عدها و برقهها از غرش و درخشنده  
کی هیچ وانه استاد . حتی چندبار صاعقه های بسیار مدهش نیز افتاد یکبار صاعقه بر  
سردر خنهای بلند کنار تالاب غران ت نیز بیفتاد .

تا بوقتی که هواهای بد دوام ورزید ، مهاجران نیز در درون غرانها و زب به تکمیل کردن  
بعضی نوصات خود دوام نمودند . يك الباری ، کملی برای گذاشتن اسلحه خود  
ساختند که به اسلحه شان بواسطه این دو لوب بکمال خوبی و پاکیزه گی نگهبانی شد . مهندس  
يك اسباب خراطی نیز ساخت که بواسطه آن برای کالای خود شان دو کله های بسیاری  
ساختند زیرا از بی دکه کی بسیار به تنگ آمده بودند . برای ژوب نیز يك اوتاق  
جدا گانه مخصوصی ساختند . و الحاصل در بیرون هر نقد ر که صداهای رعد و برق  
حکفر ما میبود در درون غرانیتها و نیز صداهای اره و تیشه ورنده و کان خراطی  
دوام میورزید .

ژوب نیز روز بروز در کار و خدمت ، و پیشه و صنعت در ترقی بود . بانقرو ف  
باب را مخاطب کرده میگفت .

— ژوب بسیار خوش من می آید . چقدر بخوبی و درستی کار میکند . هیچ تردد  
و سرکشی هم ندارد آیا همچین نیست باب ؟

— بی اول شاگرد من بود ولی حالا در هر کار با من برابر است .

— نی یک چیز از تو هم بهتر است . چونکه تو بسیار یاوه گوئی . میکنی ولی او کاری

کند و سخن نمیگوید .

حقیقتاً که ژوب هر کار را بخوبی اجرا میکند . کالای مهاجران را پاک کرده بدرستی  
قات میکند سیخهای کباب را چرخ میدهد . خانه را جاروب و صفائی میدهد . سفره  
را حاضر میسازد . در وقت نان خوردن بشقابهای طعام را میبرد و میگذارد . چوب

هارا بدستی میچیند . بر سر اینهمه پایهای پانقروف را نیز در وقت خواب چایی میکند .  
حالت صحت . مها جران نیز بکمال خوبی و تندرستیست . هوای جزیره لیتقولن بسیار  
صاف و از هر گونه عوارض آزرده است خوردنیهای خیلی مغذی و خوبی میخورند .  
ریاضت بدنیه شان نیز بسیار است پس جسان به صحت و تندرستی نباشند .

در نهم ماه مارت طوفان هوایی بر طرف کرید و لی ابرها هنوز جو سما را تیر .  
داشته بود . درین اثنا ماده اوناغها یک چوچه زائید . در میان کوسفندان نیز بسیار  
بره ها تولد یافت . شیر و ماست و پنیر و روغن مسکه و امثال آنها بر مها جران کثرت  
پیدا کرد . گوشت بره های تازه بالاتر .

یک روزی بود که پانقروف مهندس را گفت :

— شما یک وقتی گفته بودید که یک ماشینی خواهید ساخت که بواسطه آن ماشین از عذاب  
بر آمدن و فر آمدن زینه رهایی خواهیم یافت . آیا آن ماشین را فراوش کردید یا آنکه  
از ساختن آن صرف نظر کردید ؟

— ساختن آن آسانست . اما شما آیا آنرا بسیار ضروری و لازم میدانید ؟

— البته لازم میدانم . چونکه هرگاه چاره آن برای بر آمدن و فر آمدن غرانیتیم و ز  
در دست داشته باشیم بر آمدن بر اینقدر زینه های دور و دراز و زحمت کشیدن چه معنی دارد .

— بسیار خوب پانقروف ، چون تو آرزو میکنی ما هم بکار آغاز میکنیم .

روز دیگر مهندس بکار ساختن ماشین بر آمدن و فر آمدن آستین همت بر زد .  
اولا جویچه کک آبی را که در غرانیتهاوز آورده بودند بقدر نیجه گز دیگر چقور تر کنند  
و مجرای آبی را که از غرانیتهاوز برای آب این جویچه سوراخ کرده بودند فر ختر  
کرده بقدر یک ناوه آسیا آب را در جوی داخل غرانیتیم و ز جاری ساختند . و آب جو  
را در چاهیکه با خر غرانیتهاوز موجود است بصورت آبش روان کردند . اینکار  
چون تمام شد مهندس از تخته چوبها یک چرخ پروانه دار مضبوطی ساخته بر دهن چاه  
ربط نمود که این چرخ را نیز بر چهار چوب دارمانندی استوار ساخت بصورتیکه شدت

اطراف آن کشیده بودند در کشیدند که باینصورت گندم ها را از آسیب جاله و از هانیدند .  
اگر چه بخوبی تر شدند و بسیار زحمت کشیدند ولی بمطلوب خود هم واصل شدند .  
این ها ، اهالی طوفانی تمام هشت روز دوام نمود در عده ها و برقها از غرش و در خشنده  
کی هیچ و نه استاد . حتی چند بار صاعقه های بسیار مدهش نیز افتاد یکبار صاعقه بر  
سردر خبهای بلند کنار تالاب غران ت نیز بیفتاد .

تبعاً قتی که هوا های بد دوام ورزیده مهاجران نیز در درون غرابها و زبه به تکمیل کردن  
بعضی نوقعت خود دوام نمودند . يك الهاری ، كملى برای گذاشتن اسلحه خود  
سه ختمه که به اسلحه سه ن بواسطه این دو لابل بکمال خوبی و پاکیزه گی نگهبانی شد . مهندس  
يك نسب خرائطی نیز ساخت که بواسطه آن برای کالای خود شان دو که های بسیاری  
سه ختمه زیرا زنی دمه کی بسیار به سنگ آمده بودند . برای ژوب نیز يك اوتاق  
جـ کـ نـه مخصوصی ساختند . و الحاصل در بیرون هر نقد ر که صدا های رعد و برق  
حکفره ، میبود در درون غرابها و ز نیز صدا های اره و تیشه ورنده و کان خرائطی  
دو ، میوزید .

ژوب نیز روز روز در کار و خدمت ، و پشه و صنعت در ترقی بود . پانقروف  
بـ بـ شـخـبـ کـرـهـ مـیـگـنـت .

-- ژوب بسیار خوش من می آید . چه قدر بخوبی و درستی کار میکند . هیچ تردد  
و سرکشی هم ندارد آیا همچین نیست اب ؟

— بی رولش کردن بود ولی حالا در هر کار با من برابر است .

— نی یک چیز از تو هم بهتر است . چونکه تو بسیار یاره گوئی ، میکنی ولی او کار می  
کند . و سخن نمیگوید .

حقیقت آنکه ژوب هر کار را بخوبی اجرا میکند . کالای مهاجران را پاک کرده بدرستی  
قت میکند . سیخه ی کب را چرخ میدهد . خانه را جاروب و صفائی میدهد . سفره  
را حاضر میسازد . در وقت نان خوردن بشقابهای طه ام را میبرد ارد و میگذارد . چوب

هارا بدرستی میچیند . بر سر اینهمه پاهاى یا تقروف را نیز در وقت خواب چاى می‌کند .  
حال صحت . مها جران نیز بکمال خوبى و تندرستىست . هواى جزیره لیتو لن بسیار  
صاف و از هر گونه عوارض آزاده است خوردنیهای خبلى مغذی و خوبى میخورند .  
ریاضت بدنیه شان نیز بسیار است پس جسان به صحت و تندرستى نباشند .

در نهم ماه مارت طوفان هوائى بر طرف کرید و لى ابرها هنوز جو سهارا تیر .  
داشته بود . درین اثنا ماده اوناغاها يك چوچه زائید . در میان کوسفندان نیز بسیار  
بره ها تولد یافت . شیر و ماست و پنیر و روغن مسکه و امثال آنها بره ها جران کثرت  
پیدا کرد . گوشت بره هاى تازه بالاتر .

يك روزى بود که یا تقروف مهندس را گفت :

— شما یکوقتى گفته بودید که يك ماشینی خواهید ساخت که بواسطه آن ماشین را عذاب  
بر آمدن و فر آمدن زینه رهاى خواهیم یافت . آیا آن ماشین را فراموش کردید ؟ آنکه  
از ساختن آن صرف نظر کردید ؟

— ساختن آن آسانست . اما شما آیا آنرا بسیار ضرورى و لازم میدانید ؟

— البته لازم میدانم . چونکه هر گاه چاره آسان برای بر آمدن و فر آمدن غرانیتیم و ز  
در دست داشته باشیم بر آمدن بر اینقدر زینه هاى دور و دراز و زحمت کشیدن چه معنی دارد .

— بسیار خوب یا تقروف ، چون تو آرزو میکنی ما هم بکار آغاز میکنیم .

روز دیگر مهندس بکار ساختن ماشین بر آمدن و فر آمدن آستین همت بر زد .  
اولا جو پچه كك آبى را که در غرانیتهاوز آورده بودند بقدر نیمه گر دیگر چقور تر کنند  
و مجرای آبى را که از غرانیتهاوز برای آب این جو پچه سوراخ کرده بود . فر ختر  
کرده بقدر يك ناوه آسیا آب را در جوی داخل غرانیتیم و ز جارى ساختند . و آب جو  
را در چاهیکه با آخر غرانیتهاوز موجود است بصورت آبش روان کردند . اینکار  
چون تمام شد مهندس از تخته چوبها يك چرخ پروانه دار مضبوطى ساخته بر دهن چاه  
ربط نمود که این چرخ را نیز بر چهار چوب دارمانندى استوار ساخت بصورتیکه شدت

آب آبشار بکمال سهولت و آسانی چرخ مذکور را بواسطه پیروانه هابسرعت و تیزی بدور می آورد . یکسر محور این چرخ پیروانه دار را از دروازه غرانیتهاوز بیرون بر آورده . یک ریسمان محکم زین را باز کرده و یک تخته متینی که یک آدم بلکه دو آدم بر آن نشسته بتواند مانند پله تراز و بسه ریسمان کوتاه محکم بیک نوک ریسمان کلفت به بست . نوک دیگر ریسمان را به محوری که از دروازه بیرون بر آورده بود ربط نمود . وقتیکه قوت آب چرخ را بدور می آورد محور نیز بدور افتاده ریسمان را بالا میکشید و هر چیزی که در تخته نشسته باشد بکمال آسانی بر می آمد . و یک حرکت دیگری نیز برای محور ساخت که در وقت فرو آمدن به آهسته گی و تدریج فرو آید که بانصورت ماشین صعود و نزول حاضر و آماده گردید . در هفتم ماه مارت اول بار ماشین بکار افتاد . مهاجران به بسیار آسانی و سهولت خودشان را و ابواب خودشان را بالا و پایین کردن گرفتند . ازین اصول نوازمه زیاده تر توپ ممنون و مسرور گردید . زیرا توپ مانند ژوب در فن بالا بر آمدن بر پته پایه های زین مهارت ندارد . علی الاکثر بر پشت ژوب یا ر شانه ناب بالا و پایین میشد ولی حالا بواسطه ماشین مذکور بکمال راحت و سهولت میراید .

مهندس بعد از ساختن ماشین صعود و نزول ساختن شیشه سازی را بنا نهاد . چونکه برای پنجره های غرانیتهاوز شیشه بسیار ضروری مینمود . لهذا در بیست و هشتم ماه مارت داش کلالی را سر از نو آتش دادند . و بدرجه شیکه هر چیزی را در آن آب و مذاب بتوانند گرم کردند . صد حصه ریگ ، سی و پنج حصه تباشیر ، چهل حصه کبریتیت سودا ، دو حصه خاکه زغال را با هم آمیخته در بوتۀ بزرگ گلی که مخصوص برای این کار ساخته بودند بر میختند . بقوت حرارت اجرای مذکور باهمدیگر آب و مذاب شده بقوام یک معجون می درآمد . مهندس یک عصای آهنین دراز میان خالی با یکی که پیش ازین برای همین کار حاضر و آماده ساخته بود در میان بوتۀ معجون مذکور فرو برده یکمقدار ری از آن را بر نوک عصای مذکور برداشت و آن را بر روی لوحه آهنین گرمی که برای کار شیشه سازی از پیش در داش حاضر شده بود در داده تا شکل مطلوبی که مهندس میخواست

پیدا کرد . بعد از آن عصای میان خالی مذکور را به هار بر داده گفت که :

— درین عصا هر آنقدر که نفست کار میکنند میدن گیر .

هار بر لوله آهنین را بدهن گرفته بشدت تمام دمیدن گرفت . معجون مذکور نیز آما سیده . برفت و باز معجون مذکور مهندس بران علاوه میکرد ، و هار بر بد میدن دوام میورزید تا آنکه بقدریک هند وانه گردیده . مهندس عصا را از دست هار بر گرفته با بنظر فو آنطرف بچرخ دادن آغاز نهاد تا آنکه معجون مذکور شکل اسطوانه را پیدا کرد . دو نوك این اسطوانه مخروطی بود که هر دو نوك آن را با يك كارد با آب تر شده بردند و اسطوانه مذکور را بر لوحه آهنین گرم شده گذاشته با همان كارد از میان پاره کردند . و لوحه مذکور را گرم کرده با لوله آهنین گرم شد چنانچه خمیر را برای آس یاپرانه هموار میسازند . معجون مذکور را بر لوحه آهنین سطح و هموار نمودند . بعد از سرد شدن و هموار گشتن لوحه های بلوری بسیار مکملی بوجود آمد . برای پنجره و در وازه و الهاری های غرانیتهاوز بقدر پنجاه لوحه بلوری لازم بود که به پنجاه بار همین گونه عملیات لوحه های بلورین مذکور را بعمل آورده بغرانیتهاوز رفتند . و پنجره های خود شانرا بهین آینه هامزین ساختند . اگر چه این شیشه ها بسیار سفید و منتظم نبودند ولی بدرجه که انسان را از باد و باران و هواهای مخالف محافظه کند و مانع نظاره بیرون هم نشود و ضیاء هم بخوبی داخل گردانند بودند که مطلوب مهاجران هم همینقدر راست . يك روزی در اثنای گشت و گذاری که در جنگل فاروست میکردند بیک درختی برخوردند که ازین درخت نیز فایده کلی برای مهاجران حاصل آمد . این درخت که ( سيقاس ره ده لوتا ) نام دارد در میان درون شاخهای آنهايك . وادی موجود است که عیناً خاصیت و رنگ ولدت آرد گندم را دارد . و در همه زبانها این درخت را ( درخت نان ) میخوانند . مهاجران جای و راه این درخت را نشان و علامه کرده بغرانیتهاوز عودت کردند . روز دیگر عرابه دستکی خود را به پیش درخت مذکور آورده از چوبهای مذکور بار کردند و بغرانیتهاوز برده . و او آردی آنرا از میان شاخهای مذکور کشیدند .

از آرد مذکور آشپز ماهر، مانتاب بغیر از نان خشك دوسه رنگ بقلوا و پراته و شیرینیا نیز پخته کرده بر سر سفره طعام شام در پیش روی افندیان خود بنهاد . اگر چه نان و حلواها بیكه ازین آرد پخته شده بقدر آرد گندم لذت ندارد ولی باز هم از آردیت سراسر بدر نیست . با قروف از خوردن این آرد خیلی ممنون و مسرور شده گفت :

— آیا این يك را باور نکنیم . و سیوسیروس که خدا برای قضا زده کن فلاکت رسیده جزیره های مخصوصی خلق فرموده باشد ؟

— مقصدت را ندانستم یا قروف !

— من چنان میگویم و اعتقاد میکنم که خداوند ما برای بندگان خود بعضی جزیره های مخصوصی خلق فرموده که هر گاه بعضی بندگان فلاکت زده خود را در آنجا بپندازد هر چیزی که بکارشان باشد در آنجا بیابند .

— بلکه همچنین باشد .

— ( بلکه ) نمیخواهد ! جزیره لینگولن برای اینسخن من شاهد عادلست .

اینست که باینصورت هر کار . مهاجران در جزیره لینگولن بخوبی سرانجام میگرفت . اگر چه از وطن خود بيك صورت بسیار فلاکت انگیزی دور گردیده اند ولی جزیره لینگولن را وطن ثانی برای خود شمرده يك محبت صمیمی بآن پیدا کرده اند اما با وجود آنهم باز وطن بيك چیز است که آرزوی آن گاهی از دل انسان بیرون نمیراید . لهذا اگر امروزيك واپوری از پیش جزیره بگذرد ها نلاحظه به ترك كردن جزیره و عودت كردن بوطن خود حاضر میباشند . و هم ازین يك ترس و اندیشه دارند که مبادا يك نتیجه و خیمه ظهور یابد و اینحال استراحت شان بيك فلاکتی . نتیجه نشود .

از وقت ورود شان بجزیره تا بحال يكسال و چیزی بالا میسود . مهاجران هر روز بعد از طعام در زیر چبری که در میان بانچه پشته . منظره وسیعه ساخته اند جمع می آیند . و همیشه از جزیره لینگولن بحثها می رانند . يك روزی بود که باز مهاجران بر صفت پشته . منظره وسیعه گرد آمده از احوالات جزیره لینگولن . با حثه و مصاحبه می کردند .



ژده تون برسید که :

— موسیوسیروس ! آیا با آلت سکستان که از میان صندوق بی آمده هیچ یکبار حد و قع و محل جزیره را معین کرده اید یا نه ؟  
— نی .

— اگر یکبار بواسطه آن آلت طول و عرض جزیره خود را از روی حقیقت تعیین نماید بد نخواهد بود . چونکه بواسطه آلت فنی البته صحیحتر و راست تر معلوم کرده خواهد هم توانست .

پانقروف — ازین چه فایده حاصل خواهد شد ، زیرا این یک معلومست که جزیره ما پای نکشیده باشد . و از جای که بود برای افتاده دیگر جا رفته باشد .

— نی پانقروف البته که جزیره پای کشیده نمیتواند و دیگر جا رفته نمیتواند . اما من میگویم که مبادا در تعیین طول و عرض اولی ما خطائی پیش نشده باشد .

مهندس — راست گفتی ژده تون ! من این مسئله را باید از اول می اندیشیدم . اما باز هم اگر خطائی پیش شده باشد از پنج درجه بیشتر نخواهد بود .

ژده تون — که میداند . بلکه بیکی از زمینهای مسکونه نزدیک باشیم ؟  
مهندس — این را فردا خواهیم دانست .

پانقروف — موسیوسیروس در تعیین خود هیچکاه خطا نکرده است . هر که جزیره از جای خود حرکت نکرده باشد جزیره خود را در همانجائی که یافته بودیم خواهیم یافت .  
— به بینیم .

روز دیگر مهندس طول و عرض جزیره را با آلت سکستان تعیین نمود .  
در تعیین اول چنین یافته بود .

طول غربی از : ۱۵۰ تا ۱۵۵ درجه .

عرض جنوبی از : ۳۰ تا ۳۵ درجه .

حالا چون با آلت سکستان معین کردند چنین برآمد .

طول غربی! ۱۵۰ درجه و ۳۰ دقیقه .  
عرض جنوبی : ۳۴ درجه و ۵۷ دقیقه .  
پس معلوم شد که مهندس در معلوم کردن طول و عرض جزیره تنها در دقیقه ها  
فرق کرده اما درجه را هیچ فرق نداده است . ژه ده تون گفت :  
— حالا در نقشه اطلسی که بدست داریم نیز یک نظری بیندازیم . به بینیم که برین  
خط طول و عرض دیگر جزیره نزدیک ماهست یا نه !  
ها بر دویده خریطه را از غرابینها و زیبا آورده . مهندس خریطه را در پیش روی خود  
باز کرد . بر کار ابدست گرفته موقع جزیره را معین نموده . مهندس دفعته متحیرانه  
توقف نموده گفت که :  
— وای ! درین نقطه بحر محیط یک جزیره در خریطه نوشته شده است .  
پانگروف — آیا هست ؟  
ژه ده تون — اگر باشد جزیره خود ما خواهد بود .  
مهندس — نی جزیره ما نیست ! چرا که از جزیره ما دو نیم درجه بطول غربی ،  
و دو درجه بعرض جنوبی دورتر افتاده است .  
ها بر — آیا اسم این جزیره را چه نوشته اند ؟  
— جزیره (تابور)  
— آیا از جزایر مسکونه معموره است ؟  
— نی ، بلکه درینجزه نیز پای انسان هیچ وقت نرسیده .  
پانگروف — ما برویم ، درین جزیره قدم بینیم .  
— آیا ما ؟  
— البته ما ، یک کشتی بزرگترک بادبان داری که ساختیم ، و کپتانی آنرا نیز من بعهده  
گرفته ام . فین بجزیره تابور چه چیز است . آیا ازینجا چقدر مسافه دارد ؟  
— ازینجا تا بجزیره تابور بجهت شمال شرقی ۱۵۰ میل مسافه دارد .

— یکصد و پنجاه میل مسافه چه چیز است هر گاه کشتی خوبی باشد در چهل و هشت ساعت این مسافه را قطع خواهیم کرد .

ژه ده تون — اما ازین رفتن چه فایده ؟ چونکه جزیره خالی ست، و مسکون نیست . بعد ازین مکالمه قراردادند که یک کشتی بسیار کامل و خوبی بسازند .

## — باب دهم —

### فهرست

ابتدا کردن بساختن کشتی — حاصل برداشتن از گندم — یافتن نبات

بسیار نافع — ماهی بالینه — پاره پاره کردن ماهی بالینه —

جهت استعمال دندانهای بالینه — خوشی یا نفرو ف

یا نفرو ف هر گاه بريك چیزی قرار بدهد حکماً آنرا اجرا میکند . حالادیدن جزیره تابور را قرار داده تانه بیند امکان ندارد . و چون دیدن و رفتن جزیره تابور متوقف بر ساختن کشتیست مطلق باید که کشتی ساخته شود .

در باب ساختن کشتی مهندس و یا نفرو ف قراری که داده اند باین صورتست :

طول این کشتی ۳۵ قدم باید شود . و عمق آن شش قدم . و روی این کشتی سراسر پوشیده باید بود برای فرو آمدن زیر کشتی دو دریچه از روی کشتی باز شود زیر این کشتی برد و اتاق تقسیم باید شود . سه بادبان کوچک و بزرگ برای آن ساخته شود . چوبی که کشتی ازان ساخته شود یا از سیاه چوب ، و یا از چوب ارچه باید بود .

بعد از قراردادن باین صورت یا نفرو ف و مهندس بکار کشتی سازی مشغول گشتند . ژه ده تون و هار بر نیز بکار شکار سرگرم شدند . ناب از مطبخ هیچ نباید که بر آید . ژوب هم شاگرد ناب است . توپ البته که از شکار یان جدا نمیشود .

مهندس و یا نفرو ف در جنگل در آمده درختهایی که چوب آن برای کشتی بکار بود

انتخاب کردند . تخته ها و چوبهای مکملی بریدند برکنار در مابین شمینه ها و سنگلاخ يك

جای مناسب را برای کشتی سازی منتخب کرده بکار آغاز نهادند هشت روز تمام به اره کشی و تبرزنی سرگرم شده بطول سی و پنج قدم استخوان بندی کشتی بمیدان برآمد. ولی به اتمام رسیدن آن چنان معلوم میشد که بقدر دو ماه کار خواهد خواست. پا نقر و ف یکدقیقه از سرکار خود دور نمیشود. و میخواید که يك آن اولتر کشتی به اتمام برسد. اما درین اثنا وقت در و گندم رسیدلهذا پا نقر و ف يك دو روز به ترك كردن کشتی سازی مجبور گردید. در پا نزد هم ماه نیشان از در و گندم بقدر يك پیش ازین تخمین کرده بودند گندم حاصل آمد. یعنی پنج پیمان که عبارت از شش لك و پنجاه هزار دانه باشد. باز یکقدری برای احتیاط نگاه داشته باقی آن را بکاشت. که ازین حساب بدیگر در و چهار هزار پیمان گندم می بردارند.

پا نقر و ف کشتزار نو گندم خود را بخوبی و درستی شدیدار و یار و تربیه کرده و گندم را در آن کاشته و مترسهارا در آن خلا نیده پس بر سر کار کشتی سازی خود بیامد. ژده تون نیز باهار بر از شکار بیکار نمی نشستند. هر روز به جنگل فاروست رفته از هر گونه شکار بدست می آرند.

یک روزی در اثنای کشت و گذار ژده تون در میان جنگل يك نبات بسیار نافع و مفیدی کشف نمود. در ۳۰ ماه نیشان در آخر جنگل فاروست شکاریان گردش داشتند. ژده تون يك بوی سبز آشنا بدماغش رسیده بر زمین نظر کرد، و بعضی برگهای نبات را جمع کرده به هاربر گفت:

— به بین هاربر، این نبات را میشناسی؟

هاربر که چند قدم پس تراژده تون بود نبات را گرفته و مایینه کرده گفت:

— این را از کجا پیدا کردید؟

— در اینجا پیدا کردم، و هم بسیار است.

— موسیو ژده تون شباه این کشف خود پا نقر و ف را تاابد منت دار خود کردید.

— مگر این تو تونست؟

— بلی تو تونست . اگرچه از جنس بسیار اعلای نیست ولی بدگفتنی هم نیست .  
— بگو که یا نقروف . سعود و بختیار گردید . لکن همه را به او نمیدهیم . برای خود  
تیز چیزی نگاه میداریم .

— موسیوسپله ، من دیگر چیزی فکر کردم یا نقروف راهیج خبرندیم . تو تو نه را  
از اینجا جمع کنیم ، بعد از آنکه آنرا خشک و میده کردیم یکروز بخیبر در یک پیوئی برگر  
ده یا نقروف پیشکش کنیم .

— بسیار خوب گفتی هاربر ، بعد از یافت شدن تو تون هیچ آرزوی یا نقروف باقی  
نماند زده تون سپله و هاربر مقدار و افری جمع کرده بغر انیتهاوز آمدند ، و بکمال  
دقت آنها را پنهان کردند و تا بوقت خشکشدن و میده کردن آنها همیشه به پنهان کردن ،  
و نشان نه دادن آنرا به یا نقروف کوشش ورزیدند . گویا که یا نقروف ما ، و زگریگری گرفت  
تو تون بوده باشد که اینها در پنهان نمودن تو تو ترا از و استقدر احتیاط و دقت می کنند .  
و چون یا نقروف همیشه بکار کشتی سازی خود سرگرم میباشد ، و تا شب نشود بغر انیتهاوز  
نمی آید از آنرو مسئله پنهان کردن تو تون آسان میشد .

در پنجم ماه مایس یک شکار بسیار بزرگی پیش آمد که همه مهاجران برای این شکار  
دست یک کردند . این شکار عبارت از یک ماهی بزرگ « بالینه » بود که چند روز پیشتر  
در میان دریا به نزدیکهای جزیره در گردش و جولان میبود . معلوم است که ماهی ن بالینه  
در تمام حیواناتیکه خداوند عظیم الشان در بر و بحر خلق فرموده بزرگترین و جسیمترین  
آنهاست . یک ماهی بالینه بقدر چهل فیل جسامت دارد . مهاجران که بهوس شکار آن  
افتاده اند محض از برای فایده برداشتن از روغن و استخوانهای دندان و است که در همه  
اطراف این حیوان را از برای همین دو چیز فایده مند او شکار میکنند . یا نقروف گفت :  
— آه ، اگر این ماهی را بدست آورده میتوانستیم چه قدر نعمت بزرگی میبود ، را  
ستی اینستکه از هنگام دیدن این بالینه چشمهایم را آنقدر حرص شکار آن دود آورد سنا  
خته که هیچ کار کرده نمیتوانم . زیرا وقتیکه در ملک خود بودم بسین بارها به شکار بالینه

موجود گشته ام . آه اگر حالا يك كشتی متین و يك ژسپین یعنی تیر بالینه شكار بدستم  
میبود بلا محابا در پی آن می افتادم .

ژده تون — بخدا که منم بسیار آرزوی دیدن تیر اندازی ترا داشتم . چسان با نقر  
وف ! آیا شكار بالینه ذوق آور شکاری هست یانی ؟

سیروس — خیلی ذوق آور و شایان تماشا است اما تهلکه ناك هم هست . چرا که منم  
يك دوبار در كشتی بالینه شكاران برای تماشا سوار شده ام . اما بسبب بی اسبابی محققست  
که حالا ما بشكار این بالینه کامیاب نخواهیم شد لهذا بهتر آنست که ازین شكار صرف نظر  
کرده بكار خود مشغول گردیم .

ژده تون — من از دیدن بالینه را درین دریا ها متحیر شدم . چرا که اینها هیان  
اکثر در بخرهای محیط شمالی و جنوبی پیدا میشود .

هاربر — فی و سیوسپیه ! دریای محیط هندی از حد افریقای جنوبی تا به جزیره  
زه لاند جدید خرمن بالینه شمرده میشود ، و چون ما هم در همین خط میباشیم از  
بسیار ندیدن بالینه متحیر باید شویم .

پانقروف از سبب بی اسبابی و کامیاب نشدن به شكار ماهی يك آه سردی کشیده بسر  
کار کشتی سازی خود بیامد . دیگر رفقا نیز امر و زمد دکاری پانقروف را بکار آرد و تیشه  
ورنده بر خود لازم شمردند . اما این يك شایان دقت و تعجب است که ماهی بالینه چند  
روز است که از اطراف جزیره هیچ دور نمیشود . در مابین کانه جهایر متفقه و دماغه ماند  
یبول که ببالا و گاه بیابان ، و گاه آهسته و گاه خیلی بسرعت رفت و آمد دارد . گاهی به  
جزیره گك سلامت بسیار نزدیک شده همه وجود آن پدیدار میشد که از سیاهی رنگ و  
همواری سر آن معلوم میشد که از نوع بالینه های اوسترالیاست . در اثنای گردش از  
شکافهایی که در پیش سوراخ بینش موجود است مانند دو فواره بسیار بلندی آب یا آنکه  
بخار مآدر فوران میبود . اینرا آب یا بخار ما ازین سبب گفتیم که هنوز در یناب يك حکم  
قدایی از طرف حکمای طبیعت داده نشده که آیا این آبست یا بخار که از منفذ های بالینه

قوران می یابد . اما کثرت برینست که بخار است اما بعد از بر آمدن و تماس کردن به هوا به آب تحویل می یابد .

پیداشدن بالینه در آبهای دریای جزیره فکر مهاجرانرا مشغول ساخت . پانقروف در اثنای کار دفعته آره یا تیشه که بدست اوست گذاشته بسوی بالینه نظر میکند . ناب نیز هرگاه که بالینه بخشکه نزدیک میشود کفگیر را انداخته به تماشای آن میدود ، هاربرو ژه ده تون از شکار صرف نظر کرده ، و دور بین بدست گرفته متصل بطرف دریا مینگرند . علی الخصوص فکر پانقروف بدرجه بالینه مشغول گردید که در خواب نیز خود را بشکار کردن بالینه دیده « ژبپقین ! ژبپقین » گفته از خواب بر میبجهد .

در دهم ماه مایس صبح ناب چون برای دیدن بالینه بلب پنجره آمد یک فریادی زده رفقار اطلید . مهاجران دویدند . دیدند که ماهی بالینه سه میل دورتر از غرائتپهاوز در دماغه بیصاحب بخشکه افتاده است . همان لحظه همه مهاجران تپرهاوتیشه و کاردهارا برداشته بسوی دماغه بیصاحب بتاخت شدند .

اگر چه میدانستند که هرگاه ماهی بالینه یکبار در خشکه بیفتد دوباره خود را رهائی نمیتواند داد باز هم از شوق و هوس بسیار مهاجران میدویدند تا آنکه به نزدیک بالینه رسیدند . ناب بمجرد دیدن رم خورده فغان بر آورده گفت :

— وای ! اینچه بلا جانوریست !

این تعبیر ناب بسیار صحیحست چرا که ماهی بدرازی هشتاد قدم ، و بزرگی وجسامت چهل قیل یک بالینه بزرگی بود . اما این جانور همچنانکه افتاده هیچ حرکت نمیکند ، و برای رهاندن جان خود کوشش نمیورزد . مهاجران از سخت بالینه به تعجب افتادند . و قیقه جزر حاصل شد و تمام وجود بالینه از آب بیرون بر آمد سبب بحرکت بودن ماهی معلوم گردید . مگر بالینه مرده است : در کرده چپ اونوک چوب ژبپقینی هویدا است . ژه ده تون گفت :

— گمان میبرم که درین نزدیکیا کدام کشتی شکاریان بالینه گذر کرده است .

یا تقروف — از چه دانستید ؟

— مگر تیرانمی بینی !

— ازین حکم نمیشود که ماهی این تیر را درین نزدیکیها خورده باشد زیرا بالینه اگر

در دریای شمالی تیر بخورد تا بدریای جنوبی شناوری کرده میتواند بیاید .

مهاجران به یازده یازده کردن ماهی بالینه آغاز کردند . یا تقروف چون بارها شکار

بالینه را کرده در فن یازده یازده کردن بسیار ما هراست . همه رفقا باینکار دست یک کرده

همان جاهای روغندار آنرا جدا کردن گرفتند . مهندس و هاربر بکشیدن دندانهای

آن مشغول شدند . تمام سه روز اینکار امتداد ورزید . دیکهای بزرگ گلی خود را

در اینجا آورده بروغن کشیدن آن آغاز کردند تنها از زبان و لب زیرین آن بقدر شصت

سیر، وغن حاصل آمد . از پوست خود ماهی بمهارت ناب و یا تقروف مشکهای بزرگ

و مکملی دوخنه بقدر یکنیم خروار وغن ماهی را در آنها پر کرده و دندانهای آنرا نیز که

هریک بدرازی شش قدم در عرض دهن آن موجود بود کشیده بواسطه عرابه خویش

بغرا نیتهای وزرسانیدند و باقی آنرا برای مرغان لاشه خوار گذاشتند . مهندس گفت :

— اینست برادران که بعد ازین سالها برای شمع ریزی ، و غلیسرین سازی بروغن

محتاج نخواهیم شد .

مشکهای روغن را در غار بالائی غرانیتهاوز که آنرا چوب خانه و زغال خانه

قرار داده اند نگاه داشتند . مهندس از دندانهای بالینه که در تاب و پیچ خوردن مانند

پی نرم و در ضیعت و خاصیت مثل استخوان سختست بساختن بعضی میلها فی مشغول

گردید که هر دوسر آنرا بسیار نیزه میکرد . رفقا حیران شدند که آیا این میلها راه مهندس

چه خواهد کرد . هاربر پرسید که :

— و سیوسیروس ! اینها را چه خواهید کرد ؟

— گرگ ، و روباه حتی زاغها را با آن تلف و هلاک خواهیم کرد .

— آیا حالا ؟



— نی ، وقتیکه پنج بندی شود .

— ندانستم ، چسان ؟

— بدانانم ، که چسان میشو دپسر من ! اینکار اختراع کرده . من نیست . در طرفهای  
مهالك شمال بسیار مرد . ان اینکار را بعمل میآرند . هر دو نوك این میلها را قات کرده  
بهمدیگر می‌ریسانم ، بعد ازان در آب فرو برده آنرا پنج می بندد ، و پنج همان کجی و حلقه کی  
آنرا حفظ مینماید . بعد ازانکه خوب پنج گردید اطراف آنرا چربی و گوشت گرفته  
بر روی بر فها میگذارم . حیوانات و حشیه آمده آنرا فرو میبرد و قاتیکه در معده شان  
فرو رفت پنج آب کشته دفعه هر دو نوك آن بشدت باز میشود و معده حیوان را دوپاره  
میسازد . حیوان در حال هلاک میگردد ، و به این سبب گله و باروت ماسرفه میشود .  
پانقروف — بخدا این عجب شکار خوب و آسان است !

تاب — از دام هم آسانتر است .

پانقروف — حالا خدا از دستا ترا زود بیارد .

کار کشتی سازی پانقروف نیز روز بروز رو به ترقیست پانقروف بشدت و سرعت  
فوق لعاده کوشش میوززد اصلا اثر ماندگی نشان نمیدهد . از صبح وقت که بر سر کار می آید  
بعد از شام بغرانتیه اوز عودت میکند . در ۳۱ ماه مایس از طرف رفقی پانقروف یک مکا  
قات بسیار بی تکلف و ساده برای کشتیان ترتیب گردید : اینصورت که در آنروز همه رفقه  
در پیش دستگاه کشتی سازی گرد آمده طعام چاشت را با هم یکجته ون کردند بعد از ضم در  
اشنایکه از سفره بر میخواستند از پشت سر پانقروف زه ده تون بر شانه اش دست نه ره گفت :  
— استا پانقروف ! بر مخیز یکقدری هنوز صبر فرما . آیا بعد از طعام یکتدری

میوه نمیخوردید ؟

— تشکر میکنم دوست من ، بمیوه میل ندارم بگذار تا بکار مشغول شوم .

— آیا یک فنجان قهوه هم نمینوشی ؟

— نی ، آنرا هم آرزو ندارم .

— چون چنینست بفرمائید ، بشما يك پيو توتون پیشکش کنم .  
یا تقروف رنگش زرد شده ، و وجودش بلرزه آمده بر پا خواست . زیرا پیوی  
خوشنمائیکه ژه ده تون پیش کرده بود ، و آتشیکه هار بر بدر دادن آن گرفته بود چشمان  
یا تقروف را بدر کشیدن آورده بود . یا تقروف خواست که چیزی بگوید . ولی گفته  
نتوانست همان پیورا حمله کرده بدهن خود برد . هار بر نیز آتش را بران بگرفت ، و  
شش باز بلا فاصله کشیدن گرفت دو دپیو بالا بر آمد . در میان دو داین سخن شنیده شد :  
— صحیح توتونست ، توتون ، توتون ، هاهah

مهندس — بلی ، یا تقروف ، هم از جنس بسیار اعلا توتونست .  
— آه یارب ، هزاران شکر دیگر هیچ کمبودی برای ما ندارد .  
اینرا گفته و متصل بکشیدن پیو مشغول گردید . بعد از مدتی که کیف خود را حا  
صل کرد گفت :

— خوب ، حالا بگوئید که اینرا که یافت ، آیا تویا فقی هار بر ؟  
— نی یا تقروف ، من نیافتم . و وسیو سپیله یافته است .  
یا تقروف بشدت مخبر را بسینه خود کشیده ، و فشار داده گفت :  
— آیا وسیو سپیله یافته ، وسیو سپیله ؟  
ژه ده تون بزور نفس خود را کشیده گفت :  
— اوف ! یا تقروف خفکم کردی . قسم بزرگ تشکر خود را به هار بر ادا کن  
که نبات را او شناخت ، بار بموسیو سیروس که نبات را به توتون تحویل نمود بعد از آن به  
ناب که آنرا از تو پنهان ساخت .  
— دوستان من ! بمن عنایت بزرگی کردید . همه تان تشکرها میکنم .



— باب یازدهم —

— فهرست —

- رسیدن موسم زمستان — پشم — ماشین — فکریانقروف —  
دندا نهی بالینه — مرغ آلباتروس بچه کاری آید — توپ  
وژوپ — طوفان — خرد شدن — گشت وگدار  
درجه زار — تنه ماندن سیروس سمیت —  
تفتیش چاه غرا بیتها وز.

در ماه حزیران علامات زمستان در جزیره لیسقولن هویدا گردید . در نصف  
کره جنوبی که ماه حزیران باشد . در نصف کره شمالی ماه کانون اول میباشد . مهاجران  
اول کاری که لازم دانستند ساختن لباسهای گرم بود .  
گوسفند هائیکه در آغل بودند پشمهای بسیار خوب و کار آمدنی دارند . کار  
موقوف بر ساختن قماشست از آنها . سیروس سمیت چون آلات و ماشینهاییکه پشمها را  
بریشد ، و بباقد ندارد لهذا مجبور است که پشمها را در زیر تضییق و فشار آورده قماش  
عبابعمل آورد .  
مهندس بمعاونت رفیقان خویش بکار عباسازی آغاز کردند . پانقروف بالمجبوریه  
کارگشتی سازی را ترك نمود در اول امر پشمهای گوسفندا را بریدند . مقدار واقری  
پشم حاصل آمد . بعد از آن پشمها را در آب گذاشته بهفتاد درجه حرارت جوشانیدند .  
بیست و چهار ساعت در همین درجه حرارت نهادند . بعد از آن در آب سودا یعنی اشقار  
آرا خوب شستند ، و به آفتاب آنرا انداخته خوب خشك کردند . حالا کار ، تدبیر ساختن  
اسباییکه پشمها را به آن تضییق و فشار داده بحالت قماش عبادر آرد . مهندس سیروس  
سمیت درینکار باز مدد رسانی نمود . از قوت جریان آب چنانچه ماشین صعود و نوزول را  
ساخته بود این بار برای سفت ساختن و بهم مزج کردن پشم ، ماشین تضییق یعنی فشار  
دادن را بعمل آورد .

این اسبابیکه مهندس آنرا بساخت عبارت از يك ميل محوریست که بقوت آب آبشار تالاب غرانت دور میکند، این ميل محوری بيك ميل دنداندار دیگر مربوطست که آن دندانها يك لوحه بزرگ چوبی را که روی زیرش خیلی صاف و هموار روی بالای آن بيك تخته سنگ سنگینی گرفته شده بالا بر آورده بصورت لای تقطع بر لوحه چوبی هموار دیگری که پشم بران گذاشته شده بشدت فرومی آورد . و بدین کیفیت پشم همیشه در زیر فشار و کوفتن مانده میده و باهم مزج و چسپیده میشود که باینواسطه قماش عبای تمدنی بسیار صافی ولی یکقدری غلیظ بعمل می آید .

مهاجران مدت بیست روز کامل را بساختن ماشین و قماش صرف کرده برای هر یکی از خودشان بقدر يك تيك دست دیرپشی زمستانی قماش حاصل کردند . اگر چه این قماش در اور و پاهای امریکای قیبت و التقاتلی ندارد اما در جزیره لینقولن برای اینگونه مهاجران بیچاره برهنه در نیموسم زمستان خیلی گرانبها و مقبولست . اینست که باینصورت يك صنعت دیگر نیز در صنایع جزیره لینقولن ضم و علاوه گردید . چند روز دیگر نیز در غرانتها وز در آمده بدوختن و بریدن لباسهای خود مشغول شدند .

برف اول زمستان جزیره لینقولن باریدن گرفت . آغل گوسفندان ، و طویله گوره خران ، و مرغانیچه مرغانرا مهاجران پیش از باریدن برف به بسیار دقت و خوبی پوشانیده و محافظه کرده بودند عافه او سبزه های بسیاری نیز بادانه های مختلفه نباتات جنگلی ذخیره کرده بودند . در بیست و چار ساعت یکبار بنوبت یکی از مهاجران رفته تیسار و غم آب و دانه آنها را بخوردند . کرگ دامها ، و تلکها نیز ساختند . ترتیب مهندس که برای دندانهای بالینه تصور کرده بود نیز اجرا گردید . دندانهای مذکور را حلقه کرده در آب گذاشتند تا آنکه بیخ بست . بعد از آن پیهه و گوشت بران گرفته بیرون جزیره منظره و سیعه بر روی برفها گذاشتند و به اینواسطه بقدر دوازده روبا ، و هشت گراز ، و دو پلنگ را بر روی برفها مرده و هلاک یافتند .

در روز ۳۰ مه جزیران یکی از مرغان بسیار بزرگ جثه تیز بال دور پرواز که آنرا



سازمان

« آلباتروس » مینامند در روی هوا دیده شد . هاربر همان تفنگ خود را برداشته مرغ  
هوا را نشان گرفت کله برای مرغ مد کور . رسیده رزمین افتاد . هاربر دویده مرغ  
آلباتروس را زنده گرفت . بالهای این مرغ ارده قدم زیاده تر بزرگ بود که بواسطه  
قوت و بزرگی این بالها از روی بخرهای محیط در گذشته مسافت بسیار عظیمه را طی  
میتوانند کرد . هاربر مرغ مذکور را که بسیار کم مجروح شده بود زخم آنرا شسته  
و تیار کرده التیام پذیر نمود . و خواست که آنرا با خود آموخته کرده نگهدارد . ولی  
زه ده تون گفت :

— نی هاربر . این عجب فرصتی بدست آمده . بلکه بقوت این مرغ بقطعات . سکونه  
یک خبری از خود فرستاده بتوانیم .

زه ده تون حالا یک مقاله مخصوصه بجملی از کیفیت احوال خود ها بنام جریده  
نیورک هرالد نوشت ، و آن کاغذ را در میان یک کاغذ دیگری که در انهم استرچا سامه  
یا نضمون : که هر کس این کاغذ را بیابد به جریده نیورک هرالد برساند نوشته شده بود  
بود به پیچاید . و همه آنرا در یک . و محاسبه پیچاید بگردن مرغ ربط نمود . مرغرا  
نیز ویل کرده هوا کردند . مهاجران بکمال حسرت از پی مرغ نظر کرده تا از چشم شن  
پنهان گردید . هر گاه این مقاله به اداره خانه جریده نیورک هرالد برسد چقدر شرف  
و سعادت بزرگی خواهد بود و هم برای دهائی دادن . مهاجران را از این جزیره تک و تنها  
البته کوشش خواهد نمود چونکه طول و عرض جزیره را نشان داده با تقروف پرسید که :

— آیا مرغ نامه بر ما بر کدام راه و کدام استقامت ، برود ؟

هاربر — راستقامت راه زه لا بد جدید .

با تقروف — خدا سلامت دهد .

دره و سمرهستان باز در غراتها و رکارها ، و صنعتها گرمی و پیشرفت گرفت .  
مهاجران بکار خیاطی . شعول گشتند پنبه و پارچه البسه های قدیمی ، و بریدن و دوختن  
کالاهای نو خود را بکمال شوق و ذوق اجرا می نمودند . علی الخصوص برای دوختن و

ساختن باد بانهای کشتی شب و روز کوشش می‌رزیدند .  
در ماه تموز سردیها بسیار شدت نمود . سیروس سمیت يك او جاغ دیگری نیز در  
میان دالان غرانیتهاز بساخت . مهاجران همیشه اوقات خود را در پیش بخاریهای  
دالان غرانیتها و زمکالمه ها و صحبتهای شیرین شیرین میگذرانند . گاه گاهی بمطالعه  
کتاب . و گاهی بحکایات و خاطره های وطن ، و گاهی بمباحثات عامی و فنی امرار اوقات  
مینمایند . در میان این دالان سنگ سماقی که بشمعهای متعدد روشن ، و به بخاریهای  
مکمل گره کشته طعمهای گوناگون خود را خورده ، و شراب و چای و قهوه اختراع کرده  
کی خود شانرا نوشیده ، و پیوهای توتون خوش دود خود را کشیده ، و لباسهای گرم  
پشمی خود ساخته کی خود شانرا پوشیده از پشت آبنه های پنجره قصر سماقی خود  
گردله های بازیدن برف ، و شدتهای وزیدن باد را بکمال بیقیدی و بی پروائی تماشا  
میکردند . يك روزی زده ده تون سیبیه بسیروس گفت که :  
— موسیو سیروس . اینخرکات جسیمه تجاریه و صاعیه که در وقت حاضر در قطعات  
متمدنه حکمفرمه میباشد آیا یکروزی دوچار تمطیل و انقطاع نخواهد شد ؟  
— چرادر دوچار تمطیل شود . و بچه سبب مقطوع گردد ؟  
— بسبب تم شدن معدنهای زغال سنگ که قیمتمدارترین جهه معدن شمرده میشود .  
و تقریفاً — اوه ! موسیو سیبیه ، اینچه سخندست که شما میگوئید ! اول زغال سنگ  
چرا تمام شود ، و گیرم که تمام شود آبالماس . گراز جنس زغال سنگ نیست ؟ بعد از تمام  
یوهی رشت الماس میسوزانند .  
رفقه : اینسخن با تقریفاً خنده بسیاری کرده . هندی گفت که :  
— نی دوست من ! چنین نیست . معدنهای زغال بسیار بزرگ و توانگراست بدین  
زودیم تمام نمیشود .  
زده ده تون — یعنی جقدر مدت دیگر دوام خواهد ورزید ؟  
. هندی — تا سه صد سال دیگر هنوز خوب خواهد چایید .

پانقروف — برای ما خوب ، اما برای نواسته نواسته های ما بسیار زحمت و مشقت خواهد شد . چرا که اگر یکبار این معدن سیاه روی پر نور از عالم مدیته و داع نپید عالم را یک ظلمت ، و عضلات کلی فرا خواهد گرفت .

ژه ده تون — البته ، البته ! ماشین ها ، کارخانه ها ، شمند و فرها ، واپورها ، رو شنیهای شهرها همه کی از عالم بر طرف خواهد شد .  
هاربر — چه مد هس حال !

مهندس — بلکه یک واسطه دیگری برای سوزانیدن خواهند یافت .  
ها — آیا بجای زغال چه چیز قیم خواهد شد ؟  
مهندس — آب .

پانقروف — مشاء الله مهندس آمدی ! دگر چیزی نیرفتند مگر آب ! هه هه هه !  
ها — آنگوئید که آب را با آب گرم کرده بخور حاصل میکند ! اح اح ! قح قح قح !  
ناپ — بسیار خنده مکن پانقروف ، مبادا که دلت را درد بگیرد !

مهندس — هر قدر که خنده میکنی بکن پانقروف ! من بازمیگویم که آب بجای زغال سنگ قیم خواهد شد و هم آب دریای محیط . نژده معدنهای زغال سنگ قیم نمی دارند . ولی چنین گمان نشود که همان آب بحر را از دریای داشته و یک کبریتی زده در دهند ، نی چنین نیست . بلکه بواسطه الکتریک آب را تخلیص کرده جوهر های مولدند ، و ولدا الحوضه آنرا میسوزانند که قوت حرارت این دو جوهر باز بر حرارت آتش سنگ زغال بیشتر و قویتر است . بعد از تمام یافتن سنگ زغال واپورها و شمند و فرها ، و ماشینهای بجای سنگ زغال در آتشخانه های خود آب پر خواهند کرد ، و آن آبر با قوت الکتریک حل نموده جوهر های آنرا خواهند سوخت ایند هم بی بحر محیط زغال استقبالست !

پانقروف — خیلی افسوس میکنیم که ایکاش اینحال را این میدیدم .  
ناپ — چون چنانست بسیار وقت از خواب بیدار شده پانقروف .



این است که . مهاجران در دالان گرم روشن قصر غرا نیتهاوز باینگونه کلاها ، و صحتها بسر میآوردند که درین اثنا باز توپ بقرار عادتی که دارد در اطراف چاه آخر غرا نیتهاوز به ولوله و عوعوه آغاز نهاد ، و در چار طرف چاه مذکور بشدت گردیدن گرفت ، و دستهای خود را در زیر تخته روی چاه فرو برده بالا کردن میخواست . پانقروف گفت :  
— آیا این سگ درین چاه چه حس میکند ؟

هازبر — ژوب رابه بیند ، او نیز با توپ همداستان گردیده در اطراف چاه گردش و خرنش دارد ؟

بحقیقت که این هر دو حیوان در اطراف چاه به اندیشه و تلاش گردش میکردند .  
ژوب ده تون گفت :

— این چاه بسببیکه بادریا اتصال دارد همه حال از جانوران بحری گاه گاهی درین این چاه آمده نفس میگیرد .

پانقروف — اینستله بجز همین تا ویل دگر چیزی قبول نمیکند . توپ ! توپ ! سا کت شو ، ژوب توهم برو بجایت آرام بنشین !

حیوانات مذکور خاموش شدند . ژوب به کوته خود درآمد . توپ اگر چه از عوعوه شدیدی که داشت ساکت شد ولی از غرزدن فارغ نشد . اگر چه از اینستله دیگر بختی و سخنی رانده نشد اما ذهن و فکر مهندس را خیلی مشغول ساخت .

در آخرهای ماه تموز بارانهای شدیدی باریدن گرفت . سردی هانیز شدت پیدا کرد . اما امسال مانند پارسال زمستان سردی نداشت . درجه حرارت در زیر صفر از سیزده نگذشت . ولی آنقدر طوفانهای بادهای شدیدی بعمل آمد که دهشت بخش دلها گردید بحر آنقدر . وجهای بلند و بزرگی پیدا کرد که به بیان نمی گنجد شمینه ها و جزیره سلامت در زیر وجهای پنهان گردید . مهاجران از پشت آئینه های پنجره ها به کمال استراحت شدت و طلاطم بحر را تماشا کردند . بحر از صد قدم بیشتر . وجهای بلندی حاصل میکرد که ساحل ریگزار پایان غرانیته باوز را نیز در زیر کفهای سفید ، وجهای پنهان می

ساخت . حتی بعضی موجهابشدت تمام بساحل بر خورده چیه های آن تابه نصف دیوار  
غرا نیتهاوزمیرید ، حتی قطرات آب تابشیشه های پنجره هامیرسید .  
این طوفان بقدرسه چهار روز متصلاً دوام ورزید مهاجران بالمجبوریه درین مدت  
پایان شده نتوانستند . در دوم ماه آگستوس طوفان کسب آرامی نمود . مهاجران بچا  
بکی برای خبرگیری مرغانچه ها ، و کبوتر خانه ها ، و آغل گو سفندها ، و طویله کوره  
خرهای خود بشتافتند . اگرچه آغل و طویله را چیزی آسیبی نرسیده بود ولی مر  
غانچه ها و کبوتر خانه هارا خسارت بسیاری رسیده بود . ترمیمات لارمی آنها را کرده ،  
و غم دانه ، و تیار آب و علف حیوانات خود را خورده واپس آمدند .  
در سوم ماه آگستوس مهاجران کمرهت را برای یک شکار گاه بزرگی چست بستند .  
و بطرف جهه زارتادورن رفتن را قرار دادند . بغیر از مهندس که یک بهانه پیش گرفته  
نرفت دیگر همه رفقا حتی توپ و ژوب نیز رهسپار عزیمت گردیدند . مهندس میخواست  
که تصویری که از بسیر وقتها آنرا اجرا کردن آرزو داشت اجرا نماید لهدا تنهائماند .  
تصور مهندس آنست که در چاه غرا نیتهاوز در آمده کشف نماید که آیا درینچاه چه  
چیز است که توپ همیشه در اطراف آن ولوله ، و اظه ر تلاش و اندیشه نشن میدهد ؟  
علی الخصوص که ژوب نیز باتوپ درینبب اشتراك ورزیده . آیا ازینچاه بغیر از دریا بدیگر  
خرف جزیره راهی و رابطه خواهد بود ؟ اینست که مهندس اینچیزها را بخود معلوم  
کردن میخواست .

مهندس زینت ریسمانی را که پیش از ماشین صعود و نزول بدر وازة غرا نیتهاوز  
آویزان بود برداشته بکنار چاه آمد . بیکدست خود طپانچه شش لوله که از صندوق  
یافته کی خودشان بر آمده بود گرفته ، و بکمر خود یک قه آویخته ، و بدست دیگر شمعدانی  
گرمته یکطرف زینت ریسمانرا بکنار چاه بیک چیز محکمی بدستی ربط نموده آهسته آهسته  
از پته پایه های زینت فرو آمدن گرفت . دیوارهای اطراف چاه بطرز مخروطی الشکل  
منتظمی رو بپایان دوام مینمود ، و در هر جاسنگهای برآمده قده مانند در دیوارها

پدیدار بود که فرو آمدن و یا بر آمدن بر آن آسان مینمود مهندس چون این را بدید بدقت بهر طرف نظر کرد . هیچ از قدمی که نوباشد یا کهنه نیافت . بیایان فر آمدن دوام ورزید ، و هر طرف را بدقت میدید . هیچیک چیز شبهه ناکی بنظرش بر نمیخورد . تا آنکه رفته رفته به آب رسید اطراف را بکمال دقت معاینه نمود . هیچیک سوراخی یا منفذی که از سطح آب بخارج راه داشته باشد معلوم نکردید آب هم آب بحر بود که بسیار آرام و صاف و هموار مینمود مهندس بانو کارد هر طرف دیوارهای چاه را زدن گرفت دید که این چاه از یکپاره سنگ سبانی سخت مانند ریخته گسی و برمه شده گسی مینماید . مهندس دانست که این چاه بغیر از بحر دیگر هیچ طرفی راه و رابطه ندارد ، و اگر کسی از راه اینجا بیاید و بالا بر آمدن خواهد مطلق که از راه بحر و از زیر آب باید بیاید که اینهم برای هیچ کسی ممکن نیست . مگر حیوانات بحری حالا آنکه بجز انسان دیگر هیچ حیوان بحر بر سنگهای برآمده قدمه مانند چاه بالا بر آمده نمیتواند . و چون هیچ انسانی که در زیر بحر زیست کند هم متصور نیست از آنرو مسئله ولوله کردن توپ ، و تلاش نمودن ژوب در پش مهندس مجهول بماند . اینهم حل نشد که آیا آخر این چاه در زیر آب تا یکجا امتداد یافته است ؟

سیروس ، اینه دقیقه خود را اجرانموده از چاه بر آمد ، زینه را نیز برداشته بجایش نهاد ، سر چاه را با تخته پس پوشانیده در حالتیکه بسیار متفکر و اندیشه ناک بود به دالان آمده در پش بخاری بر سر کرسی خود بنشست . و با خود گفت که :

— اگر چه من چیزی ندیدم اما مطلق حکم میکنم که درین چاه يك اسرار عجیبی هست !



## ﴿ باب دوازدهم ﴾

### فهرست

دیرکها و بادباناها — هجوم روباه ها — زخم دار شدن ژوب — مداوات  
کردن ژوب — جور شدن ژوب — کامل شدن کشتی —  
کامیابی یا تقروف — بوناد وانتور — اول تجربه  
کشتی بطرف جنوب — پیدا شدن يك شیشه در بحر

بوقت شام شکار بان از شکار گاه عودت کردند. هر کس بقدر قوت خود شکار برداشته  
بودند. حتی توپ و ژوب نیز بشکار باز شده بودند. بقدر کفاف چهل و زده مهاجران  
شکار حاصل شده بود. ناب گفت:

— افندی من! کار بر من بسیار شد. اینهارا باید ياك کنم نمك بزیم، جابجا کنم،  
لهذا يك مدد کاری لازم دارم آیا تو بام من مدد کاری میکنی یا تقروف؟  
یا تقروف — نی ناب، من بکار بادبان و دکل کشتی مشغول میشوم.  
ناب — آیا شما بام من کار میکنید. و سیوهاز بر؟  
هاز بر — نی نمیشود، من فردا به آغل میروم.

ناب — چون چندینست شما البته بام من معاونت خواهید فرمود. و سیوه سینه!  
ژده تون — بسیار خوب ناب من باتو کار میکنم بشرطیکه اگر به اسرار آشپزیت  
آگاه گشتم رشک نبری.

بنابین ژده تون و ناب در مطبخ بکار آشپزی مشغول شدند. همه مرغان شکار  
در ایاك و ستره و نمک زده نگاه داشتند. و بعضی از آنها برای تازه خوری در جاهای مناسب  
بیاویختند. در ظرف این هفته یا تقروف بمعاونت هاز بر بادباناها کشتی را تمام نمود. دکل های  
کشتی نیز در هفته گذشته ساخته شده بود. ریسمانهای بالون را باز کرده بدگها و بادباناها  
بسته کردند. لنگر آهنین بالون را نیز با بعضی اصلاحات به کشتی خود آویختند چرخهای  
ریسمانها، و لنگر کشید ترا نیز. مهندس بيك اصول و صنعت خوبی ساخته در جاهای

لازمی کشتی نصب نمودند و ناقهای زیرین کشتی بقدر کنجایش و تقابا بعضی اسباب لازمی آراسته و مکمل گردید . يك مخزن کوچکی برای گذاشتن پیههای آب و خوراکی چند روزه را نیز در طرف بینی کشتی حاضر و آماده ساختند . یا نقروف علاوه بر همه کارها يك بیرقی نیز به علامت نشان دولت امریکا ساخته ، و برنگهای نیائی جزیره آنهارا برنگ سرخ و بنفش که رنگ بیرق دولت امریکاست رنگداده بر دیرك بزرگ کشتی بیاویخت . در بیرق جهاگیر متفقہ امریکا نشان سی و هفت ستاره موجود است که هر يك ستاره علامت يك حكو، تی از حکومتهای متفقہ میباشد . یا نقروف بر بیرق کشتی خود يك ستاره دیگر که علامت جزیره لینقو لن است نیز زیاد و علاوه کرده ستاره ها را به سی و هشت عدد ابلاغ نمود .

سردیهای زمستان رو به کمی نهاد مهاجران برای بعضی کارها ، و عملهای نوحاضر و آماده گشته بودند که درین اثنا جزیره تپه منظره وسیعہ دو چار هجوم یغما و غارت گردید : کیفیت اینکه در شب یازدهم ماه آگستوس در حالتیکه مهاجران بکمال راحت و آسایش بخواب شرین بودند دو ساعت بعد از نیم شب دفعته بولوله شديده توپ از خواب برجهیدند . اما توپ این بار بر کنار چاه درون غرانیتهها و زولوله ندارد بلکه در پیش دروازه بزرگ روی خود را بطرف بیرون گرفته بشدت ولوله و فغان میکند . و به رجه تلاش و هیجان بینمایند که میخواهد خود را به بیرون بیندازد . ژوب نیز با توپ به تلاش و خرخرده ساز و هم آواز است . اول یا نقروف از خواب برخوایسته گفت :

— توپ ، چه خبر است ، چه دیدی ؟

سگ بولوله و فغان افزونی نمود . سیروس سمیت پرسید که :

— چه شده خواهد بود ؟

همه مهاجران به تلاش و هیجان افتاده به پیش دروازه غرانیتهها زدویدند . بسبب تاریکی در پائین بجز سفیدی بر فهایج چیزی دیده نشد اما صداهای عجیب بعضی حیوانات بگوش شن از طرف نهر مرسی رسید که ازین صداها چنان معلوم میشد

که يك کله بزرگی از کدام حیواناتی بر منظره وسیع هجوم آورده باشند. یا تقرووف پرسید که:  
— آیا این صدای چه خواهد بود؟

ناب — یا صداهای کرک، یا زاغار، یا بوزینه خواهد بود.

ژده تون — وای! اگر بر جزیره یشته منظره وسیع برآیند؟

هاربر — حال مرغانچه ها، و کشتزارها چه خواهد شد؟

یا تقرووف — خراب، اماندانستم که آیا این ملعونها از کدام راه داخل جزیره منظره  
وسیع شده باشند؟

مهندس — مطلق کدام پل را بسته گذاشته خواهید بود!

ژده — برستی که این قباحت بر منست. زیرا پل طرف ساحل را من فراموش کرده  
دم که باز کنم.

یا تقرووف — بسیار خوب کاری کرده اید آفرین!

مهندس — هرچه که شدنی بود شد حالا چاره دفع آنرا باید اندیشید.

مهاجران همان لحظه اسلحه خود را گرفته از غرابتهاوز فرو آمدند. زیرا غفلت

و درنگ بکار نیست. پیش از آنکه چیزهایی را که به اینقدر زحمت، و کوشش بسر رسانیده

اند خراب و تلف گردد یک علاجی باید کرد.

صداهای حیوانات رفته رفته شدت و نزدیکی میگرفت. مهاجران از صداهای

حیوانات مذکور شناختند که اینها کولیونام و بواه های بزرگ جسته میباشند که یکدوبار

کله های آنها را در انطرف نهر مرسی دیده بودند. سیروس سمیت گفت:

— برادران! این نوع حیوانات هرگاه بسیار باشند، وهم گرسنه شوند هجوم شن

تهلکه ناکست باید که بر جانهای خودتان هوش کنید چرا که از صداهای شن هم گرسنگی

وهم بسیاری شان معلوم میشود.

اما رفقاً بلا تردد و بی پروا بر کله کولیوها هجوم بردند و یکچند دست تفنگ اداخته

راه کشادند. سیروس سمیت و هاربر و ناب و ژده تون و یا تقرووف در مقابل هجوم کله

بزرگ کولیوها که بقدر دوصد دانه تخمین میشدند يك يك جائی مناسبی برای خودشان گرفته ، توپ و ژوب نیز بمقام پیش جنگمادر پیش روافتاده راه مرور کولیوها را سد نمودند .

شب بسیار تاریک و هوای سرد بود . مهاجران به تفنگ اندازی آغاز کردند . صف اول روباه ها چون هدف تیر تفنگهای مهاجران میگردد از پی آن دیگر صف هجوم می آوردند . بعد از تفنگ جنگی مهاجران با کولیوها به تیر و تیر بچنگ کردن مجبور شدند چرا که کولیوها هجوم خود را بیشتر و شدیدتر کردند . ده یا نژده کولیو بر يك آدم هجوم می بردند ولی مهاجران بعد از کمی مجروح شدن آنها را اسلحی کرده برخاک هلاک می انداختند . توپ دهن فراخ خود را باز کرده بهر حمله یکی از کولیوها را هلاک میگردانید . ژوب با چوب کلفت زخ دار خویش سر کولیوها را میدید . میساخت . بوزینه بسبی که در تازیکی قوه نظرش بخوبی کار میکند در هر جائیکه جنگ و هجوم کولیوها بیشتر میبود خود را امیر سانید . یکبار دیدند که ژوب را چند عدد کولیوها از هر طرف پشیمانید ولی او به بسیار دلوری با سوطه دهشتناک خود با آنها بچنگ و جدال پایداری میکند محاربه بقدر دو ساعت دوام ورزید . آخر الامر به کامیابی و مظفریت مهاجران خاتمه یافت . کولیوها از راهیکه آمده بودند بگریختن آغاز نهادند . ناب همان لحظه دویده پل را برداشت . بعد از کمی روشنی صبح جها نزار روشن ساخت .

مهاجران بقدر پشیمان لاشه روباه را برخاک هلاک خفته یافتند . با نفرو ف درین اشرفیاد بر آورد که :

— ژوب . ژوب بچاست ؟

مگر ژوب پشیمان غائب شده بود . مهاجران به تلاش افتاده بچستجوی ژوب افتادند . بعد از پلیدن بسیار بوزینه دلاور در میان لاشه های روباه های یافتند که هنوز سوطه خود را که از میان پاره شده بود در دست داشت . در چار اطراف اولاشه های کولیوها دیده میشد که بعضی سرش و بعضی کمرش شکسته افتاده بودند . پس معلوم

گردید که بوزینه بیچاره بسبب شکستن چوبش بخوبی مدافعه نتوانسته لهذا کولپوها برو غلبه یافته در سینه بیچاره زخمهای بسیار دهشی زده اند . ناب از دیدن اینحالت رفیق خود بنهایت درجه اندوهناک گردیده سر بوزینه را برداشته بر سینه خود بنهاد ، چون دید که هنوز نفس دارد فریاد بر آورده گفت :

— هزاران شکر . هنوز زنده است ، زنده .

پا نقروف — برای زنده گی او کوشش و خدمت میکنیم . چنان پرستاری کنیم که برای یکی از خود مایان میکنیم .

ژوب گویا اینسخن پا نقروف را دانست که در مقام تشکر سر خود را برداشته بر سینه پا نقروف تکیه داد پا نقروف ، و دیگر رفقا نیز مجروح شده اند ولی جراحتهای آنها بسبب اسلحه مکملی که داشتند نسبت به جراحت ژوب هیچ نیست . جراحتهای مهلك را میمون بیچاره برداشته است . ناب و پا نقروف بوزینه وفادفیه را بر یک زنبیلی انداخته بفرایتها و زبردند . از دهن حیوان بیچاره نفس بسیار خفینی میبراید . رفقا زخمهای حیوان را بخوبی دقت و معاینه کردند . اگر چه بجزگرو دیگر اعضای داخلش ضرری نرسیده ولی چون خون بسیاری ضایع کرده است وجود بیچاره را خیلی پتاپ و توان ساخته ، و حرارت تب بسیار شدیدی بر وجودش مستولی گردیده است .

زخمهای او را با آب خوب شستند ، و بکمال دقت و اعتنا بخوبی تربند کردند ، و بر فرش نرمی به احتیاط تمام بخوابانیدند . هیچ طعام ندادند . بعضی دوا های نباتی که برای تفریح دماغ و حرکت خون نافع بود نوشانیدند . ژوب بخواب رفت اگر چه در اول امر خوابش منتظم نبود ولی رفته رفته کسب استراحت مینمود . ژوب را بهمینصورت به حل خودش گذاشتند . توپ صداقت ثوب هر لحظه در اطراف فراش ژوب گردش مینمود و هر طرف خوابگاه او را بکشیده دستهای رفیق خود را که از زیر لحاف بیرون برآمده بکمال حسرت و محبت می لیسید .

هزار و زدهاجران پوستهای زو با هزار برای پوستین و کلاه بیرون کشیده لاشه های شتر را



در جنگل فاروست در میان گودالها انداخته باخاك پوشانیدند . ازین شبخون کولپوها که موجب خسارت بزرگی برای کشتزارها و مرغانه‌های تپه منظره وسیعه میشد مهاجران عبرت گرفته بعد ازین قرار دادند که تا همه پلها را بر ندارند هیچگاه بغرا نیتها وز بر نیایند .

ژوب که در اول امر حال مرضش خیلی موجب اندیشه مهاجران گردیده بود آهسته آهسته بر مرض غلبه نمود . تبش کمتر گردید ، زخمهایش نیز کمتری رو به التیام نهاد . ژوب ده تون که یکقدری بطبابت آشنائی داشت از رهائی یافتن ژوب از تهلكه امید وار گشت . در ۱۶ ماه آگستوس ژوب به طعام خوردن ابتدا نمود . ناب نیز برای رفیق صادق خویش طعامهای چرب و شیرینی حاضر میکرد . ژوب يك قصوری که دارد پر خواری و شکمپرووری اوست . گاه گاهی که ژوب ده تون سپله از پر خواری ژوب به ناب شکایت میکرد ناب بجواب میگفت که :

— بوزینه بیچاره بجز خوردن دگر هیچ ساعت تیری ندارد ، چرا اورا ازین ساعت تیری محروم نمائیم . ژوب بعد از آنکه ده روز کامل بر فرش بیماری افتاده بود بر پا خواست ، مانند هر بیماری که از بیماری نومیخیزد او نیز اشتهاش باز شد . زخمهایش نیز سراسر التیام پذیر گردید . ژوب ده تون چون میدانست که حیوانات بواسطه خوراك بقوت می آیند از از و هر چه که خواهش میداشت به بوزینه میدادند . ناب چون اشتهای باز ژوب را میدید طعامهای گوناگون را در پیشش خرمن کرده میگفت :

— بخورای صادق و قاشعار بخور! تو در راه خدمت ما خون خود را ریختی ، وظیفه ما حالا اینست که آن خون را پس بجای بیاریم .  
در بیست و پنجم ماه آگستوس ناب دیگر رفقا را فریاد کرده بقیقه بسیار بلند ژوب را نشان داده گفت :

— به بینید ، بینید !

رفقا دیدند که ژوب بر يك چوکی در پیش پنجره غرائتم او ز تکیه زده نشسته و مانند

عملی های پخته پیوی یا نقر و ف را بدهن گرفته دود های توتون را به او میگردانند یا نقر و ف گفت: — این چه؟ واه واه ژوب! پیوی مرا گرفته میکشی! بسیار خوب بکش من این پیو را بتو بخشیدم، من دیگر پیو دارم.

ژوب هر نفسی که از توتون میکشد، دود آن را از دهن میبر آورد در رو و چشمه اش خیلی آثار فرحت و سرور پدیدار میگردد. سیروس از نخل میمون تعجب نکرد چرا که بسیار میوه های خا به پروری را دیده بود که بتلای توتون کشی شده بودند.

سراز امر و زیوی که به پا نقر و ف برای ژوب مخصوص گردیده باخریطه توتون بدیوار اوتاق او آویختند. پیو را خودش پر میکند، آتش را خودش بران گرفته در میدهد. عملی شدن بوزینه به توتون موجب زیادتى محبت با نقر و ف، و بوزینه گردید. در ماه ایلول زمستان سراسر بر طرف گردید. بار بکارها آغاز نمودند. کارهای

کشتی به بسیار سرعت پیش میرفت. تا آنکه در هفته اول ماه تشرین اول جماد و ازموت کشتی از بادبان دکل، و لگرو بیرق، و ذخیره و غیرهم باد و پر بسیار بزرگ جماد کابل و حاضر گردید. مهاجران خواستند که برای دانستن و امتحان کردن کشتی که آید در آب و مت میتواند یانی در اطراف جزیر میک دور و سیاحتی اجرا کنند. لهذا در دهم تشرین اول کشتی را در دریا فرو آوردند. کار فرو آوردن را نیز به بسیار آسانی اجرا کردند. چه نکه کشتی را بر سر غاطل کپاننده تابر سر، یگم ای کنه رسا اح در وقت جزیره در ده بن سر ریگه گذاشتند. و قایق که مد حاصل شد آب د یاد زیر کشتی در آمده کشتی را برداشت. مهاجران علی الخصوص یا نقر و ف چون شناسایی کشتی را بر روی آب بکشد و مت و عظمت بدیدند خیلی سرور و ممنون شدند. یا نقر و ف هم سرور و هم مغرور شدند. و در زیر هم کشتی را ساخته و هم حالا قیامان کشتی میشود.

حالا کار ماند بر نام گذاشتن کشتی. بعد از مذاکره و مشاوه بسیار به اتفاق آرا چنان قرارداد شده که تخلص یا نقر و ف که «بونادوانتور» است بر کشتی نهاده شود لهذا نام کشتی را «بونادوانتور» نهادند. بونادوانتور چنانچه بر روی آب بخوبی شناوری میکند شکل

و هیئت آن نیز خیلی خوشنما معلوم میشود . تجربه را هاز روز قرار دادند . هوا خیلی خورش ، دریا نیز بسیار آرام بود . باد چون بطرف جنوبی دروزیدن بود سیر و سیاحت بطرف جنوبی آسان بنمود . پانقروف گفت :

— سوار شویم ، سوار شویم !

اما مهاجران پیش از اینکه سوار شویم طعام صبح را تناول کرده ، و برای احتیاط چیزی خوردنی برداشته در حالتیکه ژوب و توپ هم بودند پیش از زوال به یکنیم ساعت در کشتی نشستند . پانقروف بکمال سرور و غرور زمام قبتانی کشتی را بدست گرفت . تاب و هاز بر خدمت نقری خلاصی کشتی را در عهده گرفتند . لنگر برداشته بادبانها را کشاده برافه اندادند . برف جزیره لینگولن برفرق دیرك بوماد وانتور بموجزنی آغاز نهاد . کشتی در اول حرکت خوب رفتاری و تیزروی ، وقوت و مقاومت خود را در آب نشان داد . دماغه بیصاحب ، و دماغه پنجه را به بسیار زودی و حسن صورت گردش نمودند . کشتی نشینان بونادو انتور خیلی ممنون و مسرور بودند چونکه دانستند که این کشتی بسیار بکارشان خواهد آمد . علی الخصوص درین هوای لطیف این سیاحت خیلی تزه شیرینی شد . پانقروف بعد از لیان بلون کشتی خود را از ساحل بقدرسه چهارمیل دور در میان قعر دریا برد . هیئت عمومی جزیره لینگولن در نظر مهاجران جلوه گر کردید . منظره کوه فرانکلن ، وجنگل فروست ، وتالاب غرانت ، وجبه زارتادورن بسیار خوش نما لوحه تشکیل میدهد . هاز بر گفت :

— سبحان الله ! چقدر خوشنما جزیره ایست !

پانقروف — حقیقتاً که جزیره ما بسیار مزین ولطیفست . اینجا را بقدر والدۀ مر حومه بجزره خود دوست میدارم چرا که ما را عرمان و برهنه چنانچه نو بدنیآ آمده باشیم در آغوش شفقت خود گرفت ، ببینید که حالا چه کمگی داریم !

تاب — هیچ کبودی نداریم قبتان هیچ !

ژده تون به دیرك کشتی تکیه زده به تصویر گرفتن جزیره مشغول بود . سیروس

سمیت بکمال سکوت و تحیر بسوی شکل و هیئت جزیره نظر دوخته بود. پانقروف پرسید که:

— خوب موسیو سیروس! بفرمائید که بوادوانتور را چسان دیدید؟

— حالا خیلی خوب دیده میشود.

— من چنان امید دارم که بیک سفر دور و درازی نیز کشتی ما تحمل بتواند. مثلاً

تاجزیرهٔ تابور بخوبی رفت و آمد باین کشتی ممکن مینماید.

پانقروف اینرا گفته کشتی را باز بطرف ساحل نزدیک کردن خواست و روی توجه بواد

وانتور را بطرف حوضهٔ بالون گردانید. زیرا حوضهٔ مذکور را برای ایسکاه دائمی بو

نادوانتور پانقروف قرارگاه انتخاب کرده لهنداره در آمدن و بر آمدن حوضهٔ مذکور انخو

بی دانستن میخواست. زیرا در مدخل حوضهٔ مذکور خر سنگها و ریگزارها بسیار است

که از اثر و تهلکهٔ خوردن کشتی بسگک و یا نشستن آن در ریگ همیشه در پیش روست.

بساحل نیم میل مسافه باقی مانده بود. هاربر که در پیش بینی کشتی ایستاده بود

دفعته فریاد بر آورده گفت:

— ایستاده کن، پانقروف، که یک چیزی یاقم!

— چرا؟ مگر سنگ منگی در پیش است؟

— فی، تو بایست. یک قدری بدست راست بگردان هر بر اینرا گفته بر کنار کشتی

برو خوابید. و دست خود را بطرف آب دراز کرد در حالتیکه بدستش یک شیشه بود

برپا خواست و گفت:

— یک شیشه یاقم. اما خالیست.

سر شیشه با کاک محکم بود. سیروس سمیت بی آنکه چیزی بگوید شیشه را از دست

هاربر گرفت. کاک آنرا با پیچ تاب چاقوی هزار پشه که در جیب داشت بار نمود. از درون

شیشه کاغذی بر آورد که بر آن کاغذ این عبارت نوشته شده بود:

( قضا زده . . . . در جزیرهٔ تابور . طون )

( غربی ۱۵۵ عرض جنوبی ۳۷ درجه ۱۱ )

[ دقیقه . در یابید ، مدد رسانید فقط \* ]

— باب سیزدهم —

فهرست

قرارداد رفتن بجزیره تابور — تخمینات — حاضری — نفر رفتای  
سفر — شب اول — شب دوم — جزیره تابور — پالیدن  
در ساحل — پالیدن در جنگل — هیچ کسی نیست —  
حیوانات و نباتات — يك كلبه خالی .

سپروس سمیت چون مضمون کاغذ درون شیشه را با واز بلند بخواند یا نقر وف  
فریاد بر آورده گفت :

— واه واه ! در جزیره تابور که یکصد و پنجاه میل از ما دور است از ابنای جنس ما  
قضازده موجود باشد و ما بمه اونت و مدد کاری او نشتابیم ! اینجا بی سروتی خواهد بود !  
آه . موسیوسپروس ! البته که برای این سیاحت مهانت نخواهید نمود !  
— نی یا نقر وف ! هیچ نعمت نمیکم . بلکه هر قدر که ممکن باشد چا بکتر بروید .  
— فردا .

— بسیار خوب . فردا .

• هندی س کاغذ مذکور را بعد از آنکه یکچند دقیقه تدقیق و تأمل نمود گفت :

— دوست من ! ازیشکاغذ چند معلوم میشود که قضازده که اینرا نوشته بفنون بحریه  
خیلی شده معلوم میشود . چرا که طول و عرض جزیره خود را به بسیار دقت و خوبی  
نقش کرده است . و چون زبان انگلیزی نوشته چنان معلوم میشود که یا انگلیز است یا اسپانیایی .  
ژده ده تون — صحیح فرمودید . منم میگویم که این آدم خیلی طالع مند است .  
زیر اولاً نقر وف بفکر کشتی ساختن افتد و ثانیاً سر روزگردش مادرینجادلایل واضحی  
برخوش بختی اوست . اگر یک روز پس ترمی آیدیم مطلق که شیشه بسنگها خورده  
یا رچه میشد و ما هم ره و پی اورانمی یاقیم .

هازر — بحقیقت که این هم از حسن اتفاقات عجیبی شمرده میشود که هنوز شیشه

یساحل نرسیده بوناد وانسور ازینجا بگذرد!

مهندس ساکت شده بگرداب تفکر فرورفت در اثنای این کالمه با تقرو ف روی کشتی را از طرف حوضه بالون گردانیده بسوی ساحل غرانیتهاوز سر راست کرده بود، و تمام بادبانها را کشاده کشتی را سرعت داده بود. هر کس بفکر قضا زده جزیره تانور افتاده بود. چونکه این مسئله نیز برای مهاجران از حادثه های بزرگی شمرده میشود. بعد از اینکه مدت مدید خط و کتابت یکی از اثنای جنس خود را ببینند، و او هم محتاج مددکاری و معاونت باشد، و در حالتیکه خودشان هم قضا زده و فلاکت رسیده باشند معاونت و مدد او در خود قوت و استعداد مشاهده کنند حقیقتاً از مسائل عجیب و غریبی شمرده میشود.

بوناد وانسور از وقت زوال چهار ساعت بعد در پیشگاه نهر مرسی واصل شده لنگر اقامت انداخت. مهاجران از کشتی برآمده بغرانیتهاوز آمدند. آنشب را بمذاکره و مشاوره سفر جزیره تانور بسر آوردند و چنان قرار یافت که با تقرو ف و هاربر که هر دو بن ملاحی آشنا و توانا میباشند بجزیره تانور رهسپار عزیمت شوند. فردا یعنی در ۱۱ ماه تشرین اول هر گاه براه افتند با این باد، و افاق ۱۵۰ میل مسافه را در چهل و هشت ساعت قطع میکنند. در جزیره تانور هر گاه یک روز بمانند و باز عودت کنند در ۱۷ تشرین اول واپس بجزیره لینگولن می آیند. هوای مهم خیلی خوش بود، میزان الیهوا همیشه بالا میبیرد. در باد هیچ عازیم شدت معلوم نبود. و الحاصل هر چیز به مطلوب و افاق بود. در اول امر اگر چه مهندس و ژنده تون و ناب در غرانیتهاوز ماندنی مقرر شدند، ولی ژنده تون بسببیکه مخبر جزیره نیورک هرالد میباشد از چنین سیاحت پس ماندن برای او خیلی عیبی بزرگی شمرده میشود. لهذا ژنده تون گفت،

— هر گاه مرادین سیاحت شریک نکنید خود را در دریا انداخته بشناوری خواهم رفت. چرا که در مخصوص اگر به جزیره خویش، معلومات ندهم نفعی نخواهد بود. وقت شام در بوناد وانسور خوردنی، و اسلحه و جبه خانه و قطب نما و دیگر لوازمات را جابجا کردند. آن شب را بصحبت با، و حسرت های جدائی فردا بسر آورده علی الصبح

در میان پنج رفیق مصاحفه ها و معانقه ها و وقوع یاتنه از همد یگر بسیار دلسوزانه يك وداعی بعمل آورده سه نفر رفیق در کشتی نشسته باد با نکشای عزیمت گردیدند . بوناد و انتور بقدر يك ربع میل دور شده بود که از پشتنه . منظره وسیعه . مهندس و نواب بادسما لم ابطرف ژه ده تون ویا تقروف و هار بر سلام میدادند و کشتی نشینان نیزه مقابله میکردند . ژه ده تون قریاد بر آورده گفت :

— ای عزیزان ! این نخستین بار جدائی نیست که بعد از پانزده ماه در مابین ماوشما بوقوع آمده .

آنروز تمام روز تا بشام بوناد و انتور از جهت جنوبی جزیره لینقولن دیده میشد . از کشتی جزیره مانند يك سبد سبزی در میان دریا معلوم میکرد دید هر چه که دور تر میشدند وضعیت جزیره چنان هیئت می گرفت که نظر هیچ کشتی را بطرف خود جلب نمیکرد . و رفته رفته جزیره سراسر در پس پرده افق . ستور و پنهان گردید .

بوناد و انتور بر آه خود بخوبی دوام میدنمود ، بموجهای تانت تمام سینه میداد . باد با تهاز اهمه کی کشاده اند . رفتار بوناد و انتور خیلی بسرعتست . بموجب رهنمائی قطب نما کشتی همیشه بريك استقامت یعنی یکسر بطرف جنوب غربی راه میزد . گاهی هار بر و گاهی پا تقروف زمام سکان کشتی را بدست گرفته کشتیراه براندند . گاه گاهی ژه ده تون نیز در کشتی رانی مدد می رسانید . بعد از شام کره قر که بحالت بدر تام میباشد طلوع نموده ژه ده تون در شب بخواب رفته پا تقروف و هار بر هر يك دو دو ساعت به نوبت زمام سکان را گرفته کشتی رانی میکردند . پا تقروف از کشتی راندن هار بر خاطر جمع بود کشتی بقدر یکسر مواز راهی که لازم است تخالف نمیکند .

شب گذشت ، روز دیگر نیز بی عارضه مرور نمود . چون همیشه بر استقامت جنوب غربی رهسپار عزیمت . میباشد امید است که بعد از کمی بجزیره تابور برسند .

این دریائی که بوناد و انتور در آن سیر و سفر دارند سراسر خالیست . بجز بعضی مرغان بزرگ بالی که در دانه افق دیده میشوند دیگر هیچ اثری از جاننداری معلوم نمیشود هار بر گفت :

— اما در نیموسم کشتیهای شکاریان ماهی بالینه درین جهت‌های بحر محیط باید که وجود میبود ، آیا چرالینظر فها بدینصورت خالیست ؟

پانقروف — وای ! بخیمال شما که درینجاها هیچ کشتی وانسانی موجود نیست ؟

ژه ده تون — البته نیست ، ما که نمی بینیم !

پانقروف — جانمن ! مگر بونادوانتو دراکشتی ومارانسان نمیشمارید ؟ مگر بخیمال شما که کشتی ما پوست نارنج و ماهم سه تا مگسی هستیم که بران نشسته ایم ؟

ازین لطیفه پانقروف رفقاهم بخندم افتادند . نظر بحساب پانقروف از وقت حرکت بونادوانتو راز جزیره لینقولن یکصد و بیست میل مسافه را قطع نموده ، و چون اینقدر مسافه راه سی و شش ساعت طی کردند بدینحساب در هر ساعت سه میل و یک ربع راه رفته است . لهذا فردا صبح وقت بحزیره تابور رسید ترا امیدوار اند .

امشب کشتی نشینان ما هیچ خواب نکردند . درجه هیجان و اضطراب شان خیلی افزونست . چرا که امکان دارد که درینسیاحت شان بسیار غلطیها و خطاها پیش آید ! آیا جزیره تابور به ایشان نزدیکست ؟ در جزیره تابور آیا آن قضا زده موجود خواهد بود ؟ آیا این قضا زده کیست و چگونه آدهست ؟ آباه آوردن این آدم راحت و آسایش جزیره لینقولن مختل خواهد شد ؟ اینست که بسبب فکر و اندیشه این تصورات ، و تخیلات هر سه رفیق تابصبح چشم بهم نزدند . چشم همه شان بسوی افق معطوف مانده بود . بعد از آنکه شمس خاوری طلوع نمود پانقروف دفعته فریاد برآورده گفت :

— خاک ! خاک !

پانقروف چون خیلی دور بین و تیز نظر بود درینباب خطا نکرده بود . بحقیقت که بقدر پانزده میل دورتر جزیره تابور پدیدار گردید . سر کشتیرا قبتان بطرف میان جزیره متوجه گردانید . آفتاب هرچه که بلند تر میشد ، و کشتی نزدیکتر به او درختهای جزیره نیز زیاد تر معلوم میشد . هاز بر گفت :

— از ظاهر حال این جزیره چنان معلوم میشود که از جزیره لینقولن بی اهمیت تر



و خالیترباشد .

رفته رفته هیئت عمومی جزیرهٔ تابور در پیش نظر دقت رفقا جلو گرفته و یکدیگر دیدند . در خنهاییکه مشاهده میشود از جنس درختان جزیرهٔ لینقولن است اما شایان ملاحظه اینست که از هیچ یک طرف جزیره هیچ دودی بر نمیخیزد است که اثر بودن انسان را نشان بدهد . حال آنکه کاغذیکه از میان شیشه برآمده موجود بودن قضا زده را در آن جزیره برآستی و درستی نشان داده است . پس میباید که آن قضا زده شب و روز به انتظار باشد ، و آتش بزرگی افروخته داشته باشد .

پانقروف هر چه که بجزیره نزدیکتر میشد کشتیرا آرام تر میکرد تا مبادا بسنگی بخورد یا در زمینی بنشیند . هاربر زمام سکانرا بدست گرفته در دنبال کشتی نشسته و پانقروف ریسمان باد با زبردست گرفته در بینی کشتی ایستاده است . تمام وقت ظهر بود که طرف سر کشتی به خشکه برخورد ، هماندم پانقروف ریسمان باد با راهم کشیده باد با زافرو آورد ، هاربر نیز بجایکی لگرا انداخته بونادوانتور را ایستاده کردند . باد بانها را بجا نیده و کشتی را با ریسمان بخشکه ربط داده هر سه رفیق بخشکه برآمدند .

هیچ شبهه نیست که ایجزیرهٔ تابور باشد . چرا که نوترین خریطه های معنی نقشه های روی زمین درین دریاها بجز تابور نام جزیره دیگر هیچ نام جزیره را نمینویسد طول و عرض جزیره نیز بهمین جا موافقت . بعد از محکم کردن کشتی مسلح شده بر تپه که در پیش روی شن بود بالا برآمدند بلندی این تپه بقدر سه صد متر می آمد ژده نون گفت :

— از سر این تپه هر طرف جزیره بخوبی معلوم میشود چرا که بلندترین جاهای جزیره همین تپه میباشد که بر سر این تپه برائیم و هر طرف را نظر انداخته جستجوی خود را از اقرار بعمل آریه .

— یعنی مانده و سیوسیروس که بر کوه فراقلن برآمد ما هم برین تپه میبرائیم .

— البته ، ازین بهتر اصولی نیست !

سه رفیق اینچنین گفت و کرده برآمده تپه بالا شده و بر قندک زمین همه بیک چناری

متصل بود . کبوتر های صحرائی و دیگر گونه مرغان جنگلی از پیش پای شان پرواز کرده و بیکر میخفتند . از پشت بعضی بوته ها مانند خرگوش و روباه و دیگر حیوانات فرار میکردند . اما هیچ اثر قدم انسان دیده نمیشد . تا آنکه بر سر تپه رسیدند و بهر طرف نظر انداختند . دیدند که این جزیره بقدرشش میل نزدیکی دارد ، و بیضی الشكل يك جزیره نیست که در آمده کی و بر آمده کیهای سواحل هم ندارد . زمین این جزیره مانند جزیره لینقولن که یکطرفش ریگزار و یاسکلاخ و غیره منبت باشد ، و يك سمتش جنگل و پر آب و سبزه زار باشد نیست بلکه همه اطرافش سبز و خرم است . اگر چه دو سه تپه های پست سبز و خرمی دارد ولی کوه بلند سکستانی در آن دیده نمیشود . از دامنه همین تپه که بر آن ایستاده اند يك جوی آب کوچکی بسوی غربی جزیره در جریان میباشد که در آخر ساحل سمت غربی بدریا میریزد . هاربر گفت :

— این جزیره منظر ما خیلی کوچک و محدود بر میخورد .  
پا قروف — هم غیر مسکون دیده میشود .

هاربر — استست ، هیچ يك آثار و علامتی که بر بودن انسان دلالت کند دیده نمیشود .  
ژده تون — فرو آئیم ، همه جزیره را گردش کرده بیالیم .

هر سه فوق از تپه فرو آمده قرار دادند که اول ساحل جزیره را از یکسر تا دیگر سر دور و گردش کرده ، در بداخل جزیره در آیند . لهذا در پیش کشتی خود آمده خورا که و کله و بازوت نقد کفاف برداشته بسمت ساحل جنوبی بر رفتار آغاز نهادند . ساحل دریاچه نهم کی بگزار است سیر و سیاحت آسان مینماید . در هر هر خامرغم از پیش روی شن به میشد . اهیان فوق از سر سنگها خود را بدریای می انداختند . ژده تون گفت :

— از وضع حرکت این حیوانات چنان معلوم میشود که مانند حیوانات جزیره ایستوانند . اما نمی بینند بلکه انسانرا پیش ازین نزدیکه و ترس خورده اند .  
بعد از یک ساعت به نقطه منتهای جنوبی واصل شدند از آنجا بطرف شمال برگشتند .

اینطرف ساحل نیز ریگزار و در بعضی جاها سنگستانست . در هیچطرف اثر قدم انسان دیده نشد . در ظرف چهار ساعت هر چار طرف جزیره را گردش نموده باز به پیش کشتی خود رسیدند . در اینجا طعام خورده و یکقدری استراحت کرده در داخل جزیره سیر و گردش را قرار دادند . و از طرف شرق بسوی غرب بجزیره داخل شدند . در پیش راه شان حیواناتی که میآمد بجلدی و چابکی فرار میکردند . از آن جمله بیک دوسه بز و کوسفندی نیز بر خوردند که این بزها و کوسفندها از جنس بز و کوسفندان اوروپا تربیه کرده شده معلوم میشد نه از جنس صحرائی و جنگلی که از این يك معلوم شد که اینها از اوروپا در اینجا آورده شده است . قرار دادند که در وقت برگشتن يك دو جفت از اینها را به لینقولن با خود ببرند . در درون جزیره از بسیار علامات معلوم گردید که در اینجا بز بسیار وقت انسان موجود بوده است . زیرا بعضی راههای کوچک کوچکی ، و بعضی درختهای با تبر بریده شده پدیدار میگردد . ولیکن چنان معلوم میشد که آن مردمانی که در اینجا آمده اند یا از بسیار سالها وفات یافته محو شده اند یا آنکه پیش از بسیار زمانها و پس عودت کرده اند . چونکه راه هار اسبزه ها و عافها پوشانیده ، و جاهای تبر زده گی نیز خیلی کهنه و قدیم بوده سر از نونشانه و علامه آبروتیشه ، معلوم نمیشود . ژه ده نون گفت که :

- چنان معلوم میشود که در اینجا بز انسان آمده و بسیار وقت در اینجا مانده است . آیا اینها که بوده ؟ و چند نفر بوده ؟ و حالا چند نفر از آنها باقی مانده ؟
- هازبر — در کاغذیکه از میان شیشه یافته ایم تنها از یکسفر قضا زده بحث میراند .
- یا نفروف — اگر هنوز در جزیره باشد مطلق که او را خواهیم یافت .
- سه رفیق بر هر وی دوام ورزیده تا آنکه بکمار جوئی که در میان پیشه مایلاً جربین داشت برسیدند . در اینجا کثرت حیوانات اهلیه و زهینهای گرد بست شده کشتکاری شده متروک مانده اثبات میکرد که انسان در اینجا یکوقتی موجود بوده است .
- علی الخصوص نباتاتی که کشت شده اکثر مانند سیب زمینی ، و باقلی ، و کرم ، و ترب و



به سینه در میان آن درختان يك خانه كك كوچكي معلوم ميشود

امثال آنها بود که بخوبی واضح میساخت که انسان اوروبائی آنرا کاشته است هاربراز دیدن این سبزه کار یها بسیار ممنون و مسرور گردید . پانقروف میگفت :

— او او ! برای تب کار آشنزی بسیار شد جانمن ! اگر قضا زده را بیایم هم حالا سیاحت خود را بیهوده نمیشماریم ، چرا که نباتات بسیار نافی بچگ آمد .  
زه ده تون — من چون بحال این نباتات نظر میکنم چنان حکم میکنم که جزیره از بسیار وقت خالی و غیر مسکون مانده است زیرا حالت این نباتات رفته رفته حال خود روئی و بیابانی گشتن را کسب نموده .

هاربر — راستست ! اگر از آنها تنه ایک آدم باقی میبود ، این سبزیهای خورزدنی خود را چنین تروک نمیکداشت .

پانقروف — بلی ، آن قضا زده . مطلق که جزیره را ترک کرده رفته است .  
— هیچ شبهه نیست . که بفریاد قضا زده یا کشتی و یا واپوری آمده اورا وارهانیده است .  
— پس معلوم میشود که شیشه یافته کی ما از بسیار زمانها بر روی دریا شناوری کرده تا به جزیره ما واصل شده است .

— درین هیچ شکی نیست . لکن حالا وقت شام نزدیک شده . بیائید که به کشتی خود عودت کرده شب را بگذرانیم صبح باز به پالیدن و جستجو آغاز میکنیم .  
بر همین فکر و نیت قرار داده . میخواستند که برگردند که هاربر در میان درختن یک کلبه را نشان داده گفت :

— ببینید ، در میان آن درختان یک خانه کک کوچکی معلوم میشود .  
چون دقت کردند دیدند که براسی یک کلبه اقامتگاه کوچکی ارچوب و تخته درین درختان بنا یافته است . رفقا بسوی اقامتگاه مذکور روانه شدند . دروازه کلبه مذکور را میباز یافته پانقروف بیجا با آنرا تپله داده بار کرد . رفقا داخل اقامتگاه گردیدند . اقامتگاه را حالی و بی انسان یافتند ! . . . .

— باب چاردهم —

— فهرست —

اسبها — شب گذرانیدن — بکچند حرف — دوام برآلیدن —  
نباتات و حیوانات — دوچار شدن هار بر به تهلکه بزرگ —  
شب گذرانیدن برگشتن — هوای دمه آلود — گم کردن  
راه در دریا — به امداد رسیدن يك ضیا .

یا نفروف، ژه ده تون، هار بر در اقامتگاه مذکور در تاریکی، تحیرانه ایستاده ماندند .  
یا نفروف بصدای بلند فریاد بر آورده گفت :  
— اووو صاحب خانه ! . . .

کسی جواب نداد ! یا نفروف از کبریت‌های ساخته گی . مهندس که با خود آورده بود  
در داده شمع یازده که با خود داشت در بداده . بواسطه این روشنی درون اقامتگاه . مذکور  
روشن گردید . در يك طرف اوتاق مذکور يك اوجانی بود که چو بهای خشك برای  
در دادن در آن چیده شده بود . در يكسویك فراش خوا بگاهی پهن شده بود که رنگ  
حرف و نه لین آن سراسر پریده و زرد شده بود . و آنقدر خاك و گرد و تار عنكبوت بر آن  
جمع آمده بود که بیکنظر دانسته میشد که از بسیار وقتها بآن دست نخورده . در يك کنار  
يك ديك زنگ زده مسی . و يك چای جوش چپه شده در میان خاکها افتاده بود .  
در يك طرف يك دولابی که در آن بعضی لبه سبائی کویه زده کشتیانی دیده میشد . در يكجا  
يك مینچوبنی کلفتی که بر سر آن يك پتوس معدنی . و يك تور ات فرسوده شده و  
يك دوپیره و بشق بی موجود بود . در يك گوشه يك يك بیل و کلنگ و تبری استاده  
بود . بر سر روف دو عدد تفنگ شکار که یکی شکسته و یکی درست بود بادو عدد پیپهای کوچکی  
که در مینچوبنی باروت و در یکی که بود . و يك خریطه که سنگ چاقماتی بسیار در آن بود  
پایه همیشه که از خاک و غبار و تارهای عنكبوتی که بر آن هادیده میشد بخوبی آشکار بود  
که زده ام دست به آن نخورده است . ژه ده تون گفت :

- معلوم است که این اقامتگاه از سالهای بسیاری متروک مانده است .
- بلی از بسیار وقتها .
- موسیو - پیله ! هرگاه امشب را درین اقامتگاه بسر آریم چیزی ضرری نخواهد داشت .
- بسیار خوب میشود ، اگر صاحب خانه هم بیاید . مهمانهای خود را دیده نمون خواهد شد .
- اما من میگویم که صاحب خانه هیچ نخواهد آمد .
- یعنی شما حکم میکنید که قضا زده از جزیره رفته باشد ؟
- نی چنین حکم نمیتوانم . زیرا اگر میرفت همه حال این اسبها را با خود بتمامها میبرد . چرا که در پیش قضا زده کن اسبهای زمان فلاکت شان بسیار عزیز شمرده میشود .
- اگر رفته باشد هم مرده خواهد بود . زیرا اگر زنده و در جزیره میبود خانه اقامتگاه خود را بدی حال متروکیت نمیگذاشت .
- کیرم که مرده باشد . خود را خود دفن کرده نمیتواند البته جسد فرسوده او در یکطرفی پینا خواهد شد !
- در اقامتگاه مذکور شب بسر آوردن را قرار دادند چوبهای خشک بسیاری که در بیرون کلبه در یکطرفی از اطراف خانه جمع آمده بود آورده در او جاغ انداختند و آتش فراوانی افروختند ، و دروازه را بسته بنشستند . اضطراب و هیجان شن بسیر بود هوش و گوش شان همه بردر مانده بود . این اقامتگاهی که از هر چیز آن متروک بودن آن ظاهر و آشکار است درین اثناء هرگاه دروازه آن باز شده و یک آدمی داخل شود چه قدر موجب حیرت و تعجب هر سه رفیق خواهد شد .
- حالا آنکه نه دروازه باز شد و نه کسی داخل گردید . سبحان الله ! این شب چه قدر دراز گردید جماعت شان منتظر صبحست که کی صبح بد آمدند در جستجوی صبح خانه بیفتند . بغیر از هاربر که بسبب جوانی و صباوت یکدو ساعتی بخواب رفت زده نمون و یا نفر و ف اصلا چشم فرو نه بست .

صبح شد سه رفیق بمعاینه کردن مدققانه اقامتگاه پرداختند . اقامتگاه بردامنه يك تپه كك كوچكى بنیافته . اطراف آنرا پنج عدد درخت بسیار بزرگ . مستكى احاطه کرده است . پیش روی اقامتگاه باترو میل خوب صاف و هموار شده است . و يك سركى از پیش اقامتگاه تا كنز جوی کشیده شده كه دو طرفه آن بايك كتاره چوبى گرفته شده . از معینه دیوارهای تخته‌ئى اقامتگاه اینهم معلوم شده كه این تخته ها از باقى كشتى شكسته ساخته شده است . مطلق كه كدام كشتى درینسا حل افتاده و شكسته است . بغیر از يكچند نظری دیگر همه كشتى نشینان غرق شده اند . آن چند نفر باقى مانده از باقى مانده كشتى این اقامتگاه را بعمل آورده اند . اینمسله به این ثابت كرديد كه ژه ده تون بریكى از تخته هى اقامتگاه اسم « برتانيا » را خواند كه بعضى حرفهای آن پاك شده بود ، و این تخته كه این لفظ بران نوشته شده از تخته های دنباله كشتیست كه همیشه نامهای هر كشتى در انجا نوشته میشود . یا تروقوف گفت :

— ازین نام جنسیت و ملیت كشتى نشینان معلوم نمیشود چرا كه به این نام بسیار كشتیها وجود است .

— بلى ، اینسخن همچنینست ! بره نالیدن جزیره است هرگاه از طایفه كشتى برتانيا كسى را یاقیم البته ملیت . و قومیت اورا هم خواهیم دانست . اما پیش از آغاز كردن به پالیدن يك درفته بوندوانتور را به بینیم چرا كه دلم بسیار پریشانست .  
— راست كفتى یا تروقوف ! برویم .

هر سه رفیق بطرف كشتى خود توجه شدند . بعد از بیست دقیقه راه رفتن بساحل رسیده كشتى خود را بسته و محل خود یافته . یا تروقوف از دیدن كشتى خود را صحیح و سه يك ( اوه ) دور و درازى كشیده اطرا . سروریت نمود . البته باید مسرور شود چرا كه این كشتى ، یا تروقوف مانند اولاد خود خریزه ، بشمارد . هیچ پدرى تصور مى شود كه هرگاه از جگر رده خرد دور شود برای او بهزار گونه اندیشه نیفتد ؟  
رفقه بر سطح كشتى خود برآمده بكار خوبی يك طعمى تناول كردند . بعد از طعم



از کشتی فرو آمده باز به جستجو و پالیدن آغاز نهادند . این سه رفیق بر زنده یافتن قضا زده که ساکن جزیره میباشد هیچ امیدوار نیستند . بلکه بحقیقت جسد مرده او را پیدا کند . تا بوقت پیشین هر طرف جزیره را پالیدند هیچیک اثری نیافتند . طایق که بچراغ و فتن یافته و جسد او را نیز حیوانات درنده پاك خورده تمام نموده است . دو ساعت بعد از پیشین در زیر یک درختی برای استراحت بنشستند . پانقروف بر فتنای خود گفت :

— فردا بوقت صبح باید که حرکت کنیم .

هاریز — اسبابیکه در اقامتگاه یافته ایم البته با خود خواهیم برد ؟

ژده تون — البته ، چرا که میراث خواری قضا زده بجز قضا زده که خواهد شد .

هاریز — از تخمها و نهالیهای سبز هانیز میبریم .

پانقروف — بلی بلی . حتی يك يك جفت از بزها و کوسنگها نیز میبریم .

ژده تون — پس وقت خود را ضایع نباید کرد ، بر خیزیم بکار آغاز کنیم . هاریز

به نباتات مشغول شود ، ما و تو هم بگرفتن حیوانات .

اینرا گفته رفقا بر پا خواستند هاریز بطرف مزروعات روانه شد . ژده تون و

پانقروف نیز بسوی جنگل رفتند . پانقروف و ژده تون دو بز را گیر کرده همان بگرفتن

آنها مشغول بودند که بناگهان یکصدای مدهش خرخره از طرف هاریز که بقدر صد

قدم دورتر از ایشان بود بگوش شان بر خورد . پانقروف فریاد زده گفت :

— بخدا صدای هاریز است !

— بدویم .

هر دو رفیق بتاخت شدند . چون نزدیک شدند دیدند که يك جانور عظیم الجثه بسیر

باهیبتی هاریز را بر زمین خوابانیده . هاندم پانقروف و ژده تون خود را بر جانور

مذکور انداخته جانور را از رسیدن هاریز بر زمین غافلانه کردند و با یسه نگی که برات گرفتن

بزها با خود حاضر داشتند او را محکم به بستند . اگر چه بستن جانور یک تنندری بزاحت

اجرای آسان ولی چون پانقروف خیلی پر قدرت و توانا بود ، و توت و حرکات ژده تون

تیز با او، منظم گردید بسهولت انجام یافت، ژه ده تون بچا بکی بسوی هار بر پیش شده پرسید که :

— جای ت افکار نشده هار بر ؟

— نی، و سیو ژه ده تون .

پانقروف — تود است بگو هار بر ! بلکه این، میمون بد هیت یک جای ت راز خمی کرده باشد ؟

هار بر — نی بیغم باش هیچ زخم مخمی بمن نرسیده اما شما اینرا بوزینه قیاس، مکنید، خوب ببینید که چیست .

پانقروف، و ژه ده تون بنا برین سخن هار بر بسوی مخلوقیکه بسته بر زمین افتاده بود نظر کردند، بحقیقت که این جانور بوزینه نی بلکه یک آدمی بود اما چه آدم؟ آدمی که لفظ «وحشی» هر انقدر معانی را که در بر گیرد همه آن معانی را وجود این شخص تفسیر مجسم مینمود . موهای بدنش راست بر خواسته، ریشش از ناف پایان تر آویخته، موهای سر تا بکمرش دراز شده، وجود سراسر عریان، چشمها در میان موهای رو و ابرو پنهان و چون شعل شعله زنان دستها بزرگ و درشت ناختمانند چنکال شیر سر تیز و کلفت، پوست بدنش سیاه پاهایش مانند سنگ پا .

اینست حالت این مخلوقیکه بضرورت آنرا انسان باید بگوئیم . هار بر گفت :

— مگر قضا زده که ما آنرا جستجو، میگردیم همین است !

ژه ده تون — بلی همینست! اما والسفا که سالها سالها تنهائی او را وحشی گردانیده، و از آدمیت بیرون بر آورده است .

حقیقتاً که سخن ژه ده تون راستست . این مخلوق نیز در حالتیکه یک شخص متمدن بوده بسبب تنهائی و بی همجنسی رفته رفته کسب وحشت و رزیده، و از مخلوقات جنگلی گردیده! از خنجر، اش بمضی اصواتی که هیچ دانسته نمیشود، بپراید، دندانهایش از حالت اصلی طبیعی برآمده برای خوردن گوشت خام مانند حیوانات گوشتخوار تیزی و جکی پیدا کرده . قوه حافظه اش از بسیار وقتها غائب گردیده . اسباب و اشیائی که دارد رفته

رفته اصول استعمال آنها را فراموش کرده ترک داده است، حتی آتش را نیز نمیداند که چگونه  
و چنانست! اگر چه وجودش خیلی کلفتی و توانائی پیدا کرده ولی بعوض توسیع  
یافتن اعضای بدنیه حسیات عقلیه اش محو و ضایع گردیده است.

ژده تون به آدم و وحشی یکچند سخن گفت. در وحشی هیچ علامت فهمیدن  
و شنیدن معلوم نشد ژده تون بدقت و تحقیق بطرف مردم مکهای چشمش نظر کرد.  
یک کمی آنا رذ کاو ترا در چشمش مشاهده کرده امیدوار گردید که بعد از انسیت و تربیه به  
انسانیت رجوع خواهد نمود.

وحشی برای رهانیدن خیش دست و پا نمیزند، و هیچ آرزوی گریختن نشان نمیدهد.  
همچنان بسته که افتاده ساکت و آرام مانده، و چشمان خود را بیکطرف حیرت و تعجب  
بطرف سه رفیق دوخته بهوت مانده است. آیا از دیدن همجنسان خود بعضی احوال  
لات، و یادداشت‌های هنگام انسانیت خود را حس میکند؟ و یا آنکه قوای عقلیه و حسیات  
انسانیه اش کم کم چیزها بدماغش نقش میکند؟ ژده تون چون یکمدتی بسوی وحشی  
مذکور بدقت ملاحظه نمود گفت:

— وظیفه انسانیت ما همینست که این مخلوق خدا را که از نوع خود ماست بجزیره

لینقولن با خود برده تاسمی داشته باشیم در راه آدم کردن او کوشش و رزیم.

هاربر — بلی بلی، بلکه مهندس قوه عقلیه او را واپس بسرش آورده بتواند، و  
یک چاره برای آدم کردن او بیندیشد.

پانقروف شبهه ناکانه یک کله جنبانی کرده بار فقاء واقفت نمود، و بردن وحشی را  
بجزیره لینقولن قرار گیر کردید. پانقروف پرسید که:

— آیا همچنین بسته بماند؟

هاربر — اگر پاهایش را باز کنیم بلکه با ما خود بخود براه برود!

پانقروف پاهای وحشی را بکشاده و وحشی خود بخود برپا خواست. و بطرف  
آدمهائیکه با اوست باز یکنظر متحیرانه انداخته بایشان براه افتاده. از اوضاعش هیچ

• معلوم نمیشد که بدانند که منم یک وقتی مانند ایشان بودم • ژده تون گفت :  
— اول اورا با قامت گاهش ببریم بلد که خانه واسبا بهای خود راه بیند حال اولش بیادش بیاید !  
لهذا اول اورا به اقامت گاهش بردند • وحشی هیچ علایم شناسائی با خانه واسباب  
های خود نشان نداد •

گفتند بلد که آتش را به بیند یک چیزی بخاطرش بیاید و یک تأییری برو بکنند •  
از آن رو در او جاق آتش افروختند وحشی در اول امر بسوی آتش یک نظری انداخت  
ولی باز روی خود را گردانیده حالت اصلی خود را گرفت •  
تنهائی و بی مصحبتی سالها این آدم بیچاره را بدرجه نهایت وحشت رسانیده است  
که جمله حواس خمسه اش معطل و بیکار مانده است •

حالا بجز بردن وحشی را بکشتی دیگر کاری باقی نمانده سه رفیق وحشی را به پیش انداخته  
و پیمان آنرا با قروف بدست گرفته بکشتی بردند و با قروف با او در کشتی مانده هاربر  
و ژده تون واپس بجزیره آمدند • بعد از چند ساعت آنها نیز اسبابهای اقامتگاه را  
با یک جفت بز و تخمها و نهالهای نباتات برداشته بکشتی آمدند • شب را در میان کشتی  
گذرانیده صبح که مد آغاز نمود بر راه افتادند •

وحشی را در او ق طرفینی کشتی گذاشتند در اینجا متفکر و ساکن ماند • با قروف  
چیزی خوردنی در پیش وحشی بنهاد • ولی چون طعام پخته بود نخورد • اما چون یک  
کبوتر شکار شده خام ایه او بنمود، همان لحظه آنرا از دست با قروف ربوده خام خام بخورد •  
با قروف اینحال وحشی سر خود را اجنبانیده گفت :

— آیا شما هنوز امید دارید که این وحشی باز پس آدم شود ؟

— البته • زیرا بسبب تنهائی به اینحال گرفتار آمده بعد از این تنها نماند از آنرو اینحال  
او نیز تنه رفته تبدیل میورزد •

— به بیم که چه میشود؟ دانستل فکر • و سیوسیروس را در حق این وحشی آرزو دارم که  
آب و چرخ را بدگفت • ما بر آن جس ججوی آید اینجا آید • حالا نکه بعوض آدم جانور ببریم •

شب گذشت . این يك معلوم نشد که آیا وحشی خوابید یا نخوابید؟ اما هیچ حرکتی نکرد . سر کشتی را بجانب شمال شرقی سر راست کردند که باینصورت راست بسوی جزیره لینگولن میرود . روز اول سفرشان بی حادثه و واقعه پایان رسید . وحشی در کمره سر کشتی ساکت و ساکن يك بغله افتاده بود . اما ژه ده تون که لحظه بلحظه هر حرکت و وضعیت و وحشی را در زیر نظر دقت و ملاحظه میداشت دید که از رفتار کشتی و حرکت او واج در یاد چشمه های وحشی علایم مسرت و فرحتی پیدا میشود . لهذا دانست که قوه حافظه اش یکقدری بحرکت آمده حسیات کشتیبانش بیادش می آید .

روز دیگر باد از سوی شمال بر خواسته دریا وج پیدا کرد . بوناد و انتور باه و جها دست و کربان گردید یا نفرو ف باد بار اقدری سست کرده از احوال دریا به اندیشه بیفتاد ولی اندیشه خود را ازرقه پنهان . مینمود کشتی لحظه بلحظه از استقامت مطوبه بیرون می افتاد ، و بر راهیکه لازم بود غیرت باد و موج اور از استقامت راه لینگولن بدر می کشید . یا نفرو ف دانست که اگر هوا بهمینصورت دوام ورزد رسیدن بجزیره لینگولن خیلی بطول خواهد انجامید .

در ۱۷ ماه تشرین اول از وقت حرکت بوناد و انتور از جزیره تابور مدت چهل و هشت ساعت گذشت ولی هنوز از جزیره لینگولن اثری معلوم نیست . در خصوص تعیین کردن جهت اسقامت نیز بمشکلات افتادند چرا که باد بصورت غیر منتظم میوزد . بیست و چهار ساعت دیگر نیز مرور نمود بازم از لینگولن اثری پدیدار نشد . یازدهم ساعت بساعت زیاده شدت میوزید درین اثنا يك موج بسیار بزرگی به کشتی برخورد که تمام کشتی را از آب مملو نمود ، و اگر کشتی نشینان خود را محکم نمیداشته همه بر دریا میریختند . درینواقعه از وحشی يك مددگاری بسیار عجیبی بعمل آمد چنانچه بمجرد برخوردن موج کشتی و پر شدن کشتی از آب وحشی مجدی و چابکی تمام از کمره خود برآه . ده بيك لک بيك تخته دیوار کشتی را بر کسد و برای آب مجرای بزرگ کشتی را از آب حقی سخت بهد ازینکار بی آنکه چیزی بگوید به کمره خود پس داخل شده گوی درینوقت حسرت

کشتیانی وحشی عودت کرده است .  
رفقا به بسیار حیرت به این حرکت وحشی نظر کردند و امیدواری کلی به بازگشتن  
حال اصلی او حاصل نمودند .  
رفته رفته کار کشتی نشینان کسب و خاتم مینمود یا نقر و ف از کمکردن راه در میان  
این عمان بیابان خیلی بهراس افتاده بود .  
در ۲۰ ماه تشرین اول باد آرامی و سکونت پیدا کرد ، ولی هوا خیلی دمه حاصل  
نمود ، و آریکی و سردی بسیاری بعمل آمده . آتش را رفقاه بسیار اضطراب و اندیشه  
و نا آرامی میگذازانیدند . سمت حرکت شان یک قلم ، فقود بود ، کشتی را به تخمین بطرف  
جزیره خود میرانند . بسبب دهه بیم آنرا نیز داشتند که بخبر و نادیده بجزیره رسیده .  
کشتی شان بسنگی برخورد کرده از هم پاره پاره شود . یا آنکه جریان شدید کشتی را به بسیار  
دور جاها کشیده ببرد .  
یا نقر و ف بنا برین اندیشه ها و تصور ها خیلی متأثر و اندوهناک زمام سکان کشتی را  
بدست داشته نا امیدانه در تاریکی تیره درون شب دیدن نقطه سلامتی را منتظر بوده . بعد  
از نیم شب دفعته بر پا خواسته فریاد بر آورد که :  
— آتش ! آتش !  
بواقعی که یا نقر و ف در جهت شمال شرقی یک ضیای بسیار شدیدی دیده بود که بقدر  
بیست میل . سافه دور ، مینمود . ژه ده ثون گفت :  
— جزیره در انجاست . این ضیا مطلق از آتشیست که مهندس برای رهنمائی مایان افر وخته است .  
بوناد و انتور یکسر بسوی شمال رفتار داشت .  
یا نقر و ف روی توجه آنرا بسوی نقطه تابناک بزرگی که در افق شرقی بقدر یک ستاره  
بسیار درخشنده بزرگی ، مینموده . توجه ساخته و بادبان را بخوبی بار کرده بسرعت رفتار  
آورد . تا آنکه بوقت دمیدن شفق بعد از آنکه مدت چهار روز بر روی آب دریائی شده بودند  
بسلامت در کنار ساحل آمیزش نهر مرسی با دریایونادوا نتور پنخشکه توقف نمود .

— ❁ باب پانزدهم ❁ —

❁ فهرست ❁

مذاکره — سیروس سمیت با شخص مجهول — حوضه بالون —  
صداقت مهندس — يك تجر به مؤثر مهندس بر شخص  
مجهول — قطرات سرشك .

سیروس سمیت وناب بسبب دراز شدن مدت سفر رفقاق ظهور یافتن طوفان در دریا  
سیار مضطرب و پریشان شده پیش از شفق بر پشته منظره وسیعه برآمده منتظر و متر  
مد نشسته بودند تا آنکه ازدو رباد بان سفید بوناد و اتور را در افاق دیده فریاد های  
مرور و شادمانی بر آوردند . بوناد و اتور چون بساحل توقف نمود مهندس فریاد  
را آورده گفت :

— خداراهزاران ثنا! که بسلامت رسیدید . ناب از شادی بسیار برقص آغاز نموده  
ود مهندس چون رفقای خود را حساب کرد تمام یافت . باز يك شکری بجا آورده  
شکر آن افتاد که یارقاق قضا زده رانیاخته اندیا آنکه قضا زده با ایشان به آمدن راضی نشده  
است! زیرا قضا زده در کمره کشتی بود، و بر سطح کشتی تنهاسه نفر رفیق وجود بودند .  
کشتی چون بساحل نزدیک شد هنوز رفقاق برآمده بودند که مهندس گفت :

— عزیزان من! بدیر آمدن خود مارا بسیار پریشان کردید . انشاء الله چیزی  
فلاکتی و مصیبتی بر شما نرسید؟

زه ده تون — نی ، الحمد لله هیچ چیز ناگواری بظهور نرسید . حالاهمه حکایات  
خود را مفصلاً بیان میکنیم .

— اما ببینم که کامیاب نشده اید چرا که شماراسه نفر می بینم چارم کسی باشم نیست؟

پانقروف — عفو بفرمائید . و سیوسیروس ! ماسه نفرنی بلکه چهار نفره میباشیم .

— آیا قضا زده را یافتید ؟

-- بلی .

— با خود آوردید ؟

— بلی .

— آیا زنده و سالم ؟

— بلی زنده .

— کیست ؟ و کجاست .

— درین باب همیشه در گفته میتوانیم که بحقیقت یک آدم قضا شده بوده است .  
بعد ازین محاوره همه وقوعاتی که درین سیاحت دیده و مشاهده کرده بودند همه  
رایگان یگان بمنهادس بیان نمودند . در آخر حکایت با نقر و ف گفت :

— حتی ، اینهم نمیدانیم که آیا آوردن اینچنین جانور را با خود خوب کردیم یا بد ؟

— اینهم سخاست ! بسیار خوب کردید . اگر نمی آوردید جنایت کرده بودید .

— ایچہ فائده که آن بیچاره از عقل محروم ، و انسانیت درو معدومست .

اگرچه حال هیچین است لکن یش از چند ماه از زمانند ما بوده است ! هرگاه

همه بزیب و یکی از درین خزیره تنها بمند از بعد از چند سال بهمین حال دوچار

خواهد شد ، تنهائی کلی انه زاده است کمی دیوانه میسازد .

ه بر پرسید که :

— آه از چه دانستید که حال وحشت این آدم از چند ماه بوقوع آمده است ؟

— در کاغذی که نوشته است ، چرا که نوشته کاغذ نواست .

زه درون — بلکه این آدم رفیق داشته ، و او اینکاغذ را نوشته ، و بعد از نوشتن

وقت است که این آدم از سار بهمین حال بوده است !

— این نمیشد هر دو سر برآید ؛ زیرا اینحالت اور اسباب یگانه تنهائی کلی اوست هرگاه

یش رفیق دیگر او نبود به اینحال نمیشد . دیگر اینکه در کاغذ یافته گی ما تنها از یک

آدم بحث میراند ذکر دو آدم نیست .

ه بر حکایت طوفان ، و مد در سانی شخص مجهول را در انهای بازگشت نیز بیان نمود .



مهندس از تحکایت مسرور گشته گفت :

— ازین عمل او امیدواری کلی بر شفا پذیری او پیدا میشود . بچاره آدم محض بسبب تنهایی و ناامیدی به اینحالت دوچار گردیده است . اما بعد از چند وقتی که در نجا مانند خود آدامز را به بند روحش تازه شده حسیات عقلیه اش پس عودت میکند .

شخص مجهول را از کمره بونادواتور بر اور دند . بمجردیکه بر خاک قدم نهاد آروغی گریختن را نمودار گردانید اما سیروس سمیت به او نزدیک شده بر شانه اش دست نهاده بیک طور آمرانه برویش عصف نظر نمود ، و یک تبسم لطیف و شیرینی بطرفش کرده ساکن شدنش را اشارت کرده . هادیم آدم و وحشی بکظراحتکارانه بسوی مهندس نه احنه ساکن و آرام ماند . و سر خود را فرو آویخته هیچ سرکشی نمود . مهندس برفقرو گردانیده گفت :

— بچاره آدم متروک !

مهندس بکمال دقت شخص مجهول را معاینه کرد . چند نچه ژه ده تون گفته بود بحقیقت که در چشمش نشتر ذکوت پدیدار بود . مهاجران برین یک قرار دادند که شخص مجهول را از یکی از اوتاقهای غرانیتیم وز جای دهد چرا که هم زینجا فرار کرده نینوند . و هم رفته رفته با نسا نها ، وانست پیدا میکند . لهنداهمه . مهاجران با شخص مجهول بغرانیتیم او زبر آمدند .

در تنی طعام خوردن ها ، روزی ده تون وقوع ترا بتفصیل بر دو مینمهندس حکایه کردند به نفی آرا حکم کردند که شخص مجهول یا نکلیزاست یا امریکائی . زیرا نام « برتایر » نیست ، را ثابت میکند و غیر ازین مهندس چون بن غن عم سیدی اقر ، خوب دسترس دارد در سیاهای شخص مجهول صفت « آندوسه تسون » هر جمع است . در ده تون ها زبر را گفت :

— ها بر تو ما خوب حکایه کردی که با اینوحشی چسب بر خوردی ؟

ها زبر — من بجمع کردن نباتات ، مشغول بودم تا که آن یک جسم بسیر کفمت و

غلیظی از سردرخت بسیار بلندی که در پشت سر من واقع شده بود بر زمین افتاد تا که روی خود را گردانیدم که به بینم چیست این شخص رمن هجوم نموده مرا بر زمین بخوابانید . اگر یا نقروف ، وژه ده تون نمیرسید کار مرا تمام نموده بود .

سیروس — پس رمن ! بوا قعیکه تهلکه بزرگی بر سرت آمده بود . شکر که بخیر گذشت ، اما اگر این تهلکه نمی بود با این آدم نیز بر نمی خوردید . هر چه که باشد خیر بود .  
ژه ده تون — سیروس ! آیا امیدوار هستید که این وحشی را آدم بسازید ؟

— بلی !

بعد از طعام مهاجران از غرانیتها و زبر آمده بساحل فرو آمدند ، اسبابهای کشتی و ابرون کشیدند . مهندس اسلحه و آلات ، و اشیا را معاینه کرده هیچ یک فکری برای هویت ، و شخصیت شخص مجهول پیدا نتوانست . حیواناتی که از جزیره آورده بودند به آغل برده برای زیاده شدن زریت آنها را انداختند . باروت ، و کله را نیز بکمال ممنونیت قبول کردند ، بعد از آنکه حمله کشتیرا ابرون بر آوردند یا نقروف گفت :

— و سیوسیروس ! بوناد وانتور رادریکجائی بسیار محفوظ و امینی باید نگهداشت ؟

— درجائی که آب مرسی بدریا میریزد چسانست ؟

— آنجا نمیشود چرا که بادهای تند کشتی را بسنگها زده خراب میکند .

— پس بخمال تو کدام جا مناسب میآید ؟

— حوضه بالون ، چرا که از هر طرف بادیوارهای سنگلاخی بلند محاطت موج

و باد در آنجا هیچ تاثیر نمی بخشد .

— اگر چه یک قدری دور است اما چون تو آنجا را پسندیده و مناسب دانسته آنجا برده

فکر انداز اقامت میگردانیم .

هزار بابا نقروف در کشتی نشسته کشتی را به لیمان حوضه بالون بردند ، و در آبهای

ساکت و آرام حوضه مذکور لنگر کرده باریسمانهای محکم مضبوط به بستند .

شخص مجهول در اول امر برای آزادی و بیقیدی که در جزیه تلپور داشت دست

و پازده خیلی حدت و شدت نمود . اما رفته رفته در حالش سکون و آرامی حاصل آمده .  
علامات حیرت و تعجب در حالش پیدا شد . گاهی بطرف خود و گاهی بطرف رفقا بیک  
نظر حیرت دیدن آغاز نمود ، و بعضی آههای سرد کشیدن گرفت . گوشت و طعام پخته را  
نیز بیکو وضع حیرت و یکنوع لذت بخورد . مهم اجران از نخلت او یک امید بزرگی بشفا  
یابی او حاصل کردند . دستها و بازوهایش را باز کردند .

سیروس سمیت در وقتیکه شخص مجهول بخواب رفته بود . وی سر و روی و ریش  
اورا برید آرایش و پیرایش بداد که باینسب دهشت پر وحشت چهره و سپایش کسب  
لطافت انسانیت ورزید . یک دست لباسی نیز باو پوشانیده سراسر شکل انسانیت را حا  
صل نمود . شخص مجهول بعد از آنکه از خواب برخاسته خود را به آن حالت بدید وضع  
حیرت و تعجبش بیکو وضع اند و هگینی و شرمساری مبدل گردید . علایم ذکاوت در  
چشمانش زیاده تر هویدا گردید . این آدم ، گرد و وقتیکه متمدن بود خیلی خوش شکل  
یک آدمی بوده است .

سیروس سمیت هر روز بقدر چند ساعت باشخص مجهول می نشیند . در پیش روی  
او کار میکنند . تا بلکه نظر دقت اورا بیک چیزی نی بیک چیزی جلب و جذب نماید . بواقعیکه  
برای جان دادن و روشن ساختن فکر او که در پرده ظلمت و وحشت و مجهولیت مستور مانده  
یک تازیانه یاد داشت ، و یک مهمیز تحظرات قدیم کافی دیده میشود . چونکه اثر آن در  
زمان طوفان در کشتی نیز دیده شده است .

سیروس سمیت برای حرکت یافتن قوه سامعه او نیز کوشش میورزد ، بصدی بسیار  
بلند از سنله های کشتیبانی حکایه ها و بحث ها میراند ، گاه گاهی بیچاره آدم از سخن  
و سیوسیروس خیلی متأثر میشد ، و بیک حالت بسیار عجیبی برو پیش می آمد ، و گوش  
و چشم خود را بطرف مهندس میدوخت که ازین معلوم میگشت که بعضی سخن  
رادرك و فهم میتواند . گاهی در چهره اش علایم کدر و اتم ظاهر میشود که ازینهم معلوم  
میشود که بیک عذاب وجدانی ، و کدورت روحانی نیز گرفتار میباشد . ولی هیچ سخن

نمیگوید. اما با وجود آنهم باز یکدو بار دهن خود را برای سخن گفتن باز کرده میخواست که چیزی بگوید، ولی باز سر خود را فرو افکند. خاوش میبند.

بیچاره آدم خیلی ساکن و مکتد راست! در نچند روز تمام یاد زغرا نیتها و زبامها جران یکجا بنشینند، بر یک سفره طعام میخورد، یکنوع چیزها میبیند، خوب میپوشد، خوب میخورد، خوب چیزها میشنود، ژوب، و توپ را که از نوع حیوانت است به الفت و انسیت با انسانها میبیند. البته که بواسطه این چیزها طبیعتش آهسته آهسته اورا بحول اصلیش رجعت میدهد.

بقول مهندس آدم متروک یک بیماری است که قابل مداوات است. و ازینسبب که مهندس خود را طبیب این بیمار مقرر نمود، هر حال و حرکت اورا در زیر نظر دقیق و تحقیق میدارد، و هر گونه مداوات روحانی را بر او اجرا میکند، هیچ یکدقیقه از سعی و کوشش وانمی ایستد، و هر صورتیکه باشد اورا شفا پذیر کردن میخواهد. بغیر از پانقروف که هیچ امید بر انسان شدن شخص مجهول ندارد دیگر رقابہ این وظیفه انسا نیت پروانه مهندس و امید و اعتماد او مشترک میباشند.

شخص مجهول از اول خیلی فرق و تبدیل نمود، اما سکوت و شرمساریش روز بروز در تراید است.

و بمهندس روز بروز یک ارتباط و اطاعت احترام کارانه حاصل میکند. سیروس سمیت خواست که بیچاره را از غرا نیتها و زغرا آورده بر کنار دریا ببرد و جگر ابه او نشان بدهد. تا تجربہ کند که بر حواس او چگونه تاثیر می بخشد؟ ژہ ده ٹون گفت:

— آیا اگر او را بازو آزاد فرو آورده بجنگل ببریم فرار نخواهد کرد؟

پانقروف گفت — اینچہ سخنت! بخدا بمجردیکه وحشی خانه خراب خود را آزاد بیابد دم خود را بر پشت خود قرقره کرده بدویانی بلکه بچهار پا فرار میکند!

مهندس — گمان نمیکنم.

ژہ ده ٹون — یک تجربہ بکنیم به بینیم که چه میشود؟

روز اول ماه تشرین نانی بود که از آمدن شخص مجهول بغرائتم اوز تمام ده روز گذشته . هوا خیلی لطیف و آفتاب گرم بود . سیروس سمیت و پانقروف به اوتاقی که برای شخص مجهول مخصص کرده بودند داخل شدند . دیدند که در پیش بچره دراز کشیده بطرف آسمان نظر دوخته است . مهندس او را آواز داده گفت :

— رفیق! برخیز بیا!

شخص مجهول هاندم بر پا خواست . و نظر خود را بطرف مهندس دوخته از پی اوروانه شد . در پیش دروازه بیچاره را در ماشین نزول و صعود بنشانند . ژه ده ثون وناب ، و هار بر در زیر منتظر ایستاده بودند . مهندس و پانقروف باشخص مجهول فرو آمدند .

مهاجران از دور بیچاره یکقدری دور شدند .

بیچاره آدم یکچند قدم بطرف دریایش رفته توقف نمود چشمهایش بدرخشید . بسوی بر خوردن موجهاب ساحل نظر دوخت ، ولی آرزوی فرار نشان نداد ! ژه ده ثون گفت :

— این صحیح نیست ! چونکه در پیش رویش دریاست از انرو جای فرار نمی بیند .

— بلی ، بر منظره تبه و سیمه براریم ، در انجا ببینیم که چه میکند !

ناب — پلهامم باز است ، گریخته نمیتواند .

پانقروف — او هو . هو ! وحشی خانه آباد ازین گونه جو یها پروا دارد ؟ همین که دم خود را قرقره کرده بیک خیز دیدی که با آن طرف جو یست !

سیروس — به بینم که چه میشود !

وقتی که در پیش اول درختان جنگل رسیدند شخص مجهول توقف نمود . و بیک طرف بیهو شانه و مستانه هوای نسیم روح افزائی را که شاخهای درخت نرا باهتر از آورده می آمد استشمام کرده خواست که بدویدن آغاز نهد . ولی باز پس گردیده بایستاد ، و بطرف رفقا دیده قطرات بزرگ بزرگ سرشک از چشمهایش شعله فتنه نش باریدن گرفت . مهندس چون اینحالت او را دید گفت :

— چون گریه کردی معلوم است که انسان شدی مبارک باد !

— ❦ باب شا نزد هم ❦ —

❦ فهرست ❦

اول سخن شخص مجهول — اقامت دوازده ساله در جزیره تاپور —

اعتراف — غیبوت — اعتماد سیروس سمیت — ساختن

آسیای بادی — نخستین نان — يك خدمت صاد

قانه — دستهای باناموس .

بنابر تعبیر مهندس شخص مجهول بسایه گریه انسانیتش بازگشت نمود . بحقیقت که گریه چیز است که مخصوص انسانیت است .

• هاجران شخص مجهول را یکمدتی بر پشتۀ منظره وسیعۀ تنها گذاشتند، و یکقدری از دور شدند . دیدند که هیچ خواهش گریختن ندارد . بعد از مدتی که با چشمان گریه آلود در آنجا گردش نمود مهندس او را بر رفتن غمراستهاوز اشارت نمود . او نیز بدون سرکشی با ایشان روانه شده بغمراستهاوز عودت کرد . بعد ازین واقعه بدو روز آثار کلبی زنده کی و هوشیاری در شخص مجهول نمودار گردید . هر چیز را بخوبی میشنود و میداند ، ولی از سخن گفتن با هاجران اجتناب میورزد . هاجران هر چه که با او سخن میگفتند او سر فرو انداخته بغیر از باریدن اشک و سر جنبانی دگر هیچ جوابی نمیداد .

یکشبی بود که با نفرو ف از اوتاق شخص مجهول صدای سخن گفتن بگوشش رسید . آهسته آهسته در پی اوتاق او آمد . گوش نهاد شنید که با خود تکرار نموده میگفت :

— من لایق سخن زدن ، و بودن با اینها نیستم اصلاً نیستم ! یکقلم ! . . . . .

کشتیبان چیزیکه شنیده بود همه را یکان یکان به رفقای خود حکایه نمود . مهندس گفت :

— ازین سخن او معلوم میشود که يك سر بسیار کدر انگیزی دارد .

• هاجران از قید محافظت و پاسبانی شخص مجهول وا ر هیدند . چونکه شخص

مجهول بغیر از يك سخن گفتن بديگر همه حالات انسانیت رجعت نموده بیل و کلنگ را خود بخود گرفته اکثر اوقات خود را به تنهایی در پشته، منظره، وسیع، به باغبانی و آب رئی کشت زارها بسر میآورد. اکثر اوقات که از کار فارغ، بشود وقت خود را به تفکرات و ملاحظات دور و دراز میگذراند. اگر یکی از مهاجران به نزدیکش برود آبخار اترک داده دورتر میرود، و بشدت تمام بگریه آغاز میکند. آیا اینحال او را عذاب وجدانی سبب شده است یا چیست؟ زه ده تون گفت:

— بنظرمی آید که سبب سخن نگفتن او از آنست که گفتنیهای بسیار عذاب انگیز مدهشی دارد.

— صبر کنیم، به بینیم،!

یک روزی بود که شخص مجهول در آسای بیل زدن دفته بیل را از دست گذاشته بر بگریه آغاز نهاد.

سیروس سمیت که از دور بحال او دقت میکرد بسیار متأثر شده به پیشش نزدیکش، و برشانه اش دست گذاشته گفت:

— دوست من!

شخص مجهول بسوی سیروس نخواست که ببیند مهندس دستش را خود دست که بگیرد. شخص مجهول بشدت دست خود را بکشید. سیروس سمیت بیکصدی تیز و مؤثری گفت:

— دوست من! بمن دردت را بیان کن! چرا ایستد متأثری بسوی من نظر کن!

شخص مجهول بسوی مهندس بدید اما آنچنان یکدین متأثرانه که تصویر آن ممکن نیست. در رویش تبدل حاصل شد، چشمانش بدرخشید، وجودش برزید، زیاده صبر نتوانست، دستهای خود را بر بازوهای خود بهم پیچید. بیکصدای خفه و سنگینی پرسید که:

— شما کیستید؟

— منند توفه زده کان! بیین که ترا در میان همجنسان، و همدردان تو آورده ایم.

— آیا همجنسان من؟ ..... من همجنس ندارم!

— در میان دوستان خود هستی ...

— آیا دوستان من؟ بمن دوست ها!

اینرا گفته و سر خود را در میان دودست خود گرفته:

— نی! نی! نیست! نیست! بگذارید بگذارید... مرا ترک کنید!

لایق نیستم!

بعد از آن دفعته دویدن آغاز نموده بسوی آخر منظره وسیعه که بجهت دریا بود  
برفت. و در آنجا یکماتی متحیر و یحیرت ایستاده ماند. مهندس به پاش رفقا آمده  
چیریکه در میان او و شخص مجهول وقوعیافه بود حکایه کرده. پانقروف گفت:

— ایچه عجب آدمی را با خود آوردیم. آدم نی بلکه یک پاپ سر بسته اسرار است!

مهندس ما هم به اسرار او حرمت و رعایت میکنیم. اگر بعضی گهاها و خطاهائی

کرده باشد جزای آنرا نیز بصورت بسیار مد هشی داده پاك شده است. و در نظر ما

حالا او پاك و معفو دیده میشود.

شخص مجهول بقدر دو ساعت را آنجا ایستاده ماند. مطلق که در زیر تاثیرات خاطرات

و یاد داشته های مد هشته احوالات گذشته خویش زبون و دلخون مانده است. مهاجران

آرمیجره را با حال خودش مانده در پیش نزدیک نشدند ولی از زیر نظر هم دور نگرفتند.

بعد از دو ساعت گویا یکقراری ما خود داد که در پیش سیروس سمیت بیامد. چشمه ایش

بب گریه بسیار سرخ شده بود. اما حالا گریه نمیکرده در رویش بسیار آثار خجالت

و سرسری مشاهده میسند. چشمه های خود را بر زمین دوخته بسیار ترسان و لرزان

از مهاندس پرسید که:

— افندی! شما و رفیقان شما آیا انکایه میباشید؟

مهندس گفت:



— نی ، برادر ! ما امریکائی هستیم .

— خوب !

باز در میان لبهای خود با خود سرود .

— این هنوز خوبتر !

• مهندس پرسید که :

— شما چه هستید ؟

— انگلیز .

گویا گفت این کلمه یکمذاب بسیار بزرگی برای او بود که اینرا گفته باز دور شد و بر کنار شهر مرسی رفته . رفته . مردن آمد . بعد از آن هاربر که در آنجا آمد کردش .

• یک مرد شخص مجبور به او نزدیک شده پرسید که :

— در کدام ماه هستیم ؟

— در ماه تشرین ثانی .

— سه چیست ؟

— ۱۸۶۶

— او آن یارنی ! دوازده سال ! سبحان الله ! دوازده سال ! وای وای ! . . . .

اینرا گفته باز دوری گرفت . هاربر به نزد رفته آمد . اینمجا ورده شخص مجبور

حکایه نمود ژده ده ثون گفت :

— بچرم آدم از روزها زمانه بخبر مانده .

• هاربر — بل ، هم ازین سخنش معلوم میشود که تمام دوازده سال است که در آن جزیره .

• سر روس — پس انصاف کنید که تنهایی کی دوازده ساله عیب نیست .

• اخلاص نکند ؟

• پانقروف — من میگویم که این آدم از اثر قضا در جزیره تابور نیفتاده است بلکه

بخزای جیتی که کرده دیگران او را آورده در آنجا انداخته اند .

مهندس — دوستان من! درینباب به تحقیقات و تحقیقات اگر نیفتیم بهتر است .  
من میگویم که این بیچاره آدم هر قدر گناه بزرگی که کرده باشد جزای آنرا بیشتر از  
گناه خود دیده است . ما اورا بحکایه کردن سرگذشت او مجبور نکیم البته يك روزی او  
خود بخود سرگذشت احوال خود را آمده بما حکایه خواهد کرد .

یا قروف — يك نقطه هست که من آنرا ندانستم !

— چیست ؟

— هرگاه این آدم ازدوازده سال در جزیره تابور مانده باشد معلوم است که پیش از  
چهار پنج سال باین حال وحشت گرفتار آمده خواهد بود .

— احتمال قوی همین است که تو میگوئی یا قروف اما مقصدت چیست ؟

— مقصدم اینست که کاغذی که مادر شیشه یافته ایم خیلی نونوشته شده ، و از خود  
شیشه هم معلوم میشود که نواست و بسیار وقت در دریا مانده است .  
سیروس فکر افتاده گفت :

— حقیقتاً که در بنسئله يك نقطه بهمی موجود است که هیچ فهمیده نمیشود .  
هم خط و شیشه نواست و هم طول و عرض جزیره را بچمان خوبی و درستی نشان داده  
است که از دست هر کشتی بان نمی آید . اما بر ما لازمست که صبر کنیم تا رفیق نومابسخن  
زدن بیاید آنوقت همه احوالها خود بخود هویدا میگردد .

یکچند روز شخص مجهول هیچ سخن نگفت ، وارتبه . نظره وسیعه هیچ جدا  
نشد . همه اوقات خود را به غمینی و دهقانی صرف میکند . هیچ فارغ نمی نشیند ،  
دایم بیاد دست بکار و مشغولست . اما هر وقت از مهاجران دوری و اجتناب میورزد .  
شبها نیز بغرانیها وز نمی آید .

دهم ماه تشرین ثانی بود که مهاجران در جزیره پشته . نظره وسیعه در زیر چپری که  
داشتند نشسته بودند . شخص مجهول در حالتیکه چشمهایش بیک طرز غریبی بدرخشیدن  
بود ، و از همه اطوارش شدت و وحشت هویدا میداد . در نزد مهاجران بیامده . مهاجران

دانستند که بیچاره آدم در زیر تأثیر هیجان واضطراب شدیدی میباشد . دندانهایش بر همدیگر میخورد ، و بدنش میلرزد ، اشکهایش میریزد . رفقا از نجات او بجزیرت افتادند آیا بیچاره را چه حال پیش شد ؟ آیا باز حال وحشتش بر او غلبه نمود ؟ مهاجران به این فکر بودند که آدم وحشی بسخن آغاز نهاده گفت :

— چه حق داشتید که مرا از جزیره من در اینجا آوردید ؟ مرا با شما چه مناسبت است ؟ آیا شما میدانید که من کیستم ، و چه کرده ام ، و دران جزیره چرا ، و بچه جرم ترك شده و تنهامانده ام ؟ آیا شما میدانید که من چه قدر ملعون و کافر نعمت يك بدبختی هستم ؟ بگوئید نی ! چرا ماندم من يك نجس ملعون نایك را بچه دلیل و چه سبب باین جزیره پاك خود آورده اید ؟

مهاجران اینسخنان شخص مجهول را بکمال آرامی و سکوت بشنیدند سیروس سمیت به شخص مجهول نزدیکشده خواست که با او یکدو کلمه گفته او را تسکین و تسلی دهد . اما وحشی بشدت وحدت خود را واپس کشیده گفت :

— نی ! ... نی ! ... يك سخن بگوئید ، آیا من اسیر و بندی شمايم ، یا آنکه آزادم ؟

— نی ، خدا نکند که تو بندی باشی آزادی !

— چون چنینست بخدا سپردیم !

اینرا گفته و مانند دیوانگان رو بجنگال بفرار آغار نمود . اگر چه رفقا در پی و

رفق خواستند ولی مهندس مانع آمده گفت :

— بگذارید ، بحال خودش ترك کنید !

پاقروف — این حریف دیگر هیچ نخواهد آمد !

مهندس — نی پاقروف . می آید .

ازینواقعه بسیار روزها گذشت ، از وحشی مذکور هیچ اثری معلوم نشد . اما

مهندس میگفت این عصیان آخری طبیعت شدید اوست .

— حکما می آید. عذاب وجدانی او را در زیر حکم آورده است. بعد ازین از تنهایی  
دو چار خوف و هراس میشود، و بحالت قدیم خود طاقت نمی آرد.

درین مدت هر نوع بناها و کارها خواه در منظره تپه وسیعه و خواه در آغل بکمال  
گرمی دوام نموده. تخمها و نهالهای نباتات که هار بر از جزیره تابور آورده بود به بسیار  
دقت و اعتنا کاشته شد. کشتزار گندم نیز خوشه بسته باد نسیمی در هر وزیدن او را  
بموج می آورد. روی منظره تپه وسیعه تماماً یکحالت مزرعه بزرگ بسیار سبز و خرم  
وسیعی را کسب نمود، چار طرف تپه منظره وسیعه با آب محاطست، او ناگاه بکمال آزا  
دی و بیغمی در میان چمنزارهای تپه منظره وسیعه چرا و گردش میکنند و در وقت  
لزوم بدون سرکشی در زیر کار و بار می آیند.

در پانزدهم ماه تشرین ثانی مزرعه گندم را دفعه سوم درو کردند. اینست که  
در ظرف هجده ماه از یکدانه گندم بقدر یک جریب گندم حاصل برداشتند. درین بار  
چهار هزار پیهانه گندم بعمل آمده. از گندم حالاتوانگری کلی پیدا کردند. از چهار  
هزار پیهانه که پانزده پیهانه را بکارند بقدر پنج جریب زمین را کفایت میکند که حاصل  
آن بسیار سهامهای مهاجران را کفایت مینماید. ازین حاصل امساله نیز آنقدر  
گندم حاصل برداشته اند که بقدر دو سال سه تریه بسیار خوبی کفایت مینماید.

تابه آخر ماه تشرین ثانی بدرو کردن، و خرمن ساختن، و باد کردن مشغول  
شدند. حالا کار دیگری نماند. گر اینکه آسیائی بعمل آرند تا گندم را آرد بسازند.  
مهندسان در اول امر خواست که بر نهر غلیسرین آسیا بسازد. چرا که بر آبشار تالاب  
غرانت کارگاه قماش سازی بنا یافته اند. بعد از مذاکره و مشاوره چنان قراردادند که یک  
آسیای بادی بر تپه منظره وسیعه بسازند. چرا که ساختن آسیای بادی هم آسان و هم  
چابک بوجود می آید، و غیر ازینها منظره شکل و هیئت آسیای بادی نیز خیلی خوش و  
نظر بهای امتداد.

همه مهاجران دست یک کرده بکار آغاز کردند. چو بهای لازمی آنرا انتخاب کرده



استای نادى

از جنگل بریدند و بر عرابه ها بار کرده آوردند . در پیش کبوترخانه هایك جای بلندی را كه همیشه باد بران میوزید انتخاب كردند . سنگهای بزرگی كه در اطراف تالاب غرانت موجود بود برای سنگ آسیا انتخاب كردید . چرخ بزرگ پروانه آسیا را از قماش پلوتن كه هیچ تمامی ندارد ساخته شد . پا قروف ، وناب در فن نجاری بسیار مهارت پیدا كرده اند از آن روز ظرف چند روز بنا بر نقشه مهندس يك آسیای بادی چوبی به بسیار آسانی و ساده کی بوجود آوردند .

بسی و كوشش همه مهاجران در پنجم ماه كانون اول كار آسیا تمام پذیر شد . پا قروف ازین اثر مهارت خویش نیز خیلی ممنون شده گفت :

— حالا كار ماند بروزیدن يك باد چوبی كه كنند ما را آرد كنند .

هازبر — برای آرد كردن كنند باد بسیار تند برای آسیای ما بكار نیست . باد شمال شرقی بخوب صورت دروزیدنست . بمطلوب ما كافیت .

در خصوص آرد كردن گندم تاخیر كردن و معطلی رواداشت جایز نیست زیرا مهاجران برای خوردن نان گندمی خیلی خوا هسگر هستند . آن روز يك چند پیله گندم را آرد كردند . در روز دوم بر روی سفره طعم آن گندمی خیری بسیار اءلائبات وجود نمرده . اینهم حرف زانديست كه بگوئیم مهاجران بچه مسرت فوق العاده مان را خوردند چرا آنجا كه عیانست چه حاجت به بیانت !

شخص مجهول هنوز معلوم نشده كه كجاست و چه میكند ؟ يك چند بار هر بر و ژده تون در جنگل گردش كردند ولی با او بر نخوردند . مهاجران برای آدم بیچاره پریشان و اندیشه ناك كردیدند . امامهندس هنوز به امید برگشتن او هست و میگوید كه :

— حكما می آید در اینجا میداند كه مانند جزیره تاوور تنه اوبی همجنس نیست .

حال وحشتش به این امید بر او بر نمیگردد ، و چون یك قدری جرم خود را به اعتراف كرد باز آمده تمام حكایت خود را خواهد گفت .

در هشتم . كانون اول هازبر از غرانت تمام وز داهای ماهی را برداشته در كنار تالاب

ضرائت برای صید ماهی رفته بود . و بسببیکه درینظر فهای جزیره تا به ایندم حیوانات وحشیۀ درنده دیده نشده است هار بر بی سلاح رفته بود .  
تاب و پانقروف در مرغالچه ها برای جمع کردن تخمها ، و آب و دانه دادن چوچه مرغها بکار مشغول بودند . هندی و ژده تون نیز در شمیسه ها بصابون سازی مشغول بودند چرا که صابون تمام شده بود .  
درین اثنا یک فغان و اوایلایی از طرف کنار تالاب بگوش باب و پانقروف رسید . مگر این فغان و فریاد هار بر بود که ( مدد ! مدد ! ) گفته نعره میزد تاب و پانقروف متاخت شدند .

هار بر در پیش روی ژاغان نام حیوان درنده که یکی از آنها در شبه جزیره مار باتیر تفنگ ژده تون کشته شده بود بی سلاح و بیمدد کار افتاده بود . جانور مذکور همان خود را جمع کرده برای حمله کردن و پاره پاره کردن هار بر حاضر شده بود که به ناگهان شخص مجهول جزیره تابور که هیچ امید نبود که او در اینجا باشد از نهر قریقروژ بر جهیده مانند برق خود را به او داد هار بر رسانید . جانور مذکور چون شخص مجهول را نزدیکتر از هار بر در پیش روی خود بدید همان حمله که برای هار بر حاضر کرده بود بر او اجرا نمود . جانور درنده بیک غرش بسیار مدهشی بچالاکتی بر جهیده و هر دو پنجه های مدهش سر نیز خود را بر هر دو شانه شخص مجهول بکمال شدت و قهر فرو آورد . شخص مجهول قوت و مهارت فوق العاده را مالک میباشد . لهذا بغم فرورفتن چنکالهای ژاغان در گوشت خود تیافته بیک دست پر قوت خویش از گوی ژاغان گرفته و بدست دیگر با کار دیکه مهاجران به او داده بود بد بر جگر گاه جانور درنده چنان بشدت نزد که ژاغان هاندم بر زمین افتاد . شخص مجهول چنکالهای درنده را بقوت از گوشتهای شانه خود بیرون کشیده و از خود او و بسوزان ساخته بار بفرار کردن آغار نهاده بود که مهاجران رسیدند . هار بردا من شخص مجهول را محکم گرفته گفت :

— بعد ازین محالست که بروی ! نی ، نی ! ایستاده باش .

سیروس بسوی شخص مجهول روانه شد. خون مانند جوی ارشانه هایش روان بود ولی او هیچ به آن پروا نمیکرد. سیروس گفت:

— دوست من! حالا باشما یکمهد شکران و مننداری عقد کردیم. چرا که اولاد ما را از سرگ رهانیدی، و حیات خود را برای او به تهلکه انداختی!

— حیات من! آیا حیات من چه قیمت دارد؟ سرگ هزار بار اشرفتر است از بحیات!

— زخمی شده اید. هیچ نباشد بگذارید که زخم تا ترا مداوات کنیم.

— چه پروا دارم! من به این زخم مستحکم!

— آیا دست تا ز ارم نمیدهید که مصافحه کنم، و بمحبت بفشارم؟

اینرا گفته پیش شد که دست شخص مجهول را بگیرد اما آدم مجهول دستهای خود را بر سینه خود چپراس کرده گفت:

— شما یان کیستید؟ برای من چه تصور دارید که چه کنید؟

معلوم شد که آدم وحشی میخواست که اول سرگذشت مهاجران را بخود معلوم کند. آیا بعد از آنکه سرگذشت ایشانرا بشنود سرگذشت خود را نیز خواهد گفت یا نه؟

سیروس سمیت احوال خود شانرا از هسکا، یکه از ریشموندر آمده اند تا بوقت حاضر مختصر آ بیان کرد. حتی از ترجمه احوال خود و رفقای خود نیز بیان کرد که کجائی و چه صنعت دارند و وحشی بکمال دقت میشنید. مهندس گفت:

— درینجزیره از وقتیکه آمده ایم بهترین و مسرت آورترین روزهای خود همان روز را می شماریم که از جزیره تابور برگشته و مانند شما یک رفیق دیگری را بدست آوردیم.

ازینسخن رخسار وحشی سرخ گردید، جسمانش بارگرمه آلود شده سر خود را باز فرو آویخت و در حالش آثار حسرت و تأثر پدیدار گردید. سیروس سمیت گفت:

— حالا ما را شناختید. بدهید دست خود را که بفشاریم.

— نی! نی! ... شما یان آدمان اشراف و بانا موس هستید. اما من! ...

نی! نی! این دست لایق آن دستها نیست! ...



## — باب هفدهم —

### فهرست

همیشه جدائی طلبی — طلب شخص مجهول — دوازده سال پیش ازین —

سرعمله کشتی بریتانیا — متروک ماندن در جزیره تابور — دست

سیروس سمیت — کاغذ اسرار انگیز شیشه .

این سخن آخری شخص مجهول ظاهر گردانید که در ماسبق احوال این آدم مطلقاً یک جرم شدید و وجود است که بعد از پنجاه مجازات دهه‌های گذشته، و از طرف این همجنسان خویش نیز عفو شده باز هم وجدانش او را عفو نمیکند اما آثار پشیمانی و ندامت و توبه کاری از هر وضع و حرکتش ظاهر و نمایان است . ازینسبب است که هرگاه دست خود را دراز کند مهاجران بیه‌حساباً بکمال محبت می‌فشارند ولی از بسکه وجدان او را در شکنجه و عذاب دارد آن دست را بدست‌ناه و سکاران می‌تواند که دراز کند .

شخص مجهول بعد از سه‌سئله ژانار بجزگال برگشت . زخیمهای خود را خود به‌تر بندی و گذاشتن بعضی نبات‌تداوی کرده دست مهاجران را نگذاشت که بجانش بخورد اکثر اوقات خود را برپشته . طره و سیه در زیر چهری میگذرانند . آیا این آدم چه اسرار دارد ؟

یکچند روز بدینمحوال گذشت . مهندس و ژه ده‌تون باهمدیگری کجا کوشش و کار میکنند . گاه بکارهای کیمیاگری و گاه بکارهای حکمت مشغول میشوند اجزاهای بسیار مفید و مساله‌های خیلی نافع برای بسیارگاهها ساختند . ناب و پانقر و فکاه در آغل و گاه در مرغابچه و گاه باها بر بشکار سرگرم کار میباشند . شخص مجهول نیز و ضیفه باغبانی و رزگری را بکمال سعی و کوشش اجرا میکند . زمینهای بسیار با بایل شد یا کرده برای زراعت گندم حاضر ساخته است .

در پانزدهم ماه کانون اول شخص مجهول در نزد سیوس سمیت آمده بیکطور

خجالت و شرمساری گفت :

— افندی من ! از شما یک چیزی آرزو طلبدارم .

• مهندس — بگوئید ، ولی در اول امر رخصت بدهید که من یک چیزی بشناسم .  
از این سخن شخص مجهول رنگش پرید ، بدنش لرزید چرا که بگانش آید که از  
احوال ماسبق او خواهد پرسید . خواست که از پیش مهندس دور شود اما مهندس  
مانع آمده گفت :

— اینرا بخوبی بدانید که ما بشما دوست و مهربانیم . اینست که گفتنی من بشما همین  
بود که گفتیم حالا غم ما نهد هر چه که میخواهید بگوئید .  
شخص مجهول چشمان خود را از اشک پاک کرده گفت :

— افندی من ! ز شما يك لطفی استرحام دارم .

— بگوئید چیست ؟

— در دامنگیره برای حیوانات و مواشانی خود يك آغلی دارید . برای خدمت  
و سرپرستی حیوانات مذکورہ يك آرمی بکار است پس اگر لطف بفرمایید که مرا  
اذن بدهید که در اینجا باشم هم خدمت حیوانات شما میکنم و هم در اینجا میخورم .  
مهندس — دوست من ! در آغلیك جای مناسبی نیست که شما در اینجا بخواهید !  
— برای من کافیست .

— دوست من ! ما شما را نمیخواهیم که بی راحت باشید . چون خود شما در این  
از ما . در آغلی بودن خود راضی هستید . بسیار خوب ! ولی صبر کنید . یکبار من  
يك اوتاقی در اینجا بسازم .

— تشکر میکنم افندی من .

مهندس اینکامله را بر فقرای خود بیان کرد . رفقه نیز ساختن يك کوره تیرین را  
در آغلی برای او قرار دادند .

هزار روز رفقه آلات و ادوات لازم را برداشته به آغلی رفقه . بعد از یک هفته يك

خانه كك تخته‌ئی كوچك خوشهائی بوجود آمد . در خانه مذكور يك ميز و چوکی و يك دولاب و يك تفنگ و مقدار کافی گله و باروت . و خوا بکاه و کاسه و کوزه لازمی و ما کولات و مشروبات را نیز برده گذاشتند . شخص مجهول تا بوقتیکه رفقا در آغل کوشش میورزیدند اصلا به آنها نزدیک نشده در تپه نظره وسیعه بکار زراعت و کشت کاری مشغول گردید . پا نقره و ف میگفت :

— چون اینقدر از آدم کریزان بود چرا مددکاری میخواست ، کاغذ را چرا در شیشه گذاشته برای طلب . معاونت بدریا انداخته است ؟  
سیروس — اینرا نیز خواهد گفت .

در بیست و دوم کانون اول ، مهندس حاضر بودن اقامتگاه او را بشخص مجهول خبر داد . و برای ناراحت نشدن او او را آزاد گذاشته بغرانتهاوز برآمدند . در دالان بزرگ گرد آمده نشستند . از شب دو ساعت گذشته بود که دروازه سالون را یکی آهسته دق الباب نمود بعد از اذن گرفتن شخص مجهول داخل دالان گردیده گفت :

— افندیان ! از شما جدا میشوم ، لهذا میخواهم که سرگذشت خود را حکایه کنم تا بدانیده من لایق صحبت و معاشرت شماران دارم . اینست که اسرار خود را میگویم .  
اینسخن مهاجران را بسیار متأثر نمود . مهندس برپا خواسته گفت :

— دوست من ! ما از شما چیزی نمیپرسیم ، بر اسرار شما آگاه شدن نمیخواهیم . سکوت کردن داخل حق خود شماست .

— گفتن وظیفه منست .

— بنشینید . بگوئید .

— نی بیا ایستاده میگویم .

شخص مجهول در کنار دالان بیا ایستاده ، و سر خود را برهنه کرده ، و دست های خود را بر -ینه خود چپاس کرده ، و بر نفس خود اجبار کرده ، و چشمهای خود را از اشك پاك نموده بحکایت -رگذشت خود آغاز نهاد رفقا نیز بی آنکه چیزی بگویند ساکنانه

به شنیدن گوش نهادند . شخص مجهول باینصورت بسخن دهن کشاد .  
— «در سنه ۱۸۵۴ در ۲۰ ماه کانون اول»

«دو نقان» نام واپور تزه «لارد گلاروان» در «بندر» «برنویسی» که در ۳۷  
درجه عرض بساحل غربی جزیره بزرگ «اوستر الیا» واقعت لنگر انداز قامت  
گردیده بود درین واپور خود لارد گلاروان ، وزوجه او ویک کرنیل انگلیزی ،  
ویک عالم جغرافیه شناس فرانسوی ، ویک دختر ویک پسر نوجوان ، و کپتان اول ، و  
کپتان دوم ، و پانزده نفر عمه موجود بود . این دختر و پسر نوجوان اولادهای «غران»  
نام شخصیت که کپتان کشتی «بریتانیا» بود که یکسال پیش از ان تاریخ با عمه و اشپی  
خود غرق گردیده بود .

سبب لنگر انداختن واپور تزه دو نقان در لنگرگاه پور «توایی» اینستکه پیش از  
ششماه از ان تاریخ یک کاغذی در میان یک شیشه در دریای ایرلاند بدست لارد گلاروان  
وان که در کشتی دو نقان سیر و تزه مینمود افتاده بود . این کاغذ از طرف کپتان کشتی  
بریتانیا کپتان غران نوشته شده ، و در میان شیشه بدریا انداخته شده است که درین کا  
غذ کپتان غران کیفیت رهبری یافتن خود را با دفر عمه خود بعد از غرق شدن کشتی خو  
یش نوشته بود . و طول و عرض و وقتی را که در اینج افتاده اند نوشته بود . گرچه  
طول و عرض جای بودن خود را کپتان غران خوب ننداده ولی درجه عرض موجود ،  
و درجه طول را آب دریا گل کرده بود .

درجه عرض که ننداده بود ۳۷ درجه و ۱۱ دقیقه عرض جنوبی بود . درجه  
طول مجهول بود لهذا امرگاه همین درجه عرض را پیروی کرده زکرة عرض دور شود  
البته بجهتیکه کپتان غران موجود است رسیده خواهد شد .

وزارت بحریه دولت انگلیز اریه گونه پایان وجستجو کردن مجهولانه را در زیر  
لهذا لارد گلاروان با دو نقان نام واپور تزه خصوصی خویش به پایان وجستجو کرد  
دن کپتان غران اقدام نمود . «ماری» نام دختر کپتان غران را بدروپ نامه پسرش

او با خود برداشت. دو تاقان برای سیاحت بسیار دور و درازی حاضر گردید. از بندر «غلا سقو» که در «ایرلند» است حرکت کرده از گلوگاه «ماجلان» که در آخر امریکای جنوبیست گذر نمود. از اجرایکسر به اراضی «پاناغونیا» که در امریکای جنوبیست برآمد. خط ۳۷ درجه عرض جنوبی را گرفته تمام قطعه امریکای جنوبی را از غرب بشرق بر همان خط عرض از خشک قطع نمود. ازین سفر فکر لارد این بود که مبادا کپتان غران درینسرزمینها بدست وحشیان افتاده باشد. ولی هیچ اثری درینسرزمین از کپتان نیافت. باز از ساحل شرقی زمین مذکور در دو تاقان سوار شده پالیدن خود را در بحر محیط آغاز نهاد. بعد از آنکه جزیره های «تریستان و اکونهاد» و «آستروام» که بر همین خط عرض واقعست گردش و پالش نمود از کپتان اثری نیافته برابر بسوی «اوسترالیا» حرکت ورزید تا در قطعه مذکور امر پالیدن را از خط عرض مذکور اجرا نماید. لهذا چنانچه گفتیم در ۲۰ کانون اول سنه ۱۸۵۴ در لنگرگاه بوردنوئیبی لنگر انداز اقامت گردیده بود. فکر لارد این بود که اوسترالیا را نیز مانند پاناغونیا بر خط دایره عرض ۳۷ گردش نماید. سیاحت در ساحل روانه شده بمحانه یک زمینداری که از مردم ایرلانده میباشد فرو آورده. لارد بزبان ایرلانندی به صاحب زمین سبب آمدن خود را به اوسترالیا و گردیدن و پالیدن خود را بیان کرد و پرسید که آیا ارگشتی بریتانیا او را خبری هست یانی زمین دار مذکور از یخبر بودن خود بیان کرده. ولیکن از خد متکبران زمینداران یکی بر پا خواسته گفت:

— ای صاحب! بجناب باریتهالی شکر بکنید اگر کپتان غران زنده باشند. مطلق در اوسترالیا خواهد بود.

— شما کیستید؟

— من هم از مملکت شما یعنی از اسقوجیاه یباشم. در سفینه بریتانیا در زیر امر کپتان غران سر عمده بودم. از رفقای کپتان غران میباشم.

نام این آدمیکه به لارد گولاروان خود را از رفقای کپتان غران و عمده باشی کشتی

بریتانیاشناسانید (آیرتون) میباشد. این مدعی خود را با کاغذهای رسمی که با خود داشت اثبات نمود. لارد گفت:

— در وقتیکه کشتی بریتانیا غرق میشد آیا شما در کشتی بودید؟

— بلی لارد من! کشتی در ساحل شرقی اوسترالیا غرق گردید. من بشما و بی در یک گوشه برآمدم و تا بحال خبر نداشتم که کپتان غران زنده زهائی یافته باشد اما حالا که شما از زنده گی او خبر دادید گمان قوی دارم که در ساحل شرقی اوسترالیا برآمده بدست یومیان وحشی آنسرزمین اسیر افتاده باشد. پس میاید که در طرف رفته پالیده شده. این آدم چنین گفته طور صداقت و ناموسکاری به لارد گولدروان نشان داده بود. لارد و همراهان او از سخن او برآستی و صداقت او هیچ شبهه نکردند زمیندار ایرلندی نیز بر خوبی و درستی این آدم که آیرتون نام دارد و از مدت یکسال بخدمت او نوکر مینماید شهادت و ضمانتی نمرد. لارد گولدروان نصیحت و رهبری آیرتون را قبول کرده قرار داد که اوسترالیا را از غرب بشرق گذارند. لهذا لارد و زوجه او، و عالم فرانسوی و کرنیل و اولادهای کپتان غران، و کپتان اول و آوردونقان و یکچند عماله در ایرادا ره و رهبری آیرتون برآه افتادند. دونقان نیز بزیر افسری کپتان دوم واپو به بنر گاه [ ما ابورن ] رفته منتظر امر لارد ایستاده میماند.

در ۲۳ ماه کانون اول سنه ۱۸۵۴ قافله در زیر نظارت و دیده بانی آیرتون برآه افتاده در نیج اینرا نیز بگویم که آیرتون از جانی های بسیار بزرگ و شقوت پیشه کن خیلی بزمایست. اگر چه در کشتی بریتانیا عماله باشی بودنش صحیحست ولی بسبب عسین دادن و باوا کردن عماله کشتی را بر کپتان در ۸ ماه نسیان سه ۱۸۵۲ از طرف کپتان غران به ساحل اوسترالیا آورده ترك شده است. از وقتیکه به اوسترالیا برآمده نام آیرتون را گذاشته ( بنجو باس ) بر خود نام نهاده است. و سر کرده گی مجرمانی شقوت پیشه قراریرا گرفته بسی شقوتها، و جزایتهای عمل آورده است. و حالا در خدمت ایرلندی نیز برای اجرای بعضی خیانت و شقوت درآمده. و منظر فرصت نشسته است. آنکه

لارد گولناروان بچنگش در افتاد ، آیرتون بنام دیگر بنجو ئیس از خر قشدن سفید بر  
یتانیا هیچ خبر و آکا هی نداد . این خبر را از حکایت لارد آموخته است . مقصدش  
درینوقت این است که لارد را بسا حل شرقی اوسترالیا براند ، و از کشتیش دور اندازد ،  
و دونه ترا بهر حیلۀ که باشد ضبط و تصرف کرده بواسطۀ آن رهنزی و فطاع الطریقینی  
دریائی را پیشه گیرد .

درینجا شخص مجهول یکقدری توقف نمود . صدایش بلرزه افتاد . باز بحکایه آ  
غار نموده گفت :

— هیئت قافله حرکت کرد . در راه ساحل شرقی اوسترالیا برهسپاری دوام ور  
زیده شد راه بالطبع خراب بود چرا که آیرتون به عونه و تابعان خود خبر داده آنها  
هم کاهی از پیش و کاهی از پس قافله را پیروی میکردند ، و هزار گونه مشکلات در راه  
می آنگیختند .

دو نقان حاضر شده بلمگر کاه مالبورن رفته بود . حالا کار موقوفست برینکه دونقان  
را بسا حل شرقی اوسترالیا بکشند چرا که در اینجا بدست آوردن آن آسان میناید .  
آیرتون قافله لارد را از بیراهه های مهلکی بکشیدن آغاز نهاد . بعد ازان در خصوص  
آوردن دونقان را لنگر کاه مالبورن به ساحل شرقی یک کاغذی از لارد بنام کپتان دوم  
دونقان که « توم اوستر » نام دارد بدست آوردن لازم شد . این مسئله نیز چون طبیعی  
و ضروری دیده میشد لهذا لارد قرارداد که مکتوبی برای کپتان دونقان نوشته  
بدست آیرتون بدهد که او مالبورن رفته دونقان را بسا حل شرقی بیارد تا آنکه بمجرد  
رسیدن قافله لارد بسا حل شرقی کشتی خود را حاضر یافته سوار شود .

اگر چه در وقتیکه مکتوب را میخواستند به آیرتون تسلیم بکنند خیانت و شقاوت  
آیرتون از بسیار لایل و براهین بر لارد و همراهان او ثابت و واضح گردید اما آیرتون  
هزار گونه حیلۀ و دسیسۀ بعمل آورده مکبوب مذکور را بدست آورده بعد از دو روز  
خود را مالبورن رسانید ، و مکبوب را به کپتان تسلیم نمود کپتان واپور دونقان بمجردیکه

مکتوب را بخواند لنگر برداشته روانه گردید .  
آرتون بدل بسیار خوشنود بود ، و کامیابی خود را تصویری بلکه محقق میدانست  
چرا که میدانست که بمجرد رسیدن بساحل شرقی همه عونه او حاضر و آماده برای  
ضبط کردن دونقان خواهند بود . اما دوروز بعد دید که دونقان بطرف ساحل شرقی  
اوسترالیایی بلکه بطرف ساحل شرقی ( زه لاند جدید ) میروند . ازین حرکت واپور  
آرتون بحیرت افتاده با کپتان واپور مخالفت و مجادلت آغاز نهاد کپتان همان مکتوب لارد  
را که خود آرتون آورده بود نشان داد که دران مکتوب براسی همچنین نوشته شده  
بود که واپور باید بساحل شرقی زه لاند جدید رود . مگر عالم فرانسوی در وقتیکه  
مکتوب را مینوشت بنا بر طبیعت متفکرانه که داشته فکرش به این مشغول بود که کپتان  
غران در زه لاند جدید خواهد بود . لهذا بجای اینکه ساحل شرقی اوسترالیای بنویسد  
ساحل شرقی زه لاند جدید نوشته .

ازین خطای سراسر صواب کاتب نقشه افکاره لعنت آثار آرتون سراسر برهم  
خورد . خواست که عصیان نماید کپتان واپور او را بندی نمود . دونقان بساحل  
شرقی زه لاند جدید آمده انگر انداخت ، و منتظر ورود لاردا خبر لارده ند ، واپور  
نشینان از لارد و همراهان او هیچ آگاهی ندارند .

و دونقان تاب سوم ماه مارت در ساحل زه لاند ایستاده ماند . آرتون در آنروز  
از جاییکه بندی بود صداهای توپ را شنید . این توپ از واپور دونقان انداخته میشد .  
بعد از کمی لارد و همراهان او به واپور آمدند . مگر لارد کوان روان بعد از نکه کاغذ را  
برای کپتان فرستاد . و شقاوت ، و خیانت آرتون به ایشان معلوم شد . محقق دانست که  
دونقان آرتون و عونه او ضبط کردند . لهذا بعد از بسیار رحمت و وفادارت و آنها که خود  
ش را بساحل شرقی اوسترالیای رسانیدند . در انجی چون از دونقان اثر نیی قند زیاده تر  
بشبهه افتادند .

با وجود اینهم باز از فکر پالیدن کپتان غران فرغ نشد . از انجی نیز بیک کشتی بری



کراچی سوار شده برای پالیدن کپتان غران بساحل غربی زه لاند جدید برآمدند .  
 قطعه زه لاند جدید اینبر دایره درجه ۳۷ عرض از غرب بشرق قطع نمودند . از  
 کپتان غران بازهیج اثری نیافتند . چون بساحل شرقی رسیدند از طرف بومیان وحشی  
 آنج نزدیک بود که اسپر شوندولی از آثار عیایت ربانی بود که بقوت توپهای دونقان رهائی  
 یافته به واپور رسیدند .

وقتی که لارده و واپور بیامد آیرتون را بحضور خود طلب نمود و در خصوص کپتان غران  
 از او معلومات بخواست . آیرتون ها تقدیر که خبر داشت برآستی بگفت لارده از خیانتی که  
 به کپتان غران و خود لارده کرده بود آیرتون را بجزای متروک کردن از دنیا ، و تجرید  
 نمودن از عالم انسانیت محکوم نمود . لارده برخط عرض مذکور بازرهسپار گردید .  
 تا آنکه بجزیره تابور که برهان دایره عرض واقع بود برسد . لارده آیرتون را در همین  
 جزیره به پاداش کارهایش میخواست که برساند . واپور را در پیش اینجزیره لاسر کرده  
 آیرتون را کشید که در آنجا متروک گرداند . از حسن اتفاق کپتان غران و رفقاییش نیز  
 در اینجزیره بودند .

لارده کپتان غران و رفقای او را در واپور برداشته آیرتون را در اینجزیره ترک کرد .  
 افسدیان من ! آدم متروک در جزیره تابور در اقامتگاهی که کپتان غران برای خود  
 ساخته بود اقامت نموده روزی دو دو چارندامت شده . پرفت ، تنهائی و وحدیت هر لحظه  
 او را رقیب اعلمش . طالع میگردانید ، ذاب افسدس خلاق کائنات در هر طپش دلش او  
 را از بدیگری کردارش باخبر میگردانید . او نیز توبه و ندامت میکرد . و باخود میگفت :  
 — آیرتون ! تو میباید که سعی کنی که خود را الایقی جمعیت بشریه بسازی تا اگر یقوتی  
 بدیند و ترا بر ندکسب لیاقت دیدن انسانها را کرده باشی و الحاصل یچاره آدم متروک  
 بسیار عذاب کشید ، در بسیار کارها کوششها ورزید ، شبهای بسیاری را تا بصبح بدعا  
 کرد . آیرتو گریه ها کرد عبادت نمود . ولی باز هم نظرش همیشه بسوی افق دریا معطوف  
 بود که کی یک نا بان کشتی اراق معلوم گردد تا او را از اینحال عذاب و فلاکت و ارهاندان



۱۳۳۴  
۱۳۳۴

قیادت (آرتون) در اوسترالیا هم‌رکابی، ره‌مایی لارد [گولما وان]



قیمت «آب» حریر تو به کس می رسد

یار بی ! وحدت و تنهایی برای دو چار شده گن عذاب وجدانی چقدر مد هس است !  
البته جناب حق میخواست که اور از یاده تر جز ابد هد که رفته رفته از حال انسیت  
کشیده بو حشیش گرفتار نموده تا سه چهار سال احوال خود را خردارد و بعد از ن ار  
هیچ حالات خویش خبر نیست .

افندیان من ! گمان میبرم که دیگر حاجت به این نباشد که بگویم آیرتون و یا نجوئیس که بودا  
سیروس سمیت ، و دیگر رفقی او در آخر حکایه بیاخواستند ، همه شن از شنیدن  
این حکایه بسیار متأثر شده بودند . در پیشگاه نظر شان يك لوحه فلاکت و سنا نت بسیر  
حزن آوری تجسم کرده بود . مهندس گفت :

— آیرتون ! شما بحقیقت که يك شقی بسیار بزرگ بوده اید اما جناب حق مجرات شه  
را کافی دیده فلاکت شمارا نهایت بخشید که شمارا در میان مانداخت آیرتون شمارا احدا  
عفو فرموده است . حالا باز از شما میپرسم : آیا میخواهید که رفیق و دوست ما بشوید ؟  
آیرتون پس خریده روی خود را بدستهای خود پنهان گردانید ، مهندس گفت که :  
— اینست که دست محبت خود را بسوی شما دراز میکنم .

آیرتون دویده هر دو دست مهندس را گرفته ببوسید و سیلابه سرشك خود بران  
دستم باریدن گرفت مهندس پرسید که :

— آبابا یکجا بود ترا هموز آرزو نخواهید کرد ؟

آیرتون گفت — مویس و سیروس ! یکچند روز دیگر همنوز مرادز آغش بگذارید .  
— بسیار خوب ، باشید !

آیرتون وداع کرده میخواست که برود . مهندس گفت :

— آیرتون از شما یکچیزی سوا نمیکنم .

— بفرماید ، افندی من ! پرسید !

— اینرا میپرسم که شما چون اینقدر تنهائی و گوشه گیری را آرزو داشتید پس چرا کغذ

و نوشته در شیشه انداختید . و او را داخل کردید ؟

— من هرگز نه کاغذی نوشته ام ، و نه در شیشه انداخته ام !  
اینرا گفته و سلام داده از دروازه برآمد .

— ﴿ باب هجدهم ﴾ —

﴿ فهرست ﴾

مکالمه — سیروس و زه ده تون — تلگراف — الفبا — موسم  
خوب — معموری لیتولن — فوتوگراف — برف — دو سال .

هزار تابه دروازه از پس آیرتون آمده آیرتون چون باماشین نزول و صعود فرو  
آمده و بر واپس آمده گفت :  
— رفت .

سیروس — باز می آید !

یا قروف — من به این حیران ماندم که شیشه را بدریا که انداخته ؟ آیرتون میگوید  
که من نیداخته ام چون او پیداخته باشد پس که انداخته خواهد بود ؟  
ناب — مطلق که خود او انداخته اما بیچاره فراموش کرده است ! چرا که بیچاره  
بحال وحشت بوده است .

یا قروف — از وقتیکه او را بجزیره ترک کرده اند تا بقدر چهار پنج سال کسب وحشت  
نکرده است پس هرگاه در وقت انسانیت خود کاغذ را نوشته باشد اول امکان ندارد که  
فراموش کند چرا که همه حالات پیش از وحشتش را مکمل میداند و گیرم که فراموش  
کرده باشد در احوال میباید که اینکاغذ را پیش از هفت هشت سال نوشته و در شیشه کرده  
بدریا نداشتند که هرگاه چنین باشد از کاغذ و شیشه یک قلم اینقدر کهنه گمی معلوم نمیشود .  
مهندس — اینسخن بجز اینکه بگوئیم که آیرتون درین نزدیکیها بو حشت گرفتار  
آمده و خود او کاغذ را نوشته دگر تا ویلی قبول نمیکند و السلام !

اینرا گفته و سخن را بدگر وادها کردانیده این بحث را خاتمه داد .

در ۲۲ ماه کانون اول مهاجران از ضرابته اوز فرو آمدند و بر منظره پشته وسیع

برآمده از آیرتون در انجا اثری ندیدند دانستند که شب در آغل گذرانیده رفقا نخواستند که به آغل رفته او را ناراحت کنند . هارپر ، وناب و پاتر و فیکارهای هرروزه خود مشغول گشتند . سیروس و ژه ده تون نیز در شمیبه هارفته بکار کیمیاگری سرگرم شدند . در انجا ژه ده تون گفت :

— عزیز من ! تاویلی که دیشب در باب شیشه فرمودید من هیچ باور نکردم . آیرتون کاغذ را نوشته باشد ، و بد یا انداخته باشد ، و باز فراموش کرده باشد اینهم چیز است که باور شود ؟

— این واقعه را نیز بر دیگر بعضی واقعه هائیکه تا بحال بحقیقت آن پی نبرده ایم علاوه باید کرد ، و بهمین قدر اکتفا باید ورزید .

-- بواقعی که کارهای مبهم و پنهانی در جزیره ما بسیار شد . اولاً کیفیت خلاص شما ، باز واقعه دو غرق و توپ ، باز پیدا شدن صندوق پر اسباب بیصاحب باز رسیدن کشتی در نهر مرسی بوقت ضرورت ما ، حالا نیز ظهور یافتن این شیشه ...

بحقیقت که همه هائیکه بسیار عجیب ! آیا بوقتی خواهد بود که این همه های پر اسرار حل شود ؟

— عزیز من ! تو میدانی که من نه بروایات اساطیر لاولین پریهای یونانیان . و نه بحکایات بامید از عقل پاپاسان و قسیسان باور و اعتقاد داشته باشم . بلکه محقق میدانم که بی سبب و بی جهت معقول مادی هیچ چیزی بعمل نیاید . اسرار اسرار را نیز نمیدانم . هر چیز پوشیده دانسته که باشد البته برای آن یک اسبابی خواهد بود . ما حالا بکار خود مشغول شویم . بکروزی خواهد آمد که سبب های اینکارهای پنهانی خود بخود بمیدان برور خواهد نمود .

ماه کانون ثانی داخل شد . سنه ۱۸۶۶ نیز تمام شده سنه ۱۸۶۷ آغاز نموده . هرچنان بکمال غیرت و اقدام بکارهای تابستانی خود شن آغاز نمودند برای ذخیره زمستان به هرگونه تدارکات لازمی و ضروری کوشش ورزیدند . آیرتون در خانه که به آغل حته

شده اقامت میکنند رمه های کوسفند ، و بزی که در زیر دیده بانی و تربیه او میباشد به بسیار خوبی و دقت پرورش می بینند . مهاجران نیز اکثر برای دیدن و ملاقات او میروند . آرتون خیلی صاحب اخلاق حسنه يك آدم عاقل خوب و معین و مددگار مرغوبی برای مهاجران شده است .

ژنه ده تون و سیروس از ظهور یافتن بمضی و قایع غریبه گاه گاهی در جزیره به آرتون خبر داده تنبه کردند که هر گاه يك حادثه پیش شود بزودی و چابکی به مهاجران خبر بد هده اما برای ظهور یافتن واقعه غریبه که متعلق به اسرار جزیره باشد خبر دادن آرتون باید که به بسیار سرعت و چابکی بعمل آید لهذا سیروس سمیت ساختن يك واسطه مخبره بسیار سریع را قرارداد . در ۱۰ ماه کانون اول مهندس فکر خود را بر ققای خود بیان کرده با تقرو ف گفت :

— این واسطه مخبره سریع را چسان خواهید ساخت ؟ مگر خیال تلگراف ، ساختن رانداشته باشید ؟

— البته ، تلگراف خواهیم ساخت !

هاریر — آیا بالکتریک ؟ یعنی برق ؟

مهندس — بلی بالکتریک ! چرا که برای ساختن پیل های تلگراف ، و خود الکتریک يك هر گونه اجزا بدست داریم تنها سیم تلگراف ما را لازمست . يك ماکنه که برای سیم ساختیم آنهم بعمل می آید والسلام .

پانقروف — معلوم شد که برای ساختن شمند و فریمنی ریل نیز چیزی باقی نماند .

مهاجران بکار تلگراف ساختن آغاز ورزیدند . اول بکار شوارترین آن که سیم سازیست کمرهت بستند . معدن آهنی که در جزیره موجود میباشد از جنس بسیار اعلاست . سیروس سمیت اول بکار ساختن يك ماشینی برای ساختن سیم شروع نموده اولاً يك لوحه آهنین مخروطی الشكل بعمل آورد ، و در آن لوحه سوراخهای کوچک و بزرگی کشیده لوحه مذکوره را آبداری بسیار قوی داده فولاد بسیار سخت و متینی

ساخت . و در پیش آبشار بزرگ آنرا بصورت بسیار محکم و متینی در میان دو چوب دار مانند کوتاه و کلفتی ربط کرد بعد از آن چند روز کامل کوره آهنگری خود را گرم داشته چند عدد میل های آهنین نازک بازکی بساختند و نونک این میل را با سوهان باریک ساخته از سوراخ بزرگترین لوحه پولادی بگذرانیدند و آنرا با سمه های کلفت چرمی که از پوست ماهی فوق بعمل آورده بودند ربط داده بچرخ بزرگی که در انجبار ای ماشین قماش سازی ساخته بودند بسته کرده چرخ را بقوت آب بدور آوردند . میل باریک مذکور بقوت از سوراخ سیم کش بدر آمده صورت سیم کلفتی را گرفت بعد از آن از سوراخ باریک تر گذرانیده و از آنهم باریک تر کرده تا آنکه بدرجه سیم تلگرافش رسانیدند . مسافتی که در مابین چرخ و لوحه آهنین بود بقدر چهل قدم می آمد لهادر ارزی چهل چهل قدم چند دسیم بوجود آوردند که سر آنها را هم با یکدیگر جوش داده بقدر در ارزی مسافتی آغل تا بغیر اینها و زبیک پاره سیم بسیار دراز متینی بوجود آوردند . اینکار سیم کشی سه روز دوام نمود . همدس درین سه روز مقدار بکار سیم کشی مشغول گذاشته خودش برای حاضر کردن پیل و امتزاج دادن دیگر اجزا و سه ساله های تلگراف مشغول گشت .

اولایک پیل ثابت جریانی ساختن لازمست این یک معلومست که پیل همان طرف هایی چودنی یا شیشه ئی را میگویند که اجزا و سهاله حاصل شدن الکتریک یعنی برق در آن موجود است . این اجزا نیز معلومست که مرکب از جس ، و مس ، و زغال ، و بعضی حامضات میباشد این را نیز پیش ازین گفته بودیم که مس در جزیره لینگولن موجود نیست . زغال هم اگر چه موجود است ولی زغال را قابلیت دادن برای تلگراف به بسیار کارهای دور و درازی و قوفست که اینهم خیلی مشکل میباشد . ولی جس در صندوق یافته کی شان چنانچه گفته بودیم که در درون صندوق چوبی یک صندوق از جس نیز موجود بوده است . دیگر حامضات و اجزاها نیز حاضر است .

سیروس بعد از تفکر و تصور زیادی قرار داد که تلگراف خود را به اصول تلگراف « بکرل » نام کیما کری که در سنه ۱۸۲۰ از پیل های بسیار سهاله از تکلف آراء بوجود



آورد بسازد چنانچه در اول امر باز داش شیشه سازی را گرم کرده یکچند عدد بوتلهای دهن فراخ شیشه فی بعمل آورد . و در میان آنها حامض آزوت پر کرده دهن شیشه های مذکور را چوبهای کاک محکم کرده از وسط آن کاکهایک يك لوله میان خالی شیشه فی دیگر را که یکطرف آن باقیماش وکل پنخته گرفته شده بود داخل گردانید . از طرف باز لوله های پوتاس نام جوهریکه مهندس از بسیار نباتات حاصل کرده بود بریخت که باین ترکیب پوتاس و حامض آزوت بواسطه گل پنخته بایکدیگر رابطه پیدا کردند .

بعد از آن دو عدد میلهای جسی باریک را یکی در میان لوله پوتاس و یکی در میان شیشه حامض آزوت فرو برده در حال یک جریان الکتریکی حاصل آمد که از میل جسی شیشه در میل جسی لوله برفتن آغاز نهاد این دو میل جسی را نیز بدوسیم آهنینی که حاضر شده بود مربوط نمود کیمیک سیم الکتریک منفی و یک سیم الکتریک مثبت گردید . اینست که پیل تلگراف باینصورت ساده ولی بسیار ماهرانه بعمل آمد که بواسطه این پیلهای غرانیتهای او با آغل مربوط میگردد .

در ۶ ماه شباط چوبهای تلگراف را از غرانیتهای و زتابه آغل به بمسافه صد صد قدم از هم دیگر دور بزمین نشانند . و بر هر دیریک يك يك شیشه که آنرا « آلت تجرید » مینامند نصب کرده سیم هزار بران بچنانیده تابه آغل کشیدند . چند روز بعد غرانیتهای وزو آغل بایک سیمی بهم مربوط گردید که جریان الکتریکی در هر ثانیه بسرعت صد هزار میل بران سیم بدور وسیر آمد . یکمدد پیل برای غرانیتهای او یکمدد پیل برای آغل ساخته سیمها را بدان مربوط نمودند . حالا کاره و قوف بر ساختن « ره سینتور » یعنی آلت تلگراف گرفتن و « مایپلاتور » یعنی آلت تلگراف دادن ماند که آنرا نیز مهندس ماهر فنون شناس بطرز بسیار ساده و بسیطی بعمل آورد . در هر دو مرکز یعنی آغل و غرانیتهای او سیم تلگراف را در حالتی که مجرد بود بر روی « الکترونه مان » نام آلتی که عبارت از آهن بازه نرمی بود به بچانید که به این واسطه بمجردیکه جریان از پیلها آغاز کند الکتریکی از سیم مجرد گذشته و بر آهن دور کرده بواسطه زمین باز پس به نقطه که از آنجا ظهور



همروز سیروس سمیت برای آیرتون یک تلگرافی کشید

بر میگردد. آهن نرم مذکور که به اصطلاح تلگرافین آراء الکتروئنه من» میخوانند. خاصیت مقاطیسی یعنی آهن ربائی را میگیرد، و جریان لکتريک را چون استده کند. حالت مقاطیسیت نیز در حال مدفع میگردد. پس هر گاه در حالت جریان الکتريک در پیش الکتروئنه مانیک آهن یا آهن کوفه شود به بلحظه از طرف الکتروئنه مان جذب میشود، چون جریان توقف نماید آهن پاره باز جدا شده بر می آید. لهد این آهن پاره را مهندس بر لوحه چونی در مقابل الکتروئنه مان نصب نمود که اینصورت در اثری جریان الکتريک آهن پاره مذکور قوت مقاطیسیت لکتروئنه مان محرکت آمده بريك دائره که حروف انبیا ران نوشته شده و هر حرف از حودیک سورن مخصوصی دارد که بر محورهای متحرکی سوار است. پس اینصورت بخرکت دادن هر سوزن بر آغل تابه غرا نیتم اوز محوره کردن برای سیروس سمیت حیلی آسانست.

در ۱۲ ماه شباط همه کارها تکمیل شد هما روز سیروس سمیت برای آرتون یک تلگرافی کشید که کارهای آن چسانست. بعد از دو تابه جواب رسید که خیریت است. یا قروف از مسرت بی انداره که از ساختن تلگراف او را حاصل شده در له سه ی خود میگذرد. هر صبح و شام برای آرتون تلگراف میکشد و جواب میگیرد. و حود یافتن تلگراف دو حونی برای مهاجران حاصل شد. یکی احوب آغش و حود دنی که رودهد بزودی برای مهاجران معلوم میگردد، دیگر آرتون حود در آغش، و وحشت نمی یابد. با وجود آهم سیروس و رفقه د هفته یک تابه آغش رفقه آرتون می یابد. او بر بعا بیتم و ز آمده بارقه ملاقت میکند.

موسم تاستن به اینگونه کارهای گوناگون در گذشت محصولات حیوانات و سره کاری شان هر روز زیاد شده میرفت. علی الخصوص تخم نیکه رحریه تهور آورده اند. حاصل محصول بسیار حونی محشیده، مضرة تبه وسیعه بسیار حوب و طیب شده است. از درو این دهه گندم حاصل بسیار کافی و در کتی بعد آمده محتمست به درینبار فکر کسی برای حساب کردن چه راهی را که گندم بخورد رفت. گرچه

یا تقریف این حساب را نیز آرزو نمود ولی مهندس گفت که :  
— اگر در هر دقیقه سه صد دانه حساب کنی در یک ساعت نه هزار دانه حساب خواهی  
توانست که به این حساب برای تمام کردن حساب همه آنها تقریباً پنج هزار و پنجاه سال میباشد  
که مشغول شوی .

درین اوقات حال مهاجران ما بسیار معسر و راست مرغان مرغانه ها بسیار افزونی  
گرفته اند برای گذاشتن آنها را بیک حد اعتدال صبح و شام دوسه دانه از آنها را میخوردند  
بزهائی که از جزیره تابور آورده اند نیز چوچه ها داده شیرهای آنها را بخوبی  
مینوشند کوزه خرما نیز دو چوچه آورده و چوچه ها نیز بزرگ شده اند که اکثر کوزه ده  
تون و هار بر بر آنها سوار شده تره میکنند بسیار وقتها نیز بعبه بسته زغال و چوب و  
دیگر چیزها را بغرانیتهای آنها آورده اند .

سپارتنه یق زه ده تون چند بار نیز بداخلایهای جنگل بهم پیوسته فاروست برای  
شکار ژانار نیز رفتند و با ژانارها بصورت بسیار مدتها اعلان حرب نموده بسیاری از  
آنها را تلف ساختند . هنوز از حال اوقات غرانیتهای وزبه یست عادت پوست زانار  
ترتین و تفریش شده است که اگر به صورت محاربه دوام و زدد در جزیره هیچ اثری  
از نخیوان باقی نخواهد ماند .

رفقا هر وقتیکه بطرف جاه نیکه هنوز گردش نشده است میرفتند و هندس نیز با ایشان  
صراحت میورزید . مقصد هندس از رفتن و گردش نمودن بجایهای مجهول جزیره  
آنست که بلکه اثری برای وقایع مجهول جزیره که چند بار واقع شده بدست آرد اما  
در انجاها توپ و ژوب هیچ آثار هیجان و تلاش نمیکردند ، و خود مهندس نیز هیچ  
گونه علامت و نشانی نمیبرد اما با وجود اینهم باز توپ و ژوب بر کمار چاه درون غرا  
نیتهم و در آثار هیجان و تلاش در هر چند روز یکبار فارغ نمیشوند .

زه ده تون بادشین فوتوگرافیکه از صندوق برآمده ، و تا بحال معطل مانده بنای  
شکای راه . . . . . و چند قطعه فوتوگرافهای جزیره را از هر طرف گرفت ، آلات

ماشین فوتوگراف خیلی مکملست . ژه ده تون و هزاره در کم . داتی عکاس بسیه زکال و ماهری برآمدند . از تپه منظره وسیعه هر طرف جزیره را قطعه های بسیه رخوش نمای عکسی بعمل آوردند . تصویرهای جمله مهاجران را نیز گرفته اند . پانقروف ازین مسئله خیلی ممنون شده گفت :

— خدا را ضعی شود از کسی که این ماشین فوتوگراف را در صددوق نم ده بود . چرا که اگر این آلت میبوسه میان کی اینقدر بسیه رویشاییم حالا امریکی ازه در آهه شدیم . خوبترین قطعه های عکس تصویر ژوب برآمده ژوب بیکلر در مغرورانه جدایت پرورانه ایسته ده . تصویرش بخودش مشبه برآمده است .

بوجودیکه ژوب بسیا زهشکل بسده افتاده است اما از تصویر خود خیلی مسرور و ممنون . اینماید که هرارد . یاش تصویر خود آمده می ایستد . و بتم شاه شغول می شود . و بوضع خود یک بدای مسرت میبرد .

و سوسم گرمه . بامه مارت یکجا تمم گردید . هوا اعتدل خریفی را پیدا کرد . حتی در ۲۱ مه مرت . هم جران چون صبح از خواب برخاسته دیدند که جزیره گت سه ازمت و کنه رساحل یکسر سفید گردیده که زمین و سنگها هیچ معوه نمیشود . هر بر رنجیره نظر کرده گفت :

— وای ! برفباریده ! جریره سلامت سر اسر در زیر برف پنهن منده .

ژه ده تون بر خواسته چون نظر کرد گفت :

— بسیار عجیب است ! درینوسم و برف !

پانقروف — بحقیقت که برفست !

ناب — یا یک چیز است که به برف میماند .

ژه ده تون — اما میزان الحرارة از صفر ۱۴ درجه بالاتر است که هیچ هرانی برین

برف را نشان نمیدهد .

پانقروف — فرو کنیم که راز خود را این علاجی کنیم .

پانقروف و ژوب هاندم درماشین نزول نشسته فرو آمدند . بمجردیکه قدم ژوب بر زمین رسید بر فها از زمین برخواسته به پریدن آغاز نهادند . هاربر چون اینرا دید فریاد برآورد که :

— وای ! این مگر برف نبود مرغانست !

بحقیقت که این هامرغان بسیار سفید کوچک کوچکی بودند که بصد هاهزار بر جزیره سلامت و اطراف ساحل فرو آمده نشسته بودند . بمجردیکه مهاجران بر زمین قدم نهادند همه کمی بیکبارگی به بسیار سرعت پرواز نموده بهوا شدند . بداندرجه شدت پریدند که مهاجران بزدن یکی از آنها کامیاب نشدند هاربر جنس آنها را هم نشناخت . بعد ازین واقعه بدوروز ۲۶ مارت داخل شد که ازین حساب از افتادن قضا زده گان بجزیره لیتقولن تمام دوسال کامل میشود .

### — باب نوزدهم —

#### فهرست

طالع — تفتیش سواحل جزیره — شبه جزیره مار — ساحل

غربی — هواهای بد — شب شد .

دوسال کامل شد که مهاجران از هیچ طرف نه مددی ونه از هیچ کس از ابناى جنس خود خبری و اثری ندیده اند . دوسالست که درینجزیره پنهان بینشان از همه ممالک متمدنه دور و هجور افتاده اند . وچنان گمان میبرند که در روی زمین نی بلکه دریکی از سیارات صغیره عالم شمس در فضای نامتناهی سما افتاده اند .

آبادر مملکت شان چه شده، وچه میشود ؟ از اولاد و عیال و اقربا و تعلقات خود هیچ خبری ندارند و قتیکه . برآمدند محاربه مد هشته جنوبی و شمالی بکمال شدت حکم فرما بود . آیا نیبجه آن بچه . منجر گردید ؟ اینست که . مهاجران بچاره آواره همیشه به اینگونه افکار ها و اندیشه ها مشغول میباشد .

درین دو سال از پیش جزیره هیچ کشتی نگذشت ، يك بادبان هم دیده نشد ، اینجزیره  
از راه تمام کشتی ها دور افتاده ، در هیچ يك خریطه و نقشه نام اینجزیره نوشته نشده .  
زیرا اگر نوشته میبود همه حال کشتیها برای آب شیرین گرفتن در اینجزیره گاه گاهی می  
آمدند . پس ازینسببها این بیچاره کان امید بر کشتن وطن راسر اسرازدل بر آورده اند .  
در هفته اول ماه نیسان مهاجران یکجا گرد آمده از جدائی وطن و ناامیدی باز  
گشت و امثال اینگونه سخن ها مذاکره و مباحثه میکردند . زه ده تون گفت :

— اگر يك چاره خلاصی باشد آنهم ساختن يك کشتی بزرگ است که یکچند صد  
میل راه را در دریای طی بتواند نمود ، بوناد و انتور را که ساخته توانستیم البته از آنهم  
بزرگتر ساخته خواهیم توانست .

هاریر — و همچنانکه تابجزیره تابور با بوناد و انتور رفته توانستیم با آنهم تابجزیره « پو  
و تو » خواهیم رفت .

یانقروف — من نمیگویم که نمیشود اما اینرفتن به رفتن جزیره تابور نمیماند . چرا که  
تابجزیره پو و تو مسافت خیلی بعید است و هم هیچ بندری و مرسای سلامتی در ما بین  
نیست بلکه سراسر در قعر دریا باید برود .

زه ده تون — هر گاه يك سبب مجبری پیش شود آیا با همین بوناد و انتور بر رفتن جزیره  
پو و تو بر نخواهی خواست یا نقروف ؟

یانقروف — شما میدانید موسیوسپیاه که من از هیچ چیزی نمیترسم و بر هر چیزی  
اقدام خواهم کرد . علی الخصوص که مانند آیر تون يك کشتیبان دیگری هم با من رفیق  
و معاون باشد .

تاب — صحیح يك کشتیبان دیگری هم داریم .

مهندس — دوستان من ! این فکر محالست با بوناد و انتور بجزیره پو و تو رفتن  
ممکن نیست . در میان امیدهای خلاص شدن امید کشتی دو تان لارد کولاروان را نیز  
از نظر دور نباید داشت . چرا که لارد با آیر تون وعده کرده که بعد از ختم مدت محکو

تیش آمدہ اور اخواہد برد •

ژہ دہ ٹون — ہم بہ این زود پہاخواہد آمد • زیرا مدت دوازده سال نزدیکت کہ تمام شود •

یاقروف — من ہم ہمین فکرم کہ لارد میآید اما بجزیرہ تابور میآید نہ بجزیرہ لینقولن •  
 ہاربر — البتہ ہمچنینست! چرا کہ جزیرہ مادر خریطہ ہا نقشہ ہا نیز داخل نیست •  
 مہندس — چون چنینست • بیاید کہ مادر صدد چارہ آگاہ کردن لارد را بر بودن خود و آرتون دریجا بیفتم •

ژہ دہ ٹون — اینہم آسانست • بار بجزیرہ تابور • یرویم و در کلبہ اقامتگاہ آرتون یک کاغذی نوشتہ میگذاریم و احوال خود را مفصل در ان مینگاریم و طول و عرض جزیرہ خود را مکمل در ان نشان میدہیم •

یاقروف — بسیار خطا کردیم کہ در اول بار ہمچنین کاغذی نوشتہ نگذاشتیم •  
 ہاربر — توہم چہ چیز ہا میگوئی! در الوقت آیام بر سر گذشت آرتون واقف بودیم کہ چنین کاغذی میتوانستیم بنویسیم؟

ناب — اما در بخوسم سفر دریا بسیار خطر ناک است •

مہندس — بلی، بواقعی کہ ہمچنین است • باید کہ اینکار را بہ اول بہار اجرا نمایم •  
 یاقروف — اما اگر تاہ آوقت واپور لارد بیاید و آرتون را نیافتہ واپس برود؟  
 مہندس — لارد در بخوسم زمستان بہ اینطرف ہانمیآید • ولی اگر پیش از یکماہ کہ آرتون دریجا بودہ آمدہ باشد البتہ کہ اورا نیافتہ برگشتہ خواہد بود • اما اگر تاہ حال نیامدہ باشد آمدنش را بہ اول بہار امیدوار گشتہ صبر کنیم •

ناب — اگر دونقان بجزیرہ تابور آمدہ و باز رفتہ باشد حقیقتاً شایان تأسف یک ہستہ است •

مہندس — گمان نمیبرم کہ چنین شدہ باشد • جباب حق این امیدیکانہ مار از دست ما نخواہد گرفت •



زه ده تون — وقتیکه در اول بهار بحزیره تابور برویم البته خواهم دانست که لارد بحزیره آمده یا نیامده زیرا همه حال يك علامتی خواهیم دید .  
مهندس — بلی ، راستست ما حالا بیاید که بکمان صبر و تانت بهار را انتظار بکشیم  
اگر لارد آمده و رفته باشد برای خلاصی خود دگر چاره پس از آن خواهیم اندیشید .  
یا تقروف — اگر از جزیره لینگولن برویم هم بسبب بیاحتی و پریشانی نخواهیم رفت .  
مهندس — نی یا تقروف ، رفتن ما از جزیره لینگولن بسبب پریشانی و زحمت ما نخواهد بود بلکه بسبب اشتیاق وطن و اهل و اولاد ما خواهد بود .

پس از نیمحاوره ساختن کشتی بزرگ را برای رفتن جزیره پوه و تودر وقت حاضر  
و موقوف گذاشتند . بکارهای دیگر خود مشغول گشتند . تنها برین يك قرار دادند که  
پیش ازینکه زمستان داخل شود با کشتی بونا و استور در اطراف جزیره لینگولن يك  
سیاحتی اجرا کنند . زیرا هنوز دور اند و جزیره را بسبب بیاحتی و کشف و ماینه نکرده  
اند . علی الخصوص در حق جهت شمالی و غربی جزیره معلوماتشان سراسر منقود است .  
این فکر سیاحت دور جزیره را در اول امر یا تقروف در میان آورد . مهندس و  
دیگر رفقا بکمال ممنونیت قبول کردند .

یوم حرکت خود شان را در ۱۶ ماه نیسان قرار دادند . بونا و استور را برای سفر  
چهار پنج روزه به ذخیره ولوازاات حاضر ساختند . سیروس سمیت اگر چه آرتون را  
نیز در سیاحت بر رفتن تکلیف کرد ولی آرتون امتناع نموده بژوب در غربالیه و زکندشته  
شدند . در ۱۶ نیسان مهاجران با توپ یکجا در بونا و استور سوار شدند . بد از طرف  
جنوب غربی چون بوزیدن بود پیش رفتن بونا و استور بطرف دماغه ماریه آس نی بوقوع  
آمد . هنگامیکه دماغه مار را گردش کردند شب هم داخل شد . مهندس چون این  
سواحل را میخواست که بنظر روز بیدند در شب از ساحل یکتدری دورتر کشتی را بگر  
انداخته شب را در کشتی گذرانیدند . مناسب دید . لهذا در پیش دماغه ماریه تقروف  
کشتی را لگرا انداز اقامت گردانید . باد نیز چون باغروب آفتاب متصووع گردید از نرو

شب را بکمال سکون و آرامی بسر آوردند . غیر از یا تقرووف که به پاسبانی مشغول بود دیگر : فقادر کمره کشتی بکمال راحت بخوابیدند .

روز دیگر بوقت صبح یا تقرووف بوناد و استور در ابراه انداخت . باد چون موافق بود از نزدیک خشکه قطع مسافه مینمود . مهاجران این خشکه بسیار بلند را پیش ازین بگردش پیاده روی نیز دیده اند و حالا از طرف بحر می بینند . مهاجران به لطافت و هیئت بسیار عجیب این ساحل حیران ماندند . کشتی را به بسیار آرامی از نزدیک ساحل می راندند . حتی یکدوسه بار به لنگر انداختن نیز مجبور شدند چونکه ژه ده تون تصویر بعضی منظره های ساحل را گرفت . بوقت پیشین به پیش آبشار بسیار بلندی که از ریختن نهر آبشار بدریا حاصل آمده است رسیدند . در پیش این منظره لطیفه نیز یک قدری توقف نموده و عکس آرا گرفته روانه شدند بعد ازین درختهای پشته ساحل رو بکمتری نهاد . ساحل بطرف کوه فراقطن هر چه که نزدیک شده میرفت کسب بلندی میگرفت . و هیئت مجموعه آن چنان یک منظره غریبه عجیبه پیدا میکرد که در هیچ طرف دنیا امثال آن دیده نمیشد . مهاجران اینجا هزارا از سر کوه فراقطن ندیده بودند . و تا بحال به این طرفها هم نیامده اند . کوه فراقطن ازین طرف مانند دیوار سنگینی سرب فلک کشیده رفته است که جهت پایان این دیوار سر راست در برابر سطح دریا غارها ، و طاق نماها ، و شنکها ، و قبه ها ، و گنبدها ، و پلهای سنگینی طبیعی قدرتی بوجود آمده که حدود حساب ندارد بدایع کونا کون طبیعت خارج قوه مخیله آثار غریبه عجیبه درینجا رونما کرده است در بعضی جاها آنقدر کاواکیها و سوفهای تاریک و درازی از سطح بحر در زیر کوه در آمده است که از دیدن آن انسانرا حیرت و دهشت دست میدهد . مهاجران این منظره های عجیبه و غریبه را بکمال حیرت تماشا کرده ساکنانه و ساکتانه بر راهیکه دارند دوام میورزند . که این سکوت ، و سکونت شاعران و عووه توپ درینجاها خلل پذیر مینمود . و لوله صدای سنگ در گنبدهای طبیعی سنگی طنین انداز آواز میگردید . و هندس عووه توپ را درینجا مانند لوله که در کنار چاه غرائت ها اوز می انداخت



بوفت پاشین به پاش آبشار بلندی رسیدند

مشابه یافت .

بنواد و اندهر تا وقت شام به آهسته کی و احتیاطاً طرفه رفتار نموده وقت مغرب بجهت شمالی  
کوه فراقان در يك حوضه طبیعی کوچکی انگر انداخت . آب های بحر در مغرب بسیر  
عمق و چقوی دارد . باد چون آرام شده شب را خیلی براحت گذرایدند .

بوقت صبح پاقروف با باد انبر را کشاده بطرف دریای بیول شمالی و بر راه غربیت  
گردیدند . امروز باد یکتندری تندی پیدا کرده پاقروف گفت :

— من دیسب بوقت غروب از بعضی عزیزم دیده دانسته بودم که امروز بیست بر شدید  
غربی سرد و چار خواهیم شد .

همدس — چون چنانست چابکی کرده خود را یک آن او انز به مانده در آمده گئی  
سگ . می برسانیم چرا که در انجا از خطر و ترغ خواهیم شد .

ه بر — در آنه زمانه گئی گئی می غیر از شب اگر روز دیگر را هم بگذرانیم  
خواهد شد . چرا که آنجا نیز بحقیقت شایان تماشایه می شد .

پاقروف — اگر هوا خوب باشد دانه در آمده خواهیم توانست . ما در شب  
و هوای ناساز در چنین جاهای تنگ و آبهای ناشایس گردش کردن هیچ بدرد من نمیخورد .  
همدس — پاقروف ! کپن . تو میبشی هر چه که . سب به بینی منیچ من کن  
مبتو تابعیم .

پاقروف — شما خاطر جمع باشید . و سیوسیروس ! اگر صخره سگی بخوره . نه  
بزیر کشتای من بر خورد من حاضرم که آن سگ را بسر خود پاره پاره کنم .

پاقروف یکتندری توقف کرده پرسید که :

— ساعت چند است ؟

— ساعت ده .

— تا بدمانه ماندیبول چقدر . مسافه از انجا خواهد بود ؟

— بقدر پانزده میل تخمین میشود .

— یازده میل دو نیم ساعت راهست که با نسیاب بعد از پیشین ما در دهنه ناله مذکور خواهیم رسید و چون در آنوقت زمان جزر بمراس است آب های ناله به برآمدن آغاز دارد که به اینسبب در آمدن در ناله محالست .

— در دهن مدخل ناله آیا لنگر انداخته نمیتوانید ؟

-- نمیشود ، چرا که در هوای بد به نزدیک خشکه لنگر انداختن مهلک است .

— پس چه خواهید کرد ؟

— دور از خشکه میان دریا لنگر می اندازیم و به مد انتظار میکشیم و قیقه مدابتدا

کرد اگر روشنی بوده بدرایم و گرنه تا بطلوع آفتاب صبر میکنیم .

— من کفتم ترا یا نقروف ! ما ستو تا بعیم .

هاربر — البته احتیاط لازمست چرا که درینباره مهندس ما نیز در بیرون کشتی نیست

که برای رهنائی ما آتش بیفرورد .

ژه ده تون — صحیح ! خوب شد که بیادم دادی بخدا ، و سیوسیروس اگر آن آتشر

تعی افروختید ماجزیره را نمی یافتیم .

مهندس بسیار تحیر شده پرسیده که :

— کدام آتش ؟

یا نقروف — وای مگر فراموش کردید ! در وقتیکه ما از جزیره تا بور می آمدیم ،

در شب آخری بسبب دمه و طوفان راه را یک قلم گه کرده بودیم ، و یکسر بطرف شمالی

راندیم که در آن اثناءت و معانوت شما بفریاد رسیده آتش بسیار روشنی درخشانده

افروختید و ما را رهنماهی نمودید که آنشب هم بیستم ماه تشرین اول بود .

— بلی بلی . خوب فکر کرده بودم که آن آتش را برای رهنائی شما افروختم !

بعد از یکچند دقیقه مهندس بطرف بینی کشتی باژه ده تون تنها مانده گفت :

— دوست من سبیه ! در دنیا یک چیزی بسیار معلوم و ظاهریکه باشد آنهم همینست

که من در بیستم تشرین اول یا پیشتر و یا استر در هیچ جای جزیره هیچ آتشی نیفر وخته ام !

— باب بیستم —

فهرست

شب گذر آید ن در دریا — ناله سگهای — مذاکره — حاضری  
برای زمستان — هواهای بد — سردیهای شدید — کارهای  
داخلی — بعد از ششماه — آئینه فوتوگراف — حادثه غریبه

هوا بحقیقت چنانچه با تقروف گفته بود اینگز کردید . باد رفته رفته کسب شدت  
میورزید . بوناد و انتور وقتیکه بدهه ناله سگهای رسید بسببی که جزر آغاز نهاده بود داخل  
شدنش قابل نشد ، لهندادور از ساحل بلند گر انداختن و شب گذر آید ن قرار دادند .  
اگرچه باد بسیار شدید بود ولی دریا ، وج که ترا داشت که اگر وج هم بسیار میبود مانند  
بوناد و انتور کشتیهای کوچک را طبعاً دوچار تهلکه میکردانید . با تقروف بملاحظه  
ایشکه مبادا وج بسیار شود شبراتاً بصبح به دیده بانی و پاسبانی گذر آید .  
امشب ژه ده تون و مهندس تنها نشدند که درباره مسئله آتش يك سخنی بگویند .  
در جزیره لینقولن یک دست مجهولی همیشه آثار عجیبه بظهور میآورد آیا کیست؟ و چیست؟  
ژه ده تون تمام شب به این افکار افتاد ، و آتش را که در وقت آمدن از جزیره تابور دیده  
بود ، پاش نظر آورده بملاحظه افتاد . آتش را تنها خود اوئی بلکه رفقی او نیز عیا  
نآ دیده بودند ، و بروشنی همان آتش خود را بجزیره رسانیده توانستند . و همه را تصور  
این بود که آتش را مهندس افروخته است . حالآنکه مهندس میگوید که من نیفر وخته  
ام ! آیا که افروخته؟ و این اثر لطف و مروت را که نمودار کرده؟ ژه ده تون با خود  
قرار داد که این بار چون بجزیره بر آید با جهه رفقا هر طرف جزیره را بکمال دقت و اعتد  
جستجو و پالیدن گیرند .

امشب راه مهندس و ژه ده تون بهمیگونه افکارها و ملاحظه ها ، و با تقروف به  
دیده بانی و پاسبانی ، و ناب و هار بر بخواب بسر آوردند . امشب هیچ اثر آتشی از  
جزیره ظهور نیافت .

باطلوع آفتاب باد آرام شد . یا نقروف باد بانهارا کشاده بکمال احتیاط دماغه ماند  
بیول شمالی را ور نموده بدهنه ناله سگماهی داخل شده که این جایک حوض طولانی  
بزرگ است که از « لاو » نام مواد مذابیه معدنیه کوه آتشفشان ترکیب و تشکیل یافته  
است . یا نقروف گفت :

— اینست حوضه لنگرگاه بسیار امین و محفوظی که دسته های بزرگ کشتیهای جنگی  
نیز در آن پناه گرفته میتوانند .

مهندس گفت — این حوضه طبیعی از دوشاخ لاو یعنی مواد آب گشته و مذاب  
شده که در وقت اشتعال و آتشفشانی کوه فرانکلن از دهنه تنوره کوه مذکور از مرکز  
زمین برآمده و سیلان نموده بعمل آمده است .

یا نقروف — از هر چیزی که بعمل آمده باشد باطن این حوضه طبیعی را بدولت خود  
پیشکش میکنم . آیا بر این دسته های کشتی جنگی حکومت جماهیر متفق در بحر محیط بهتر  
از این لنگرگاه امین و محفوظی تصور میشود ؟

ناب — یا نقروف ، تو حالا آنسخن را بگذار اینرا بگو که حالا ما تا بدرون دهنه  
سگماهی نیستیم ؟

هاربر — بلی بلی ، تا بدرون دهن آن ! اما ترس ناب ، سگماهی دهن خود را بهم  
آورده مارا فرو نمبرد .

ناب — فی ازین نمیترسم ، اما باوجود آنهم از اینجا هیچ خوشم نمیآید ، میخواهم که  
یک آن اولتر از اینجا برائیم .

یا نقروف — به بیدید ، ببینید ، من میخواهم که این حوضه را بحکومت متبوعه خود  
پیشکش کنم ناب از حالا او را به ناپسندی بد نام میکنند .

اطراف این حوضه طبیعی را دیوارهای صخره سنگهایی که از مواد آبشده معدنی بعمل  
آمده و از سطح بحر بسیار بلندی پیدا کرده تشکیل داده است که هیچ راه مرور و بالا  
شدن برانهادیده نمیشود . دور ادور حوضه مذکور را گردش کرده باز روی بونا دواتورا

بسوی دهنه ناله سر راست کرده دو ساعت بعد از پیشین از حوضه مذکور برآمدند ناب چون بر آمدن کشتی را از ناله سگهای دید بکمال ممنونیت و خشنودی يك « اوه » دور و درازی کشید. گویا زنجینی بیچاره بحقیقت خود را در دهن سگهای مینداشت که به ترس افتاده بود .

از ناله سگهای تابجای ریختن نهر مرسی بدریا بقدر هشت میل راه است . بوناد و انور از ساحل بقدر يك میل دور تر بسوی غرانیتهها و زباد بانکشی عزیمت گردید . بعد از گذشتن از پیش روی سنگلاخهای بزرگ ساحل تپه زار های ریگزاریکه مهندس در آن پیدا شده بود نمودار گردید . ساعت چار یا تقرو ف جزیره گنگ سلامت را دور کرده به نهر مرسی داخل گردید و در انجالتگر انداخته مهاجران بخشکه بر آمدند . آیرتون ، و ژوب در ساحل منتظر بودند . ژوب از دیدن افندیان خود بسیار صداهای شوق و مسرت بر آورد .

مهاجران مدت سه روز کامل شد که از غرانیتهها و زباد بر آمده اند . درین سه روز همه اطراف جزیره را گردش کرده هیچ جای نامعلومی در سواحل جزیره باقی نماند . هر گاه در جزیره بغیر از مهاجران کسی دیگر موجود باشد یاد در گوشه و کنار جنگل فروست و یاد رپشته جزیره مار خواهد بود ! چرا که هنوز زبان دو جا کما حقته بهر طرف ن گشت و گذار نشده .

ژوب ده تون با مهندس بعد از بسیار مذاکره و محاوره قرار دادند که نظر دقت رفقه را نیز بسوی این واقعه هائیکه گاه گاه در جزیره رونمای ظهور میشود جلب و جذب نموده در باب کشفیات آن یکقراری بدهند . لهذا در ۱ ماه نینسان مهاجران بره نظره وسیعه در زیر چپری خود کرد آمده مهندس بسخن آغاز نهاده گفت :

— عزیزان من ! در جزیره ما بعضی وقایع عجیبه ظهور می یابد که میخواهم نظر شما را بسوی آنها جلب نموده در ان باب از شما رأی طلب کنم چرا که اینوقایع چیزها نیست که خارج طبیعت است .



یا قروف دودهای توتوز را از ذهن خود کشیده گفت :

— وای ! اگر جزیره ما خارج از طبیعت یک جزیره بوده است ؟

— فی جزیره از دایره طبیعت خارج نیست ، اما بعضی کارهای پنهانی اسرار انگیزی در و طهور می باشد که خارج طبیعت شمرده میشود که اگر یکان یکان آنواع را برای شما بیان کنم و شما هم برای آنها یک سبب معقولی نیابید جزیره ما اسرار انگیز و پنهانی آمیز یک جزیره میشود والسلام !

یا قروف — بگوئید موسیو سروس ! بینیم که چیست ؟

— خوب اول اینرا چه معنا میدهد که من بدریا بیفتم و غرق شوم و بعد از آن بمسافه یک ربع میل دور از ساحل در میان یک مغاره پیدا شوم ! ؟

— میگوئیم که بیهوش شده بودید ، و به بیهوشی تابه مغاره آمده اید .

— این تاویل هیچ قبول نمیشود . بگذاریم . اینرا چه میگوئید . از مغاره که من در آن افتاده بودم تابه شامینه های شما که بقدر هشت میل مسافه است توپ چسان آمده توانسته است ؟

هازبر — به ذکاوت و درایتی که سگها دارند . . .

ژه ده ثون — عجب درایت ! با وجودیکه باران بسیار شدید ، و طوفان هم بود سگ در شامینه ما خشک و بی تر شدن رسید . ؟

سروس — ازینهم بگذریم . آیا در خصوص مجادله سگ باد و غونق و بالا پر آمدن سگ ، و تاف شدن دو غونق چه میفرمائید که بشنویم ؟

یا قروف — برستی که این مسئله هیچ دانسته نشد و هم زخم و غونق بسیار عجیب بود ! سروس — ازینهم گذاشته پداشدن دانه ساچه رادر گوشت آهو بره چه بگوئیم ؟ پیدا شدن صندوق پر از اسباب ضروری خود ما زرابی آنکه از کشتی قضار سیده اثر بیابم چه تفسیر کنیم ؟ رسیدن کشتی خود را در وقت ضرورت در نهر مرسی چه بگوئیم ؟ وقتی که بابوناد وانتور گردش میکردیم دفعته پیدا شدی شیشه را که مارا بر بو

دن آیرتون در جزیره تابور آگاه کند چه تاویلی دهیم؟ بخوف و هراس غربی افتادن و خودشانرا از پجره های غرانیهماوز بیان انداختن بوزینه کار اباقد - ن زینه چه معادهم؟ سیروس سمیت همه وقوعات ضریبه را که از وقت آمدن شان تا بحال در جزیره بوقوع آمده است بی آنکه یکی از انها را فراموش کند یکن یکن بیان کرده باب و هر باب و با نقرو ف حیران ماندند که چه بگویند! با نقرو ف گفت:

— راستی که دانستن این مسئله ها خیلی مشکلت درین باب حق بدست شماست .

— دوستان من! حالا یکواقعه دیگری پیش آمده که دانستن و فهمیدن آن از همه  
یاده تره شکل گردیده است!

— آن کدام واقعه است . و سیوسیروس؟

وقتیکه از جزیره تابور می آمدید آیدر جزیره ما آتش افروخته دیدید یانی؟

— بلی دیدیم .

— آیا اردیدن خود بخوبی امین هستید؟

— همچنین امینیم که از دیدن شما امیدیم .

— توهم آتش را دیدی هاربر؟

— بلی . و سیوسیروس! آتش مانند یک سیاره بزرگی بدرخشیدن بود .

— خوب فکر کنید! هارادا که راستی سیاره بوده باشد؟

— نی سیاره نبود! چرا که آسمان سراسر با ابرهای سیاه و تیره مستور بود . و سیوسیروس  
ده تون نیز دیده است .

زه - ده تون — بلی من هم دیدم . حتی بچشم من از روشنی آتش زیده تر بروشنی  
بی الکتریک برخورد . و چندان گمان بردم که یک چراغ بزرگی برقی بدرخشیدن  
ده است .

هاربر — بلی . بلی هم بر سر بام غرانیهماوز بود .

هارس — بسیار خوب دوسان من! حالا تحقیق بدانید که در آنشب نه من و نه

ناب هیچ آتشی در جزیره نیفر وخته ایم!

با نفروف بحیرت تمام گفت :

— چه میگوئید؟ آباشما نیفر وختید؟

— محقق بدانید که اگر آتشی افروخته دیده باشید آن آتش اردست ما افروخته

نشده است چرا که مادر انشب از غرانیتهما و زهیچ بیرون نبرآمده ایم .

رفقا از ینسخن مهندس خیلی بحیرت افتادند چرا که آتش را برای العین دیده بودند .

براستی که در ینمسئله هایکچیزی هست ! معلوم است که ینک قوت پنهانی ناقابلی در

جزیره لیبقولن حکم فرماید باشد . اگر چه اینقوت برای مهاجران نافع و مفید حرکت

میکند باز هم در چه بودن، و که بودن آن خیلی به پریشانی خاطر و تشویش افکار افتاده اند!

سیروس سمیت از ولوله انداختن و هیجان توپ و ژوب برکنار چاه، و فرو

آمدن خود در چاه، و نیافتن چیزی نزیبان کرده بعد از ین مکالمه، مهاجران به اتفاق

آرا قرار دادند که هر طرف جزیره را بکمال دقت و باریک بینی بیالند . و هیچ نقطه

جزیره را ین تفحص و جستجو نگذارند .

بعد از امروزیان نفروف خیلی اندوهگین شد . و بی اندیشه نماند . کشتیبان قهرمان

ما که تا بحال جزیره را یگانه مال خود میشمردند، و خود شارحاً کم مطلق آن میدانستند

حالا ینک آمد دیگری برای آن پیدا شدن خیلی بر طبعش کران آمده است، و شوق و

تشنه اش یکقلم پریده است .

اه مایس داخل گردید . زمستان نیز واصل شد . مهاجران بکارهای زمستانی خود

آغار کردند . مهاجران در زمستان خیلی پرواندارند . لباسهای پشمی نمدی بسیار

دارند . پشم و ماشین قماش سازی شان نیز حاضر است .

آیرتون نیز لباسهای پشمینه را پوشید، و بنا بر رجای مهندس زمستان را با مهاجران

در غرانیتهما و زبسر آوردن قبول نمود . اگر چه با ایشان هر گونه معیشت اشتراک

میورزد ولی همیشه مایوس و مکدر میباشد . بساعت تیرها، و سرورها با آنها اشتراک نمیکند

مهاجران در زمستان که سوم زمستان شاست هیچ از غرائنهاوز نبرامند .  
طوفانهای بسیار شدید شایدی ظهور نمود . بحر بسیار طلاطم پیدا کرد . وجه های  
بزرگ آن تابه پای دیوار غرائنهاوز رسید . نهر مرسی نیز سیلابهای شایدی بعمل  
آورد . مهاجران پلهای تپه منظره وسیعه را محکم بندی خوبی کردند .  
در اثنای طوفانها بر عاجچه ها ، و آسیا بسیار خسارت رسید که اگر مهاجران  
زود زود خبر گیری و سرپرستی نمیکردند سراسر محو و تلف میشدند .  
د . موسمهای سردی در خارج تپه منظره وسیعه یکچند ژانوار و دیگر حیوانات  
وحشی دیده شد . مهاجران بر سر غانچه ها و طویله حیوانات خود شن ترسیده  
یکچند بار باز با آنها محاربه آغاز کرده . تعداد حیوانات را تلف نمودند . زمستان بهمینصو  
رت بسیار شدیدانه گذشت . شدت هوا بغرائنهاوز اصلا ضرری نرسانید . آغل  
نیز بسبب باد پناهایی کوه فرانقلن بسیار خسارت نکشید . خرابی جزوی آنها را  
آرتون تعمیر میکرد .

در زمستان هیچیک حادثه اسرار انگیزی ظهور نمود . اما مهاجران همه وقت  
از انقوعات غریبه اسرار انگیز مذاکره ها و مباحثه ها میبراندند ، و قرار قطعی میدادند  
که در موسم بهار همه اطراف جزیره را و گوشه و کنارهای آنرا دور و تقایش نمایند .  
بدخول ماه تشرین اول هواهای خوب و موسم لطیف بهار نیز داخل گردید . مها  
جران تصور دور و تقایش جزیره را مصمم کرده بودند که درین اثنایک حادثه نودیگری  
که نتیجه آن خیلی مهلك و وخیم بود ظهور یافت که بدینسبب از تصور گردش جزیره  
فارغ شده در صد دجاره حال خود افنادند این حادثه غریبه را نیز آینه فوتوگراف  
بظهور آورد باینصورت که در ۱۷ تشرین اول هار بر هوا را خوب و سه اعد یافته خواست  
که یکقطعه فوتوگراف همه کجا نه جها هیر متفق را بردارد . که این قطعه منظره تمام کجا نه  
را از حد دماغه ماندیبول تا بحد دماغه پنجه همه را در بر میگرفت . آنروز هوا صاف و یا  
هم آرام بود . ماشین فوتوگراف را هار بر در یکی از پنجره های غرائنهاوز گذاشته ساحل

و محرار در دایره رویت اود را آورد . بعد از آنکه فوتوگراف را گرفت در خانه تاریک غرا  
نیتها و زبرای شستن آئینه فوتوگراف درآمد و شیشه را شسته پس بروشنی برآمد . دید  
که در نقطه التصاق هوا و دریا یعنی منتهای افق بحر در عکس یک لکه سیاهی وجود است .  
بخیالش آمد که در شیشه این لکه خواهد بود باز آئینه را بخانه تاریک برده هر چه که شست  
لکه پاک نشد . ذره بین بزرگ را برداشته نقطه مذکور را بدقت معاینه کرد . بعد از معاینه  
دفته یک ندای حیرتی بر آورده آئینه را با ذره بین به پیش مهندس دو انبیده برد و گفت :

— به این نقطه بینید .

سیروس سمیت به نقطه مذکور با ذره بین بدقت نظر کرده آئینه را بجا یکی بنهاد ،  
و دور بین بزرگ را برداشته بسوی پنجره دوید .

مهندس با دور بین هر طرف افق را معاینه کرده بر نقطه که در آئینه فوتوگراف مانند  
لکه سیاهی پدیدار بود توقف نمود . و فریاد بر آورده گفت که :

— یک کشتی راست با منظر می آید .

زه ده تون و پا قروف نیز دویده دور بین را گرفته دیدند . برآستی که یک کشتی بزرگی  
بعطف جزیره لینقولن به سرعت در آمد نست .

— انتهای کتاب دوم —

— مترجمش —

محمد طریقی



اعلان

کتاب دوم رومان ما که بعنوان « آدم . تروک » بود بعون الله تعالى رسیده حد ختم گردید و حالاً بکتاب سوم آن که « اسرار جزیره » است آغاز میکنیم . آدم . تروک که عبارت از آیرتون نام شخصیت ، و از طرف مهاجران از جزیره نابور بجزیره لینقولن آورده شده اگر چه يك کمی از سرگذشت احوال او درین کتاب دوم رومان جزیره پنهان بیان گردید ولی تفصیلات کلی و قوعات حالات لارد گولناروان ، و کپتان غران ، و واپور دو تقان ، و خود این آیرتون رومان مستقل مخصوصی دارد که نام آن رومان ( اطفال کپتان غران ) میباشد . اطفال کپتان غران نام رومان نیز از تألیفات مولف جزیره پنهان ژول ورن فرانسویست که باز هستند برفن میباشد . رومان مذکور از يك سیاحت خارق العاده بسیار عجیبی که برسی و هفتم درجه عرض جنوبی بر تمام کره زمین دور و گردش شده است بحث و بیان میراند ، و از جزیره پنهان بزرگتر يك کتابیست . اطفال کپتان غران هم از طرف احمد احسن بيك بزبان ترکی عثمانی بجمع تصاویر ، و نقشه های مکمل آن ترجمه و نشر شده است . هر گاه این زحمت و جگر خونی که در راه ترجمه جزیره پنهان را بزبان پارسی بر خود گوارا ساخته ایم به هدر و عبث نرود ، و این اثر ما از طرف قرئین کرام و ضن عزیز ما مظهر حسن قبول گردد ، و عمر هم وفا کند انشاء الله تعالى به ترجمه رومان اطفال کپتان غران نیز آغاز خواهم کرد . و من الله التوفیق . ( محمود طرزی )



## خبر پنهان

کتاب سوم ❁ اسرار جزیره

-- ❁ باب اول ❁ --

❁ فهرست ❁

ضیاع باخود سلامت — آیرتون را بخوایم — مذاکره مهیه — دونقان  
نیست — کشتی مشکوک — تدا بیر — کشتی نزدیک میشود —  
صدای يك طوب — لنگر انداختن کشتی — شب شد

تمام دو نیمسالست که مهاجران بچاره قضا زده فلاکت رسیده بجزیره لینگولن افتاده اند، و در ظرف این مدت با عالم انسانیات هیچ مخاره اصلا گاه یاب نشده اند. اگر چه ژه ده تون یکبار احوال خود شانرا مختصر آن نوشته بگردن مرغ بزرگی که هار بر گرفته بود بسته و مرغرا بهوا کرده بودند اما این مخاره هم چیزی نیست که بنظر جدیت و صحت بآن دیده شود. تنها آیرتون است که بنابر نتیجه وقوعه تیکه بر قارئین کرام معلومست به اینها رفیق گردیده است. حالا نکد امروز آمدن دیگر آد ما نرا در جزیره پنهان تنهای هجران خود می بینند.

زیاده هیچ جای شبهه نماید. در پیش روی شان يك کشتی باد بان کشاده بزرگی

پدیدار است اما آیا راه برای دیگر طرف می‌رود؟ یا از جزیره می‌آید؟ اینست که بعد از چند ساعت این مسئله نیز بمیدان ظهور حقیقت خواهد رسید! پانقروف نیز بادورین بدقت بسوی کشتی که در آمدن بود نظر کرده گفت که:

— بحقیقت يك کشتی می‌آید. اما آیا چسان کشتی خواهد بود؟

در صدای پانقروف آثار ممنونیت و خشنودئی زیادی دیده نمیشد. زده ده تون گفت:

— آیا بطرف ما می‌آید؟

— حالا هنوز معلوم نیست، در افق تنها بادبانهای کشتی معلوم میشود، بدنه کشتی

هنوز معلوم نیست.

هازر — حالا چه باید کرد؟

مهندس — انتظار باید کشید!

یکمندی مهاجران ساکت و ساکن ماندند، هزار گونه فکرها، و هیجانها، و ترسها، و امیدها دو چار شدند. این يك معلومست که این مهاجران جزیره لینقولن مانند دیگر قضا زده گان آفر رسیده نیستند که از پریشانی و فلاکت و سفالت به تنگ آمده يك آن اولتر آرزوی برآمدن از جزیره را داشته باشند علی الخصوص پانقروف و نایب بسببیکه در جزیره لینقولن بر همه خواهشات خود مالک میباشد اگر ترک کردن جزیره لازم آید بکمال تأسف و حسرت آنرا اجرا خواهند کرد، و هم این پنج نفر، فیقی باهم دیگر چندن يك رابطه محبت و ودادی بهم رسانیده اند، و جانهای شان چندان باهم انس و الفت پیدا کرده که اگر بيك قطعه مسکونه هم بروند از هم دیگر جدا نتوانند که زیست کنند.

اما از مشاهده این کشتی اگر هیجان، و اضطراب شان بیشتر باشد حق بدست شما

نست. چرا که این کشتی یکپاره از پاره های ممالک متمدنه و یکقطعه از قطعات مسکونه

شمرده میشود، و هم که میدانند، با یک پارچه از وطن خودشان باشد؟

هر لحظه پانقروف دور بین را گرفته به پیش پنجره میدود، و بطرف جهت غربی

جزیره بسوی کشتی که بقدر بیست میل دور است نظر می‌اندازد، مهاجرانرا از دیدن



یا تقروف — آفرین ! هزار آفرین موسیو سیروس ! هم بحکومت خودیک جزیره که هرچیز آن ساخته و حاضر شده است پیشکش میکنیم . زیرا هر طرف آن نام گذاشته شده ، همه ضهای لسگرگاه ، و سرکهای منتظم خط تلگراف ، ماشینخانه های مکمل ساخته شده است دیگر چه میخواهند !

ژو ده تون — بلدکه وقتیکه ما از اینجا حرکت کنیم دیگری آمده جزیره ماراضبط کند؟ یا تقروف — چون چنین باشد من در اینجا مانده نگهبانی و پاسبانی میکنم ، و هم از دست من چنانچه از جیب احمق ساعت آنرا ببرد غمت و زاریگان کسی نخواهد برد !  
بقدر یکساعت مدت گذشت درین اثنا هیچ معلوم نشد که کشتی بطرف جزیره می آید یا دیگر طرف می رود . اگر چه یکقدری نزدیک شده است اما بار هم معلوم نیست که بر استقامت جزیره می آید یا نی . درین اثنا از دروازه دالان غرانیتهای وزیرتون درآمده گفت :

— به امر شما منتظرم چه میفرمودید ؟

سیروس سمیت چنانچه عادت اوست دست خود را بسوی آیرتون دراز کرده بعد از فشار دادن دست همدیگر او را به پیش پنجره برده گفت :

— شمار برای یک مسئله مهمی طلب کردیم در افق یک کشتی دیده میشود .

آیرتون ارشیدن اینسخن رنگش پرید . به پنجره نزدیک شد بطرف بحر نظر کرده چیزی ندید . ژو ده تون گفت :

— دور بین را گرفته بدقت نظر کن چرا که ما گمان میبریم که این کشتی دونقان خواهد بود !

— آیا دونقان ؟ اینقدر چابک ها ؟

اینسخن بغیر احتیاری از دهن آیرتون برآمد و سرش خم گردیده ساکت ماند . بعد از کمی سر بر آورده گفت :

— نی نی ! دونقان نیست !

مهندس — یکبار خوب بینید شبههٔ ما را حل بکنید .  
آرتون دور بین را گرفته بکمال دقت معاینه کرده و بعد از معاینه گفت :  
— بواقعی يك كشتی دیده میشود ! اما گمان نمیبرم که دو نقان باشد .  
— چرا ؟  
— چرا که دو نقان واپور است . حالا نکه درین کشتی هیچ اثر دو مشاهده نمیشود .  
پاقروف — بلکه با بادبان زه پیمائی میکند چرا که این جاها از اراضئ مسکونه دور  
است و در چنین جاهای دور البته سرفه کردن زغال لازم و لابد است .  
آرتون — بلکه چنین باشد ! یکقدری صبر کنیم ، البته معلوم خواهد شد .  
اینرا گفته و در يك گوشه نشسته ساکت و متفکر ماند . مهاجران در حق کشتی باز بمکالمه  
دوام کردند . اما آرتون در سخن با ایشان شراکت نمود .  
فکر عمهٔ مهاجران خیلی پریشانست . علی الخصوص با نقروف و زه ده تون عصبی  
المزاج در هیچ جائی ایستند و دایما بقدم زدن و در پیش پنجره رفته بدیدن مشغولند .  
هزار بر نیز خیلی اندوهگین دیده میشود . تنها ناب استرچ دیده میشود . البته مسترچ  
باید بود چرا که هر جا افندی او باشد مملکت زنگنی ص دق نیز همانجاست دیگر چه کار دارد .  
آمدیم بر مهندس . مهندس بسیار اندیشناك دیده میشود . و از هر وضع و حرکتش  
چنان معلوم میشود که ورود این کشتی را علامت محوست می شمارد .  
درین اثنا کشتی خوب نزدیکشد . بادور بین دیدند که بدنهٔ کشتی بسیار منتظم و متناسب  
است بادبانهای خود را باز کرده بسرعت راست بسوی جزیره می آمد که اگر همچنین  
براه خود دوام ورزد بعد از کمی به دماغهٔ پنجه خواهد رسید . در الحال میباشد که بحوضهٔ  
بالون رفته کشتیرا استقبال کنند . اما چون شب نزدیکشد اینهم مشکلتست . زه ده  
تون پرسید که :  
— آیا اگر شب شود چه خواهیم کرد ؟ آیا اگر کشتی است ده نشود آتش بی فرو  
زیم تا وجود خود را به آنها خبر بدهیم ؟ یا نی !

این يك . مسئله بسیار مشکلیست . چرا که حسیات مهندس باین هیچ راضی نیست  
لہذا این سوال ژہ دہ ٹون بچواب ماند . اما ژہ دہ ٹون باز گفت کہ :

— بلی باید کہ سفینہ بدانند کہ جزیرہ مسکونست چرا کہ این فرصت را اگر از دست  
بدهیم در آخر بسیار موجب تأسف ما خواهد شد .

بنا بر اینسخن قرار داد شد کہ ناب و پاقروف بہ لیمان یعنی حوضۂ بالون رفته يك  
آتش بزرگی بیفروزند تا از طرف کشتی نشینان دیدہ ، و بجزیرہ بیایند اما درین اثنا  
دیدند کہ کشتی سرد است بسوی جزیرہ بکہمال سرعت می آید لہذا برای آتش افروختن  
لزوم ندیدند . دور بین را باز بہ آرتون دادند کہ بہ بند کہ آیا دونقانست یا نی ؟ هنوز  
روشنی بود . آرتون بکہمال دقت نظر کردہ گفت کہ :

— دونقان نیست .

دور بین را پاقروف گرفہ دید کہ این کشتی خیلی کشتی بزرگ بسیار متین بادست .  
و اپور نیست پاقروف دقت میکرد کہ بہ بند آیا بیریق کشتی علامت کدام دولترادارد .  
پاقروف — بردکل کشتی يك بیریقی می بینم اما نمی بینم کہ چہ رنگست .

ژہ دہ ٹون — بعد از نیمساعت آنرا ہم خواهیم دید . وہم چنان معلوم میشود کہ کپتان  
کشتی بجزیرہ بر آمدن میخواہد کہ اگر امشب شود فردا ہمہ حال خواهیم شناخت .  
— باوجود آن ہم میخواہم کہ امشب ملیت کشتی را بخود معلوم کنیم .

پاقروف دور بین را از دست گذاشت و بہ سوی بیریق کشتی نظر میکرد گفت :  
— این بیریق امریکائی نیست . انکایزی و عثمانی ہم نیست زیرا رنگ سرخ زودو  
و خوبی شناخته میشود ، سفید ہم نیست کہ بہ روس منسوب باشد رنگہای فرانسیس  
و المازام ندارد ، اسپایر ہم نیست کہ زرد باشد .

پاقروف مانده شدہ دور بین را گذاشت آرتون دور بین را برداشته نظر کرد  
دفعۂ فریاد برابر دہ گفت :

— رنگ بیریق سیاہ است .

این کله بسیار تأثیر مد هشی بخشید چرا که بر همه مهاجران معلومست که این عزامت کشتیهای رهنزان در بانی میباشد .

چه عظیم مصیبت ! آیا رهنزان دریائی مالیزی میباشد یا آنکه او سترایی ؟ آیا بجزیره لیمبولن چسبیده اند ؟ چه ان کمان میشود که بعد از رهنزنیبه وشقه و تپهای مد هشی که اجرا کرده اند خود را به بیراهه زده به تعدادف جزیره لیمبولن را بر آورده . و چون در نقشه ها آرا مد رج نیامته اند این جزایر برای پنهان کردن خود و جمع کردن اشیای مسروقه خویش پنا گه امین و محفوظی شمرده آمده اند . آیا این جزیره که ماجاء نام و سکارانه مهاجرانست مجمع جهت شقاوت پیشه کن خواهد شد ؟

سیروس سمیت وقت را برای مذاکره و محاوره مساعد ندیده گفت که :  
— دوستان عزیز من ! با که کشتی تنها سواحل جزیره را دور تقشش کرده پس میرود ؟ با که بخشکه آدم نمیرارد ؟ لهذا این دو امید برای میکف فرصتی میباشد .  
باید که تار سیدن آنها وجود خود را در جزیره سراسر سترا نمایی و تا که سعی در پنهان باید چند بنماییم که در جزیره کسی نیست چرخ آسیای بادی مابه آسانی دیده میشود . آیرتون و ناب باید رفته آچرخ خراب دارند ، پخردهای غرانیتها و زرانها مین برنگر و شاخه خوبی ستر باید کرد ، آتش و روشنی را یکقه باید بر طرف کنیم . که قطعاً پنی فرند که در جزیره آدم هست یانی ؟

هزبر — بونا و انتور را چه خواهیم کرد ؟  
یا قروف — کشتی ما در حوضه بالون بر احوت پنهانست اشقیای حائن نمینوسند که آنرا ببینند .

امرهای مهندس در حال اجرا گردید . باب و آیرتون بر منظره رسید و رفته همه آثاری که مسکون بودن جزیره را بنمایند برداشته دیگر فیف نیز بجاگ رانده بسیاری از شاخه های پر برگ را آورده پنجره های غرانیتها و زرانها آن خوبی پوشش میدهند اسلحه و مهمات حربیه خود را نیز از دولاها بر آورده و باک و حضوره ختم میکنند

هاچون همه کی تمام شد سیروس سمیت بیک صدای پر هیجان و باتائیری گفت :  
— عزیزان من ! هر گاه این اشقیای خبیث جزیره عزیز ما را ضبط و استیلا کردن  
خواهند وظیفه انسانیست ما بجز مدافعه و نگهبانی جزیره دگر چیزی هست ؟  
ژده تون و دیگر رفقا همه کی بیک زبان گفتند :

— در راه مدافعه جزیره خود مان همه بفدای جان کردن حاضریم .  
• مهندس دست خود را بسوی رفقا دراز کرده ایشان نیز یگان یگان بکمال اخلاص  
دست اورا فشار دادند .

آرتون در بیک گوشه بپای ایستاده بر فقا نزدیک نشد . سیروس سمیت فکر آرتون را  
دانسته خودش به او نزدیک شده گفت :  
— آرتون شما چه خواهید کرد ؟

— من وظیفه . و دینی که بر من وفای آن واجبست آنرا اجرا میکنم !  
آرتون اینرا گفته و به پیش پنجره نزدیک شده بممانینه حرکات کشتی رهنمان آغاز نهاد .  
بست دقیقه میشود که آفتاب غروب کرده بود ، افق آهسته آهسته رو بسپاهی  
نهاده بود ، کشتی رهن سر راست بسوی کمانه جماهیر متفقه در پیش شدنست ، و حالا  
داخل کمانه گردیده بکسر بسوی پیشگاه غرانیتها وز در آمدنست یعنی اگر از دماغه پنجه  
تابد مانه ماندیبول یک خطی کشیده شود کشتی درینوقت داخل آنخط میباشد .  
سیروس سمیت چون بیریق سیاه کشتی را دید بسیار متأثر گردید . کشاده بودن و  
موجزدن این بیریق علامت نحوست و مصیبت بزرگی بر جزیره و جزیره نشینان شمر  
ده میشود . اینهمه آثار عمران و سعادت کی بعرق جبین و قوت بازو ، و سایه همایانه علم  
بروی کار آورده شده تموج این بیریق منحوس آرا لحظه بلحظه تهدید میکند و الحاصل  
حال سعادت اشتمال مهاجران به ورود یافتن این کشتنی منحوس شقاوت پیشه کان دوچار  
تهلکه عظیمی گردیده است . باوجود آنهم رفقا تابوقتیکه هلاک شوند مدافعه و محافظه  
جزیره خود حاضر اند ، و با مهندس خود درینباب عهد و بیعت کرده اند .

آیا اشقیای رهن در کشتی بسیار اند؟ اسلحه‌شان مکملست؟ اینستکه دانستن این نقطه ها لازم؛ و برای اینعلم آوری تا بکشتی رفتن لازم؛ اما بچه گونه؟ و باچه واسطه؟ شب شد، قر که بحال هلال بود غروب نمود. جزیره و دریا را يك ظلمت کشتی استیلا کرد. سحاب پاره های غلیظی که در افق جمع آمده مرور ضیاء قطعاً منع کرده بود. باد هم سراسر از وزیدن افتاده هیچیک صدایی از طرف خشک، و بحر بگوش نیامده. یا تقرو ف گفت:

— که میداند! بلکه کشتی منحوس بشب بر راهی که دارد برود، و صبح که برخیزیم هیچ اثری از آن نیابیم.

گویا اینسخن یا تقرو ف را جواب بود که يك ضیاء شنیدی از طرف دریا پیدا شده و در عقب آن صدای يك توپی بیامد.

ازین معلوم شد که کشتی رفتنی نیست و بساحل نزدیک شدنیست و درین انصداى زنجیر لنگر انداختن کشتی نیز بگوش تا سف مهاجران بر خورد.

و چون در مابین درخشیدن ضیاء، و رسیدن صدا بقدر شش ثانیه مرور نموده معلوم شد که سفینه بمسافتة يك ميل فاصله در پیش روی غرانتها و زلنگر انداز اقامت شده است.

## — ❦ باب دوم ❦ —

### ❦ فهرست ❦

مذاکره — تکلیف آیرتون — قبول شدن تکلیف آیرتون —

یا تقرو ف و آیرتون در جزیره سلامت — رهنان دریایی

انگیزی — تشبث جسورانه آیرتون — عودت

کردن آیرتون — شش نفر بمقابل پنجاه نفر

فکر رهنان شقاوت پیشه بخوبی معلوم گردید، در نزدیک جزیره لنگر انداختند.

غردا همه حال بازور قهای کوچک خود بجزیره میبرایند.

سیروس سمیت و رفقاییش اگر چه بهر گونه دلاوری و شجاعت برای مدافعه حاضر

میباشند ولی قاعده احتیاط را از دست دادن نیز جایز نیست . اگر رهزنان تنها برای يك آب برداشتنی آمده باشند آب خود را از نهر مرسی برداشته میروند . چه ضرور که مهاجران خود را به ایشان بنمایانند . پانقروف گفت :

— اما کشتی چرا بیریق سیاه خود را برافراشت ؟ و برای چه توپ انداخت ؟  
مهندس — یا از برای نمایش ! یا آنکه میفهمانند که جزیره را استیلا کردیم !  
زه ده تون — با وجود آنهم جای ما بسیار امین و پنهان و محفوظست . دشمن هیچ صورت مجرای قدیم تالاب را که در زیر آب پنهان مانده پیدا نمیتواند ، ازینطرف نیز بی زینه بغرانیتهاوز بر آمدن شان محالست .  
پانقروف — اما جمله بناها ، و تاسیسات بیرونی ما را در ظرف یکچند ساعت خراب نمیتوانند !

مهندس — بلی ! اما چه کنیم ؟ چاره نیست .  
هاربر — آیا این اشقیا بسیار مردمان خواهند بود ؟ یعنی اگر ده یا نژده نفر باشند عیناً با آنها اعلان حرب کرده از عهده شان میبرائیم .  
درین اثنا آرتون پیش شده گفت :

— موسیو سیروس ! از شما مساعده و رخصت میخواهم ؟  
— چسان مساعده و رخصت ؟  
— تا بکشتی رفته عدد طایفه ، و درجه قوت آنرا بخود معلوم کرده برای شما خبر میآورم .  
— به این حرکت جان تا را به تهلکه می اندازید .  
— وظیفه منست چرا اینندازم ؟  
— اما اینکار از وظیفه شما افزونتر است !  
— من مجبورم که از وظیفه خود افزونترکارها اجرا کنم !  
زه ده تون — تا بکشتی بازورق کوچك خواهید رفت ؟  
— نی به آب بازی میروم . چرا که زورق مانند انسان از زیر آب گذشته نمیتواند !

هاربر — کشتی اشقا از ساحل بقدری کنیم میل راه دور ایستاده است چسان رفته خواهید توانست :

— من خیلی خوب شناوری میدانم موسیو هاربر .

مهندس — اما این تهلکه بزرگ است !

— به این تهلکه پرواندارم موسیو سیروس ! از شما بکمال نیاز مندی این رخصت را

طلب مینمایم . بلکه به این کار و خدمت برادران خود یکقدری تخفیفی در گناه های

خود به بینم .

مهندس دید که اگر قبول نکنند آیرتون بیچاره که آرزوی ناهوسکاری دارد خیلی

دلگیر خواهد شد . لهذا گفت :

— بسیار خوب بروید .

پانقروف گفت :

— منم یا تو میروم !

آیرتون خیلی متاثر شده گفت :

— مگر هنوز از من امین نیستید ، و بر من شبهه دارید !!

ایترا گفته باز در میان لبهای خود آهسته گفت :

— هزار افسوس که حق بدست شماست .

سیروس سمیت گفت :

— نی ، آیرتون ! اینچنین نیست ! پانقروف از تو اصلاحیه ندارد شما سخن او را

غلط فهمیدید .

پانقروف — بلی ، آیرتون من از شما هیچ شبهه ندارم . من باشم تنها تا به جزیره

سلامت میروم . چرا که مباد از آن خبیثان کسی در اینجا برآمده باشد تا باشم مددگرو رفیق

باشم ، و اگر کسی در اینجا نباشد من در جزیره سلامت مانده و شما بکشتی میروید .

بعد از قرار دادن بدینصورت آیرتون حاضری خود را دیده ، و از رفقه وداع کرده



بیا با قروف یکجا بساحل فرود آمدند . آیرتون خود را ره کرده . وجود خود را آیه چرب کرد چرا که یکچند ساعت در دریا ماندنش احتمال دارد .  
بیا قروف و نوب در اول امر زورچقه کوچکی که داشتند از هر مرسی آورده با قروف و آیرتون در آن بنشستند . آیرتون یک پوستی رشانه خود انداخته و وداع آخری خود را با قروف اجرا کرده زورچقه خود را بسوی جزیره سلامت براندند . گلوگاه را به آسانی گذر کرده بساحل جزیره سلامت رسیدند . در اینجا مخصوص بسیار احتیاط کردند زیرا میترسیدند که مبادا کسی از هر نان در جزیره برآمده باشد . اما بعد از جستجو دانستند که در جزیره کک کسی نیست . زورچقه خود را درها بجا بسته کرده . باحل دیگر جزیره روانه شدند . آیرتون از اینجا لا ترد خود را بدریا انداخت بی آنکه صدایی و ندائی بکشد سر راست بسوی کشتی به شاوروی آغاز نهاد .

بیا قروف در یک گوشه خزیده به بازگشت آیرتون منتظر نشست . آیرتون بکمال جسارت و مهارت بی آنکه صدای از آب برآورد شاوروی میکند تنها سرش از آب بیرون میآید ، و چشم خود را بر روشنی چراغ کشتی دوخته است . آیرتون به از تهلکه دنداهای تیرسگماهیهای بسیاری که درین آبهاست پروا دارد ، و به از مهالک مد هشته که در کشتی برایش شود خوف و هراس . بیا زردبال که تنها وظیفه خود را که در عهده گرفته می اندیشد و بواسطه جریانی که در اینجا وجود است بسرعت بسوی کشتی پیش می رود .

بعد از سی ساعت آیرتون بی آنکه ورود خود را به کشتی نشینان آگاه کند به پیش کشتی واصل شد . و در نجیر لگر کشتی را که از طرف بینی کشتی بدریا آویخته شده بود بدست گرفته خود را از آب بیرون بر آورد و یک قدری تنفس کرده ، و گوش بطرف کشتی داده بر زنجیر مد کور بینی کشتی بالا برآمد . در اینجا عمده کشتی کالاهای شسته کی خود را بر ریسماها آویخته بودند . آیرتون بجا یکی تمام یک پتلون را از سر طاب برداشته پای خود در کشید ، و در نجیر لگر را محکم گرفته تنها سر خود را از کشتی بالا بر آورده دیگر وجود خود را در پشت دیوار کشتی آویخته پنهان نمود و یکمدتی بهمین وضعیت مانده



تسهاسرش اراآب پرون وپاشده

بهشت کشتی و سخنان کشتی با نان هوش و گوش بداد .  
عماه کشتی هنوز محواب نرفته بودند ، کسانی باهم سخن می گفتند ، بعضی بیت می خواندند ، مزاح ها ، و خنده ها می کردند آرتون سخنانیکه میشنید اینست .  
— کشتی ما بحقیقت که خوب مالست .  
— ملی رفیق ، اسم آن که « سپیدی » شده با اسمای آن . ط بقست . ( سپیدی در زبان انگریزی بمعنی کارکن است ) .  
— زنده باد کپتان ما !

— زنده باد [ بوب هاروی ] ( نام کپتانست ) .  
آرتون از شنیدن این نام آنقدر يك تأثیری بر وجود و اعصاب او پیدا شد که نزدیک بود بی اختیار يك فریادی از دهش برآید . چرا که بوب هاروی در وقتیکه آرتون به شقاوت مشغول بود یکی از عونه او بود که از کشتیانان بسیار دلاور و ماهری میشد .  
عماه کشتی از یکطرف باده کشی ، و از یکطرف با و از بلند سخن میزدند که آرتون از سخنان ایشان این معلومتر حاصل نمود .

اول این يك را دانست که نام این کشتی سپیدی و نام کپتان او بوب هاروی میشد . و اینهم از همان کشتیانان به او معلوم گشت که بوب هاروی و عونه او از شبهه و پشه کن و جایستکاران انگلیزی مرکب شده اند که از بندیکانه « نور فوایق » فرار کرده اند . بشنوید که بندیکانه ( نور فوایق ) کجاست و چسانست ؟

در جهت شرقی قطعه اوسترالیا در ۲۹ درجه و ۲ دقیقه عرض جنوبی . و در ۱۶۵ درجه و ۴ دقیقه طول شرقی يك جزیره کوچکی موجود است که مساحت سطح آن شش فرسخ می آید . در وسط اینجزیره « پیت » نام يك کوهی موجود است که بلندی آن از سطح بحر بقدر دو صد قدم می آید . اینستکه نام اینجزیره نور فوایق میشد حکومت انگلستان جایستکاران و شقاوت پشه کنانرا که قابل تأدیب و تریبه نبشند . و بقید عمری محکوم باشند در اینجزیره میفرستند . « به اصطلاح هندیان اینجزیره کاله پانی میگویند » .

درینجزیره بقدر پنجصد نفر جانی و شقی موجود است که اینها در زیر نگهبانی و دیده بانی صد نفر عسکر و صد و پنجاه نفر یاسبان محافظه میشوند. قانون این بندینخانه بسیار شدید است. قباحات بسیار جزئی و موجب جزا و بازخواست بسیار کالی میشود. اگر چه این جانیان بصورت خیلی مکهلی محافظه میشوند ولی باوجود آنهم گاه گاهی میشود که بعضی جانیان ازینجزیره بفرار کردن کامیاب میشوند. و گاه گاهی که اینگونه فرارها بوقوع آمده است باینصورت بوده که چند نفر جانی دست یك کرده و بريك کشتی که نزدیک جزیره لنگر انداخته باشند هجوم برده کشتیرا ضبط و غصب میکنند.

اینست که بوب هاروی و عونه او نیز بدینسان حرکت کرده سپیدی نام کشتی تجارنی را که از اسلحه و آلات حربیه و دیگر اسباب بار شده و برای آب گرفتن در جزیره نور فولق استاده شده بود بدست آورده و صاحبان کشتی را هلاک ساخته برهنی دریا را برده اند. و ا یکسال باینطرفست که در بحر محیط به اجرای شقاوت و رهنی مشغول میباشند. آیرتون نیز همچنین میخواست که بکند. کشتی دو نقان را میخواست که بدست آورده برهنی دریا براید. و هم بوب هاروی آیرتون را، و آیرتون بوب هاروی را بخوبی میشناسد.

اینست که آیرتون این معلومات را از کلمه چند نفر عمله که در نزدیک بینی کشتی جمع آمده و باده نوشی میکردند بخود معلوم کرد. و هم اینرا دانست که کشتی سپیدی محض به تصادف و اتکلی بجزیره لینقولن آمده است. و چنانچه مهندس گمان برده بود کپتان بوب هاروی از دیدن اینجزیره خیلی ممنون و مسرور گشته اینجار برای کدام کردن اشیای مسروقه و پنهان ساختن کشتی خود را در وقت لزوم مناسب و منتحب یافته است.

آیرتون دانست که حال مهاجران خیلی به تهلکه افتاد، زیرا این اشیای خبیث بفرار استیلا کردن جزیره افتاده اند، لهذا اول کارشان که بجزیره برآیند قتل کردن مهاجران و بدست آوردن غرانیتها و اوزاست. البته که همچنین خواهد بود! چرا که برای ذخیره کردن اشیای مسروقه محفوظتر و خوبتر از غرانیتها و زکاست؟ و تاها

جران را بقتل نرسانند غرانیتهاوز را چسان بدست خواهند آورد؟ و بسبب نبودن نام اینجزیره در نقشه ها بهتر ازین اختفا گاه برای بوب ها روی کجا خواهد بود؟  
دل آیرتون را ازین اندیشه های مد هسه خیلی غم و الم استیلا نمود. و با خود تاؤل کرد که آیا بچه گونه چاره و به چسان علاج شروع و حضرت این بالای ناگهان نیز از جزیره و مهاجران دفع خواهد توانست؟ آیاقوت و طاقت مهاجران باقوت کشتی نشینان متعوت و توانایی خواهد کرد؟ دانستن این مسئله هم موقوف بر معلوم کردن عدد عماله و قوت تجزییه آلات حربیه کشتی میباشد. اینست که آیرتون معلوم کردن و دانستن این مسئله را وظیفه خود می شمارد.

بعد از یکساعتی که درها بجا پنهان ماند دید که اکثر عماله ها بخود شده بخواب افتاده چراغها نیز اکثر خاموش شده آیرتون دانست که بسبب تاریکی شب در کشتی گردش کرده خواهد توانست. لهذا از جائیکه پنهان بود خود را بالا برد و بر سطح بپی کشتی پیا ایستاده شده اطراف و جوانب خود را نظر انداخت و بر سطح گردش افرد. دید که در کشتی سپیدی چهار عدد توپهای بسیار کمالی موجود است. آیرتون توپها را معاینه کرده دید که از جنس دنباله پر و خیلی مد هس آلات تجزییه میباشد. بر سطح کشتی با نظر و آن طرف بقدرده پانزده نفر عماله افزاده دیده میشدند. معلوم میشد که در کمره ها، و طبقه زیرین کشتی نیز بسیار آده خواهد بود زیرا آیرتون از کلامهای عماله کشتی فهمیده بود که بقدر پنجاه نفر آدم در کشتی وجود است.

آیرتون دید که کار بسیار خراب است. آياشش نفر با پنجاه نفر چسان مقابله خواهند توانست؟ آیا آن تفنگها نیک بدست دارند این توپهای مد هس را چسان؟ و جواب خواهند داد؟

آیرتون وظیفه کشفیات خود را بجا آورده میخواست که بر کشته برفقی خود معلومات را که حاصل کرده بیان کند تا آنکه موسیوس و روس قوت و عدد دشمن را دانسته از انقرار حرکت کند. اما درین حال بیادش آمد که با هم بدس گفته بود که درین مجبوریم

که از وظیفه خود افزونتر کارها کنیم » لهذا يك فكر بسيار دلاورانه بخاطرش خطور نمود که آنها خود را فدا کردن و جزیره را با مهاجران رها نیندست ! این مسئله را نیز آیرتون تفکونمود « که سبب یگانگی آمدن این کشتی بصورت رهنمی به پیشگاه جزیره لیسقون نم . چرا که فکر این رهنمی دریائی را بدماغ بوب هاروی من انداخته بودم ، و هر شقاوتی که او آموخته معلم اول او من بوده ام . که بسبب آن تعلیمات من آخر الامر رئیس اشقیای بحری شده تا بدینجا رسیده است » آیرتون را ازین تفکر خیلی دهشت ، و شرمساری دستداد و وجدانش بر او حکم کرده میباید این کشتی را بجمع کشتی نشینانش برهوانماید ، و خود را نیز با آن یکجا محو و بپدیدگرداند . آیرتون در اجرای این فکر خود هیچ تردد نورزید . و اینهم به او معلوم بود که درینگونه کشتیهای رهنم باروت بسیاری وجود میباشد ، و مخزن باروت هم درینقسم کشتیها همیشه در طرف دنبال کشتی میباشد . لهذا خود را با آن مخزن رسانیان و يك شرری در آن انداختن به اجرای مقصد آیرتون کافست .

آیرتون بکمال احتیاط ، و تمام دلاوری از سطح کشتی به طبقه پایانی از راه زینه فرو آمد . درین طبقه که يك دالان بزرگ طولانی بود عملة کشتی بخودانه و مستانه افتاده و بخواب رفته بودند .

در زیر ستون کشتی يك فانوسی آویزان بود و به ستون مذکور از اجناس مختلف اسلحه مربوط میباشد . آیرتون از میان اسلحه يك طپانچه شش میل بر آورد طپانچه را . و نیه نمود . دید که از جنس بسیار اعلا و هر شش میلش پر است . دانست که بآنش دادن يك کار طوس آنرا در مخزن باروت کشتی را برهوا خواهد برانید .

طپانچه را بدست گرفته بسوی آخر دالان مذکور که مخزن باروت در آنجا بود پیش رفت . هر چه که پیش میرفت فانوس روشنیش کمتر میشد که بسبب تاریکی ممکن نمیشد تا پای آیرتون به یکی از خوابیده ها برخورد ، و هر بار که پایش بکسی بر میخورد هزاران فحش میشنید . آیرتون به احتیاط و تأنی برفتن دوام ورزیده تا به پیش دروازه مخزن

باروت واصل گردید .

دروازه را بسته یافت . اگرچه شکستن قفل بی آنکه صد برابر از ده شکل معلوم میشد ولی دستهای قوتناک آیرتون دروازه را حلك کرده باز نمود که درین اثنا یک دست قوتناکی بر شانه او خورده . آیرتون روی خود را گردانیده در میان تاریکی يك آدم دراز قامت بسیار قوی الوجودی را دید که دست بر شانه او گذاشته و میگوید که :

— در اینجا چه میکنی ؟

اینرا گفته و فانوس دستئی که بدستش بود بروی آیرتون برابر کرد . آیرتون بشدت خود را واپس انداخت . آیرتون شخص مذکور را شناخت که بوبها روی میباشد ولی بوبها روی آیرتون را بجا نیاورد بوبها روی از پاستون آیرتون گرفته باز پرسید که :

— تو کیستی ؟ و در اینجا چه میخواهی ؟

آیرتون بشدت تمام يك شتی بر سینه بوبها روی گرم کرده بطرف زینه دویدن گرفت . بوبها روی فریاد برآورده گفت :

— بدوید ! بگیرید که دزد است !

ازینصدا چند نفر رهن بر خاسته بر آیرتون هجوم کردند . و خواستند که او را بر زمین اندازند . ولی آیرتون پر قوت دلاور ما خود را از هجوم ایشان رها نکرده بر زینه خود را بر سینه ، و باطنجه که بدست داشت بر اشقیائی که در پی او افتاده بودند دو گونه انداخت و دو نفر از اشقیار بار خاك هلاك غلط نید ، و خود آیرتون نیز از سر شانه خویش باقه که يك شتی بر و حواله نمود يك زخم کمی برداشت .

آیرتون بسبب اجرا نشدن تصورش خیلی اندوهگین گردید . زیرا بوبها روی دروازه مخزن باروت را بسته کرده بود . و بسبب صدای تشکیچه و قی و قن همگشتی نشینان بر پا خواسته بودند . لهذا بر آیرتون بغیر ازینکه گریخته خود را بر فقی خود برساند و بوجود خود قوت و عدد آنها را بیفزاید دیگر وظیفه نماند . اما به بینیم که بگریختن

کامیاب میشود یانی ! اگر چه باین کامیابی خود شبهه داشت ولی باز هم هر چه بادا باد گفته از چار کله که در طپانچه مانده بود دو کله دیگر را نیز بر اشقیاییک راهش را گرفته بود دند آتش نمود یکی ازین دو کله را بر خود بوب هاروی نشان گرفته بود ، بوب هاروی اگر چه بصورت خفیفه مجروح گردید ولی شقی دیگر هلاک شده راه زینه فراغت یافت آیرتون بدو خیز خود را بر سطح کشتی برسانید . در اینجا چند نفر اشقیایا باز بر آیرتون هجوم نمودند . بار از دو کله یکی را بسینه یکی از آنها خالی کرده بسرعت خود را بر دیوار کنار کشتی رسانید . و بعد از دو ثانیه کله آخری خود را نیز بر پیشانی آخرین شقی که او را گرفته بود آتش داده خود را بدریا پرتاب نمود آیرتون تقدرسی قدم از کشتی دور نشده بود که باران کله از کشتی بر سطح بحر در پی او باریدن گرفت .

پاقرروف از جزیره سلامت ، و دیگر رفقا از شمیمه ها که منظر آیرتون نشسته بود دند چون این صداهای تفنگها و قیل و قالها را از کشتی شنیدند بنهایت درجه اندیشناک گردیده تفنگها بشانه همگی بساحل دویدند . بحیال شان آمده آیرتون از طرف رهن نان دریائی گرفتار آمده چارماری گردید ، و اشقیایا نیز از تاریکی شب فرصت جسنه بجزیره هجوم میاورند .

بقدر نیمساعت بهمین انتظار واضطراب گذشت . اما هنوز از پاقرروف و آیرتون آثاری پیدا نشد . آیا جزیره سلامت از طرف اشقیای رهن ضبط و استیلا گردید ؟ پاقرروف نیز مانند آیرتون هلاک تبغ غدر اشقیایا شد ؟ آیا به مدد آنها رفتن لازهست یانی ؟ هر گاه لازم باشد بچه باید رفت ؟ زورق هم نیست ! آب دریا نیز بسیار بلند است !

اینست که دماغهای مهاجران را اینگونه افکارهای مد هسه پاره پاره مینمود . نهایت از نیمشب نیمساعت گذشته بود که زورچقه که پاقرروف و آیرتون را حامل بود بساحل نزدیکشد . آیرتون ارشانه راست خود مجروح بود از طرف دوستانی که بساحل منتظر بودند بکمال محبت و اشتیاق در آغوش گرفته شدند .

همه رفقا در شمیمه ها داخل شدند . آیرتون همه وقوعات مد هسه را که دیده بود .



واجرا کرده بود حتی از تصور بر هوا کردن کشتی که کرده بود نیز یگان یگان بیان نموده  
از شنیدن این تصور جوانمردانه آیرتون همه رفقا بکمال محبت دست آیرتون را فشر دند  
درینوقت کار مهاجران خیلی مشکل و مد هس گردید چشمهای اشقیه ی رهزن  
باز شد ، دانستند که جزیره مسکونست . لهذا با اسلحه کاهل و مرده بسیر برجزیره  
هجوم می آورند . وای بحال مهاجران اگر بدست شان بیفتد ؟ زه ده تون گفت :

— چه کنیم ! ما هم فدای جان میکنیم !

پانقروف — البته تازنده باشیم جزیره خود را تسلیم دست غداران نخواهیم کرد .  
مهندس — بجزاب حق توکل کنیم ! و منتظر شویم !

پانقروف — موسیوسیروس ! آیا یک طریق سلامت و نجاتی می بینید ؟  
— مهندس — بلی پانقروف .

— چسان ؟ آياش نفر با پنجاه نفر ؟

— بلی ، شش نفر . . . اما . . . آیا فراموش میکنیم که :

— آیا که رافراوش میکنیم ؟

— اولاعنایت ربانی را و بعد اران . . .

مهندس به اینقدر اکتفا نموده سخن خود را تکمیل نمود و همچنان . . .  
رفقا نیز ساکت شده هر کس بیک تفکری و ادیشه بگوشه خزیدند .

## — باب سوم —

### — فهرست —

دمه درهوا — قرارداد مهندس — سه موقع مدافعه — آیرتون و پانقروف —  
زورق اول — دوزورق دیگر — هجوم بر جزیره سلامت — برامان شش  
نفر شقی در جزیره لیتوان — نگار برداشتن و پیش آمدن سبیدی —  
های پیدرپی طو پها — حال نومیدی — نتیجه غیرمنتظره .

شب بی آنکه حادثه بظهور برسد گذشت . شفق دیدند مهاجران در زمین دانه تیره

که روی دریا و هوای او را گرفته بود یک سیاهی مشاهده کردند که آن سیاهی سپیدی نام کشتی رهنان دریائی بود. هندس گفت :

— دوسان غریزین ! ما و است که این کشتی منحوس باسانی از ما و جزیره مادست بردار نخواهند شد! پندایش از آنکه دهه سراسر بر طرف شود ما باید که خود را بچنگ حاضر و آماده سازیم. ما باید چنان بنمائیم که کشتی نشینان بدانند که در جزیره ما بسیار مردمان هستند، لهذا بر سه فرقه میباید که تقسیم شویم. یکفرقه مادر شینه ها، و یک فرقه مادر دهنه نهر مرسی، و یکفرقه مادر جزیره سلامت بوسخو و سنگر نمائیم. بدست ما شش عدد تفنگ مکمل و وجود است که بهریکی از مایک یک تفنگ میرسد. کله و باروت ما هم بسیار است. ما از کله توپ و تفنگ آنهایم و هراس نکنیم بخوبی خود را در پشت خرسنگها پنهان کنیم. مقصد یگانه ما باید که کم کردن عدد آنها باشد، خوب نشان بگیریم، بهر تفنگ یکی از آن خبیثها را بجهنم بفرستیم، وسی کنیم که خود را بدست این رهنان غداران رنده نینداریم، تا که سعی داشته باشیم نگذاریم که بجزیره بر آیند. بر جیبخانه خود سرفه نکنیم، بهریکی از ما هشت هشت آدم میرسد باید که این دشمنان را بکشیم. اگر چه سروس سمیت بکمال استراحت و اعتدال این سخنان را بر فقای خود بیان نمود، و نقشه جنگ را ترتیب داد. اما در مقابل تهلکه عظیمه راه بسیار خوب و طریق خیلی اسلمی نشان داده بود. رفقای حرب هندس این نقشه هندس را بر غبت و رضای تمام قبول کرده بر فرقه ها تقسیم شدند.

باب و پانزدهم در اول امر بغرانیتهما و زرفه جبهه خواه و لوازمات لازمه را آور دند. ده تون و آرتون که ماهرترین نشان اندازان بود تفنگهای رخ دار دور انداز بزرگ را گرفتند. چهار تفنگ دیگر نیز در میان چهار رفیق دیگر تقسیم گردید.

سروس سمیت و هر بردر شینه ها ساگر گرفتند که از آنجا ساحل غرانیتهما و زرا مدافعه کرده میتوانستند. ده تون، و ناب در دهنه نهر مرسی در میان خرسنگهای کلان پنهان شدند.

آیرتون و یا تقروف در زورچه نشسته بجزیره سلامت برآمدند که در اینجا در جدا جدا جاها ، وقع مدافعه میگیرند .

هرگاه جزیره سلامت از طرف دشمن گرفته شود هاندحظه با تقروف و آیرتون پس بجزیره آمده هر نقطه که زیاد تر به کمک محتاج باشد در اینجا خود را میپرسانند . فرقه های پیش از آنکه از همدیگر جدا شده بموقعهای خود بروند بطرز بسیار دلسوزانه و جگر خراشانه دستهای همدیگر را فشار داده از همدیگر وداع کردند . بعد از پنج دقیقه هر فرقه به جاهائیکه برای مدافعه انتخاب شده بود جایجا شده ، وقع گرفتند . جایجا شدن مهاجران و رفت و آمدشان از طرف کشتی نشینان دیده نمیشد چرا که هنوز روشنی هم نشده بود ، و دمه هم نخوایسته بود .

بعد از یکساعت آفتاب طلوع نمود ، دمه نیز پریشان شده میرفت . دیرکها و بدنه کشتی بمیدان برآمد بیرق سیاه ، منحوسش در توج بود . سیروس سمیت چون بادور بین نظر کرد دید که هر چهار توپ کشتی بطرف جزیره توجه و به آتش کردن آماده ایستاده است . اما در کشتی يك اثر حرکتی دیده نمیشود . کشتی آرام ایستاده ، و دولنگر انداخته است بر سطح کشتی بقدریست نفر اشقیاء در گردش بود ، دو نفر از آنها بر دیرک کشتی بر آمده بادور بین همه اطراف جزیره نظری انداختند .

بهر صورت بوب هاروی و عونته او از واقعه که در شب میان کشتی بظهور آمده خیلی متحیر و پریشان گردیده اند . آیا این آدم برهنه و عریانیکه در نیمشب میان کشتی آمده در واژه مخزن باروت را بشکست و رئیس شان را مجروح و پنج نفر شان را هلاک کرد انید که بود؟ آیا زنده بر آمد یا در دریا هلاک گردید؟ آیا در واژه مخزن باروت را برای آتش دادن و بر هوا کردن کشتی باز کرده بود؟ اینستکه اینستله هارا هیچ صورت حل کرده نمیتوانند !

فکر یگانه اشقیای مذکور درین وقت تنها این نقطه مشغولست که آیا بجزیره مسکونست

یا خالی؟ اگر مسکون باشد آیا بسیار مردم در آنست یا کم؟ حالا نکه در سا حلهها، و تپه هاهیج آری از انسان دیده نمیشود. در هر طرف علامت غیر مسکونیت در هر سمت جزیره نمایانست خانه و بنایی در هیچطرف جزیره دیده نمیشود:

اینست که بوب هاروی این چیزها را تأمل میکند، و پیش از آنکه بچنگ آغاز کند در جهه قوت و کثرت جزیره نشینان را بخود معلوم کردن میبخوهد. بقدریکنیم ساعت گذشت هنوز از کشتی آثار بر آمدن معلوم نشد. مطلق که بوب هاروی تردد مینماید، دور بین بزرگی بدست گرفته بهر طرف جزیره نظر می اندازد، مهاجران که در پشت سنگها به خوبی پنهان شده بودند هیچ معلوم نمیشد. پنجره های غرابیتها و زینها را سردر شاخها و سبزه ها پنهان مانده بنظر بر نمیخورد.

ساعت هشت بود که مهاجران در داخل کشتی یک حرکتی مشاهده کردند، دیدند که يك زور قچه از کشتی فرو آوردند. هفت نفر در زورق نشستند. چار نفر از آنها برای پر کشیدن نشستند. یکی سکان را گرفت، دو نفر دیگر تفنگهای خودشان را بروی دست گرفته در طرف بینی کشتی جایگیر شدند.

یا قروف و آرتون زورق را دیدند که را بر ایشان یعنی یکسر بسوی جزیره سلامت در آمدنست البته که از کشتی جزیره کوچک را دیده اند، و میخواستند که اول اینجا را کشف نموده از اینجا احوال جزیره بزرگ را بخود معلوم کنند. لهذا یا قروف و آرتون منتظر نشستند تا زورق بزیر هدف تفنگ شان برسد.

زورق بکمال احتیاط پیش میبرد. وهم دیدند که یکی از دو نفر شقی پیشینه ریسمان اسقندیل نام آلتی را که عمق و چقوری آب بحر را به آن معلوم میکنند بدست داشته متصل در دریای اندازد و بر میکشد. ازین يك دانستند که اشقیا میخواست چقوری بحر را دانسته کشتی خود را بجزیره نزدیکتر آرند.

زورق آهسته آهسته نزدیک میشد. که درین اثنا یکباره کی دو تفنگ از جزیره سلامت آتش گرفت، و دران واحد دو شقی که یکی ریسمان اسقندیل و یکی سکان کشتی

را بدست داشت هلاک گردیده در درون زورق افتادند. کله تفنگ آبرتون و پا قروف  
بیکارزفته هر دو بر هدف مقصود اصابت نمود .

ها نلاحظه از کشتی سپیدی يك شعله و دود بسیار شدیدی برآمده يك گاه بزرگی  
بر جزیره سلامت بیفتاد . کله مذکور چند خرسنگ جزیره را پاره پاره کرده به آبر  
تون و پا قروف هیچ ضرری نرسانید .

از زورق صدا های بسیار حدت و فحش های پر شدتی برآمده شتی دیگری سکا را  
گرفت . و سرعت تمام خود را از جزیره سلامت دور کرده بطرف دهنه نهر مرسی به  
پر کشیدن آغاز نهاد . بعد از بیست دقیقه نزدیک نهر مذکور رسیده درین اثنا چون زمان  
جزر آب بود ، و نهر مرسی نیز در طغیان بود کشتی مذکور را آب نهر نمی گذاشت که به آسانی  
تزدیک شود . رهنمان شقاوت پیشه به بسیار قوت بازو پرمیکشیدند . که در آن واحد  
از طرف ناب و ژه ده تون دو تفنگ دیگر آتش گرفته دوشتی دیگر سرنگون گردید .

از کشتی بزرگ بازه آن طرف گله های توپ انداخته شد . ولی بجز پاره کردن سنگها  
هیچ ثمره نه بخشید . در زورق سه نفر زنده ماند . زورق چون بدم جریان آب افتاد  
ده بود ، و قوت پر زنی هم از نقصان یافت مانند تیر بسوی کشتی بگریختن و پر زدن آن نهاد .  
تابه اینوقت مظفریت و کامیابی بطرف مهاجرانست . اگر اشقیای رهنمان همین  
اصول به هجوم آوردن و جنگ کردن دوام ورزند . طالق که یگان یگان هدف تیر تفنگ  
مهاجران گردیده هلاک میشوند .

این تدبیر مهندس و نقشه او معلوم شد که چقدر فایده مند بود . رهنمان دریائی  
دانستند که در جزیره بسیار مردمان مسلح و وجود هستند . زورق بعد از نیم ساعت  
بکشتی واصل شد . از کشتی بسیار صدا های قهر و غضب بلند شد چند توپ دیگر نیز بر جز  
یره سلامت و دهنه نهر مرسی انداخته شد ولی هیچ ضرری از آن بمهاجران نرسید . در  
زورق مذکور در حال دوازده نفر اشقیای دیگر فرو آمدند . يك زورق دیگر نیز پان  
کردند ، در میان آن نیز هشت شتی دیگر نشستند . يك زورق بسوی جزیره سلامت ،

ویکی بسوی دهنه مرسی به پرکشیدن آغاز نهادند. آیرتون و پانقروف دانستند که به  
ایتقدر قوت مقابله نخواهد. توانست. مع ذلک صبر کردند تا زورق بزیر کله شان برسد.  
چون دانستند که رسید باز دو تفنگ آتش گرفته دوشقی سرنگون کردید. از زورق  
نیز فیر تفنگ برانها شد. آیرتون و پانقروف چند تفنگ دیگر نیز انداخته، و واپس  
خزیده خزیده خود را بزورق خویش رسانیدند و در آن نشستند بعد از کمی خود را  
بشمینه هارسانیدند. در اثنای رسیدن دور فیک بشمینه هازورق اشقیبا نیز بجزیره  
سلامت واصل شده اشقیبای مذکور که از دوازده نفر هشت نفر باقی مانده بودند بجزیره  
کک برآمده هر طرف را بجهت جو آغاز نهادند.

زورق دیگر که هشت نفر در آن بود تا به خواست که به نزدیک دهنه نهر برسد دو تفنگ  
از شمینه ها آتش گرفته دوشقی را سرنگون کردند و چند قدم دیگر زفته بود که جر  
یان آب مرسی و دست و پاچه شدن زورق نشینان چنان نتیجه بخشید که زورق در نزدیک  
ساحل یعنی بطرف دماغه پنجه کفته بیک خرسنگی برخورد از هم پاره پاره گردید.  
شش نفر شقی باقی مانده تفنگهای خود را از سرهای خود بالا گرفته در حالتیکه آب تابسینه شان  
بود به از زحمت خود را بخشیدند و از آنجا بابتاخت بطرف جنگل فاروست با تفنگ  
و کار توسدانی های خود بگریختن آغاز نهادند.

درینحال بجزیره سلامت هشت نفر شقی میباشند که دوسه نفر از آنها نیز مجروح هستند.  
شش نفر شقی کامل سلاح نیز در داخل جزیره لینه قولن گریخته اند که بسبب برداشته  
شدن پلهای نهر مرسی و غیرهم به پشته. نظره وسیعه و طرف غرائتها وز گذشته نمی  
توانند. پانقروف وقتیکه بشمینه هار رسید مهندس را گفت:

— تا بحال کار خیلی خوب و درستست.

مهندس — تا بحال خوبست اما گمان نمیبرم که محاربه تا به آخر همین صورت دوام ور  
زد. زیرا رهنمان این اصولیکه برای شان مهلك است ترك کرده دیگر اصول برای خود  
خواهند گرفت.

— بچه اصول حرکت خواهند گرفت؟

— یعنی اگر کشتی را نزدیک آورده، و متصل به توپ ریزی آغاز کنند!

آیرتون — حق بدست شماست، و سیوسیروس اشقیای رهزن از مد دریا فرصت گرفته کشتی خود را بدهنه نهر مرسی می آورند بطو پهای مدش خود بر ما کله میبارند.  
پانقروف — راستست بخدا! در کشتی علامات لنگر برداشتن مشاهده میشود.  
هاربر — بلکه بگریختن بغرانیتهاوز مجبور خواهیم شد.  
مهندس — صبر کنیم!

پانقروف — ناب و سپیله چه خواهند شد؟

مهندس — آنها هم خواهند آمد! اما تفنگهای رخدار آیرتون و سپیله این که حاضر باید شد چرا که حالا وقت کار آنها خواهد رسید.

درین اثنا اشقیائی که در جزیره سلامت بودند هر طرف جزیره را دور و گردش کرده بطرف ساحلی که بسوی جزیره اینقوان بود آمدند، و بیقید بگردش آغازند. ولی از تفنگهای رخدار درست نشان حریران جزیره نشین بخبر بودند که دفته دو تفنگ آتش گرفته و دو نفر از آنها را بر خاک هلاک اداحت، اشقیای بقی مانده کشته می خود را گذاشته ساخت بآنسوی ساحل رفته و بزورق خود نشسته بسوی کشتی روانه شدند. پانقروف گفت که:

— به ای حساب در کشتی از پنجاه نفر اشقیایست و سه نفر باقیمانده چرا که پنج نفر

آیرتون در کشتی بقتل رسانید، و شش نفر زنده بجزیره گریخت، شش نفر هرف کشته می ما گردیدند.

آیرتون — افندیان، کار مشکل شد، ببینید که کشتی بحرکت افتد.

پانقروف — بلی راستست، لنگر را برداشت.

هارجران بکمال حسرت و ناامیدی پیش شدن کشتی را مشاهده میگردند، چونکه

از نزدیک باتو پهای کشتی، قابله و مقاومت کردن هارجران محالست زیرا هر تقدیر که کشتی

تزدیک شود، مهاجران از نظر اشقیا خود را پنهان کرده نمیتوانند. البته که اشقیا بجزیره خواهند برآمد.

سیروس سمیت تأمل میکرد که آیا چه کند؟ آیا بغرانیتهاوز رفته محاصره کردن لازمست؟ چرا که بقدر دوسه ماه آذوقه و ذخیره محاصره را دارند در! نحال اشقیا بجزیره برآمده همه عمارات و کشتزارهای مهاجران را خراب و پویشان میسازند و نهایت الامر ایشانرا نیز اسیر کرده بقتل میرسانند. سپیدی هنوز به پیش آمدن دوام دارد چنان معلوم میشود که بوب هاروی کشتی خود را بجزیره نزدیک کرده باتو پها انتقام رفیقان هاراکشده خود را میگیرد سپیدی با دماغه جنوبی جزیره سلامت رسیده از آنجا بطرف دهنه مرسی پیش شد. بانقروف گفت:

— اشقیامی آیند، اینست که نزدیک شدند.

درین اثنا ناب و ژه ده تون نیز به پیش رفقا آمدند. مهندس فریاد برآورده گفت:

— زخمی نیستید برادران؟

— نی، زخمی نیستیم! اما ببینید که کشتی اشقیا نزدیک نهر مرسی گردید!

بانقروف — هم بعد از ده دقیقه در پیش روی غرانیتهاوز له گر انداز اقامت خوا

هد گردید.

ژه ده تون — آیا چه تصور و خیال دارید. و سیوسیروس؟

مهندس — دیگر چاره نیست مگر در غرانیتهاوز رفته پنهان شویم.

ژه ده تون — رأی من هم همینست اما بعد از آن چه خواهیم کرد؟

— در آنجا قرار خواهیم داد.

بانقروف — اگر میخواهید من و آرتون در اینجا بمانیم!

— نی! از هم جدا نشویم!

رفقا به احتیاط تمام از شمشینه ها برآمده بی آنکه خود را نشان بدهند بسوی غرا

نیتهاوز روانه شدند. در ماشین نزول و صعود نشستن، و بدالان بزرگی که از دوروز



توب و ژوب در آن محبوس مانده اند داخل شدن همه کی سیکه دقیقه اجر یافت . مه اجران از پنجره ها نظر انداختند دیدند که سپیدی خیلی نزدیک شده و متصل در توب اندازی میباشد ، و سنگهای شمشینه ها و دهنه نهر مرسی را بر هوا میکند .

مه اجران بسیار شکر میگردند که بنا بر آری مهندس پنجره های غرانیته و وزرا بشخ ها و بر که پوشانیده اند ، چرا که از نظر اشقیای پنهان مانده گله با آن طرف نمیدانند هنوز رفقا بهمین فکر بودند که دفعته يك گله توب آمده و در وزه غرانیته و را خورد و خاش ساخته در او تاق دالان طعام خوری بیفاد . با تروف فریاد بر آورده گفت :  
— لعنت ! مسکن ما را شناختند !

مگر بوب هاروی در انشای بر آمدن مه اجران بغرانیته اوز بادور بین ایش ترا دیده بود لهذا بگانه توب غرانیته و وزرا کو بیدن گرفت . به پنجره ها و دیوار های غرانیته ها و زپئی همدیگر گله های توب ریختن گرفت بر که او شاخهای پنجره ها و دروازه ها و شیشه ها را محو و ناپدید گردانید . حالت مه اجران خیلی مدهش گردیده مجبور گشتند بر اینکه اقامتگاه ناموسکارانه سه سه له خود را ترک داده بمخزن بالایی التجا برند چرا که گله های توبهای سپیدی در غرانیته اوز مجال اقامت را برای بیچاره کن گذاشت . حسرت و ناامیدی و تأسف مه اجران بیچاره بدرجه نهایت رسید . گله های توب پی همدیگر در مسکن شان میریزد . همه شان در راه مجرای قدیم خزیده بنظر حسرت و ناامیدی بروی همدیگر مینگریستند و هیچ چاره برای دفع این بلا نمی یافتند که بنگن یکصدای خیلی مدهش و هول انگیزی شنیدند ، و در پی آن صداناله ها و فغانهای بسیار جانخراش جگر تراشی بگوش شان رسید .

مه اجران بتاخت بسوی پنجره ها دویدند . چه می بینند ! که کشتی سپیدی به تأثیر يك ستون مایع و منوری بر هوا بر آمده ، و از میان دوپاره گردیده بمعه کشتی نشینن شقوت پیشه خود سرنگون بدریا غرق گردید .

## — باب چهارم —

### — فهرست —

مهاجران بساحل فرومی آیند — آیرتون و پانقروف اشیا میروانند —  
مکالمه در انشای طعام — فکر پانقروف — جستجوی مدققانه در بدنه  
کشتی — مخزن باروت بحال خود است — ثروت جدید —  
ریز و پاش آخری — یک ستون شکسته آهنی .

هاربر گفت که :

— برهوا شدند !

پانقروف — بلی چند بچه گویا آیرتون رفته وجبه خانه کشتی را آتش داده باشد !  
پانقروف و ناب و هاربر همان در ماشین نزول و صعود نشسته بساحل فرو آمدند

ژده تون گفت :

آیا چه بلا بر کشتی و کستی نسینان رسید !

— هاس بشدت گفت :

— اینسکه این با خواهم دانست . . .

— چه را ؟

— بعد ازین خواهم گفت ، بیا سپیده حالا نقطه مهم محو شدن جنایتکارانست !

ژده تون و هاس نیز از پی رهقای خود فرو آمدند . دیدند که از کشتی اتری

نیست در زیر تا زیر آن ستون ۱۰ هس مایع که برهوا گردیده است البته که بیک بغل افتاده

خواهد بود ! کستی در اول گویا که در مابین جزیره سلامت و ساحل لینگولن واقع

شده است غرق گردیده است در اینجا چون آب دریا بقدر بیست قدم عمق دارد بعد از

گذشت مدت مد دریا بدنه کشتی پیدا خواهد شد .

در روی دریا شکسته ها و پارچه های دیرکهای کشتی و قفسهای مرغان شناوری

داشتند . گاه گاهی بعضی پاپ های سر بسته از زیر آب بر روی آب بر میچسبند . اما از

تخته های سطح کشتی هیچ يك تخته پاره بر روی آب دیده نمیشود که اینهم دفته و بگفته غرق و ناپدید گشتن کشتی را بحالت مهمای سر بسته میگذارند بعد از کمتری دو دیرك کشتی که کشتی از مابین این هر دو دیرك بدو پاره گردیده است ریسمانهای خود را کنده بر روی آب بر آمد که بادبانهای آن نیز که بعضی پچیده، و بعضی باز بود بر آنها وجود بود. لهذا این چیزها در آب گذاشتن عبث است. با نقرو ف و آرتون خواستند که در زورچه خود نشسته برای جمع کردن اسبابهای کشتی بایند. ژه ده تون گفت:

— آياشش نفر شتی ره زن را که در جزیره مانده اند فراموش کرده اید؟

مهندس — آنها را نیز بعد از این خواهیم اندیشید اگر چه بسبب مسلح بودن آنها تهلکه وجود است ولی چون آنها هم شش نفر و ما هم شش نفریم بسیار ترسی از آنها نداریم. آرتون و با نقرو ف در زورق نشسته بجمع کردن اسبابهایی که بر روی دریا شنای میگردند مشغول گشتند. در یادرینحال بحد اعظم مد بود. آرتون و با نقرو ف به دیرك های کشتی ریسمانها بسته، و سر ریسمانها را بسا حل آورده، و همه رفقادست يك کرده دیركها را بجمع باد بانها بیرون کشیدند. پیهها و قفسهها را نیز بر آوردند. و همه را در شینه ها گرد آوردند. یکچند لاشه جسد اشقیان نیز بر روی آب پدیدار بود که در میان آنها جسد بوب هاروی را آرتون شناخته به با نقرو ف نشان داد، و بیکصدای بسیار پرتائیری گفت:

— با نقرو ف، اینست که من هم اول همچنین آدمی بودم:

— عالیجناب آرتون! حالاً ناوسکار و وفادار، و جوانمرد يك آدمی هستید.

لاشه های مرده هائیکه بر روی آب دیده میشد بقدر هفت نفر بود که آنرا نیز جریین بسوی دریا میبرد که ازینهم چنان معلوم میشد که کشتی دفته غرق و نابود گردیده باشد چرا که نفرهای کشتی همه کی در زیر آب مانده اند.

بقدر دو ساعت مهاجران بجمع کردن اشیا و خشک کردن بادبانها وقت کردن آنها مشغول گشتند بسیار کم سخن میگویند. زیرا کارشان بسیار است هر يك بدن هزارن تنه خالق رحیم خود ادامه میگردند چونکه اولاً از شر حضرت آن اشقیای حائن وار هیروند،

ثانیاً اینچنین يك كشتی پروپیمانی بدست شان افتاد . حتی با نقروف گفت :  
— بلکه این كشتی را باز بشناوری آوردن ممکن باشد هرگاه يك شكافی پیدا کر  
باشد آزا بستن آسانست . یکبار با مهندس و آیرتون بدقت معاینه کنیم خواهیم دانست  
اگر سیدی را باز بشناوری آورده بتوانند گویا چاره مراجعت وطن خود  
یافتند . برای حل اینمسئله بمحاصل شدن جزر باید انتظار کنند . چرا که بعد از کشد  
آب دریا كشتی بخوبی پذیرد آیه بگردد .  
بعد از آنکه آرگاژ فارغ شدند بر سر ریگها نشسته بطعام مشغول شدند . از کر  
گی بسیار خراب شده بودند . ناپ طعام را حاضر کرد . در انشای طعام از غرقشد  
سیدی گفتگو میکردند ، با نقروف گفت :

— خائنها تمام بوقت خوبی بر هوا شدند و گرنه غرائتها وز محوشده بود .  
ژه ده تون — خوب با نقروف این رامیدانی که آیا كشتی بچه چیز بر هوا گردید  
— این چیز است . علوم ، مخزن بار و تیکه در كشتی بوده از غفلت و جهالت رهنما  
آتش گرفته كشتی را بر هوا نموده است .  
هاربر — من چنین گمان نمیبرم . زیرا اگر مخزن بار و ترا آتش میگرفت مانند صد  
های چند طوبی که آتش بگیرد آوازمیداد ، وهم كشتیرا پاره پاره نموده حالا پاره ها  
آن بر روی آب نمودار میبود حالا نکه صدایی که بگوش ما رسید به آواز کفیدن مخزن  
باروت مشابه نبود ، و چوب پاره ها و شکسته گیهای كشتی نیز بر روی آب پدیدار نیست  
مهندس — یعنی از اینمسئله متحیر میشوید ؟

هاربر — بلی ، و سیوسیروس !

مهندس — منم متحیر هستم پسر من ! اما بعد از حاصل شدن جزر و معاینه کرد  
یدنه كشتی خواهیم دانست که چیست .

با نقروف — اما اینرا هم ادعا نخواهید کرده كشتی بسنگ خورده پاره شده باشد  
تاب — چرا نباشد ، بلکه در کلوگاه خر سنگها بوده باشد .



مهاجران در دور چقه نشسته

پانقروف — ازین معلوم شد که توجش‌های خود را باز کرده بودی و ندیدی که کشتی چسان غرق گردید! ریرا اگر چشمت باز میبود میدیدی که کشتی در اول امر بر یک موج سون مانند روشنی بالاشد، و بعد اران افتاده غرق گردید. هرگاه بسنگ بر میخورد مانند دیگر کشتیهای اصیل با ناهوس با آهسته‌گی و اصول غرق میشد.

تاب — یعنی این کشتی از ارباب ناهوس نبود! از اتر و بسنگ بر نخورده است.

مهدس — جان من اینقدر سخن نمیخواهد! بعد از یکساعت هر چیزیکه بود بمیدان میراید.

پانقروف — بمیدان میراید اما من از حال اسر خود را بشرط بمیدان میبهم که در میان کلوگاه بقدر سر من یک سگی پیدا نشود! راست بگوئید موسیو سیروس آیا این کار را نیز در میان کارهای اسرار انگبرد دیگری که تا بحال در جزیره وقوع آمده است داخل نخواهید کرد؟

سیروس سمیت جواب نداده یکمدتی رفقا ساکت مانده به تمام کردن طعام خود مشغول گشتند. بعد از ظهر به یکیم ساعت مهاجران در زورچه نشسته در پیش کشتی رفتند که بدنه کشتی درینوقت به بیرون بر آمدن آغاز نهاده بود. مهاجران چه محبه گمان کرده بودند که کشتی به یک بغل افتاده باشد چنین نبود بلکه از زیر کشتی یک صربه مد هشی خورده سرا سر قلوب و معکوس گردیده است، و روی کشتی بزیر و زیرش بالاشده است.

ازین معلوم شد که از زیر آب یک قوت بسیار عجیبه که حقیقتش فهمیده نمیشود آمده کشتی را از یکرو بدیگرو چه نموده است رفقا در اطراف بدنه کشتی گردش نمودند دیدند که در زیر کشتی و بطرف بانی نزدیکتر بقدر هفت هشت قدم یک دوشکافته‌گی بسیار مد هشی کشاده شده است که بند کردن و تعمیر دادن آن غیر قابل مینماید. تخته‌های مس و چپراسیهای آهنین که ستون زیرین کشتی را با تخته‌های دو بغل کشتی با هم ربط داده چنان از همدیگر بریشان و پاره و پاره گردیده که اثری از آنها معلوم نیست. تخته‌های

بغل‌های کشتی از ستون اساسی زیرین آن از جاهای مختلف از هم کسب‌بخته که مهاجران از شدت آنقوتی که کشتیرا بدینحال رسانیده به تعجب و حیرت ماندند. ژده تون یا نقر و فرا گفت:

— اگر بگفته تو مخزن بار و ترا آتش گرفته و کشتیرا به اینحال آورده باشد شایان تعجب یک عمل معکوسی بعمل آورده است. چرا که اگر مخزن بار و ترا آتش میگرفت تخته های روی سطح کشتیرا از هم پاره پاره میکرد و به ستون اساسی زیرین کشتی هیچ ضرری نمیرسانید حالا نکه می بینیم تخته های سطح کشتیرا هیچ نشده و ستون و تخته های زیرین کشتی شکسته و از هم پاره پاره گردیده است که ازین يك چنان معلوم میشود که زیر کشتی بسنگ و یاد دیگر چیز مدهشی بر خورده باشد که کشتی را با اینحال رسانیده!

یا نقر و ف — درینجایان دریا هیچ سنگی نیست. هر کمان و تخمینی که میکنید بکنید اما اینرا مگوئید که بسنگ خورده.

مهندس — آنها حالا خیلی فرونشسته از سوراخهای باز شده بمیان کشتی درایم بلکه آنوقت سبب غرقش را پیدا کنیم و هم اسباب و احوال کشتی را بیرون برآوریم.

مهاجران اینسخن مهندس را پسندیده و تبرها را بدست گرفته بدرون کشتی در آمدند قسم زیرین کشتی قسم بالائی، و قسم بالائی آن قسم زیرین شده بود.

هر نوع صندوقها در کشتی موجود بود. کشتی چون کم مدت در آب مانده بصندوقها ضرری وارد نیامده. مهاجران در کشتی هر گونه اسباب‌ها می یافتند که ازین جهت خیلی ممنون میشدند. اسبابها را یکان یکان در زورچه خود باریسمانها فرو آورده به ساحل میرسانیدند و باز زورق را خالی کرده می آوردند. درینوقت پس جدا کردن و تفریق دادن اشیاء میگشتند بلکه به بر آوردن و انبار کردن آنها در ساحل اکتفا میورزیدند.

سیروس سمیت اینگونه غرقشدن کشتیرا بکمال دقت و سکوت ملاحظه و مشاهده میکرد. چنانچه ستون اساسی زیرین کشتی پاره پاره گردیده تمام تخته های بغل‌های کشتی از جهت بیانی نابدنباله نیز از هم دیگر کسب‌بخته است و چنان معلوم میشود که يك گله از يك سر کشتی درآمده از دیگر سرش بدرآمده است.

مهاجران بطرف دنباله کشتی آمدند که بنا بر قول آیرتون جبه خانه در اینجا بود .  
ست جای جبه خانه را آیرتون شناخته دیدند که پیدهای باروت بحال خود سر بسته . وجود  
ست . کله های بسیار نیز . وجود بود . بقدر بیست عدد پپ باروت بدست . مهاجران  
آمد که بسبب محکم بودن آنها هیچ آب با آنها تأثیر نکرده بود . در اینجا با نفرو ف طبعا  
عتراف نمود که غرق شدن کشتی بسبب آتش گرفتن مخزن باروت نیست . لهذا گفت که :  
-- منم می بینم که کشتی بواسطه آتش گرفتن باروت بر هوا نشده است ولیکن اینرا  
م حکم میکنم که بسنگ بر نخورده است !

هاری -- پس چه حکم میکنی که چه شد ؟

یا نفرو ف -- منم نمیدانم ، تو هم نمیدانی ، موسیوس و سروس هم نمیدانند ، هیچ کس  
نمیداند والسلام !!

در اثنای این جستجو ها و گردش ها یکچند ساعت مرور نمود که از انسبب زمان  
مد دریا رسیده آب گلواکاه بیشتری گرفت . لهذا کار اسباب کشید ترا بفردا گذاشته  
بکشیدن همینقدر اسباب اکتفا ورزیدند . از رفتن کشتی با جریان آب نیزیم ندارند  
چرا که از حالا هنوز در ریگ فرورفته است . اما فردا در وقت جزر تاسعی داشته یا  
شند باید بکشیدن اسبابها ، و حتی به باز کردن چوبها و اسبابهای خود کشتی کوشش و  
جهد ورزند چرا که اگر دوروز دیگر همین حال بماند هیچ اثری از کشتی معلوم نخواهد شد  
بلکه همه در ریگ غرق و ناپدید خواهد گردید .

مهاجران بساحل آمده از مانده کی بسیار باز بخوردن طعام مجبور گشتند . طعام  
خورده باز بکار مشغول شدند و بطرف مانده کی خود التفات نکرده بمعاینه کردن صند  
وق ها و تفریق دادن اشیا پرداختند .

از میان صندوقها لباسهای دوخته پوشیدنی کوبا کون ، از هر نمبر بوضه و پاکتهای  
سیکریت و توتون و اسلحه از هر نوع ، و آلات آهنگری ، و نجاری ، و انواع حیوانات  
بر آمدن گرفت که برای هر یک از آنها یا نفرو ف « هوررا » گفته فریاد میبرد .



جمله این اشیا بسببی که کم مدت در آب مانده خراب نشده است . هر گاه این اشیا دو سال پیش ازین بدست مهاجران می افتاد چه قدر خود را مسعوده می شمردند . اگر چه به ثمره سعی و غیرت خود اکثر ما محتاج ضروریه خود شان را ساخته اند ولی زیاده الحیر خیراً گفته به این اسباب نیز خود را مختیار شمردند .

برای حفظ نمودن اشیا اگر چه غرانیتهماوز کافست ولی چون امشب برای نقل دادن اشیا را بغرانیتهماوز وقت مساعد نیست لهذا سببها را امشب در شمینه ها گذاشتن مناسب دیدند . و اینرا نیز فراموش نکردند که در جزیره شش نفر اشقیای مسلح وجود هستند اگر چه پاهای هر طرف منظره وسیعه برداشته شده و گذشتن شان باینطرفها ممکن نیست ولی در پیش آن خبیثها گذشتن ازینگونه نهرهایی بل هم چندان مشکل نمی نماید . لهذا قرار دادند که در شب یکیکنفر بنوبت پاسبانی نمایند . توپ و ژوب را نیز برای پاسبانی در پایان گذاشتند .

شب به آرامی گذشت از اشقیای اثری معلوم نشد . زیرا اگر می آمدند توپ و ژوب اخبار کیفیت میگردند .

سه روز تمهادیا به کشیدن و جابجا کردن اسباب های کشتی و باز کردن تخته ها و نقل دادن و چیدن آنها گذرانیدند . و اینکارها را هم هر روز بعد از تمام شدن زمان مدتا بوقت آغاز کردن مهاجران میگردند ، اسبابهای آهنین و سنگین بار کشتی در زیر آب فرو رفته بود ، و در ریگ مانده بود اما با نفرو و آیرتون در زیر آب غوطه خورده زنجیر و لنگر کشتی حتی چاردانه توپهای آیرانیز یافتند ، و ریسما نهارا با آن بسته با جبر ثقیل های سردستی که از اسبابهای خود کشتی میهندس بعمل آورده بود در چند روز سعی و کوشش بیرون بر آورده و توپها را نیز با جبر ثقیل بغرانیتهماوز بالا بر آورده در جاهای مناسب تیرکشا کشیده گذاشتند . باینصورت قلعه غرانیتهماوز را استحکام بسیار متینی ساختند که بعد ازین از کشتی زهنزان دریائی نی بلکه از کشنیهای زرهپوش جنگی دولتی نیز پرواندارند !!

از کشتی بغیر از بعضی تخته پاره های برهم و درهمی که آنرا نیزه و جهای آب پراکنده کرده بود هیچ اثر و نشانی باقی نماند و بعد از هشت روز فکر مهاجران از کشتی و اسباب های کشتی فراغت حاصل کرده ب فکر قوه غریبه مغریبه مد هسه که سپیدی را باین صورت دهشتناکی غرق و ناپدید گردانید افتادند ، و هر انقدر فکر و اندیشه که در باب کشف و تخمین آن دو انیدند هیچ چیزی پی نبردند تا آنکه در ۳۰ ماه کانون اول ناب در اثنائیکه بر کنار دریای مجائیکه کشتی غرق شده بود میگردد یک میل آهنینی که از میان دوشق شده بود پیدا کرد . این میل آهنین گویا در زیر یک قوت شدید بسیار بر تأثیری آمده که از میان دوشق گردیده است .

ناب آهن پاره مذکور را در پیش مهندس آورده گفت :

-- این را ببینید که چیست ؟ در میان ریگهای ساحل یافتم .

سیروس بدقت تمام میل مذکور را معاینه نموده بانقرو ف را گفت :

— دوست من ! خوب میدانیکه کشتی رهنان بسنگ ناخورده غرق شده باشد ؟

— بلی خوب میدانم که بسنگ نخورده چرا که شاهم میدانید که در کلو که سنگ نیست !

— پس من بتو بگویم که بچه خورده و غرق شده است ، بنگر به این میل ! اینستکه

کشتی سپیدی به این میل خورده ، و غرق شده است .

— چه ؟ به این میل ؟ !

— دوستان من ! البته بیادتان خواهد بود که کشتی پیش از غرق شدن ، از سطح بحر

بلیک ستونی از آب بالا برآمده و پاره شده غرق گردید ؟

— بلی بیاد ماست .

— آیا میخواهید که سبب ظهور آن ستون مایع را بدانید که چیست ؟

— البته ، میخواهیم .

— چون چنینست بخوبی بدانید که آن ستون آبی را همین آهن پاره بمیدان آورده ،

و کتیرا نیز همین آهن غرق و ناپدید گردانیده است .

— آیا این ؟

— بلی زیرا این میل یک پارچه ایست از طور پیل که بزیر کشتی انداخته شده است [طور پیل] کله های بمبست که از کشتیهای جنگی در زیر کشتیهای دشمن در زیر آب کفانده میشود و کشتیها را بر هوا میکند !

— آیا پارچه طور پیلست ؟

— بلی .

— آیا طور پیل را که گذاشته باشد ؟

— درین باب ایستدر گفته میتوانم که من نگذاشته ام ، اما حکم قطعی میکنم که این طور پیلست و در زیر کشتی گذاشته شده است و تأثیر مد هس آنرا برای العین همه ما وشما دیدیم .

### — باب پنجم — فهرست

سخنان مهندس — تصور بسیار بزرگ یا نفروف — در جو سها صدا های

مد هس توپ — چهار توپ — اشقیای زنده مانده — تردد

و تلاش آیرتون — حسیات عالیجنابانه سیروس سمیت —

یا نفروف بتأسف مسئله را قبول میکند .

حالا کیفیت غرق شدن کشتی سپیدی که بصورت بسیار عجیب و مد هشی بوقوع آمده پیدا شدن پارچه طور پیل دانسته شد که چیست . سیروس سمیت در محاربه امریکادر خصوص تور پیلها که از مد هس ترین آلات ناربه حربیه ، و محز بترین قوای بحریه شمرده میشود بالذات اجرای تدقیقات و تجربه عملیات نموده است لهذا در باب دانستن و شناختن آهن پاره طور پیل هیچگاه خطا نمیکند . طور پیل چنان قوه محز به ایست که کشتیهای زره پوش بزرگ جنگی را مانند یک زورقی بر هوا میپرانند . پس مانند سپیدی یک کشتی چوبی بادی در پیش قوت تحزیبیه آن چگونه مقاومت خواهد نمود ؟

با قروف گفت :

— بسیار خوب اینرا هم دانستیم که طور پیداست، اما آیا طور پیل از زیر کشتی سپیدی که نه ده؟  
مهندس — رفیقان عزیز من! بعد ازین دیگر شبهه جا نزنیدست که بگوئیم يك شخص  
پنهان و جودی درین جزیره وجود نه دارد. این شخص پنهان یا مانند ما يك قضا زده و یا مانند  
آرتون يك ترك کرده شده خواهد بود! هم اینرا برای آن میگوئیم که آرتون از وقایع  
غریبه پنهانی که درین دو نیم سال در جزیره بر ما پیش آمده آگاهی حاصل کند. آیا  
این آدم کیست که بارها معاونهت های خارق العاده او جارسیده، و یکرنگ میرسد؟ آیا  
مقصدش از پنهان کردن خود را از ما و خدمت کردن با چیست؟ اینست که اینرا نمیدانم،  
و هم این شخص پنهان مالك بسیار قوه شدیدة خارق العاده میباشد که از دست هر کس  
نماید. و چنانچه ما میان بجان منتدار احسانهای نمایان آن شخص پنهان میبینیم آرتون  
تو نیز بحیات خود مرهون لطف او میباشد. زیرا چنانچه مرا وقتیکه از بالون بدریا  
افتادم و از خود در گذشته غرق گردیدم او رهایی داده. خبر بودن آرتون را در جزیره تابور  
بواسطه کاغذ و شیشه نیز با او رسانیده است. صندوق پر اسباب را نیز او برای ما در دهانه  
بیساحب گذاشته. در اثنای آمدن از جزیره تابور آتش را نیز برای رهنمایی شما و افر  
خته است. دانه ساجه که در ران آهوی پیده شده نیز از تفنگ او بر آمده، بوزینه  
هارا نیز او از مسکن ما رانده، کشتی ما را بسروقت ما نیز او رسانیده. مسئله توپ و دو  
غونق نیز از طرف او اجرا گردیده است. سپیدی را نیز اثر خارق العاده بهرت و  
بر هوا کرده است. و الحاصل همه وقوعات اسرار انگیزی که در جزیره بر ما پیش  
آمده و ما سبب آنرا ندانسته ایم همه گوی از دست آن شخص پنهان اجرا گردیده. لهذا  
آن شخص پنهان هر کسیکه باشد باشد ما میباید که خود را مرهون لطف و احسان و  
بجان بشماریم و هر وقتیکه بدست ما برسد دین شکران خود را به او ادا کنیم.  
زه ده تون — حق بدست شماست. و سیوسپروس همه منتدار آن شخص پنهان هستیم،  
و هم در وجود بودن او در جزیره هیچ شبهه نماند. و هم اینهمه کارهای خارق العاده

که ظهور یافته چیزهایی نیست که از دست انسان بعمل آید مگر که يك قوه خارق العاده بسیار شدید را مالک باشد . مثلاً میباید که در زیر آب رفتن هم . مقتدر باشد .

مهندس — در نزد من این يك محققست که شخص پنهان انسانست، و اینرا هم تصدیق میکنم . که مالک چنان قوتها نیست که انسان هائوز بر کشف و استعمال آن قوتها مقتدر نشده اند . همه اسرار در کشف این قوتهاست . هرگاه شخص پنهان را پیدا کردیم اسرار پنهان آنرا نیز ظاهر خواهیم ساخت اما حالا مسئله در اینجاست ! که آیا مادر بی جستجوی این شخصی که ما و نتهای ظاهری و علنی با ما رسانیده و خود را از ما پنهان داشته بیفتم، یا آنکه به آرزوی خود او . متابعت کرده او را جستجو نکنیم ؟

یا نقروف — هر که که باشد بحقیقت که این آدم پنهان خیلی عالیجناب يك آدمیست !  
• وجب محبت و ستایش من گردید والسلام !

• مهندس — خوب اما اینجواب سخن من نشد !  
ناب — اگر بفکر من باشد پالیدن و جستجو کردن این آدم عبث و بیفایده است .  
چرا که هر قدر به پالیم تا خود را خود بمانشان ندهد پیدا نخواهیم توانست !

یا نقروف — درست گفتی ناب ! آفرین !  
ژده تون — منم همینم میگویم ! اما اگر به پالیم بد نخواهد بود . اگر هیچ نباشد  
بیفای و وظیفه کرده خواهیم بود .

مهندس به هار بر رو گردانیده گفت :

— پس من ! توجه رأی میدهی ؟

— من آرزو مند آنم که مخلوق مختلفی را پیدا کرده اول از سبب زهائی دادن شما،

دوم از لطفهایی که در باره ما ها اجرا کرده عرض شکران به او بکنم .

یا نقروف — همچنینست اولادم ! اگر چه خود من از اهل مراق نیستم ولی برای دیدن این شخص آنقدر مراق پیدا کرده ام که میگویم بیکبار دیدن او اگر يك چشم را افدا کنم ضرر ندارد . من گمان میبرم که این شخص قد بلند ، و تنومند و ریش سفید

يك آدمی خواهد بود !

• همدس به آیرتون روگردانیده گفت :

— خوب آیرتون شما چیزی نگفتید ؟

— من درینخصوص رأی داده نمیتوانم ، هرچیزی که شما بگوئید و بکنید خوب و

پسندیده است ! من بهر قسم خدمت و معاونت حاضریم .

-- تشکر میکنم . اما شما هم یکی از اعضای ما میباشید يك . مسئله که متعلق بمنفعت

عمومیه باشد در اینباب رأی دادن شما هم لازم و ضروریست .

— چون چنینست عرض کنم که این ولینعمت مجهول و پنهان خود ما را بیالیم و

جستجو کنیم ، و بیاییم . بلکه تنهاست ، بلکه ناخوش است ، بلکه يك . ما وقتی محتاج

باشد . چنانچه خود شما فرمودید منم به آن آدم دین شکران بزرگی دارم . مطلق

که او بجزیره تابور آمده و مرادیده است ، و بشما خبر مرادسانیده و باینواسطه آدم

شده ام این فضل و احسان او را هیچوقت فراموش نخواهم کرد .

— قرار داده شد . هر طرف جزیره را بیالیم ، هیچ گوشه و کناری را بی تقایش

و تفحص نمیگذاریم درینخصوص ولینعمت ما ما را البته عفو خواهد فرمود .

بعد ازین قرارداد چند روزه تماماً ما جران به کارهای کشتکاری و زراعت

مشغول گشتند میخواستند که پیش از برآمدن برای جستجو و پالیدن ولینعمت پنهان

خویش همه کارهای خود را تکمیل و حاضر نمایند . محصولاتی که تخمهای آنرا از جزیره

تابور آورده بودند درینموسم بکمال رسیده همه را جمع کرده بغرانیتها و ذخیره کردند اموال

و اشیا و ذخیره و جبه خانه مهاجران بسیار شد لهذا مجبور شدند که مغاره بالائی که نام خود را

باباروت و کلنگ و تبر بزرگتر ساختند . و در قسم آخری غرانیتها و زیک او تاق خو یا خانه

دیگر نیز ساختند . آکولات ، و اسلحه و جبه خانه . و اسبابهای خود را بخوبی جابجا

کردند . جاهای گذاشتن طوپها و تیرکشیهای آنها را نیز خیلی خوب اصلاح و محکم کرده

دهنهای دو توپ هزار اسوی دریا و یکی را بطرف جنوب و یکی را بطرف شمال گرفتند .

وضعیت يك استحکام جنگی بسیار منظمی را دادند بسبب بلندی غرائتهاوز کله های این توپهای استحکام غرائتهاوز تا بسیار جاها را هدف تاثیر مدھش خود خواهد نمود .  
پانقروف گفت :

— و سیوسیروس : توپهای ما بجایا گردید حالا میخواستیم که يك تجربه اجرا کنیم .

— جانمن ، چه لازم است .

— لازم نی بلکه الزمست ! اگر تجربه نکنیم منزل توپهای خود را چسان تعیین

خواهیم توانست .

— بسیار خوب تجربه کنیم اما بجای باروت پیرو قسیل استعمال نمایم اگر چه باروت

ما بسیار است ولی من میگویم که برای احتیاط باروت خود را هیچ غرض نگیریم .

زه ده تون — آیا این توپها به پیرو قسیل تحمل کرده خواهند توانست ؟

— گمان میبرم که خواهد کرد . ما هم احتیاط را از دست نمدیم . منزل کله بمقدار

باروت متناسب است و مقدار باروت با تحمل آهن توپ متناسب است . و تحملترین معدنها

پولاد است ، و چون این توپها از پولاد بسیار مین و اعلائی ریخته شده است گمان

قوی دارم که به پیرو قسیل طاقت بیارد و نتیجه های مکمل بدهد .

زه ده تون — تجربه کنیم به بینیم !

این را هم بگوئیم که پانقروف از وقتیکه توپها را از دریا بر آورده به چرب کردن ، و

جلادادن ، و اسبابها و پیچهای آنرا درست و پاک کردن مشغول گشته توپها را آقدر

خوشنما و پر جلا ساخته که انسان گمان میبرد که حالا از کارخانه توپ ریزی برون آمده است .

امروز در حالتیکه همه مهاجران حتی ژوب و توب نیز حاضر بودند به تجربه توپها

آغاز کردند . مهندس در اول امر کارتوسهای آنرا باز کرده و باروتهای آنرا کشیده

بعوض آن پیرو قسیل پر کرده و چنان حساب کرده که پیرو قسیل چهار بار از باروت قویتر

باشد لهذا بهین مقدار و تخمین پیرو قسیل انداخت . مقصد مهندس از استعمال پیرو قسیل

دو چیز است یکی آنکه توپها را تجربه کند که به پیرو قسیل تاب میآورد یا نه ، دیگر اینکه

باروت پیروقسیل اختراع کرده کی خود را تجربه کند که در توپ چقدر تأثیر و قوت دارد. مهندس اول یکی از طوپهای که دهن آن بطرف جزیره سلامت بود برد کرد. با تقرووف ریسمان ستاقی را گرفته و منتظر اشاره مهندس گردیده و بنا بر اشاره مهندس با تقرووف ریسمانرا کشیده طوپ آتش گرفت.

کله از روی جزیره سلامت گذشته در بسیار دور بدریا افتاد. طوپ دوم پر شده یکی از خر سنگهای سکلخ دماغه بیصاحب را نشان گرفته آتش داده شد. کله بمسافت سه میل بر هدف مقصود برخورد کرده سنگرا پاره پاره کرد. طوپ را چون هار نشان گرفته و آتش داده بود لهذا بسبب موفقیت و کاهیبی خود خیلی مفتخر و مباهی گردید. طوپ سوم را نیز بهمین رنگ تجربه کرده و طوپ چهارم مهندس مقدار پیروقسیل را علاوه کرد. میخواستند که منتهای درجه قوت پیروقسیل را تجربه کنند ریسمان چاقاقرادر از کرده هر کس از طوپ دور شده طوپرا آتش دادند. طوپ بصورت بسیار مدهشی آتش گرفته و صدای بسیار مهیبی بر او زده که او را انداخت. او طوپ از هم نه ترکید. رفقا به پیش پنجره ها دویده دیدند که کله از دماغه ندیبول که بطرف شمال جزیره بمسافت پنج میل واقعست گذر کرده در حوضه سنگی بیفته. پانقرووف هور را بر آورده گفت:

— خوب. وسیو سیروس! به این طوپحانه ما چه میفرماید؟ چیزی سفینه ها را رهن بحر محیط که هستند بیایند تا اذن ما نباشد هیچ یکی از آنها در کانه جیره متفقہ داخل شده نمیتوانند.

— من میگویم که اگر نیایند و ما هم به این تجربه مجبور نشویم بهتر خواهد بود.  
— خوب از رهنان خارجی در گذشته باین شش نفر اشقیای داخلی که مانند حیوان درنده و وحشی در جزیره ما ببقید و آزاد میگردند چه خواهیم کرد؟  
— توجه میگوینی که چه کنیم؟

— من میگویم که در مابین اینها و ژانگها هیچ فرقی نیست. لهذا چنانچه جزیره خود



و اار ژاڭارها پاك ساختيم از ينهام پاك كنيم .

— آيا رآى شما مينست يا قروف ؟

— بلى ، موسيو سيروس !

— بلكه تبديل فكر كرده بادم و پشيمان شوندى .

— آيا آنها پشيمان ميشوند ؟

هازبر — باقروف آرتونزرا بين كه او هم از آنها بود چسان انسان كامل كرديد .

— چون همه شما بر آى من مخالفت ميكنيد به ينم كه تا چه ميشود اما خدا كند كه پشيمان

نشويم !

هازبر — احتياط را هم از دست ندهيم و رآى آدم كردن آنها بگوشيم انشاء الله دو

چاره تهلکه نخواهيم شد .

ژه ده تون — اشقيا شش نفر و هم همه شان مساح است . هر گاه بيك بيك گوشه

پنهان شده و بر سر ما آتش كنند بكمال آسانى جزيره را صاحب ميشوند .

مهندس — از همه بهتر اينست كه صبر كنيم ! هر گاه آنها بر ما تجاوز و هجوم كردند ما هم

بر آنها هجوم ميكنيم .

والحاصل . هاجران بر همین يك قرار دارند كه بر آنها هجوم نبرند . و احتياط را هم

از دست ندهند و هم جزيره بزرگست و منبت است . پس هر گاه به افكار انسانيتكارانه

بيفتند ناموسكار شده يكطرف جزيره ساكن ميشوند . اگر چه مهاجران مانند پيش

آزادانه و بيقيدانه حركت نميتوانند ، و جزيره شان آزادى و بيقيدى اولئى خود را

فائب كرد اما چه بايد كرد راحت و آزادى كاي درين دنياى سراسر اسارت براى كه ميسر

گشته براى مهاجران بچاره ميسر شود .



— ❁ باب ششم ❁ —

❁ فهرست ❁

- قراردادن برگردش — آرتون در آغل — رفتن بحوضه بالون —  
دربوناد وانتور بمضی علامات — تلگراف کشیدن به آغل —  
جواب نیامدن از آرتون — روز دوم حرکت بسوی آغل —  
تلگراف بریده .

بزرگترین آرزوها ، و مهم ترین کارهای مهاجران پیدا کردن شخص مدد رسان  
پنهانیست که بر وجود داشتن او در جزیره دیگر شبهه برای مهاجران باقی نمانده ، و هم  
در انسی جستجو کردن ، و پالیدن انسان پنهان جای و مقام اشقیار این بخود و مکنند  
که بجزرا انتخاب کرده اند و بجه گونه معیشت میورزند .

سیروس سمیت اگر چه چابک حرکت کردن میخواست ولی بسبب زخمی بودن  
یک پای یکی از او ناگهان حرکت شان نقد ریخته مطلق ماند . زیرا مهندس میخواهد  
که سیاحت خود را بقدر چند وری امتداد دهد لهذا السباب و لوازمات بسیاری میخواهد  
که با خود بردارد که اینهم بر جور شدن پای او ناگهان و قوفست در ظرف این هفته کارهیکه  
در غرائبها و زوئیة مظرة وسیعه اجرا کردن آن لازم بود همه را اجرا کردند . و  
چون چند روز است که از آغل و حیوانات هم خبر نگرفته اند از آنرو فرستادن  
تو نرا به آغل نیز قراردادند .

آرتون برای رفتن آغل و دور وز در آنجا ماندن و باز عودت کردن حاضر شد .  
مهندس گفت :

— جزیره ما حالمانند پیش امین نیست آرتون ! میخواهیکه یک آدم دیگر نیز  
با تو همراه کنیم ؟

— فی موسیو سیروس ! گرگ از گرگ نمیترسد مانند این شش نفره بختره حک  
یک نفر را دارد ، هیچ اندیشه مکنید .

— بسیار خوب! بروید بخدا سپردیم. هر گاه يك واقعه و حادثه ظهور نماید همان لحظه بتلگراف ما را خبر بدهید.

آیرتون از رفقا وداع کرده بسوی آغل روانه شد. بعد از دو ساعت بانضمامون که:

( هر چیزی بجای خود است. خیر خیر یقینت )

يك تلگرافی از و رسید.

بعد از اجرا شدن اینکار یا نقر و ف، وژه ده تون و هزار بر نیز برای رفتن حوضه بالون حاضر شدند زیر ایا نقر و ف کشتیدان در خصوص دیدن بوناد و انتور خیلی مرافی و تلاش دارد. و میگوید که:

— اشقیا و قتی که از آب بر آمدند راست بسوی جبهه زارتادورن رفتند. اگر تابحو ضه بالون رفته باشند مطلق که بوناد و انتور را غصب کرده اند هر گاه برای فروختن درین وقت بازار بیع و شرا بر آید من به نیم روپیه هم آنرا نخواهم خرید چرا که بوجود خبا ثت آلود آنها ناپاک گردید.

یا نقر و ف و رفقاییش طعام چاشت را خورده و با مهندس و ناب وداع کرده براه افتادند. هر سه رفیق بصورت بسیار مکمل مسلح میباشند. یا نقر و ف در تفنگ خود دو گه انداخته است، و از سر جنبایش چنان معلوم میشود که هر که پیش رویش بیاید سوال و جواب او را تلف کند.

ناب رفقا را نابه پل مرسی برده، و بعد از گذشتن آنها پل را برداشت. و در بین خود چنان قرار دادند که در انشای بازگشت رفقا يك تفنگی انداخته ناب را خبر میدهند و ناب آمده پل را می اندازد.

سه رفیق بر سر سرک روانه شدند اگر چه از غرانیتهای وز تابحو ضه بالون بقدر سه میل مسافه است اما رفقا این مسافه را بدو ساعت تمام طی نمودند چرا آرام، و هر طرف را دیده و پالیده حرکت میکردند. تا آنکه بحوضه بالون رسیدند. در راه هیچ اثری از اشقیا بر نخوردند. کشتی خود را نیز در میان آبهای را کدو آرام حوضه مذکور ایستاده یافتند.

و چون هر طرف اینحوضه با سنگلاخهای بلند محاطست از آنرو بصورت رهگذری یافتن کشتی محالست . پانقروف گفت :

— اشقیایا بنظر ف. نیامده اند . . مطلق که بطرف جنگل فاروست رفته اند .  
هازبر — نیامدن شان خیلی خوب شده است . زیرا اگر می آمدند بهمه حال بوناد و انتورر ابا خود میبردند ما هم بجزیره تاپور دگر بار رفته نمیتوانستیم .  
ژده تون — راستست ، رفتن ما بجزیره تاپور یکبار دیگر خیلی ضرور و لازمست .  
زیرا در اوتاق آیرتون میباشد که یک کاغذی نوشته بگذاریم که اگر کشتی دو تان براید بو دن آیرتون و ما را در جزیره لینقولن بداند .

پانقروف — کشتی حاضر است مسیوسیلیه ، هر وقتی که آرزو فرمائید بر رفتن حاضر م .  
ژده تون — هر وقتیکه سفر داخلی جزیره ما تمام شود ، و از جستجو و یافتن حامئی پنهان خود فارغ شویم بسفر جزیره تاپور آغاز میکنیم .

هازبر — من میگویم که حامئی پنهان ما در حق جزیره تاپور و لینقولن از ما زیاد تر واقف و آگاه خواهد بود . حتی از آمدن لارد نیز با خبر خواهد بود !

پانقروف — بخدا بسیار عجب کاریست ! این آدم ما را بشناسد ، و ما او را نشناسیم !  
اگر قضا زده است ما هم قضا زده ایم چرا الزما پنهان شدن مجبور است ؟ آیا بجزیره لینقولن به آرزوی مخصوص خود آمده است ؟ آیا هر وقتیکه دلش بخواهد میرود و باز می آید ؟ آیا حالا در جزیره است ؟ یافته خواهد بود ؟

سه رفیق بهمینصورت سخن زده زده در بوناد و انتورر نشسته بودند . پانقروف بادبان کوچک کشتی را که باریسمان خودش بسته بود معاینه کرده فریاد بر آورده گفت :

— اینستکه به اینستکه باید انسان واله و حیران گردد ! بسیار عجب است !

ژده تون — چیست پانقروف ؟

— اینستکه این گره را من زده ام !

پانقروف اینرا گفته و گرهی را که کشتی را بساحل ربط نموده بود نشان داد .

ژده تون — این کره را که تو زده دگر که زده ؟  
همینقدر میدانم که این کره کره من نیست !  
هازبر — پس معلوم میشود که اشقیا در اینجا آمده باشند ؟  
— آنرا میدانم منکه میدانم همینست که این کشتی یکبار از اینجا باز شده و دوباره بسته  
شده است . بلی بلی ، باز شده است علامت دیگر هم برای باز شدنش یا قتم این است که  
لنگر را هم برداشته اند و دوباره انداخته اند . چرا هنگامیکه من لنگر را انداخته و  
کشتیرا بسته بودم روی سوراخی را که لنگر از اینجا می افتد با تخته آن پوشیده بودم  
حالا آنکه درینوقت باز است .  
ژده تون — اما اگر فرض کنیم که بدست اشقیا افتاده باشد آنها کشتیرا غضب  
کرده دوباره چرامی آوردند ؟ بلکه با آن فرار میکردند !  
— آیا بیکجا فرار میکردند آیا بجزیره تابور ؟ آن خبیثها ایستقدر دلاوری ندارند که با این  
کشتی کوچک در بحر محیط برآمده توانند .  
هازبر — وهم اشقیا از جزیره تابور چه خبر داشته خواهند بود ؟  
— شاهرا چه که میگوئید بگوئید . من همینقدر میگویم که چنانچه محقق میدانم که نام  
من ( یانقروف بوناد وانتور ) است همچنان محقق میدانم که کشتی ما از اینجا باز شده  
و لنگر برداشته سفر کرده است .  
هازبر و ژده تون ساکت شده چیزی نگفتند . اگر چه در باب بردن بوناد وانتور  
را در پیش روی غرانیتهاوز با گذاشتن در همین جا بسیار مذاکره و مباحثه کردند ولی  
بسبب نبودن لنگر گاه مناسب در آنطرف و نیامدن اشقیا درینطرف هر چه با داباد گفته  
در همین جا گذاشتمش را مناسب دیدند . و این مسئله سفر بوناد وانتور را نیز بر اسرارهای  
سابقه علاوه کرده از کشتی برآمدند و راه غرانیتهاوز را پیش گرفتند .  
دو ساعت بعد بکنار نهر مرسی رسیده ناچاراً منتظر ورود خود یافتند . بغروب  
نیمساعت مانده بغرانیتهاوز با و سیوسیروس ملاقی گردیدند و دیدنیهای خود را یکبار

یگان بیان کرده موسیوس سروس نیز با آنها در بناب متفق الرأی گردید .  
وقت شام به آغل برای آرتون یک تلگراف در خصوص آوردن بزها را با خود  
کشیدند اما بسیار عجب است که بخلاف عادت دایمی آرتون که بزودی جواب میداد به  
این تلگراف هیچ جواب نداد ! اگر چه مهندس از نخستله در اول امر متحیر گردید  
اما فقا به این تأویل کردند که بلکه آرتون باینطرف برآمده و در راه خواهد بود لهذا  
تلگراف را نگرفته است .

مهاجران بوقت صبح منتظر آمدن آرتون شدند چونکه بنا بر قراریکه داده شده  
بود اسروز بوقت صبح باید که آرتون بغرانیتهاوز بیاید . ناب و پانقروف بر سر پا منتظر  
بایستادند . تا بظهر منظر شدند از آرتون هیچ اثری و خبری معلوم نشد . شاء شد  
باز هم آرتون نیامد . باز تا گراف کشیدند هیچ جواب نگرفتند . اندیشه مهاجران  
بدرجه نهایت رسید . آیا چه شد ؟ اگر آرتون در آغل نیست پس کجاست ؟ آیا کشته  
شد ؟ آیا اسیر افتاده ؟ هار برگفت :

— بلکه در سنو نهی تلگراف خرابی پیش آمده باشد .

ژده تون — میشود !

سروس — تا فردا صبر کنیم به بینیم چه میشود ؟

به اندیشه تمام تا فردا صبر کردند . صبح سروس باز تلگراف کشید . باز هیچ جواب  
نیامد . گفت :

— به آغل باید برویم .

پانقروف — خوب مسلح باید بشویم .

قرار دادند که ناب را در غرانیتهاوز بگذارند . ناب تا بسری ایشانرا همراهی کرده  
بعد از گذر کردن ایشان پل را میبرد ، و در پشت درختان منظر ورود رقتا پنهن می  
کشند .

علی الصباح مهندس بار فقای خود خوب مسلح شده براه افتادند . و راه آغل را

پیشتر گفتند. تفنگهای خودشان را آماده و حاضر گرفته اند. دو طرفه راه پیشه زار است لهذا احتیاط بسیاری لازم است. اشقیادر پیشه زار پنهان بوده دغمته اجرای خبانت کرده میتوانند. از آنرو در راه تهلکه بسیار است.

مهاجران بسرعت ولی ساکتانه برای رفتن دوام دارند توپ پیش پیش میروند ولی هیچ آتاز هیجان نمیکند. توپ هرگاه تهلکه حس کند بولوله می افتد ولی چون ساکت است معلوم میشود که هنوز تهلکه نیست. رفقا در راه خط تلگراف را پیروی کرده میروند. بقدر دو میل راه رفته بودند که هار بر فریاد بر آورد که:

— سیم تلگراف بریده شده است!

رفقا و بزه دیدند که بحقیقت هم سیم بریده شده و هم ستون نمبر ۷ کشیده شده بر زمین افتاده است. و هم بخوبی هویدا است که بدست انسان شده است. سیروس گفت: -- ببینید که آیا تو بریده شده است؟

— بلی بسیار وقت از بریده شدنش معلوم نمیشود.

پانقروف — به آغل برویم در اینجا کار را خواهیم دانست که چیست.

مهاجران در نیم راه هستند. از يك واقعه مدهش متأسفه خیلی در بیم میداشند. جمله افکارشان به این مشغولست که آیا آرتون بوعده خود چرانیامد؟ آیا سیم تلگراف را که بریده باشد؟ آیا چسان میشود که به آرتون ضرری نرسانده باشند؟

مهاجران بکمال اندیشه و هراس بدویدن پیش میروند. بحقیقت که مهاجران با آرتون يك محبت صمیمی پیدا کرده اند. همه در بیم اند که ببادا بچاره آرتون از دست اشقیای خبیث هلاک شده باشد! تا به پیش جوی آب کوچکی که زمینهای آغل را آبیاری کرده بیرون میبراید رسیدند در نیخازفتار خود را آهسته تر کردند. زیرا نزدیک بموقع مجازله شده اند. نمیخواهند که مانده و ناتوان باشند چاقماقهای تفنگهای خود را بالا کرده به بسیار دقت و بصیرت پیش میروند. به آغل هرا نقدر که نزدیکتر میشوند در توپ آتاز هیجان و غرش بیشتر میگردد.



کلهٔ تھک انھما راست رسیده اش خورده



دیوار تخته ٹی آغل پدیدار گردید . علامت خرابی در دیوار . مشاهده نمیشد .  
دروارہ آغل را بسته دیدند در آغل سکوت و سکونت تمام حکم فرما بود . نہ از آیر تون  
ونہ از کوسفندان هیچ صدایی و ندائی بگوش نمیکشود . سیروس سمیت گفت :  
— درائیم .

ایرا گفته و بدروارہ نزدیکشد . رفزایش نفاصۃ بیست قدم از دنبالش روان بو  
دند . سیروس سمیت رجیر چونی دروارہ را برداشته هموز یک پلہ آزا باز کرده بود  
کہ توپ بشدت تمام بموعومہ آغار سہاد . ہماوقت از پشت دیوار تخته ٹی یک تفنگی صدا کردہ  
صای تفنگرا ازینطرف دیوار یک آہ پر اضطراب جا بحر اشی . مقابلہ نمود .  
مگر این آہ اردھن ہار بر بوجوان بیچارہ بر آمد کہ کلمہ تفنگ غدارانہ اشقیای . ملعون  
راست برسیمہ اش خوردہ و از پشتش بر آمدہ و بر زمینش غلطانیدہ است .

### بَابِ هفتم

#### فہرست

ژہ دہ ٹون و باقروف در آغل — نقل دادن ہارر مجروح را بہ اوتاق تخته ٹی آغل —  
فریاد و معان یا قروف در بارہ ہارر — معاہدہ کردن در چہار بر از طرف مہندس  
وژہ دہ ٹون — پیداشدن امید — بہ ناب چسان خبر بآید داد — امین  
یک واسطہ خبر — جواب فرستادن اب .

— — — — —

باقروف مجرد شنیدن آوار ہارر بی اختیار تفنگ خود را انداختہ بر ہارر  
خود را بنداخت ، و بشدت فریاد بر آورد کہ :

— وای ! پسر من ! وای ! ولد عزیزم را کشتند . مہندس و مخبرنیر بہ پیش ہارر  
ویدہ مخبر گوش خود را بردلہارر نہادہ گفت :

— زندہ است اما باید کہ اورا بیک جای نقل بدہیم .

— بغرا نیتھاوز نمیشود چرا کہ بسیار دور است !

— بہ آغل ببریم .

— یکقدری صبر کنید .

• مهندس اینرا گفته و از جائیکه تفنگ انداخته شده بود خود را بدرون آغل پنداخت .  
• در انجا دید که یکی از اشقیا بسوی او نشان گرفته است . مهندس بسوی او بتاخت .  
• تفنگ شقی آتش گرفته کلاه مهندس را از سرش بر بود و یک کمی پیشانیشرا نیز بلیسید  
• شقی تا میخواست که دیگر میل تفنگ خود را آتش کند سیروس سمیت خود را باور سائیده  
• فقه که بدست داشت بر جگرش حواله نمود ، و دران واحد بدار البوارش فرستاد .  
• یا نفروف وزده تون نیز خود را بمعاونت مهندس رسانیدند . رسیدن اینها همان واندا  
• ختن دوشقی دیگر خود را از دیوار تخته پی به بیرون همان بود . رفقا دانستند که اشقیا فرار  
• کردند . دروازه آغلرا آمده باز کردند ، و هاربر را بکمال احتیاط و آرامی برداشته  
• به او تاقیکه برای آیرتون ساخته بودند نقل دادند ، و در انجا بر بستر خوابگاه آیرتون بخواب  
• یانیدند .

• سیروس سمیت در اول رفته هر طرف آغلرا بیالید اشقیا را نیافت . دروازه آغل  
• را بند کرده بیامد . هاربر بیچاره مانند جسد بیجان غیر متحرک افتاده بود . یا نفروف از  
• دیدن ایحالت مانند دیوانه کان فریادها میزند ، و گریه میکند ، و جامه چاک میکند ،  
• سر خود را بدیوارها میزند . مهندس وزده تون او را تسکین و تسلی نمیتوانند . چرا  
• که خودشان نیز خیلی مضطرب و پر هیجانند .

• با وجود آنهم برای رهایی دادن هاربر را از پنجه بمات هر سعی و کوششیکه از دست  
• شان می آید دریغ نمیکند . زده تون در فن طبابت تا یکدرجه مهارت دارد . و بسببیکه  
• در محاربه های بسیاری وجود گشته بصورت مداوی زخهای کله و تیغ واقف شده است  
• مهندس نیز درینباب سراسر بی بهره نیست . لهذا بمعاونت همدیگر به مداوات ابتدائی  
• هاربر آغاز کردند .

• هاربر مانند قالب بیرو حی افتاده بود . زده تون از نیحال به اندیشه و حیرت افتاد . این  
• پیهوشنی هاربر ارضای شدن خون بسیار ، و یا از خوردن کله بر استخوان پیش

آمده است .

سینه هاربر را باز کردند . خون را از جای زخم بادسپال تر پاك کردند . زخم را با آب سرد بنحوی شستند . بعد از شستن دهن زخم بمیدان برآمد . دیدند که يك سوراخ بیضی لاشکلی در مابین استخوان قبورغه سوم و چهارم ، وجود است که کله آنرا بعمل آورده است این سوراخ است که کله از آنجا درآمده است .

هاربر را به احتیاط بپهلوی گردانیدند . از دهن نوجوان یکصدای بسیار خفیفی برآمد گویا نفس آخرین خود را تسلیم نمود .

پشت هاربر نیز غرقه خونست . آنطرف را نیز با آب بسیار شسته بادسپال پاك کردند . درینطرف نیز دهن سوراخ بیشتری نمایان بود که کله از طرف سینه درآمده ازین طرف بیرون برآمده است ژه ده تون گفت :

— خدا را شکر است که کله بدرون نمانده و گرنه برای کشیدن آن خیلی بمشکلات

بره میخوریم .

مهندس — آیا قلب چسانست ؟

— کله بردل بر اینیا آمده ، هرگاه برابر می آمد حالا جان میداد .

پانقروف تنها کله آخری را شنیده فغان برآورد که :

— آیا جان داد ؟

مهندس — نی نمرده ، نبضش میپرد دلش حرکت میکند . حتی صدای خفیفی نیز برآورد اما اگر تو میخواستی که پسر ت جور شود خود را میداد که استوار و متین داری بفریادها و فغانهای بیجا خود را هم از کار می اندازی و ما را هم ، وقت وقت معاونت و عقل و هوش را بسرداشتنست .

پانقروف بیچاره سکوت نمود . اما بشدت تمام مانند سیلاب از چشمانش اشک جاری گردید . ژه ده تون به مداوات آغاز نهاد . در اول امر دانستن این مسئله ضرور است که آیا کله در داخل چگونه خرابیها بعمل آورده و بکدام اعضا ضرر رسانیده ؟

ژه ده تون لازم بودن دفع کردن آماس داخلی زخم را حس نموده . و التهاب پیدا نکردن اطراف زخم را با حاصل نشدن حمارا درك و اندیشه کرده . اما دواهای دفع کردن اینهارا از کجا باید پیدا کرد؟ و جلوگیری آماس داخلی و التهاب خارجی و حمارا چسان باید کرد؟  
ژه ده تون گفت :

— در اول زخم را از دو طرف باید ببندیم و رفتن خون را منع کنیم چرا خون بسیار ضایع شده و هار بر را سراسر از قوت انداخته .

• مهندس — اما پیش از بستن باید که آب سرد خیلی بشوئیم تا التهاب در زخم پیدا نشود .  
• لهذا نوجوان را بیک بغل که انداخته بودند بهمان وضعیت گذاشته بمداوات ابتدا نمودند . ژه ده تون هار بر بچاره را باز بکمال دقت معاینه کرد . دید که مانند کهر بازرد گردیده . ژه ده تون گفت :

— سیروس من حکیم نیستم ، دست و دلم می لرزد بمن باید . معاونت کنید . یکجا باید کار کنیم .

— دست و پاچه ، شود دوست من ! برای ما حال اسکونت و بهوشیاری کار کردن لازم است . اصل مقصد هار بر را از پنجه مرگ رها نیدن است .

ژه ده تون از بنسخن مهندس کسب سکونت نموده در پیش خوابگاه هار بر بنشست ، سیروس بپا ایستاده است یا نقروف کریبان چاک ، و و هایش پریشان ، و اشکهایش روان نشسته و بی اختیارانه پارچه های زخم بستن را ترتیب میدهد .

ژه ده تون با شاوره مهندس چنان قرارداد که دهن زخمهارا بصورت بسیار محکم نباید بست تا فعل تقیع در درون بعمل نیاید . لهذا زخمهارا بصورتیکه دهنهای شان سراسر بند نشود با پارچه ها بسته کردند . و آب سرد بسیاری آورده بر پارچه هار بختن گرفتند استعمال آب سرد در عالم طبابت از واسطه های نخستین دفع کننده التهابات شمرده میشود . آب سرد هم زخم را از التهاب منع میدارد ، و هم از تماس هوا محافظه میکند ، و هم زخم را به استراحت میگذارد .

ژه ده تون و سیروس چنین قرارداد داده بکار آغاز نهادند. بردهن زخمها قماشهای ریش  
ریش شده که یا نقره و ف حاضر کرده بود گذاشته و با آب سرد تر کردن گرفتند.  
یا نقره و ف در اوقات آتش افروخت ، بعضی نباتات نافعه نبتة که خود هار بر به  
دست خود آنها را گرد آو. ده بود چیزی از آن آیر تون با خود آورده بود در چابجوش  
جوشانیدند . هار بر را از آن نوشانیدند . بچاه هار بر از دنیا بخبر و بی هوش افتاده  
است حرارتش بسیار شدن دارد ، آنروز و آنشب باینصورت گذر نمود . حیات  
ها بر بیک نار خام بسیار باریکی مر بوطست .

روز دیگر یعنی ۱۲ ماه نشین ثانی . فغای یکفدری امیدوار شدند . هار بر بهوش آمد ،  
چشمان خود را باز کرد ، یا نقره و ف و سیروس را شناخت . هار بر بعد از خوردن کبه  
بیهوش شده از هیچ چیزی خبر ندارد . رفقاهمه واقعات را به پسر فهمانیدند و دانند که  
اگر چه حیاتش در تمام است اما به اسزاحت کلی و حرکت نکردن قطعی محت جست .  
و چون همیشه آب سرد بر زخمها میفشارند ، هار بر در در اکثر حس میکند . فعل تقیح  
بصورت منتظمانه بعمل آمد . حرارت بتدافص رو نهاد . رفق از بیم نتائج وخیمه ابتدایی  
زخم هار بر یکفدری امین شدند . شدت فریاد و ناله یا نقره و ف نیز کمترکی تسکین یافت .  
هار بر باز بیهوش شد اما اینبار بیهوشیش . اسند خواب راحتی بود . یا نقره و ف گفت :

— رهایی یافتن فرزند مرا آیا امیدوار هستید . و سیو ژه ده تون ؟ باید که هر لحظه

امید واری خود را بمن خبر بد هید !

— آری یا نقره و ف بسیار امیدوارم . هار بر انشاء الله میرهد . اگر چه زخم بسیار

سنگین و مهم است اما نتیجه اش وخیم نخواهد شد .

مهندس — بواقعیکه زخم بسیار دهشتناکست زیرا که جگر سفید را شکافته گشته

است . اما با وجود آنهم شکافته شدن این عضو موجب ممات نمیشود .

مهاجران دریندت بیست و چهار ساعت تنها با هار بر مشغول گشته اند . و بنظر

واندیشه اشقیاء و بازطهور یافتن آنها ، و تهلکه های پردهشتی که از وجود خبثت آلود آنها

- بوقوع آید هیچ فرصت نیافته اند .
- با نفرو ف در پیش فراش هار بر پاسبان شده ، مهندس و ژده تون پالیدن و جستجوی آیرتون بر آمدند . هر طرف آغلرا بکمال دقت پالیدند ، نه از آیرتون ونه از اشقیا اثری یافتند . آیا آیرتون بچاره راجه پیش آمد ؟ آبادست اشقیا اسیر شده با خود برده اند یا بدست غدر آنها هلاک گردیده ؟ سیروس گفت :
- بر آیرتون بچاره سنا کمانی هجوم آورده اند ، و بیخبرانه او را تلف کرده اند ، و لاشه او را در دریک گوشه یاغی انداخته اند .
- میشود که همچنین باشد . و هم بعد از آنکه آیرتون را هلاک کرده اند در آغل بکمال استراحت نشسته اند . و چون ما را دیدند که می آیم بعد از کمی مقابله و آوردن این فلاکت را بر ما فرار کرده اند .
- بلی ! حتی یکی از آن ملعونان را من خود دیدم که بسوی دامنه جنوبی کوه فرانقلن بتاخت بود ، و توپ نیز در پی آنها تانکجائی ولوله کرده دويد .
- بهر حال ، بیاید که ما حالا یکمدتی در آغل مانده هار بر رانداوی کنیم تا آنکه بچاره یکقدری بحال آمد ، بدون تهلکه او را بغرا سیتهاوز نقل داده بتوایم .
- بعد از شفا یافتن هار بر هر طرف جزیره را گردش کرده وجود منحوس آنحاشان را محو کنیم .
- بلی برین خبیثان مرحمت کردن بعد ازین هیچ جائز نیست . با نفرو ف خوب فهمیده بود . این سگهار امانند ژاغار هار ، بیایست که بلا مرحمت هلاک ، بیکردیم .
- حالا اینرا بگوئید که ناراچه خواهیم کرد .
- باب درغرا نیتهاوز به امانست !
- اما اگر بسبب نیامدن ما به اندیشه افتاده و بر خواسته روان شود ؟
- اینکار را اگر بکنند خیلی بد خواهد بود چرا که همه حال او را نیز در راه تلف خواهند کرد !

— من طبیعت اورا میدانم همه حال خواهد آمد!  
— آه ایکاش تلگراف خراب نمیبود. یا نقر و ف را در نجاتها گذاشتن هم نمیشود.  
توباپا نقر و ف به محافظه و پاسبانی هار بردر نجاتمان . من تنهارفته و باز میآیم .  
— نی نی سیروس این بهیچصورت نمیشود. در نجاتلاوری هیچ فائده نمی بخشد.  
اشقیای خبیث در بیرون آغل بسخودارند. و درینطرف و آنطرف به قابو نشسته اند  
اگر برائیم یک مصیبت مادومصیبت خواهد شد!  
— آیادیکر واسطه خبر نخواهیم یافت؟

مهندس درینفکر بود که چشمش به توپ بر خورد که دم جنبانی کرده و در پیش  
پایهای صاحب خود در جهیدن و لابه بازی کردن بود گویا بلسان حال میفهمانید: که  
«آیا سرامی بینید؟» مهندس یک یکبار امید وار گردید. بر توپ فریاد کرده، توپ  
بدوپالابه کمان ایستاده شد!

ژده تون تصور مهندس را درک کرده گفت:

— خوب یافتی. و سیروس! از راه های پنهانی که ما گذشته نتوانیم توپ رفته  
و باز ماخلر آورده میتواند.

ژده تون بزودی از جزدان خود یک کاغذی بریده اینچند کلمه را بران تحریر نمود!

«هار بزخمیست. مادر آغل هستیم، بر خود هوش کن از غرانیتهاوز بیرون شو.  
آیا از اشعادرانطرف چیزی اثری هست؟ باتوپ بزودی جواب بفرست»

کاغذ را لوله کرده در حلقه گردن توپ بصورت معلوم دار آویختند. مهندس  
سگ را نار داده و دست بروکشیده و دروازه آغل را باز کرده و راه غرانیتهاوز را باونموده گفت:

— توپک من دوست من! ناب! ناب! بدو! جانم! ناب! ناب! توپ ناب! هله هله.  
سگ باینسخنان مهندس برجهید، و مقصد را بخوبی دانست که بجالا کی بتاخت

شده از نظر پنهان گردید. دروازه آغل بسته باز به پیش مریض آمدند. هار بر بیهموش  
افتاده است. یا نقر و ف بر پارچه های روی زخم در آب فشانیست.

ژه ده نون بحاضر کردن طعام پرداخت . قدری شیر از حیوانات دوخته آورده ،  
و آنرا گرم کرده کمتری شکر نیز آمیخته آهسته آهسته باقاشق بدهن هار بر ریختن  
گرفت و یک شوربایی نیز برای خودشان حاضر نمود . مهندس پاسبانی مشغول بود .  
مهاجران بکمال اندیشه و بی صبری باز گشتن توپ راه منظر بودند . مهندس و  
ژه ده نون تفنگ بدست در پشت دروازه منتظر بودند . که بناگهان یکصدای تفنگی  
بلند شد و در عقب آن عووه توپ هم برآمد . مهندس بجایکی دروازه را باز کرده  
دید که از مسافت صد قدم دور تر دو تفنگ بالاشده است . مگر خبیثها در انجا بقابونشسته  
اند . ژه ده نون و مهندس آنجا را نشان گرفته آتش کردند . درین اثنا توپ بتاخت از  
دروازه درآمد و در پیش پایهای افندی خود به لابه باری آغاز نهاد . مگر خائنان بر  
توپ آتش کرده بودند که از اثر کله بعضی وهای آخر دم توپ سوخته شده بود .  
مهندس دروازه آغل را بسته سگ را در آغوش گرفته بمحبت پیوسید . در گوی  
توپ کاغذی آویخته بود که از خط برهم و درهم آن شناخته میشد که نوشته نابست .  
کاغذ را گرفته دیدند که ناب ایچنین نوشته :

«درینظر فها از اشقیای اتری نیست ! از جای خود حرکت نمیکنم . در حق و سبو  
هار بردعایکنم .»

### — باب هشتم —

— فهرست —

اشقیادر جوار آغل — اقامت موقته — تداوی هار بر — مسرت نخستین  
پانقروف — تحظر ماضی — چه چیزهاست — فکر سیروس سمیت .

پس معلوم شد که اشقیادر اطراف آغل به کین نشسته اند ، و قصد دارند که بچاره  
کترایکان یکان هدف کله غدر و خیانت نمایند . لهذا بسیار احتیاط لازمست ! زیرا  
اشقیای خبیث بی آنکه خود را نشان بدهند ، مهاجران را دیده نشان میکنند ، و خود



شان از هجوم محفوظ میمانند .

بنابرین سیروس سمیت قرارداد که یکمدتی در آغل بمانند . خورا که در آغل بسیار است . اسباب ولوازمات نیز تا یکد رجه در اوتاق آیرتون موجود است سیروس سمیت گفت :

— بغیر از انتظار کشیدن و صبر کردن دگر چاره نیست . هاربر بعد از آنکه صحت یابد همه گئی ما اتفاق کرده یک اعلان حرب بزرگی با آنها خواهیم کرد . وهم باینصورت پالیدن و جستجو کردنی که در مدنظر داریم نیز بعمل خواهد آمد .

پانقروف — یعنی حامی پنهان خود را خواهیم پالید همچنین نیست ؟ لکن راست بگویم . و سیروس درینمسئله هجوم اشقیا و مجروحیت هاربر حامی پنهان ما هیچ مددی نرسانید .

— که میداند ؟

— یعنی چه ؟

— یعنی اینکه هنوز فلاکت های بسیار بر ما خواهد آمد که در انوقت دست معاونت خود را دراز خواهد کرد ! حالا این بحث را بگذاریم ، لازه ترین چیزها حیات هاربر است . اینسکه حزن انگیزترین کارهای رفقاتداوی زخم هاربر است . چند روز دیگر هم گذشت در احوال هاربر آثار شدت و خیمه دیده نشد . تربندی با آب سرد جلوگیری الهباب و تقیح زخم را به بسیار خوبی نمودند ، وهم آبیکه در آغل می آید از معدن گوگرد میآید که اینهم برای التیام و خوبی زخم خیلی مدد رسانید . هاربر آهسته آهسته بزنده گئی رو نهاد . امید حیات درو مشاهده شد . اما ضعف و ناتوانی آنقدر برو مستولی شده که از شناخت بر آمده است . اما مشرو و باب مفرحه باومیندو شانتند . وهمیشه در باب استراحت او میکوشند . استراحت فایده کای باو میرساند . سیروس و ژنده تون و پانقروف در خصوص جراحی زخمهای هاربر خیلی مهارت حاصل کرده اند . بعد از شش روز هاربر بحال آمده بنالش آغاز نهاد و بخوردن طعامهای خفیف نیز

• میل نمود . یکقدری رنگ هم بر خسارش آمد . بطرف رفقایگان تبسم لطیفی نیز  
• دینمود کمترکی بسخن هم آمده پرسید که :

— آرتون کجاست ؟

پا نقروف از برای آنکه هار بر مضطرب نشود گفت :

— برای • معاونت ناب بغر انیتها و زرفته است آه اشقیای خائن اگر یکبار بدست من بیایند  
آنوقت بآنها نشان خواهم داد که به فحبه کی و دزدی تفنگ انداختن چیست ؟ اینرا  
چه میگوئی که موسیوسمیت تفکر نیکوئی و خوبی بآنها افتاده بود ! من خوبی و نیکوئی  
را در میان تفنگ خود انداخته با کله های بزرگ بزرگی بحضور شقاوت نشورشان  
تقدیم و پیشکش میکنم !

هارر — آیا دوباره دیده شده اند ؟

— فی دکر دیده نشده اند ! اما کی • میگذاریم تا آنها را پیدا نکرده استقامت را از ان  
• معاونان حاش بگیریم پس تو یکبار جور شوی بعد از ان کار آنها را خواهیم اندیشید ؟ حالا  
• مقصد جور شدن تست !

— پا نقروف من هموز بسیار ضعیفم .

— آهسته آهسته بقوت می آیی هارر ! هیچ اندیشه مکن ! ارد را • دن یک کله درسیه  
مانند تو یک پهلو ان دلاور چه میباید ؟ اینگونه کله ها مانند یکبار بچه ایست .  
تا خوشی هارر بر رفته رفته کعب حفت میسود . اگر دیگر کس و عکس عملی ظهور  
نیاید اعاده عافیت محقق است . اما اگر کله در داخل سینه میماند ، و عملیات جراحی لا  
زم • می آید آیا حال • مهاجران بچه • میجر • میشد ؟ ژ • ده تون گفت :

— هر که بیادم می آید که اگر کله در داخل میماند و هارر بدست راست می ایستد .

سیروس — هر که عملیات جراحیه لازم می آید تردد نمیگردیدنی • موسیوسپله ؟

— البته نمیگردم اما شکر خدا را که مجبوریت دست نداد !

اینست که • مهاجران بیچاره چنانچه تا بحال بدیگر کارها • طهر عنایت ربانی گردیده اند

درین مسئله جراحی ها بر نیرتونیق رفیق شان گردید . اما هر بار اینچنین نخواهد بود . مهندس چنان حس میکند که تا بحال هر چیز موافق آرزوی شان بعمل آمده ، در جزیره ، معدن و نباتات و هر گونه حیوانات را فراوان یافتند و از همه آنها بخوبی وجه استفاده کردند . حی گاه گاه بدست همت یک مامون مجهول از ورطه های بزرگ بزرگی رهایی یافتند ، اما اگر کار بهمین صورت دوام نورد چسان خواهد شد ؟ بنابراین سیروس سمیت را عدم وفیعت و کامیابی خود بهراس افناد . اگر چه کشتنی در زمان دریایی بیک صورت بسیار غریبی غرق گردید اما شش نفر از آنها در جزیره راه آمده راحت و سعادت مهاجران را مختل ساخت . زیرا در مجادله اولی ضرر و زیان مهاجران از زیان اشقیای بیشتر بعمل آمده ، آرتون زنده غائب گردید ، هارر بصورت ، هالک مجروح شد . از آنها تنها یک سفر بدست سیروس سمیت تلف گردیده که به این حساب اشقیای دردم حاضر غالب و مهاجران مغلوب شده میشوند . غرانیتم اوز ، و آغل هر دو در زیر محاصره مانده ، قوت مهاجران نیز تقسیم یافته که درین وقت در مقابل پنجفر اشقیای بیرحم خائن مسلح یکجا ، سه نفر دلشکسته تنه باقی مانده اند . قوت خارق العاده پنهانی که تا بحال در هزار و هرحام عدایت ها و عاوتنه ای علنی رسانیده درین بار می بیند که آن قوت زیر پس مانده است .

با وجود آنهم دو چارنومی دی نیستند ، بکمال جسارت و دلآوری در روی فزاکت ها و مصیبت های آمدنی مقاومت و پایداری کرد زیرا بر خود گرفته اند .

— باب نهم —

— فهرست —

از ناب خبری نیست — تکلیف ژه ده ثون و یا تقرو ف قبول نمیشود —

گردش ژه ده ثون — یکپا رچه قماش — یک مکتوب —

در حال عزیمت مواصلت به منظره وسیع .

مریض روز بروز بحال صحت در پیشرفتنست . آرزوی یگانه مهاجران آنست که

هار بر بچا یکی یکقدری قوت یاد تا بغرا نیتهاوز نقل داده شود. چرا که خانۀ آغل اگر چه مکمل باشد ولی راحت و اسباب لازم که در غرا نیتهاوز موجود است هیچگاه در آغل میسر نمیشود. و هم اگر در غرا نیتهاوز باشند همه یکجا و بسیار محفوظ و از شر اعدا در امان میباشند.

از ناب هیچ خبر ندارند. اما برای ناب پریشان بودن و بفکر افتادن هم چندان لزومی ندارد. زیرا از گهی دلاور خود را در غرا نیتهاوز بکمال خوبی محافظه می‌توانند دوباره توپ را بفرستادن غرا نیتهاوز لازم ندیدند زیرا سنگ صادق را هدف کله خائنان نمودن هیچ معنای ندارد.

در ۲۹ ماه در حالتیکه هار بر بخواب بی‌هوشی بود در فقا در باب چگونگی دفع مضرت اشقیای خائن بمذاکره آغاز نهادند. ژه ده تون گفت:

-- دوستان من! درینوقت از آغل بغرا نیتهاوز رفتن خود را هدف دانۀ دنائت اشقیایا کردنت. لهذا از آن صرف نظر کردن، و درینوقت چه لازم بود ترا باید اندیشه نمائیم. یا نقروف -- من میگویم که اگر کله این خائنان پروا نباید کرد. هر گاه و وسیوسیروس اذن بدهد من همین لحظه به بر آمدن حاضریم.

مهندس -- یک آدم بایک آدم بخوبی. قابله. می‌تواند لکن ماسه نفرو آنها نجنفراند! ژه ده تون -- من هم رای یا نقروف را می‌پسندم اگر اذن مهندس ما باشد من و یا نقروف مسلح شده و توپ را به پیش انداخته میبرائیم.

مهندس -- هیچ چائز نیست. آیا فکر نمیکنید که اشقیای چون بیرون بر آمدن شمارا از آغل به پند میدانند که یک پسر مجروح و من درینجا مانده ام. ما نا محظه بر آغل هجوم می‌آوردند.

یا نقروف -- حق بدست شماست اگر ما برایم آغل را به شبهه ضبط میکنند. ایکاش در غرا نیتهاوز میبودیم.

مهندس -- بلی اگر در غرا نیتهاوز میبودیم زخمی خود را در پدش ناب گذاشته

خود ما میبرایم ، و جنگل را گردش کرده باین جانورهای مفترسه نجه میدادیم . حالا باید تا وقتی که همه ما یکجا از آغل برآمده بتوانیم چارباچار صبر کردن لازمست . سخنان مهندس خیلی معقول بود ، جواب اوداده نمیشد . ژده تون گفت :

— ایکاش آیرتون هم باما بود . بیچاره آیرتون باز کشتنش بعام حیات بسیار کوتاه بود .

پانقروف — اگر مرده باشد همچنینست که شما میگوئید !

ژده تون — چه ! مگر گمان داری که آیرتون را کشته اند ؟

پانقروف — اگر از کشتن آن فایده داشته باشند البته که نکشته اند !

ژده تون — از اینسخت چنان معلوم میشود که گمان داری که آیرتون برفنی قیمتی

حود دستیک کرده و ضیفه انسانیت و وفا شعار را فراموش کرده باشد ؟

پانقروف — که میداند ؟

مهندس — فکر شما در بنیاب سراسر بحطاست پانقروف ، اگر اینچنین بگویی مرا

زیاده متالم خواهی نمود . بصدقت آیرتون من ضامنم .

ژده تون — من هم ضامنم .

پانقروف اعتراف قصور نموده ساکت شد . درینوقت ژده تون هر روز...

است . درختن همه بگاهاهای زانکارنگ مزیانست . زده تون ، تیره ، دمه ، شمشیری ...

و آگاه و رب حیا هم مزیانست . بسیار مزرع و عتیقه بر تپه ، مطر و وسیعه کشت شده سترون

درو آنها رسیده است . حالا آنکه هر جرآن بیچاره پراکنده و پریشان محصور مانده ...

یکچند بار ژده تون تفنگ خود را بدست گرفته و توپ در پیش نه خفته طرف

آغل را یک یک دوری اجرا کرد . هیچ یک علاهت شبهه ناکی ندید . توپ نیز چون

هیچ فریاد و هیجان ندارد چنان معلوم میشود که اشقیه بدیگر طرف جزیره رفته باشند .

در ۲۲ تشرین ثانی ژده تون باز در حالتیکه اطراف و جواب آغل را دور میگرد

در یکجایی رسید که توپ بنای هیجانرا گذاشت . باینطرف و آنطرف جهیدن گرفت

و هر طرف را بو یکشید . بعضی اشارتهای غریب و عجیبی اجرا اینمود .

ژده تون حیوان را بشوق و حرکت می آورد سبب هیجان او را فهمیدن میخواست خودش نیز در ختهار اسپر گرفته و تفنگر حاضر کرده پیش میرفت . اما از حرکات سگ بودن آدم در انجاها حس نمیشد چرا که اگر سگ آدم را حس میکرد البته که عوعوه و لوله زیادی می انداخت .

بقدر نجه دقیقه گذشت . که در بن اشناک یکی یکبار خود را در میان بوتنه زاری انداخته و یکبار چه قماش کافتی بدهن خود گرفته بیرون برآمد . پارچه قماش از یک لباس بریده و پاره شده بود .

ژده تون قماش مذکور را گرفته به آغل آمد . و کیفیترا بمهندس بیان کرده قماش را باو نمود . مهندس قماش مذکور را شناخت که از قماشهای ساخته کی خودشان است که برای آیرتون ساخته بودند . مهندس گفت :

— حالا هیچ شبهه مانده که اشقیابنا کهانی در آغل بر آیرتون هجوم نموده اند ، آیرتون نیز با آنها مقابله و مقاومت نموده است ، اما آخر الامر مغلوب گردیده بدست آنها اسیر افتاده و بهر شش نفر آنرا بسته کرده بزور با خود برده اند حتی یکبار چه از لباس او در بوطه هابند مانده است آبا بعد ازین دیگر شبهه برای خیانت نکردن آیرتون برایت باقی نماند یا نفرو ف ؟

— نی . و سیوسیروس ! من از بسیار وقت از ان فکر خود فارغ و نادم گشتم ! اما ازین حارته یک چیزی دیگری استدلال میشود !  
— آیا چه ؟

— اینکه آیرتون در آغل کشته نشده است بلکه تا بحال زنده است . اشقیابنا بلکه آیرتونرا شناخته اند که در اوسترالیارئیس اشقیابنجوئیس است لهذا آنرا با خود بزور برده ماند تا با خود رفیق سازند !

رفقار همین فکر قرار دارند ، و به امید افادند که اگر آیرتون زنده اسیر باشد البته یک چاره برای فرار خود خواهد یافت . وهم این اندیشه افکارها جران راسراسر

زیر وزیر میداشت که اشقیاباغرا نیتها و ز هجوم بیرندا اگر چه بخود غرایتها و ز ضرری رسانیده نتوانسد ولی تپه منظره وسیعه راسراسر خراب خواهند کرد . هار بر بسببی که محبوسیت رفقار ادر آغل ناخوشی اوباعت شده دایما ار جور بودن خود و رفتن بغرا نیتها و ز بحث میراند و میگوید که :

— ارزحت راه بمن هیچ ضرری نمیرسد ، و میدانم که اگر بغرا نیتها و ز برویم . هوای دریا بمن خیلی خوب و موافق آید بر خیزید که برویم . عرابه که آیرتون با خود آورده بایک اوناغانیز البته در نیجا خواهد بود !

اما ز ده تون اریم آنکه مباد از خم هار بر که نو بهم آمده است باز پس باز شود آرزوی هار بر را بالطبع رد میکرد .

امادرین اثنا یک واقعه ظهور یافت که رفتن بغرا نیتها و ز برای مهاجران امر مجبوری گردید ، و ازین رفتن نتیجه خیلی پرالمی ظهور یافت :

۹ ماه کانون اول بود که مهاجران در اوتاق هار بر نشسته بودند ، و از هر در و در گذر سخن میراندند که ناگا . ولوله شدتناك توپ را شنیدند .

سیروس ، ژه ده تون ، یا نقر و فهرسه نفر تفنگهای خود را برداشته بیرون دویدند توپ در پیش دیوار تخته بی بجهدن و ولوله کردن دوام دارد ، و از اوضاع و حرکاتش آثار فرحت و شادمانی پدیدار میگردد . و آثار قهر و غضب معلوم نمیشود . هندس گفت :

— آیا کسی می آید ؟

— بلی !

— اما دشمن نیست !

— بلکه نابست !

— یا آنکه آیرتون .

این سخنان را هنوز تمام نکرده بودند که یک وجودی از پشت پرده تخته بی برجهید . بدرون آغل بیفتاد . آیا که باشد که به پسندید ؟

مگر ستری ژوپ نیاید ؟

حالا سرت ، و شادمانی توپ را تماشا کنید ! اینچه خیزها اینچه خوشامدیها !  
یا نقروف بحیرت فریاد کشید که :

— ژوپ ! ژوپ !

ژه ده تون — ناب فرستاده است !

• همدس — همه حال کاغذ آورده است •

یا نقروف بوزینه را پالیدن گرفت • در کردن میمون یک خر یطه کک کوچکی  
آویزان بود • در درون خریطه بدستخط ناب یک کاغذی • وجود بود که اینچند کله  
بران نوشته شده بود •

« جمعه • ساعت ٦ • صبح • »

« اشقیاء نظره وسیعه را استیلا کردند »

( ناب )

— رفیق ز خواندن این تکلمات بسیار متأثر شده بی آنکه چیزی بگویند روی همدیگر  
بمیرت نظر کردند و برخاسته بنز نه درآمدند • چه باید کرد ؟ هر گاه اشقیاء در تپه منظره  
وسیع باشند هر چیز را محو شده اید دانست • هار بر چون بطرف رفقا نظر کرد دانست که  
کار خرابی گرفته است • علی الخصوص که ژوب راهم در میان رفقا بد بخوبی دانست که در  
غرا نیتها رز فلاکتی ظهور نموده است • لهذا گفت :

— • وسیع سیروس رفتن میخوام • بزحمت راه تاب و توان در خود می بینم •

ژه ده تون در نزدیک نوجوان آمده و نبض و زخمش را معاینه کرده گفت :

— توکل بر خدا ! بسم الله برویم •

فکر کردند که هار بر را بچه ببرند • هر گاه زنبیل مانند یک چیزی بسازند و هار بر را  
در آن انداخته بدو آدم بردارند البته بهتر و راحت تر خواهد بود اما چون باینصورت دو  
آدم شان بیکار و بی سلاح میماند در آشنای هجوم اشقیاء مقابله و مدافعه کردن شان محال میشود •



بنا برین قرار دادند که چارناچار هار بر را باید بعرابه که آیرتون با خود آورده نقل بدهند .  
اونافارا آورده بعرابه به بستند علفهای نرم بسیار بسیاری درعرابه بریختند لحاف  
وتهالین و دیگر کالایی که در اوناق آیرتون موجود بود همه را درعرابه فرش کردند . هار بر  
را بافراشیکه بران اقتاده بود به آرامی برداشته درعرابه گذاشتند .

هوا خیلی خوب و صافست . سیروس پرسید که :

— تفنگها پر و حاضر است ؟

— بلی .

— تو چگونه هار بر ؟

— امین باشید . موسیو سیروس ! انشاء الله در راه نخواهم مرد .  
سیروس باز تردد کرد . امر حرکت را نخواست که بدهد . اما دانست که اگر تأخیر  
شود هار بر خیلی متأذی خواهد شد . لهذا بکمال حسرت و جسارت :

— مارش .

گفته حرکت نمود . دروازه آغل را باز کردند توپ ، و ژوب به بیرون جهیدند .  
عرابه با آهسته گی بیرون شد . دروازه را بسته بر راه روانه شدند .  
با نفرو ف بیک دست طپانچه شش میله و بیک دست لجام اونافارا گرفته عرابه راه یکشید .  
سیروس و ژوب در دو طرف عرابه تفنگهای خود را حاضر گرفته پیش میرفتند .  
توپ صداقت شعار ، و ژوب وفا کردار پیش از همه در دو طرفه راه تفتیش و تجسس  
کرده میروند اما هیچ علامت خوف و هیجان نشان نمیدهند . عرابه را خیلی آهسته  
میرانند در اثنای راه هیچ اثری از اشقیای پدیدار نشد . بقدر دو ساعت طی مسافه کرده بو  
دند که در یادیدار شد و تپه . منظره وسیعه نیز نمایان گردید .

درین اثنا یا نفرو ف عرابه را توقف داده بد هشت فریاد بر آورد که :

— لعنت باد بر اشقیای !

اینرا گفته و دو دکشینی را که از تپه منظره وسیعه میبر آمد بر فقا نشان داد .

مگر اشقیای خبیث چپری ، و آسیاب بادی ، و مرغانچه ها و سایر بناهاییکه بهزاران  
زحمت درینقدر مدت مهاجران بنا نموده اند همرا آتش داده اند . در میان دودهایک  
آدمی دیده میشد که بکمال تلاش باینطرف و آنطرف میدوید . این آدم مگر ناب بود که  
برای خاموش کردن آتش سعی میورزند .

مهاجران نابرا آواز دادند . ناب شنید بتاخت بیامد . پلرا انداخته عرابه و مها  
جران داخل تپه منظره وسیعه گردیدند .

مگر اشقیای بعد از آنکه تپه منظره وسیعه را خراب کرده اند پش از نیمساعت بطرف  
جنگل فرار کرده دفع شده اند . ناب پرسید که :

— موسیوهار بر چسائست و کجاست ؟

ژده تون به عرابه اشارت کرده خودش نیز بعرابه نزدیکشد .

مگرهار بر بیچاره بیهوش شده از خود در گذشته بود .

### — باب دهم —

فهرست

هار برانفرانیتهاوزنقل میدهند — ناب واقعات را نقل میکند —

گردش موسیوسیروس در منظره وسیعه — جسارت های مها

جران بشدت مرصهار برعاجز میمانند — پوست درخت

بید — حمای بسیار مهلك — توپ بازولوله میکند

مهاجران خسارت های تپه منظره وسیعه ، و تهلکه بودن اشقیای در جزیره ممه  
را فراموش کردند . چرا که حال هار بر خیلی خرابست . در اثنای نقل از آغل بفران  
نیتهاوز بسبب حرکت عرابه البه که بعضی تبدلات داخلی در زخم هار بر بوقوع آمده  
که مرضش کسب شدت ورزیده . هموز ژده تون نمیداند که چه شده ولی اونیز مانند  
دیگر رفقا از وضع و هیئت هار بردوچاره نو میدی شده است .

رفقا ارچو بهاوشا خهایک زنبیلی ساخته نوجوانرا بکمال آهسته کی و احتیاط دران

بخواه بایندند . بعد از ده دقیقه بدامنه غرائنهاوزر سیده بواسطه ماشین نزول و صعود  
بالا بر آمدند . بعد از کمتری هار برابر بسترش بخواه بایندند .  
هر واسطه و علاجی که بود صرف کردند تا آنکه هار بر بهوش آمده چشمهای خود  
را باز کرده توانست . اگر چه بسوی رفقایک تبسم شیرین شکرانه بنمود ولی بر سخن  
گفتن . قعد رنشد .

ژه ده تون زخم را باز کرد . چرا که به پند که زخم مبادا باز نشده باشد اما دید که  
زخم بحال خود است هیچ آسیبی بآن نرسیده . پس اینحال از چه پیش آمده است ؟  
هار بر بیک خواب بسیار پر هیجان و حرارتناکی فرورفت . ژه ده تون و پا تفر و  
در نزد بسترش به پاسبانی نشستند .

درین اثناسیروس سمیت و قوعاتی که در آغل بر آنها وارد آمده به ناب ، و ناب نیز  
وقوعاتی که در یخا بر و پیش آما . به افندی خود حکایه میکنند . ناب میگفت :

— یکشب پیش ازین در مرغانچه ها بودم . دیدم که اشقیادار کنار بیشه زار ژا قمار  
پدیدار شدند . یکی از آنها بر کنار نهر سرسی نزدیکته بوده که من فرصت را غنیمت دانسته  
برو آتش کردم . ولی چون تاریکی بود ندا نستم که گله ام کار کردیانشد بعد از آن  
بغرائنهاوزر آمده تحصن نمودم . چونکه دانستم که قوت من با آنها قابله نمیتواند و  
چون بقدر نوزده روز بود که از شما هم خبری نداشتم و موسیوها بر رانیز میدانستم که  
مجر و حست ، و در آمدن اشقیادار اینز در تپه محقق دانستم لهذا مجبور شده بازوب برای شما  
خبر فرستادم .

درینجا . موسیوسیروس سخن ناب را بریده گفت :

— خوب کردی ناب اما اگر برای . اخبر نمیفراستادی و هار بر بدینحال نمیشد خوبتر میبود .  
و الحاصل در وقت حاضر موجود بودن اشقیادار جزیره برای مهاجران تهلکه عظیمی  
شمرده میشود ، و تا وجود خبائت آلوداینها از میدان بر طرف نشود ممکن نیست که راحت  
و سعادت اولی خود را بیابند .

ژه ده نون و پانقروف در زدهار بر مانده مهندس و ناب بخوبی خود را مسلح کرده برای تفتیش به تبه منظره وسیعه بر آمدند .  
اشقیاد رتبه منظره وسیعه خسارتهای بیشماری بعمل آورده اند اکثر بناها را آتش زده اند کشتزارها را ابطال نموده اند . ولی تا بحمد شمینه ها و ساحل پیشروی غرابتهاوز فرو نیامده اند .

سیروس سمیت تا بساحل نهر مرسی و از انجا بخندق غلیسرین هر طرف تبه منظره وسیعه را گردید از اشقیای کسیرا نیافت . لهذا دانست که ازین طرفها بدیگر طرف دفع شده رفته اند .

مزروعات منظره وسیعه بتمامها پامال شده ، مرغانیچه هاسرا سر سوخته مرغها نیکه دران بود همه گی باینطرف و آنطرف پریده اند ، و حالایکان یکان پس بطرف آشیانه خود در آمدنست . تخمهای نباتات نیز از هر نوع در پیش شان موجود است که لزان سبب غم ندارند .

سیروس سمیت از مشاهده این همه خسارات خیلی غضبناک و پر قهر گردیده بغرا تیه ها و زعودت نمود . روز هائیکه بعد ازین برهها جریان میگردد خیلی کدر انگیز و غم و الم آمیز است . زیرا حال صحت هار بر رفته رفته کسب و خامت میکند . ژه ده نون از ظهور ریافتن يك مرض مهلك شدیدی بسیار به اندیشه افتاده است .

هار بر رايك بیهوشی دائمی استیلا نمود . حرارت تب رو بزیادتی گرفت . پنی و گوشها و دستهای هار بر تمامها زرد گردید . تب لرزه بسیار شدیدی آمد . هار بر سراسر از خود در گذشت . يك عرق آتشین بسیاری از تمام وجودش ریختن گرفت . این نوبت حتمای شدیده تمام بقدر پنجساعت دوام ورزید . ژه ده نون از پیش بستر هار بر مریض هیچ جدانشده . ژه ده نون دانست که اگر حبابه همینصورت یکچند نوبت اجرای دور کند هار بر هلاک خواهد شد . لهذا همه حال يك علاجی که دافع حتما باشد ضرور است اما از کجا باید پیدا کرد ؟ ژه ده نون مهندس را گفت :

— برای هاربر به دوائیکه دافع حما [١] باشد احتیاج کلی پیدا شده .  
— اما خودت میدانیکه نه کنین داریم ونه کبریتیت کنین و بجز این اجزادگر چیزی  
دافع حما نیست .  
— البته که همچیناست . اما در کنار تالاب در حتمهای بید بسیار است . پوست درخت  
مذکور نیرکاه کاهی جای کنین را بگیرد اگر چه بدرجه کمین . مؤثر نیست ولی باز هم بجز  
آن دگر چاره نداریم .  
— چون چنینست همان رفته جمع نمایم .

اینرا گفته سیروس سمیت خود رفته پوست درخت بدرایا آورد ، و آنرا خشک  
ومیده کردند . آنشب به هاربر از ان بنوشانیدند .

اگر چه تا یکدرجه فایده کرد . ولی ژه ده تون دید که بسبب شدت حما جگر سیاه نیز  
رو به آماس مینهد ، و اگر علاج مؤثر دافع حما بدست نیاید اختلال رته وی دماغ نیز  
سرایت کرده هاربر را دفعنه ریه پیمای عدم خواهد کرد . در ١٧ کانون اول نوبت دوم  
حما طهور نمود . درین نوبت خیلی شدت ورزید . نوجوان بیچاره با ندرجه شدت و فحرت  
بلرزه افتاد که تمام وجودش مانند چوب نیمسوخته سیاه شد ، گویا برای رهانیدن جن  
خود را از پنجه ممان گاه بطرف یا تقروف و گاه بسوی ژه ده تون بحسرت نومیدانه دغانه  
پنجودی دستهای خود را دراز میکند . یا تقروف گاه جامه های خود را چاک میرند و گاه  
سر خود را بدیوار میزند ، ناله ها میکند فغانها میکشد .

این نوبت تمام هشت ساعت دوام درزید . اما شب بداندرجه بغم و اتم برهها جرات  
گذر نمود که به تصور نمیگنجید . ژه ده تون گفت :

— این نوبت هم گذشت اگر پیش از آمدن نوبت سوم کنین نرسد ، و باو خوراسیده  
نشود هلاک هاربر مفرراست .

— پس امید از حیات هاربر باید برداریم . چرا که پس فردا دور نوبت هست اگر  
فردا پیش از شام کنین باو داده نشود . میمیرد ، و چون کنین هم وجود ندارد هاربر نیز

هلاک باید شمرد ! و اسفا ! هزار اسفا !  
هاربر ، در اثنای نوبت آنقدر سخنان دلسوزانه جگر خراشانه رقت انگیزی در عالم  
میخودی و بیهوشی بطور هزبان گفتن گرفت که دل و جگر رفقا را پاره پاره نمود . هاربر  
گاه با والده و همسیره خود دراز دل میکشد ، گاه با اشقیا مجادله و محاربه میورزد ، گاه حامی  
پشما تیرا فریاد میکند ، گاه از مهندس و یا نقرو ف حق بهلی میطلبد . یکچند بار چنان حالی  
بر نوجوان آمد که رفقا کمان کردند که تسلیم روح میکنند .  
شب شد . امشب آخرین شب هاربر است . رفقا ماتم نوجوان جو امرک را از حالا  
گرفته اند چرا که فردا شب نوبت آخرین حتما و وداع آخرین هاربر است .  
در اثنای شب هاربر بسیار هزبان گفت . جگر سیاهش زیاده تر آماسید ، دردماغش  
اختلال کلی پیدا شد هیچکس را نمیشناخت !  
رفقا همه کی در اوتاق هاربر گرد آمده بودند . در دالان و دیگر اوتاقها هیچکسی  
نمانده بود چرا که رفقا و وداع آخرین خود را با هاربر جو امرک ایفا کردن میخواستند برای  
آمدن نوبت سوم و هلاک شدن هاربر . هجده ساعت دیگر باقی مانده است .  
درین آنه توپ بیکصورت بسیار عجیبی بولوله آغار نهاد ، ولی از در واره اوتاق هاربر  
که به بسیار حسرت بر آستان افتاده ، و پوز خود را بر دود سنهای خود گذاشته و چشم  
های خود را بسوی بستر خوابگاه هاربر بیکر وضع عجیبی دوخته بود حرکت نکرد ، و تنها  
سر خود را بطرف آسمان بالا کرده عوعوه ناله آمیزی اجرا نمود .  
رفقا بسبب غم و المی که داشتند به این وضعیت و صدای سنگ المفات نکردند .  
صبح نزدیک شد . نبض هاربر دقیقه بدقیقه اجرای حرکات شدید شده بود .  
بینایی واضطرابش بدرجه بود که خود را چند بار از سر تخت به پایان میخواست پندازد  
ولی زه ده تون او را محکم میگرفت .  
یا نقرو ف از شدت غم و الم درین اثنای اوتاق هاربر بیرون بر آمد ، و در اوتاق خود  
آمده خواست که بی قید و آزاد ناله و فغان برکشد ، چرا که در پیش هاربر بضبط نفس



باقر وف بك قطنی كه جکی

کردن مجبور بود . درین اثنا شعاع آفتاب جهنتاب از پنجره اوتاق پا نقر و ف داخل شده اوتاق را مورد ساحتی بود . پا نقر و ف چشمش بناگاه بر میر افتاده بی اختیار یکصدای فرحت و مسرت ملندی بر او زد که ده نون ، و هم بدس متحیرانه به اوتاق پا نقر و ف دوپا آمدند . پا نقر و ف يك و وطی کوچکی که بر میر افتاده بوده اشارت رفقه نس داد . این قطی در ارشکل و حیلی حوشنایك قطی بود . که بر سر آن ایسکلمه خوانده میشد .

« کربیت کین »

باب بارد هم

و هرست

حال تاهت هار بر — مایدن حریره — حاصری سفر حریره —

رور اول ودوم — اثر قدم — رسدن به شه حریره مار .



ژده نون و طی ارداشه دید که نون دو صد گندم کین ران و حو است ژده ده نون نوک ران خود را عمار سید مد کو رده دید که کین بسیار اعلاست . کین را باید بلا قرت شان وقت نا هر بر محور اسد . ژده نون کین یک مدری قهوه محوشه بر . باب بعد از حمد رفیقه و هوه را پخته بیاورد . ژده نون میان قهوه ندر ه گندم کین اداخته و به هار بر بنوشاید .

دو اوقت بسیار مای رسید . ریراه و ربوت حتما رسید بود و امید است که واسطه این دافع حتما دگر عود نماید .

ایراهم گوئیم که ارفوه حارق العاره حامی پهن که چند وقت هیچ اثری از آن پیدا شود نارد در چنین وقت بسیا . هم و نار کی . مد رسیدن مهاجر از ابرار عرقه دریدی . مسرت ، و غوطه خوار گرداب حیرت نمود .

هار بر بعد از چند ساعت از حالت مد هشی که در آن گرفته بود سکوت پدید کرده و بیک خواب استراحتی فرورفت . رفقا فرصت یافتند در باب واقعه ناگه ظهور بر کرده



و گفتگو آغاز نهادند . مهندس گفت :

-- لطف و کرمکاری شخص مجهول در حق ما مانند آفتاب ظاهر و نمایان گردید .

-- اما در شب بغرانیتهاوز چسان درآمده توانسته است ؟

-- این مسئله حقیقتاً بسیار غریبست !

-- بواسطه آنکه مسئله ایست . معما که حل آن را بغیر خود حای پنهان ما ذکر کس نتواند .

آنروز تابشام در هر سه ساعت یکبار به هاربر کنین نوشا نیدند . فردا که نوبت حتماً

بودنی آنکه آثار حتماً در هاربر مشاهده شود بگذشت . اگر چه هاربر بحالت بیهوشی بود

ولی این بیهوشیش از شدت حمانی بلکه از ضعف و بیقوتی بود . بعد از ده روز هاربر

بحال نقاهت یعنی ضعف و ناتوانی بعد از مرض در آمد . ضعف و ناتوانیش بسیار است .

مرض دوباره عود نمود . با نفرو ف بشخصی میماند که از یک گرداب عمیق فلاکت

رهای یافته باشد . سرش بدرجه ایست که بغیر از رقص و جهیدن دیگر چیزی کار

نمیداند که زده ده تون و گاه مهندس و گاه ناب را در بغل گرفته میفشارد . با نفرو ف مخبر را

بعد از این «داکتر سیبیه» خطاب کردن گرفت . لکن اصل مقصد آنست که داکتر

حقیقی را پیدا باید کرد .

ماه کانون ثانی نیز داخل شد که بد خول اینماه سنه ۱۸۶۸ نیز ابتدا نمود . سنه

هزار و هشتصد و شصت و هشت با یکروز بسیار خوشهوا و با آفتابی آغاز کرد . هاربر

خود را خوب جمع کرده است . بر بستر خود که در پیش پنجره افتاده است هوای رو

حفر آئیکه از طرف دریای آید حیات تازه باو میدهد . ناب نیز در خصوص پختن طعام

های رنگارنگ . تقوی همه صنعتهای خود را صرف مینماید .

درین ایام اشقیادر اطراف غرانیتهاوز هیچ دیده نشده اند . از آیرتون نیز هیچ

اثری و خبری معلوم نشد در اثنای ماه کانون ثانی کارهای لازمی تپه . منظره وسیعه

دیده شد . زمینهای کشتزار سر از نو شدیاز شده زراعت گردید . برای ساختن آئینه ها

بنا بر رأی مهندس صبر کردند . چرا که تدافع حضرت اشقیانشود از ساختن آئینه فایده

نیست . حالا از همه لازم تر آنست که با اشقیا کار را یکطرفه باید کرد .  
بعد از ۱۵ ماه کانون ثانی مریض از بسترناخوشی برپا خواسته توانست . در روز  
اول بقدریک ، روز دوم دو ساعت گردش نموده . هار بر بسبب جوانی و نشوونمای حرارت  
غریزی روز بروز بصحت و عافیت پیش میرود . در آخرهای ماه هار بر بشانۀ پانقروف  
تکیه زده بر ریگهای ساحل غرا نیتها و زبقدم زدن مقتدر کردید سروس سمیت  
ازینحال هار بر امیدوار گردیده قرارداد که در پانزدهم ماه شباط که مهتاب هم در ششمه فشا  
نیست برای پالیدن و جستجو حرکت کنند .

بنای تدارکات و حاضری دیدن سفر خود را نهادند و حاضری سفریۀ خود را  
برای سفر بسیار دور و درازی تدارک کردند . چرا که این بار چنان عزم نموده اند که  
تا بقصد خود نرسند پس نگردند . مقصدشان نیز دو چیز است : یکی به اشقیا کار را  
یکطرفه کردن ، دیگر حامی مجهول را و آیرتو را پیدا کردنست .

در چاردهم ماه شباط همه حاضری و تدارکات سفر به دیده شد . همه مهاجران  
حتی توپ و ژوب نیز برای سفر حاضر شدند . برای هار بر در عرابه جای ساختند .  
ماشین صعود و نزول را نیز برداشتند تا هیچ راه بالا بر آمدن برای هیچکس نماند . زینۀ  
زیسما نیرادو چنگلی بر سر آن بند کرده با خود برداشتند که در وقت آمدن بواسطۀ آن  
بالا بر آیند .

هو ابسیار لطیف و صاف بود . مهندس امر حرکت را داده عرابه که بدو اونها  
های قوی و توانابسته شده بود و هار بر بکمال راحت در آن نشسته بود برای افتادن  
جلوهای عرابه را گرفته بود ، سیروس و ژه ده تون و پانقروف به پیش افتادند . توپ  
بکمال مسرت گاه بسوی چپ راه گاه بسوی راست راه بوی کشیده و هوشیاری کرده  
میدود . درین سفر بر راهی باید بروند که پیش از آن بر اثر نرفته باشند . و چون پیش  
ازین از کانه و اشینغتون تا بدماغه مار را گردش کرده اند ؛ این بار از وسط جنگل فروست  
بطرف دست راست نهر مرسی گردش را قراردادند .

عساره اولاً از پل نهر مرسی گذشته تا یکجایی برسرك حوضه بالون براه رفت . و بعد از آن سرك را ترك کرده راه جنگل را پیش گرفتند . در خت های جنگل تا یکچند فرسخ یک یک بود که از نرو عساره بسهلون پیشه رفت . در جنگل درخت های گوناگون و مرغ های بوقلمون بسیار دیده میشد سیروس سمیت گفت :

— بخیر نارا از پیش زیاد تر ترسان میبیم کن میبرم که پیش از کم وقت اشقیان اینجا گذشته باشد البته آثار قدم شما را خواهیم یافت .  
بحقیقت که پشته در اینجا و آنجا در خت های زده شده و جا های آتش در دادن ، و اثر های قدم دیده شد . اما هیچ علامتی که در اینجا بسیار نشسته باشند معلوم نمیشد بلکه در هر گذری گذشته اند .

سیروس سمیت رفعا را از شکار کردن منع کرد چرا که باند شدن صدای تفنگ را واقف نیافت . بعد از پیشین بقدرشش میل از غرا بیتها او زدور شده بودند که راه کسب مشکلات نمود درختها هم پیوسته گی پیدا کرد بعضی جرها و چقوریه هم پیدا شد که درختها را زدن و بر جرها چو را انداختن و پناهای سردستی ساختن و چقوریه را برابر کردن لازم می آمد . سیروس در هر جا که برای کار کردن ایستاده میشد در اول امر سنگ و بو زینه را برای تجسس باطراف میفرساده هر گاه آنها و لوله و آثار هیجان نمیکردند بعد از آن بکار آغاز میکردند .

آرور در انابند راه زده قدر نه میل مسافه را قطع کرده در کماریک جوی که از نهر مرسی جدا شده بود او تراق نمودند که تانبه ل اینجوی و ایجاها را نیز ندیده اند . بکمال اشتیاقان جوی دند چرا که بسبب مانده گی بسیار گرسنه شده اند هر گاه تنها از حیوانات وحشیه درنده میترسیدند بر اطراف خود آتش در داده از تعرض و هجوم آنها خود را براهان میداشتند ، ولی چون آتش افروختن دیگر درنده گان یعنی اشقیان را جاب و دعوت میبیر از آن رود تا یکی منبر امر حج دانستند .

تا بصبح به نوبت پاسبانی کردند . و چون شب هم گونا بود شب پزودی و بیعارضه

گذشت. گاه گاه صدای ژاغرها، و بوزینه‌ها و دیگر حیوانات سکون و سکونت را اخلاص  
مینمود. اینرا نیز بگوئیم که صداهای بوزینه‌ها، سترژوپ را خیلی متأثر میکردند.  
روزی دیگر بکمال مشکلات باز برار خود دوام و زیدند بقدر سه میل، ساسه قطع کرده  
بودند که باز به آثار قدم اشقیار خوردند. حتی در پاش خاکستر آتش که در یکجایی افروخته  
بودند بسیار اثرهای قلم دیده میشد که رنگ این اثرها را بکمال دقت معاینه کرده قیاس آنرا  
کر قدمه دیدند که قدم پنج فرات، ارسه بین که آیرتون باشد اثری معلوم نیست. هر بر گفت:  
— معلوم شد که آیرتون با آنها نیست.

پانقروف — بلی نیست! معلوم میشود که سحاره را کشته اند. آه! آبا، اجا و اوای  
اشقیار امید انخواهیم کرد تا رفته در انجا جگرهای شتر پاره پاره نمائیم.  
ژه ده تون — ازین گردشهای شان چنان معلوم میشود که تا بوقت فرصت یافتن بر ما،  
و صاحب شدن بر جزیره وقت خود را میگذرانند.

پانقروف ازین سخن بقهر و حدت فوق الحد آمده و چشمه پایش بیرون برآمده گفت:  
— چه گفتید؟ صاحب جزیره شوند؟ این کلمه که در تفنگ منست آیا میدانید که

تاریک است؟

— نی، پانقروف!

— این همان کلمه ایست که از سیمه‌ها بر برآمده و بر زهین افتاده است. امین باشید که

تا این کلمه را از جگر گاه آنها نگذرا نم جزیره را مالک نخواهند شد؟

امروز نیز تابام رام زدند و بسبب تاب و پیچ را، و تسویه کردن، و درخت زدن خیلی  
زحمت کشیدند. شب را در شبه جزیره، مار بقرار شب سابق گذرانیده فردا صبح زودی  
بحرکت افتادند و بعد ارسه ساعت قطع مسافه بدماغه، بار و اصل گردیدند و بدین حساب  
به نقطه انتهایی جزیره و اصل شده اند اما نه از اشقیار و نه از حامی پنهن هیچ تری نیفتد.



— باب دوازدهم —

فهرست

تفتیش در شبه جزیره مار — او تراق در حوضه شلاله — شش میل  
دورتر از آغل — کشفیات یا نقروف و زده ده تون — عودت  
کردن — مارش — دروازه باز — پنجره روشن —  
در ضیای قرچه ها دیده میشود .

روز دیگر را بدور و تفتیش از شبه جزیره مار تا بحوضه آبشار حصر نمودند . هر  
طرف این جنگلی که شبه جزیره را تشکیل داده ، و عرض آن بقدر سه چهارم میل می  
آید دور و تفتیش کردند . در اینجا درختان از هر طرف جزیره زیاد تر بلند میباشد که  
قوة انباتیه این زمین را اثبات میکند انسان چون در اینجا باشد چنان گمان میبرد که در  
جنگلهای افریقا و یا امریکای وسطی آمده باشد .

و الحاصل هر آنقدر که بکمال دقت پالیدند هیچ چیزی نیافتند . حتی در ساحل غربی  
اثر قدم و جای آتش در داده گئی نیز ندیدند که ازین يك معلوم شد که اشقیبا درینطرف  
هانیامده اند . سیروس گفت :

— ازین يك . متحیر شدن لازم نیست ، زیرا اشقیبا بجزیره از دماغه بیصاحب داخل  
شده اند ، و بعد از آنکه از جبهه زارتادورن گذشته اند بر همین راهیکه ما آمدیم پیش شده  
اند ، اما چون بساحل رسیده اند دانسته اند که درینطرفها آرامگاه و پنا جاهی نخواهند  
یافت لهذا بطرف کوه فرا نکلن رفته آغل را یافته اند .

یا نقروف — بلکه حالا نیز در اینجا خواهند بود !

زه ده تون — من گمان میبرم که دوباره به آغل تحصن نخواهند کرد . البته در کوه  
فرا نکلن کدام مغاره یا شینه پیدا کرده آنجا را ملجأ خود قرار داده اند .

یا نقروف — راه برام به آغل برویم . اینکار را یکطرفه کنیم بیهوده وقت خود را

ضایع کردیم !

سیروس — نی با تقرو ف! ماتنهايك . مقصدند از یم بلکه دو مقصد داریم که یکی سرشکنی اشقیاست ، و یکی یافتن حامی پنهان ماست که اور ایافته عرض شکران و ثنا گوئی خود را باو ادا کنیم . لهذا هر طرف را بخوبی باید پیالیم .  
با تقرو ف — خوب امان بخوبی میدام که آن حامی را تا خود او نخواهد مابیدا کرده نخواهیم توانست .

بواقعیکه اینسخن با تقرو ف خیلی درستست . البته که محل اقامتگاه شخص پنهان مانند خود او و کارهای او اسرار انگیز خواهد بود .

امشب عرابه شان در آخر نهر آبشار یعنی بجائیکه از ساحل بسیار بلند آب نهر مذکور آبشار بسیار بلند و عجیبی تشکیل داده بدریا میریزد توقف نمود . قرار شبهای گزیده محل او تراقی را ترتیب ، و بعد از صرف طعام بنوبت پاسبانی کرده استراحت نمودند .  
هار بر بتهامها کسب صحت و عافیت کرده قوت قدیم خود را پس مالک گردیده است نوجوان ازین گشت و گذار خیلی فایده برداشته حالا بعرابه سوار هم نمیشود . از همه فقاپا شر بر راه میرود .

فردا مهاجران از یکجای که نهر همواری و پهنی پیدا کرده بود گذر کرده راه دامنه کوه فراقان را پیش گرفتند . مهندس در سطح مائل کوه مذکور هر گوشه و کوه را بکلیت تفیش کرده به احتیاط تمام بسوی آغل پیشه برفت که اگر اشقیه در آغش وجود باشد آنها را بزور از انجا بر آورده محاربه قطعی با آنها اجرا کند و اگر در آغش نباشند در انجا اقامت گزین گردیده به اجرای تفتیشات و حرکات خود آغاز میکنند .

این قرار به اتفاق آرا قبول گردید زیرا همه گمی میخواستند که صاحب یکانه جزیره شوند . بناء علیه مهاجران بکمال دقت و احتیاط پیش میشدند توپ و زوپ هر ضرفرا معاینه و تفیش کرده به افندیان خود رهنمائی میکردند . هیچ علامتی از گذشتن اشقیابا این نزدیکیها از انجا ها معلوم نمیشد .

نزدیک شام بود که مهاجران بقدرشش صد قدم از دیوار نخته ئی آغل دور بودند در انجا

توقف نمودند پیش ازین راه را درختان سراسر پوشیده داشته بود. حالا بودن و نبودن اشقیار را دانستن. و قوف بردیدن و کشف کردن آغلیست. اما اگر حالا بسوی آغل روا نه شوند هدف کله خائنان شدن از محققانست. لهذا بالطبع منتظر شب باید شد.

سه ساعت گذشت، پرده ظلمت شب بر کائنات کشیده شد. در هر طرف سکوت و سکونت حکمفرماست. اگر یک شاخ درخت حرکت کند در حال شنیده میشود. توپ نیز افتاده و سر خود را بر دستهای خود نهاده هیچ آثار هیجان نشان نمیدهد. یا قروف و زده تون رسیدن زمان کشف و تفتیش را به مهندس اخبار کرد. مهندس، و هر بر و ناب حتی بوزینه و سنگ نیز درها انجاماندند. زیرا در اثنای تفتیش صدا و صوت نباید بود. سیروس گفت:

— بی احتیاطانه حرکت نکنید. زیرا برای ضبط کردن آغل نی باسکه برای کشف و تفتیش کردن بیوید.

هر دور فریق روانه شدند. بسبب سایه درختان و تاریکی شب بقدری چهل قدم بیشتر دیده نمیشد. هر که اد نایک صدایی میشنیدند توقف و رزیده هر طرف را مایه میکردند. و باز به بسیار احتیاط پیش میشدند و از هم دیگر جدا جدا میرفتند. و لحظه بلحظه منتظر صدای یک تفنگ هستند. بعد از پنج دقیقه هر دور فریق به آخر درختان و اول چتر از یک آغل بران بن یافته و اصل گردیدند که از آنجا تابه دیوار تخته بی آغل. سه فد بسیار کمی باقی مانده است بقدری قدم بیشتر دروازه آغل مشاهده میشود که بسته است. اینسفه را اگر منطقه مهاکد بگوئیم جادارد چرا اگر در پشت دیوار تخته بی یک کسی پنهان باشد و در منطقه کسی را نشان کرده گله بیندازد در حال بر خاک هلاکش میغلطاند.

زه ده تون و یا قروف اگر چه که بیدل و ترسنده نیستند ولی اگر بی احتیاطی کرده خود را بهلاکت اندازند سبب محو دیگر فقط از دست دادن جزیره میشوند لهذا توقف را در اینجا ضروری دیدند. اما یا قروف خیلی غضبناک و پر حدت گردیده خواست

که بردر وازه آغل هجوم نماید . اماژده تون مانع آمده گفت :

— یکچند دقیقه دیگر صبر کن تا تاریکی شب بخوبی فراید و دشمنان هم بخواب روند  
آنوقت کار خود را بخوبی خواهیم دید .

ژده تون و پا نقر و ف یکمدتی در انجا توقف نموده آغل را هیچ از نظر دقت و ملاحظه  
حظه دور نگرفتند . آغل بتمهها خالی . بنیاید . هرگاه اشقیاد را انجا باشند البته یکی از آنها  
در پیش دروازه بیاسبانی نشسته خواهند بود .

ژده تون دست پا نقر و ف را فشرده اشارت رفتن را بداد . چاقماقهای تفنگهای  
خود را بالا کرده پیش رفتن گرفتند . بی واقعه و حادثه در پیش دروازه رسیدند پا نقر و ف  
دروازه را تپیه داده بسته یافت . وهم دید که ازینطرف نی بلکه از درون بسته است .  
پس معلوم شد که اشقیاد را آغل هستند چرا که دروازه را از درون محکم بسته اند .

ژده تون و پا نقر و ف گوش دادند . در آغل هیچ صوت و صدایی نیست . حتی  
کوسفندان و بزبان نیز بخواب رفته سکوت و سکون از اخلال نمی کنند . دور قیفی چون هیچ  
صدایی و ندایی نسیندند از دیوار بالا بر آمده به آغل داخل شدند و آرزو کردند که اینکار  
برای و فکر . مهندس سراسر . غایر است . لهذا ژده تون این فکر را رد کرد . و گفت :

— بی برادر . برای در آمدن به آغل همه ما یکجا باید باشیم . حالا اینقدر دانستیم  
که تا بدیخا بلا عارضه آمده میشود . پاسبان و نگهبان نیست .

پا نقر و ف نیز فکر ژده تون را قبول کرده اصرار نکرد . عودت را مصمم نمودند  
پس مهندس آمده کشفیات خود را فهمانیدند . مهندس بعد از فکر کردن بسیار گفت که :

— من میگویم که اشقیاد را آغل نیستند !

پا نقر و ف — وقتیکه در آغل در آیم آنرا هم خواهیم دانست :

— چون چنینست برویم .

— آیا عرابه بماند ؟

— نی اسباب ولوا ز مات ما همه در انست . باید با خود ببریم . هم در وقت لزوم برای



ماسپر هم میشود .

— مارش !

عصاه از میان درختان برآمد . بی صدا بطرف پرده تخته پی روانه شدند . ظلمت شب خیلی کثیف بود . ژوپ بنا بر اسرافندی خود از پس عصا به میآید . ناب نیز سگ را گرفته از پیشرفتن و صدا کردن منع میکرد .

بعد از کمی عصا به در پیش دیوار تختهئی آغل به ایستاد ناب لجام عصا به را گرفته در انجا چاند . چهار نفر رفیق بسوی دروازه پیش شدند . مقصدشان دانستن محکم بودن یا نبودن دروازه و باز کردن آن بود .

حالا نکه يك پله دروازه باز بود . مهندس به ژه ده تون و پا نقر و ف روی خود را گردانیده گفت :

خوب شما چه گفته بودید ؟

ژه ده تون و پا نقر و ف دو چاروله و حیرت شدید پا نقر و ف گفت :

— هم چنین که در ژه ده تون بودن و پا نقر و ف بودن ، هیچ شبهه نیست در بسته بودن

این دروازه نیر پیش از کمی هیچ شك و شبهه نمیداشد !

ژه ده تون — بحق سوگند است که من خوب دیدم که از داخل محکم بسته بود .

۳۰ جرآن از لشکار به تردد افتادند . آبا اسمیاء و فتیکه ژه ده تون و پا نقر و ف آمده

بودند در آغل بودند و پس از آن برآمده رفته اند ؟ یا آنکه یکی از آنها بیرون برآمده ؟ و

يك دام احتمالی ترتیب داده اند ؟

دزین انهار بر که یکچند قدم پشتتر رفه بود یکی یکبار پس گردیده دست مهندس

را گرفته گفت :

— در خانه روشنی معلوم میشود !

هر بچه رفیق به آغل درآمدند . دیدند که بحقیقت از پنجره خانه يك ضیای خفیف

چراغی پدیدار است سیروس سمیت گفت :

— اشقیای از آمدن ما بخیبر در خانه نشسته اند فرصت بسیار خوبیست! بسم الله! یورش •  
• مهاجران پیش رانند • تفنگهای خود را حاضر گرفته بودند • بکمال احتیاط و  
آرامی تابه پیش خانه رسیدند از درون خانه هیچ حرکت و صدایی حس نمیشود • سیروس  
سمیت از پنجره درون خانه نظر انداخته دید که بر میز یک فانوسی میسوزد • در پیش • یز  
یک بستری افتاده است بر بستریک آدمی بخواب است !!  
مهندس دفعته خود را پس کشیده بصدای لرزان و پرهیجانی آهسته گفت:  
— آیرتون!

اینرا گفته و دروازه خانه را باز کرده در آمد • رفقا نیز از پی او در آمدند • بغیر  
از آیرتون که بر بستر افتاده دیگر هیچ کسی در خانه نیست!  
آیرتون در یک خواب بیهوشی مانندی افتاده است از وضع و سیایش چنان معلوم  
میشود که بسیار درد و الم کشیده است • در بازوها، و بند های دست، و بند های پایش  
آثار زخمهای بستر ریسمان پدیدار است • سیروس سمیت بر بستر آیرتون خم شده از بازوی  
آیرتون بگرفت و بشدت جنبانیده گفت:  
— آیرتون!

بچاره آدم چشم خود را باز کرد، و بیکسظر حیرتی بسوی مهاجران نظر کرده به  
صدای بسیار ضعیفی گفت:  
— این شمائید! شما! آه •  
— بلی ما ئیم آیرتون!  
— من در کجا هستم؟  
— در آغل •  
— خبیثها کجا هستند؟  
— اینجا نیستند نمیدانیم؟  
— اما بر خود هوش کنید • هر جا که باشند حالا پیدا خواهند شد!

اینرا گفته باز چشمهایش از ناتوانی بهم آمد و بر بستر بیفتاد . مهندس گفت :  
— دوستان ! فرصت نیست چابکی کنیم ، بلکه ملعونهای با هجوم بیارند صراجه را بدرون  
بیارید دروازه ها را بخوبی ببندید . همه مادریتجا جمع شویم .  
زه ده تون ، پانقروف ، ناب برای اجرا کردن امر اورقنند . هاربر با مهندس در  
اتفاق پیش آرتون بماند .

سه رفیق از دروازه آغل برآمدند صراجه را بر جای خود دیدند . توپ صداهای  
خفک درونی میآورد بوزینه نیز خرخر آهسته میداشت .  
مهندس و هاربر از اتوافی برآمده تفکهای خود را حاضر و آماده گرفتند . و در  
وازه دیگر آغارا که بطرف کوهست در زیر نظر دقت و عانیه گرفتند . چرا که اگر اشقیا  
نژاد هجوم آوردند ، مهاجران را سراسر محو میسازند .  
درین اثنا کوره قرطوع کرد هر طرف ضیاء از کردید هر طرف آغل ، وجوی  
آب پدیدار گردید . مهندس داخل شدن صراجه ، و رفقا را هم دید ، صدای بسته کردن  
دروازه را نیز شنید . توپ بمچردیکه در آغل درآمد ریسمان خود را از دست ناب  
برکنده عوعوه زنان و ولوله کنان بتاخت بجهت دست راست خانه بدویدن آغار نهاد .  
سیروس سمیت گفت :

— رفیقان من ! بدقت نشان بگیرید که تهاکه در انظر فست .  
مهاجران تفکهار ابرو گرفته به احتیاط در پی سگ روانه شدند . ژوپ نیز در  
پی توپ دویده صداهای غریبی کشیدن گرفت .  
مهاجران تابزیر درختان کوچکی که بر کنار جوی آب بود رسیدند در انجاچه می  
بینند ؟ می بینند که پنج جسد بر سر سبزه زار بوضعیتهای مخفاف در از دراز افتاده اند .  
این پنج جسد لاشه های پنج نفر اشقیا است که پیش ازین به چهار ماه از کشتی سپیدی  
رهزن بجزیره لینگولن برآمده بودند .

❦ باب سیزدهم ❦

❦ فهرست ❦

حکایه آرتون — تصویر خائن — اقامت در آغل — حامی پنهان در

جزیره لینگولن — در اطراف کوه فرا نقلن جستجو — صدا

هائیکه از زمین شنیده میشود — جواب پانقروف —

مجرای کوه آتشفشان — برگشتن بفرانتهاوز

آیا چه شد؟ مهاجران بحیرت افتادند که آیا اشقیارا که هلاک کرد؟ آیا آرتون بر تلف کردن آنها موفق شد؟ این گمان صحیح نیست زیرا آرتون يك آن اول از ورود آنها بخوف بود برای دانستن حقیقت این مسئله بهوش آمدن و جور شدن آرتون را باید انتظار کشید.

مهاجران بحالت بسیار حیرت و هیجان شب را در اوتاق آرتون گذرانیدند و بعدا وات لازمی آرتون کوشیدند فردا آرتون بخود آمده از دیدن رفقا که بعد از جدائی یکصد و چهار روز باز بهم، سیاه اند يك فرحت و مسرت بی اندازه برای آرتون و مهاجران حاصل گردید. آرتون بیکچند کله سرگذشت خود را بیان نمود.

آرتون بعد از آنکه از رفقا و داع کرده به آغل آمده است حیوانات را جابجا کرده يك قهوه نوشیده بخواب رفته است. اشقیایخبرانه برو هجوم آورده او را گرفتار کرده اند، و دستها و پایهایش را باز یسمان ها محکم بسته کشان کشان با خود برده اند، و در دامنه کوه فرا نقلن در يك مغاره بسیار تنگ و تاریکی که برای خود منزل و مأوا اتخاذ کرده بودند در يك گوشه انداخته اند.

اشقیادر اول امر اسیر خود را کشتن خواسته اند ولی یکی از آنها او را شنخته از کشتن او فارغ شده اند و در زیر شکنجه و عذاب او را گرفته با خود شريك کردن خواسته اند. ولی آرتون به صب و شتم آنها را جواب رد داده است.

باینصورت چهار ماه تمام بیچاره دست و پا بسته در همان مغاره مانده است اشقیاخو

را که خود را همیشه از آغل میآوردند ولی در اینجا اقامت نمیگردند . در یازدهم ماه تشرین اول در حالتیکه اشقیبا به آغل بودند آمدن مهاجران را کشف نموده فرار کرده اند و دو نفر از آنها برای کشف کردن نتیجه مقاصد مهاجران در آغل پنهان مانده اند . بعد از شام یکی زانها آمده دیگران را خبر داد که یکی از مهاجران را کشته ، و یکی از خود شان نیز کشته شده است .

از اینحوادث آیرتون خیلی متأثر و غمناک گردیده است بعد از چند روز باز حوادث خراب کردن و سوزانیدن منظره وسیعه را آورده اند که این نیز بر غم و اندوه آیرتون افزون گردیده است . اما با وجود اینهم خبیثها از مهاجران خیلی به بیم و هراس بوده و قوت آنها را خیلی افزون پنداشته از اخفنا گاه خود خیلی کمتر میبرآمده اند . درین اثنا عذاب و شکنجه را بر آیرتون نیز بیشتر کردند ، و میخواستند که از و در حق درجه قوت و عدد نفری مهاجران و کیفیت محل و مأوای شان معلومات حاصل کنند . ولی از آیرتون بجز صب و شتم دیگر ما مالمه امیدیدند تا بهفته سوم شباط حال بدینموال گذر نمود . آیرتون روز بروز ضعیف و ناتوان شده میرفت ، و از اشکنجه و عذاب بسیار هر لحظه بمرگ خود راضی بوده تا آنکه سراسر از خود گذشنه نمیشنید ، و نمیدیدتنها روحش زنده بود . حتی درین دور و سراسر بخود بوده از هیچ چیزی خبر ندارد . آیرتون بعد از آنکه حکایت خود را تمام کرد پرسید که :

— من در مغاره بودم ، آیا در اینجا چسان آمده توانسته ام ؟ آیا شما مرا آورده اید ؟

مهندس — چنانچه شما از ما این کیفیت را میپرسید ما هم از شما این کیفیت را میپرسیم

که آیا اشقیبا در کنار جوی آب میان آغل چگونه مقتول افتاده اند ؟ آیا شما آنها را کشته اید ؟

آیرتون از اینسخن بکمال حیرت فریاد بر آورده گفت :

— آیا کشته افتاده ام ؟

اینرا گفته بی اختیار بر پا خواست ! بر شانه رفقاتیکه زده بالاتفاق بسوی جائیکه

اشقیبا افتاده بودند رفتند .

صبح دیده بود . دیدند که پنج جسد بیروح بر چمنزار مانند صاعقه زده گان یکی  
بر رو ، و یکی بر پشت ، و بعضی چار پلق ، و بعضی سرنگون افتاده اند .  
آرتون متحیر است . مهاجران ساکت !

بنا بر اشارت مهندس ناب و ژه ده تون بمعاینه پنج جسد بیجان سرد شده شیخ مانده  
آغار نهادند دیدند که در هیچ جایی از وجود آنها اثر زخم و جراحتی پیدا نیست . اما  
پانقروف بعد از آنکه بکمال دقت و باریک بینی نظر کرد دید که بعضی نقطه های سرخ سرخ  
بر سینه ، و پشت ، و پیشانی ، و بازو ، و بغل آنها دیده میشد اما هیچ شناخته نشده که این  
علامت چیست ؟ مهندس گفت :

— بر همین جائیکه علامات سرخی بر آن پیدا است زده شده اند !

ژه ده تون -- آیا باچه گونه سلاح ؟

— بایک سلاحی که ماهنوز بصورت ساختن آن واقفیت و علم آوری نداریم .

— آیا که زده باشد ؟

— آیا بجز حامی پنهان ما که در جزیره است دگر که خواهد بود ؟ آرتون را بجز

او که از مغاره آورده است ؟ اینقدر لطمهها که تا بحال درباره ما اجرا نموده است بجز همان  
لطفگار مرحمت شعار کیست ؟

— چون چنینست او را باید بیالیم !

— بیالیم اما چنین کسی که اینقدر رخا رقه هانشان میدهد تا خود او نخو اهد که او را

پیدا کرده میتواند ؟

بعد از چند دقیقه باره او تافی آمده بحیرت باهمدیگر نشستند . آرتون بواسطه مشرو

بات مفرحه ، و ما کولات مقویه اعاده صحت و عافیت نمود .

ناب و پانقروف لاشه های اشقیار از آغل کشیده در جنگل بردند ، و گودن

عمیق کنایه لاشه هار ادران انداختند و سر آنرا با خاک پوشانیدند و بعد از آن بهم نشسته

سرگذشتهاییکه در آشنای غیب و بیت آرتون بر رفق آمده بود بیان کردند . از زخم مهالك

هار برورسیدن بحالت مرگ ، وامداد نمودن حامی پنهان به کنین ، و نا امید شدن  
رفقا از دوباره دیدن آرتون هم ، را یگان یگان به آرتون حکایه کردند . مهندس چون  
حکایه خود را تمام نمود گفت :

م — اگر چه از شر حضرت اشقیارهایی یافتیم اما بقوت بازوی خودرهایی نیافتیم .  
ژ — بپالیم . هر طرف ، و هر گوشه کوه فرانقلن را بگردیم ، هر شکار را تدقیق  
کنیم تا اورا بجوئیم و بیابیم !

ها — بلی البته تا حامی مجهول خود را نیابیم بغرانیتهاوز برنگردیم !

یا — آیا در آغل خواهیم ماند ؟

م — بلی در همین جا نمائیم . مرکز دایره تخری خود را آغل را قرار بدیم .  
دریجا خورا که هم بسیار است . هم بغرانیتهاوز ، و هم بکوه فرانقلن که اصل پالیدن  
مادرانجا خواهد شد نزدیکست .

یا — بسیار اعلا ، اما من یک ملاحظه دارم که آنرا عرض کردن میخوایم !

م — بگوئید چیست ؟

یا — موسم تابستان درگذشتست ، لهذا باید فراهموش نکنیم که یک سیاحت بر  
ما فرض است !

م — چه سان سیاحت ؟

یا — تابجزیره تابور رفتن و یک کاغذی در اینجا گذاشتن تا آنکه لارد و وقتیکه در اینجا

بیاید از بودن ماو آرتون دریجا خبریابد .

آ — اما این سیاحت باچه اجرا خواهد شد ؟

یا — بابوناد و انتور .

آ — آه بیچاره بوناد و انتور !

یا — یعنی چه ؟

آ — یعنی اینکه بوناد و انتور وجود نیست !

یا — ( بشدت ) چه ؟ بونادوا ستور و وجود نیست ؟  
آ — بلی و وجود نیست ، چونکه اشقیای خبیث پیش از یکمفه بوناد و انتور را در  
حوضه بالون یافته و در آن سوار شده اند ، ولی چون کدیمیانی در بخوبی نمیدانسته اند  
بسنگ آرزده پارچه پارچه کرده اند ، و هزار زحمت خود را از غرق وارها سیده  
اند . ایحکایترا وقتیکه باهمدیگر میگفتند من بکمال تأسف شنیدم .  
یا — وای خائنه‌های ملعون !  
ها بر چون دید که پا نقر و ف خیلی متأثر و آزرده گردیده است باو نزدیک شده گفت :  
— ضرر یست پا نقر و ف ! دگریک کشتی خواهیم ساخت .  
یا — آبا نمیدانید که مانند بوناد و انتور یک کشتی ساختن به پنج ششماه کوشش محتاج است !  
ژ — چه کنیم چاره نیست ، باید کوشش کنیم ، و بسا زیم . سیاحت خود را نیز  
بسال آینده اجرا میکنیم !  
یا — آه بوناد و انتور من ! آه بوناد و انتور من !  
پا نقر و ف بچاره زار زار بگریستن آغاز نمود . بواقعیکه پاره پاره شدن بوناد و انتور  
یک واقعه بسیار تأسف انگیز است که تلافی مافات آن بجز ساختن دیگر کشتی بدیگر چیزی  
نمیشود . لهذا در اول امر پالیدن و بعد از فراغت از پالیدن بکشتی ساختن قرار دادند .  
به پالیدن از همان روز آغاز نهادند . سطحهای آیل کوه فرانقان بسی تپه ها و  
دره ها ، و شیله ها بوجود آورده است . اینست که این باز پالیدن را در میان این دره ها  
و شیله ها اجرا میکنند . زیرا برای پنهان شدن در تمام جزیره از نیجاها بهتر جایی نیست .  
والحاصل مهاجران بقدریکه گفته تمام هر طرف کوه فرانقلن را که عبارت از سه سطح  
هائل بزرگ است بکمال دقت و بیبایی پالیدند در هیچ طرف هیچ اثر قدمی و لمجاو و آوایی نیفتند .  
شیله ها و دره ها و شکافته گیها ، و کوه‌دالهای بسیار عمیق و مد هشی در کوه دیده  
میشد که اکثر آنها از شدت آتشفشانی کوه در وقت انشعال قدیمه او بعمل آمده است  
و بعد از انطفای یافتن و خاموش گشتن بهمان حال طبیعی خود مانده است . حتی سیروس



سمیت در آن شکافته کبها و چقور پهانیزدرا آمده اجرای کشفیات نمود .  
درین اثنا مهندس بر سر تپه يك چقوری بسیار عمیقی بر آمده بود که ازین گودال  
بعضی صداهای پردهشت و مهیبی از زیر زمین مانند غرش رعد میبرآمد ، و آن صدا  
در سنگهای کپسار پیچیده يك عکس صدایی بعمل میآورد . این چقوری که صدازان  
میبرآمد بقدر صد و تر و عمق داشت .

زه ده ثون نیز این صداهای مهیب را شنیده دانستند که حرارت مرکزیه ارض باز  
به انشعال و انبساط کردن آغاز مینهد یعنی کوه آتشفشان از در دهن فرا نکلن باز بنای  
آتشفشانی و شعله وری را دارد . زه ده ثون گفت :

— معلوم میشود که وولکان سراسر منطقی و خاوش نشده بوده است !

— بلکه منطقی بوده ولی بعد از آنکه ماوشهاد در آن گردش کرده ایم باز بعضی انشعا  
لات داخلی بظهور آمده باشد . زیرا هر کوه آتش فشانی که منطقی دیده شود باز هم  
استعداد فطری در شعله وری میداشته باشد .

— اما اگر کوه مابه آتش فشانی آغاز نهد برای جزیره مامو و جب تهلکه نخواهد گردید ؟  
— گمان نمیبرم ! چرا که کوه ما مجرای یعنی منفس دارد آتش از آن منفس و مجرا شعله  
نور میگردد . و مواد مذابیه معدنیة او از مجراهای که سابق پیدا کرده جاری شده میروند .  
— اما اگر آن مواد آب گشته مذاب شده که آنرا لاو میگویند بر مجراهای قدیم خود  
نرفته بدیگر طرف یعنی بطرف منظره وسیعۀ ما و جنگل فاروست مجراهای نو کشیده  
روان گردد ؟

— وولکانها هر چیز میتوانند ! اگر يك زلزله بسیار شدیدی بعمل آورده تبدیل  
مجرا و منفس نماید اینهم ممکنست !  
— اما دودیکه انشعال وولکانرا اعلان کنند دیدیم .

— نی هنوز ازدود اثری نیست ! بلکه در مجرای وولکان بمرو و ایام سنگها و خاکهای  
بسیاری گرد آمده مجرا را بند کرده باشد . اما این خاکها و سنگها در پیش قوه شدیده

مرکزیه اصلا مقاومت کرده نمیتواند. بهر صورت گفته میشود که انشمال یافتن و کفیدن کوه آتشفشان ما علامت خیری نیست.

ژده، تون. و مهندس از جائیکه بودند به پیش رفقا فرو آمده کیفیت پردهشت علامت آتش فشانی کوه فرانقلن را بیان کردند. یا نقروف گفت:

— بسیار خوب! از همه خلاص شدیم، حالا کوه آتش فشان نیز بر ما قوت خود را میخواند نشان بدهد! بکنند او هم مانع خود را خواهد یافت!

— چه میگوی یا نقروف مانع کوه آتش فشان که میتواند شد؟

— وای! مگر حامی پنهان را فراموش کردید؟

حرد که اگر بخواد برای وولکان مجرای کشیده بدیگر طرف دنیا آنرا آورده میتواند! به بینید که یا نقروف، بالغه کار ما درجه قوت و اقتدار شخص مجهول را بفکر و ذهن خود چقدر بزرگ گردانیده است و بواقعی که کارهای خارقه نمای شخص مجهول و یافتن شدن محل و آوی او مانند یا نقروف خیالپرستان، بالغه دوستان را بسی خیالات و تصورات غریبه می اندازد!

هر قدر تفحص و تفتیشات که در هر طرف کوه فرانقلن در تمام دره ها، و شیله ها، و شکافته گیها، و مغاره ها، و سنکلاخها حتی در مجرای قلّه کوه اجرا نمودند، و سعیها و کوششها و زیدند از حامی پنهان اثری نیافتند. لهذا مهاجران محروم و آویوس بغرانیتهاوز برگشتند، و محقق دانستند که شخص مجهول در جزیره یک جای و مقر معلومی ندارد چرا که حالا هیچ جای در جزیره نماند که آنرا مهاجران نیالیده باشند. علی الخصوص یا نقروف و ناب سراسر خیالات و تصورات محال بعبداز عقل افاده بر بو دن پری و دیو اقرار گرفتن را باور کردند.

در ۲۵ ماه شباط مهاجران بغرانیتهاوز آمدند. زینه جنگل از ریسمانی خود را انداخته بالا بردند و ماشین نزول و صعود را پس سوار کردند.

## — باب چاردهم —

### فهرست

سه سال تمام گذشت — مسئله ساختن کشتی — برچه قرارداد  
میشود — راحت مهاجران — سردیهای زمستان —  
پانقروف ناچار صبر میکند — کوه فراتقن و غرایب آثار

در ۲۵ ماه مارت سال سوم آمدن شان بجزیره لینقولن تمام گردید . از هنگامیکه  
از محاصره شهر ریشمونند فرار کرده اند و بیک صورت عجیبی بجزیره لینقولن افتاده اند  
تمام مدت سه سال میشود که از وطن واقربا و تعلقات و دوستان و آشنایان خود جدا  
مانده اند . آیا هرگاه که وطن شان بیاد شان میآید چقدر الم و اضطراب میکشند ؟  
آیا محاربه که در آن داخل بودند بچه منجر گردید ؟ هیچ شبهه ندارند که اردو  
های شمالی مغفرو غالب آمده اند . اما این محاربه چقدر خسارت و مضرت را سبب  
گردید ؟ چقدر خونها ریخته شد ؟ آیا چقدر دوستان و آشنایان شان تلف گردید این  
ست که مهاجران بچاره اکثر درین خصوصها بحث و صحبت میدارند . فکر و مقصد یگانه  
شان عودت کردن بوطن است و رابطه جزیره لینقولن را با وطن پیدا کردن ، و باز  
از انجبارای اعمار اینجا آمدن ، و شیرینترین ایام عمر خود شان را در اینجا گذرانیدنست .  
برای اجرای این مقصد شان دو چاره . و جو داست یا آنکس کشتی بجزیره لینقولن  
آمده آنها را بردار دیا آنکه خودشان یک کشتی بزرگی ساخته بیرون برآیند .  
سیروس سمیت مسئله ساختن یک کشتی را بر رفقها عرض نمود چرا که ساختن  
یک کشتی بسیار ضروری و لازمی دیده میشود هیچ نباشد تا بجزیره تابور رفتن و یک  
کاغذی در اینجا گذاشتن از لوازم است . مهندس گفت :

— عزیزم پانقروف ! تا به اول بهار بسیار وقتست مادام که کشتی میسازیم این بار  
یک قدری بزرگتر باید بسازیم چرا که من چندان اعمای بر آن کشتی لارد گولاروان  
ندارم . آمدن دونقن بجزیره نابور و از انجبه اینجا آمدن یک امید بسیار دوریست

صبح وقت مرا به مارا



هرگاه بساختن يك كشتی که مارا تا بجزیره ژه لاند جدید بتواند برساند، یا تا بجزیره پوموتور برده بتواند آغاز کنیم بهتر و موافقتر خواهد بود!

— البته! اگر شما و وجود باشید و اپورزره پوش جنگی نیز ساخته خواهیم توانست!

م — آیا اینچنین يك كشتی را بچه قدر مدت ساخته خواهیم توانست؟

پا — شش هفت ماه کار دارد. اما در زمستان خوب نمیشود. هرگاه تا به تشرین ثانی

آینده تمام شود بسیار گامیابی و موفقیت خواهد بود.

م — تمام، در آنوقت، موسم سیر و سفر دریاست.

پا — خیلی خوب، چون چندینست نقشه کشتی را بسازید کاری گرها هم حاضر اند

همان بکار آغاز کنیم!

سیروس به نقشه کشیدن کشتی مشغول گردید. دیگر رفقا نیز بچوب بریدن، و

آوردن ابتدا ورزیدند. چوب از جنگل فاروست آورده میشود، سرك تا به آنجا

مکمل ساخته شده است يك گادی چوب کشتی بسیار سبک و قوی نیز ساختند. رفقا

صبح وقت عرابه ها را به اوغاهای بسته بسوی جنگل میکشند، و در الحاق چوبهای مناسب

را برای تادای، و قبورغه و کمار، و دگل، و کمره ها و غیرهم بریده بواسطه عرابه ها

تا به پیش شمیینه ها که کارخانه کشتی سازی را آنجا بر ما کرده اند میرساند. و سترژوب

در باب چوب بریدن خیلی مدد میرساند. بر درخسهای بلندیکه بریدن و انداختن

آن لارمست با لاه میراید و ریسما ترا بر سر آن میبندد، و باز فرو آمده بارفقا، ریسما را

میکشد و درخسانرا زمین میغلطانند، و یا تنه ها و تخته های بزرگ را بشانه گرفته تا به

پیش دستگاه کشتی سازی میرساند. در فن آره کشتی و دیگر کارهای نجاری نیز در

وقت ساختن بود و استوره:وز استاد شده بود.

در ماه نیسان هوا خیلی متعدل و خوش گذشت. مهاجران با کار کشتی سازی از

دیگر کارها نیز فارغ نه نشستند. ضررها و خسارتهائی که اشقیادره نظره وسیعه رسانیده

بودند همه را سراز نمود ستکاری و تعمیر کردند. مرعایچه ها را در بندر بسبب بسیار شدن

مرغان بزرگتر ساختند . طویله او تا غاها را نیز به بزرگتر کردن مجبور شدند چرا که او ناگاه اینچ عدد گردیدند . دو کره آنها از سواری و صرا به کشی شده اند حتی بقول به رانی نیز مستعداند . يك کره دیگر هنوز نوبد دنیا آمده است . والحاصل هر يك از آنها جران بيك کاری مشغولند و هيچ يك دقیقه خود را بيكار نمیگذرانند . حال صحت اینچین مردم مشغول کوشش مند را تصور کنید که چقدر مکمل خواهد بود ! روز ها از وقت طلوع تا بوقت غروب بکار کشتی سازی و دیگر کارها مشغول میشوند . و بوقت شام ها مهاجران در دالان غرا نیتها و زجمع آمده طعام های خوب و لذیذی که ناب حاضر میکند . میخورند . و اختلا طهای شیرین و لطیفی که در تصورات آنها صرف ذهن میبایند وقت میگذرانند .

آرتون مانند پاشها از رفقا کنار . جوئی ندارد شب و روز با هم یکجا بسر میآورند . اما بیچاره آدم بساعت تیرها و مسرتها هيچ اشتراك نمیورزد . اما در وقت کار بقدر سه آدم کار میکند علی الخصوص در کار کشتی سازی با یا نقروف خیلی مهارت و غیرت بکار میبرد . آغل نیز ترك نشده است در دو روز یکبار یکی از مهاجران با عرابه در انجا میروند ، سرپرستی حیوانات را کرده و بره و شیر را برای ناب میآورند . خط تلگراف که مابین غرا نیتها و زو آغل بود سر از نو تعمیر یافت . هر گاه یکی از رفقا در شب به آغل بماند با تلگراف بغرا نیتها و ز مخبره میکند .

در ۱۵ ماه مایس شکل و قیافت اسنخوان بندی کشتی نو شان بمیدان بر آمد . این کشتی که از چوبهای بسیار محکمی ساخته شده است بقدر صد قدم درازی و بیست قدم بردارد . اما چه فایده که درین اثنا موسم زمستان بکمال شدت داخل شد ، و کار کشتی سازی به تعطیل افتاد . یک هفته دیگر نیز بسی کار کرده یک چند تخته دیگر را نیز ربط کرده توانستند . در آخر ماه مایس هواها بسیار خرابی پیدا کرد . باد ها و بارانهای بسیار شدید بمایزدن و وزیدن ابتدا نمود با نقروف و آرتون هم پروان کرده حتی المقدور از کار کشتی سازی وانه ایستادند . يك میخ اگر زیاد بزنند آنرا منفعت میبهارند . اما چه

چاره که بعد از بادها و بارانها سردیهای بسیار سخت نیز و نهاده تخته هاما تند آهن سخت گردیده از آن در ۱۵ ماه حنیران نجران بضرورت تعطیل کار نمودند .  
• مهاجران می بینند که • وسم زمستان ها در جزیره لینگولن بسیار شدت می دارد .  
سبب اینرا نیز مهندس از یخ پاره های بسیار جسدی که در بحر محیط منجمد جنوبی بسیار حث و شناوری میباشد و تا بسیار جاها شناوری کرده می آید قیاس کرده هار بر گفت :  
— پیش ازین شما یک وقتی فروده بودید که جزیره هائی که در بحر محیط باشند بسبب بلغ کردن حرارت را در وسم صیف و نشر کردن آنها در وسم شنا شدت زمستان بسیار نمیشود • پس جزیره لینگولن چرا تابع اینقاعده نیست !  
م — بسببی که در نصف کره جنوبی واقعست ، و این بخود توهم معلومست که در بحرهای نصف کره جنوبی یخ پاره های ساحل بحر منجمد جنوبی بیشتر و بیشتر از بحرهای طرف شمالی پدیدار میگردد لهذا گمان میبرم که شدت برودت جزیره لینگولن از یخ پاره های ساحل بزرگ بزرگ بحر منجمد جنوبیست که تا به نزدیکیهای جزیره ما بشناوری آمده میباشد .

ها — حق دارید موسیوس و سیروس ! از قواعد کلیه مثبتة فنیه است که قطعات جنوبیه نسبت بقطعات شمالیه سردتر و خنک تر است • چرا که کره شمس در وسم زمستان از قطعات جنوبی بسیار دور می افند ، و در تابستان بسیار نزدیک میشود • لهذا اگر بحرارت و برودت بسیار شدید • صادف شویم از فن بعید نیست ؟

یا -- خوب ! اما چرا منطقه بیچاره ما به اینگونه معامله ناحق دوچار بشود ؟

م — ( تبسم ) حق باشد یا ناحق انقیاد لازمست • سبب اینرا نیز بگوئیم که چیست ؟  
کره ارض در اطراف شمس بیک دایره تامی دور نمیکند بلکه محور ارض بیضی الشكل بیک قطع ناقصیست • شمس نیز بسببی که مرکز یکی از این قطعهای ناقص را در زیر شعاع تام می آورد لهذا وقتی که ارض بر محور خود پیش میرود گاه به آفتاب نزدیک و گاه دور میشود ، در اثنای سفر نقطه که در تابستان بشمس بسیار نزدیک و در زمستان بسیار دور

می اورد بر منطقه جنوبی تصادف میکند ، و اینست که این نقطه ها هم بسیار گرم ، و هم بسیار سرد میشود . برای اینگونه محذورات چاره جستن محالست یا تقرووف ! انسانها را نقد کرده عالم بشوند قواعد و نظاما تیرا که از طرف حق ، موضوع شده است تغییر داده نمینوانند .

ژ — سبحان الله ! پروردگار چقدر علم به نوع انسان عطا فرموده است که اگر همه آن معلومات در یکجا جمع و گرد آید چه يك كتابی بزرگی بوجود خواهد آمد !  
پا — و سیوژه ده تون ، او این باشید که اگر جهل ها و چیزها نیکه انسان نمیدانند هم در یکجا جمع آید از آن بزرگتر يك كتابی بعمل خواهد آمد .

در ماه حزیران به بسیار شدت زهستان حکم خود را اجرا نمود . مهاجران در ضرائقها و ز محبوس ماندند . زه ده تون ازین محبوسیت به تنگ آمده گفت :

— اگر کسی مرا بلك اخباری از اخبارات عالم مشترك گرداند و يك نسخه از آنرا در هفته یکبار بمن برساند همه مالی که بمیراث من برسد بآ نکس خواهم بخشید .  
باوجود آنهم مهاجران خود را در ضرائقها و ز بیکار میگذارند هر روز يك مشغله برای خود پیدا میکنند گاه بشکر سازی ، گاه بشمع ریزی ، گاه بصابون پزی ، گاه به ترتیب دادن و ساختن بادبانهای کشتی سپیدی را برای کشتی نو خود مشغول میشوند .  
اما امسال مانند سالهای دیگری سرانجام نیستد . از کشتی سپیدی لوازمات و اسباب بسیاری بدست آورده اند که از جهت پوشاك و دیگر اسباب خیلی به استراحت میباشند .  
ماه حزیران و تموز و آغستوس بسرماي بسیار پر شدتی گذشت . امسال سرما نسبت بسالهای گذشته خیلی زیاده شدت ورزیده . درجه حرارت از صفر ۱۲۱ درجه فروتر آمد درین اسبابخاریهای آهنین ضرائقها و ز بیک رونق بسیار خوشنمایی در شعله فشایست .  
علی الخصوص تراشه های نجاری که از کشتی سازی بعمل آمده بود رونق و شعله وری بخا و چهار دو بالا گردانیده بود .

صحت و عافیت همه مهاجران بر کمالست . نوپ و ژوپ نیز بکمال تند رستیت تنها



ژوب از خنك يكقدری متأثر است . لهذا برای خد متكاز صادق خود از قشهای نمودی  
خود بافته گی خویش يك دست البسه مكملی ساختند . این خد متكار كار گذار كه بكمال  
مهارت وسعی كار میکند و هیچ چیزی نمیگوید . میباید که برای خد متكار از نوع انسان يك  
نمونه وسر مشقی باشد . بانقرو ف میگفت :

— هر کس را مانند بوزینه اگر چار دست بوده باشد البته کار مکمل میکند .

بعد از جستجو و پالیدن کوه فراقلن بحث حامی پنهان هیچ بمیان نیامد . دیگر هیچ  
اثری و خارقۀ نیز درین هفتماه از و بطهور نرسید . مه اجران را نیز يك فداکت و مصیبتی  
نرسیده که به استمداد و اسمعانت از و مجبور شوند . توپ ، و ژوب که گاه بر کاه چاه  
آخر غرا نیتم اوز عوعوم و اوضاع غریبه اجرا مینمکنند آیا حامی پنهان سراسر از جزیره بیرون برا  
چاه نمیروند و اوضاع غریبه اجرا نمیکند آیا حامی پنهان سراسر از جزیره بیرون برا  
مد ؟ یا آنکه برای حمایت و مددگاری لزومی نیست تا او اظهار خوارق نماید آیا باز ظهور  
خواهد کرد بانی ؟ که میداند ؟

زمستان گذشت . در هفتم ماه ایلول يك حادثۀ ظهور کرد که در آخر به نتیجه و خیمه  
منتج خواهد گردید . یعنی در روز مذکور سیروس سمیت چون بسوی کوه فراقلن نظر  
کرد دید که از تالاق کوه مذکور يك دود حقیقی با بخار آمیخته بالا میراود .

### — باب پانزدهم —

#### فهرست

آتش فشانی وولکان — موسم لطیف — آغاز کردن بکارها —

پانزدهم تشرین اول — يك تلگراف — يك طلب —

جواب — رفتن بسوی آغل — يك کاغذ — دیگر

خط سیم تلگراف — ساحل سنگلاخ —

مد و جزر — شایان حیرت يك ضیا .

سیروس سمیت رفقارا آواز داد . رفقانیز کارهای خود را ترك کرده به پیش مهندس

دویدند و دود و بخار زروء کوه فرا نqlن را بکمال سکوت و اندیشه تماشا کردند. از حالا معلوم نمیشود که آیا حرارت مرکزیه بشدت تمام خواهد کفید یا کمتر اجرای شدت خواهد ورزید. هر گاه زلزله شدیدة فوق العاده ظهور نکند از غرا نیتها و زیم تهلکه ملحوظ نیست. اما اگر لا و بسوی قسم نبت جزیره يك مجرای نوی پیدا کرده سیلان گیرد آنوقت آغل سراسر محو و ناپدید خواهد گردید.

سرازامروز از دهنه تنوره کوه فرا نqlن دود و بخار بیابا لبر آمدن دوام ورزید. رفته رفته دود و بخار زیادی میگرفت ولی هنوز شعله آتش پدیدار نشده است و از غرش های رعد مانندی که در اثنای طوفانها از جاهای بسیار دور دوری بیاید از زیر زمین نیز هم چنین صدا های سنگین دوری میرسید که ازینهم معلوم میشد که در مرکز ارض امر اشتعال روز بروز در افزونست و نتیجه مد هسه کفیدن پرهیت آن نیز روز بروز در نزدیکیست مهاجران تن بتقدیر داده در کار کشتی سازی خود شب و روز بجان میکوشند. مهندس يك ماشین کوچکی که بقوت آبشار تالاب غرانت بدور و حرکت می آمد برای کشیدن اژه نیز بعمل آورد که بواسطه آن چوبها و تنه های بزرگ بزرگی را بکمال سهولت اژه میکردند و تخته ها از آن میراوردند. در نهایت ماه ایلول قبور غه های کشتی به ستون کلفت و جسم تادای و تخته های کنار و دیوار کشتی میخ شده شکل و قیافت کشتی ظاهر گردید. اما انداختن تخته های سطح و سوار کردن دکل و ترتیب دادن باد بان و تفریق دادن کمره ها و دیگر لوازمات آن بسیار وقت دیگر به تیشه زدن و اژه کشیدن و میخ کردن موقوفست.

درین اثنا کار کشتی سازی بقدریکه هفته تعطیل گردیده مهاجران بسبب رسیدن موسم زراعت بکشتکاری و جمع کردن محصولات مشغول گشتند. باز بکار کشتی آغاز نهادند. در وقت شام مهاجران مانده و هلاک شده به غرا نیتها و زجمع می آیند و طعام شام را وقت تر خورده همان بخواب میروند. اما بعضی شبها بمکالمه و صاحبه پرداخته تا بسیار وقتها مینشینند.

امشب نیز از همان شب‌هایی بود که . هاجران بمکالمه و صاحبه . شغول گشته تا قریب نیمشب نشسته بودند . به نیمشب دو ساعت باقی مانده بود که . هاجران بمخیمیازه کشیدن آغاز نهاده بنای خواب را گذاشتند . هر یک از رفقا بر خواسته بخوابگاه های خود در قند . هموزیر بستر خود نیفتاده بودند که رنگ تلگراف که درد الان بزرگ . و وجود است بشدت تمام نواخته شد .

هاجران سراسیمه و محیرانه بدالان دریدند . در آغل بجز حیوانات هیچ کسی نیست همه رفقا درد الان غمناک و بی‌تفاوت . حیوانات از آغل تلگراف کشیده نمیتوانستند دیگر انسان هم در آغل بی‌باک در تمام جزیره نبست . آیا تلگراف را که کشیده است ؟ رفقا بحیرت و سراسیمه بطرف ماشین تلگراف میدیدند ناب گفت :

— اینجا سراسیمه ؟ بلکه بریها باشد ؟

ها — بعضی اوقات در هواهای طوفان الکتریک بتبدلات هوای . . . .

هار برسخن خود را پوره نتوانست چرا که . مهندس در مقام رد سر می‌جانبانید . ژده تون گفت :

— صبر کنیم ، هرگاه اشارتی برای مکالمه کردن باشد البته بتلگراف زنگ نواخته خواهد شد ! و اگر . . . .

ژده تون هنوز سخن خود را تکمیل نکرده بود که باز بشدت زنگ ماشین تلگراف نواخته شد .

مهندس بجا یکی بر ماشین آمده تلگراف کشید که :

— چه میخواهید ؟

بعد از چند ثانیه جواب رسید که :

( بجا یکی به آغل بیاید )

سیروس بمسرت تمام بر فقا گفت :

— آخر خود را نشان داد !

بلی نهایت الامر اسراری که از مدتها در پرده بود بمیدان طهور جلوه کر میگردد .  
رققا خواب و مانده گی و همه چیز را فراموش کرده بی آنکه يك کلمه سخن بگویند از غرا  
نینه او ز فرو آمدند . تنها توپ و ژوپرا در اقامتگاه گذاشتند .

شب بسیار تاریکست ، هلال باغروب شمس غروب کرده . ابر پاره های کثیف  
بزرگ در هوا ظهور يك طوفان باد و باران را نشان میدهد . تاریکی شب مانع راه رققا  
نمیگردید . بلا مشکلات تبه منظره وسیع را گذشته در میان پیشه زاز بر سرک راه آغل  
براه افتادند . مهاجران بکمال هیجان و سرعت بر اه میروند .

البته که به هیجان باید باشند : چرا که بعد از یکساعت در آغل شخص مجهول و  
حامی پنهان را که از بقدر مدت لطفها و عناینها ی خارقه نمای او در اوقات ضرورت و  
ناامیدی به ایشان دستگیری و مدد رسانی کرده ، و اینچنین کارهاییکه مافوق قوه بشریه  
میباشد از او بعمل آمده اورا برای العین می بینند .

مهاجران بهمین فکرهای پیش میرفتند . ظامت بآندر چه کثیف بود که يك مترو  
پیشتر دیده نمیشد . در جنگل هیچ صدا و ندایی شنیده نمیشد . مگر صدای پایهای خود  
مهاجران . این سکوت عمو میرا اینسخن با نقر و ف که :

— کاش يك فانوسی با خود می آوردیم ؟

احلال نمود . مهندس مجواب گفت که :

— در آغل پیدا خواهیم کرد !

درین انصدا ی رعد و تابش برق نیز شنیده و دیده شد که ظهور طوفان را نشان میداد .  
بعد از یکساعت طی مسافه دیوار تخته ئی آغل را مشاهده کردند . به آغل در آمدند .  
صدای رعد نیز بیشتر گردید ! بادی با باران آویخته شدیدی نیز آغاز نمود بخانه که برای  
آیرتون ساخته شده بود و اصل گردیدند . با که حامی پنهان در خانه باشد ؟ لهذا اول  
مهاجران را یک طپش سرت و حیرتی استیلا نمود . چرا که ماشین تلگراف در همین  
خانه است . و تلگراف هم لابد که از بجازده شده است ! اما هیچ اثر روشنی ، و صدا

وندائی از اوتافی دیده و شنیده نمیشود !

مهندس د. واره رادق الباب نمود . هیچ جوابی نیامد . دروازه را باز کرده  
بخانه درآمدند . ناب چاقماف زده چراغ را بیفروختند . هر طرف اوتاقرا پالیدند  
هیچ کسی را نیافتند همه چیز از تاقر اجا بجا یافتند سبروس گفت :

— این عجب است ؛ آیا ما بغلط دانستیم که تلگراف زده میشود ؟

ژ — فی این هیچ نمیشود ! چرا که تلگراف صریحا و عینا کلمات « چابک به آغل  
بیائید » را کشید .

بر سر ماشین تلگراف آمدند دیدند که همه آلات و اسباب تلگراف تیار و بجای خود است .  
درین اثنا هار بر بره نیز نظر انداخته فریاد کرد که :

— وای یک کاغذی موجود است !

• مهندس کاغذ را برداشته دید که بران به انگلیزی این کلمات نوشته شده .

— « خط سیم تلگراف را که نواکشیا شده پیروی کرده بیائید »

• مهندس ، انست که تلگراف از آغل زده نشده است . بلکه از نقطه اقامتگاه شخص

مجهول که سیم را از انجا تا به آغل رسانیده کشیده شده است .

همانا حظه مهندس و رفقا خط نور را گرفته برام افتادند . فانوس راه مهندس بدست

گرفته پیش پیش میرفت طوفان باد و باران نیز کسب شدت نمود . صداهای رعد و چکا

چک برق پی هم دیگر در غریدن و تابیدن بود حتی بدرجه که صدای رعد هیچ انقطاع

نمی یافت و روشنی برق متصل هم دیگر در تابش بود . بروشنی برق قاه کوه فرانقلن را

نیز دیدند که در دود و بخار پنهان مانده است .

سیم تلگراف را یافتند که بر تنهای درختها ، و در بعضی جاها بر روی زمین ممدود

شده رفته است . سیم اول در میان جنگل و از انجا برداشته کوه فرانقلن دراز شده

رفته است . مهاجران در کنار کنار سیم بسرعت پیش میروند . خط تلگراف یکسر

بطرف غرب جزیره کشیده شده است . صدای رعد چون متصل در غرشست از انزو

سخن گفتن قابل نیست . و هم سخن گفتن درین وقت لازم نیست با آنکه راه رفتن لازم است .  
• مهاجران در اول امر از تنگی که در مابین سطح مایل کوه فراقلن و نهر آبشار  
واقعه شده است خط را پیروی کرده پیش رفته . بگمان مهندس بود که اقامتگاه شخصی  
مختفی در همین دره ها و شیبه های کوه در کدام مغاره یا شکافه گی خواهد بود . حال آنکه  
چنین نشد خط تلگراف بعد از آنکه برداشته کوه تا یکجایی امتداد یافت از آنجا بسوی  
ساحل باند بحر که متشکل از سنگهای غریب الشكل و کمرها و گنبد ها و دهلیزهای طبیعی  
که پاش زمین در انشای سیاحت دور جزیره با کشتی بوناد و انتور آنرا دیده بودند فرو  
آمدن گرفت . و یکسر بطرف بحر دراز شده رفته بود .  
• مهاجران از اینجا مجبور شدند که پیروی سیم را کرده از ساحل باند آهسته آهسته  
بسوی دریافرو آیند . شدت طوفان باران پررعد و برق نیز لحظه با لحظه در تزايد بود  
که گاهی ساعتی های دهشت آنها نیز در بعضی اطراف جزیره بشدت و هیبت می  
آمد . غرش های رعد سماوی ، و صداهای مهیب زمینی که از زیر زمین بشده و ولکان  
بر میخواست با هم آمیخته و لوله رستاخیز را برپا داشته بود . درین اثنا از زرو کوه  
شعله های آتش نیز در میان دود و بخار پدیدار میگردد .  
از نیم شب گذشته بود که مهاجران از ساحل باند مهیب سیم تلگراف را پیروی  
کرده به راه بازیک سر نشیب فرو آمدن گرفتند . مهندس پیش و آیرتون از همه پستر  
بکمال احتیاط بر راه دوام داشتند .  
اگر چه تهلکه ها و بیم افتادن خیلی بسیار است ولی مهاجران بیکی از تهلکه ها و  
خطر ها پروا نکرده مانند آهن پاره که بمقناطیس منجذب شده باشد بسوی اقامتگاه  
مختفی حامی خود در تک و تاراند .  
رفته رفته بجایی فرو آمدند که سیم تلگراف از یک گوشه سنگهای ستون مانند  
دور خورده بلب دریادرمیان آب فرو رفته غائب گردیده بود . مهندس سیم را بدست  
گرفته دید که بدریا فرو رفته است .

مهندس و رفقا در اینجا بحیرت و تلاش افتاده توقف کردند. صدای نو میدی از دهنهای  
جمله شان برآمد. اگر این هیجان و اضطراب مهاجران باشد بی اختیار خود را در پی سیم بدریا  
خواهند انداخت! اما یک ملاحظه و مطالعه مهندس بر روی همه معقول و مقبول افتاده صبر و  
آرام گرفتند. مهندس رفقا را بیک مغاره کوچکی که در دیوار ساحل پیدا بود برده گفت:  
— در اینجا یک قدری مکث و درنگ نمائیم. زیرا حال دریا بحالت مداست. پس از آنکه  
جزر آغاز کند راه باز بمیدان ظهور خواهد نمود.

رفقا برین سخن محل اعتراض نیافتند. لهذا یکچند ساعت انتظار کشیدن لازمست  
مهاجران در مغاره مذکور بر همدیگر تکیه زده مستغرق خیالات گردیدند اضطراب  
و هیجان شان خیلی زباده بود. آیا با چگونه مخلوق خارق العاده ملاقی خواهند شد؟  
آیا چگونه انسان عالی با اقتداری خواهد بود؟

بعد از نیم شب یکساعت مهندس فانوس را گرفته بکنار دریادر پیش سیم آمد. دید که  
آب دریا یک کمی فرونشسته است، و دهن یک مغاره بسیار بزرگی بمیدان یک کتری به  
برآمدن آغاز نهاده است. سیم در میان این مغاره ممدود گشته رفته است.

سیروس به پیش رفقای خود آمد. گفت که:

— بعد از یکساعت راه کشاده میشود.

ژ — یعنی راه هست؟

م — البته هست، دهن یک مغاره بسیار بزرگی کترکی پیدا شده است!

ها — اما کمان میبرم که اگر این مغاره بمیدان هم برآید باز هم آب بسیاری در آن خواهد  
ماند!

م — یا مغاره بتهماها خشک شده مارفته خواهیم توانست یا برای بردن ما یک واسطه خوا  
هد آمد؟

یکساعت دیگری نیز گذشت. مهاجران همه کی بکنار دریا آمدند. در صرف این  
سه ساعت آب دریا بقدری انزده قدم فرونشسته بود. مدخل مغاره مانند کمان یک طاق

پل بزرگی بمیدان برآمده بود . مهندس سیم تلگر افرادیده بر دیوار مغاره مذکور پیش رفته است ، و هم دیده که يك چیز سیاهی بر سطح آب در دهن . مدخل مغاره بطرف درون گفته ایستاده و بایک ریسمانی بيك ستون سنگی مربوطست . مگر این جسم يك زورچة بود که دو پر هم دران موجود بود . مهندس گفت :

— توقف لازم نیست ، سوار شویم .

مهاجران همان خود را بدرون کشتی انداختند این زورق از آلومینیوم نام معدن بسیار محکم و سبکی ساخته شده است ، ناب و آیرتون پرهار ابدست گرفته به پرکشی ، و یا نفروف زمام سکارا گرفته بدوردادن زورق آغاز نهادند . مهندس نیز فانوس را بدست داشته برینی کشتی بنشست .

زورق بدرون مغاره به پیش رفتن دوام ورزید . وقتیکه از زیر کان . مدخل گذشتند سقف مغاره را دیدند که خیلی بلند است . اما تاریکی نیز بسیار است روشنی فانوس بدیدن هر طرف اینمغاره غریبه خلقت کفایت نمیکند . طول و عرض و عمق آن بخوبی دیده نمیشود . در داخل این مغاره سکون و سکوت زیادی حکمفرماست . از لوله پردهشت طوفان بیرون . هیچ چیزی درینجا شنیده نمیشود .

در بسیار جاهای کره ارض ازین نوع مغاره های خلقتی . وجود است که از ابتدای تکوین کره ارض . وجود بوده اند . بعضی ازین نوع مغاره ها را آب دریا پر کرده است . و در میان بعضی از آنها تالاب های بسیار بزرگی پیدا شده است . مثلاً مغاره « فنغال » که در جزیره « شتافا » ، و مغاره « دو آرنه نز » که در انگلستان و مغاره « بوتیقاسیو » که در قورسیقه ، و مغاره « اینزورد » که در نوروچ ، مغاره « ماهوت » که در کنتوکی واقع میباشد هر يك از عجیبه های خلقت و مصنوعات قدرت مغاره های میباشد که در پیش وضعیت و کیفیت تشکل آنها عقل بحیرت می افند . تنهامغاره ماهوت که در کنتوکی میباشد ارتفاع سقف آن پنجاه قدم ، و طول آن بیست هزار قدم است .

آیا این مغاره جزیره لینقولن چقدر طول و عرض و ارتفاع رامالك است؟ اینست



که بسبب تاریکی تا بحال مهاجران به تعیین آن موفق نشده اند! آیا از زیر جزیره تا بکدام حد جزیره لینگولن ممدود شده رفته است؟ تعیین اینهم مشکلست؟ زورق بقدریک ربع ساعت است که براه رفتن دوام میورزده. مهندس فانوس را بالا گرفته خط حرکت صندال را نشان میدهد. درین اثنا مهندس برپا تقروفا که زمام سکان زورق را بدست دارد فریاد کرده:

— بدست راست بگردان.

پانقروفا زورق را بدست راست دور داد مهندس ازین حرکت مقصدش این بود که بدیوار مغاره نزدیکشده بیند که سیم تلگراف موجود هست یا نی. دید که سیم موجود است. باز به پیش راندن اشارت داد. پرهادر آبهای تاریک مغاره حرکت کرده به پیش راندن کشتی دوام نمود.

زورق بقدریک ربع ساعت دیگر قطع مسافه نمود. باین حساب از ابتدای داخل شدن بمغاره تا بدینجا بقدر نیم میل راه پیوده اند.

درین اثنا یک ضیای بسیار درخشنده شدیدی داخل مغاره را منور گردانید این ضیای الکتریکی بسیار شدیدی بود که از پیش روی شان از آخر مغاره بتابش آمده بود. مهاجران بواسطه این ضیای دیدن هر طرف مغاره. و فوق و کامیاب شدند. سقف مغاره بقدر صد و پنجاهم بنندی تخمین میشود که از سنگهای بازالت بوضع بسیار عجیبی تشکیلست. بعضی ازین سنگها باشکال غیر منتظم مانند ستونهای کج و پیچی از سقف مغاره تا بسطح آب که بسیار ساکن و آرام ایستاده دراز گردیده و در آب پنهان شده رفته است. ضیای شدید الکتریکی برین ستونهای صاف و براق عکس انداخته و بر آب صاف و هموار داخل مغاره سایه انداز گردیده. نظره های بسیار نظر ربانی بجلوه گری میآورد. زورق نشینان چنان گمان میبردند که زورق شان در میان دو طبقه بلورینی پیش میرود. قطرات آبی که از زدن پرکشتی فشانده میشود ضیای الکتریک آنرا مانند دانه های الماس بدرخشیدن میآورد. درینجا وسعت مغاره بقدر ۳۰۰ قدم میآید.

مهاجران یکسر بسوی منبع ضیای زورق خودشانرا به پیش راندن دوام میورزند.

دریادریجا مانند تالاب بسیار جسم بیوج و آرامی بنظر می آید . آخر این تالاب را دیدند که بایک دیوار طبیعی سنگی براق صاف و راستی مسدود است . عکس ضیای الکتریک که بر دیوار صاف مجلای آخر غار ، و گاه بر ستونهای آویخته مختلف الاشکال ، و گاه بر سقف ، و گاه بر سطح آب عکس انداخته ، مهاجران خود را در یک عالم دیگری تصور میکردند .

چون یکقدری بیشتر شدند دیدند که میان آب یک جسم بسیار بزرگ عجیب الخلقه غریبی بیک وضعیت و کیفیت پرهیبتی ایستاده است که ضیای الکتریک از دو سوراخی که برین ، جسم بار گردیده است میبرآمد . این جسم مستطیل الشکل و دو نوک آن باریک و حد وسطی آن مدور و بدرازی دو صد و پنجاه قدم بود که از سطح آب نیز بقدری پرتزده قدم بلند تر ایستاده بود .

زورق آهسته آهسته بجسم مذکور نزدیکشد . سیروس سمیت برین زورق پیا ایستاده بکمال حیرت و هیجان بسوی جسم مذکور نظر دوخته بود . مهندس دست ژه ده تون را فشار داده گفت :

— بلی ، همانست !

مهندس اینرا گفته و یک نامی را بر زبان راند که تنها ژه ده تون آنرا دانست . ژه ده تون بتلاش پرسید که :

— آیاها نست ؟

— بلی ، خودش است !

پس بنا بر اشارت مهندس زورق را بسوی چپ جسم مذکور نزدیک کردند که در انطرف یک زینه بسیار منظم خوشنمایی آویخته شده بود . سیروس سمیت بر زینه مذکور بالا برآمد ، رفقا نیز پیروی کردند . در مابین دو سوراخ بزرگ بلورینی که ضیای از آن میبرآمد ، یک باجه صاف و واسی که اطراف آن بایک کناره بسیار . صانع برنجی کلت شده گرفته شده بود . و در وسط این محل یک دریچه باز بود که از آن دریچه یک نردبان منظم

و فراخی بسوی پایان فرورفته بود .

مهندس پیش و مهاجران از دنبال او از دریچه برنردبان مذکور فرو آمدند . در آن خرزینه یک رهرو بسیار روشن و فروشی پدیدار بود که در آخرین این رهرو یک دروازه مزین پیش شده دیده میشد . مهندس دروازه مذکور را باز کرده در یک دالان بزرگ بسیار نور و فوق العاده بازینت و آرایشی داخل شد ، و از دالان مذکور گذشته در یک کتابخانه که از سقفش چراغهای الکتریکی آویخته بود درآمدند . مهندس ازین کتابخانه هم بچابکی گذر نموده یک دروازه بزرگ دیگری را که در آخر کتابخانه بود باز کرد .

مهاجران خودشان را در یک دالان واسعی یافتند که در پیش زیب و زینت و فروشات ، و آثار نفیسه معدنیه و ضیاعیه آن بحیرت افتاده خود را در عالم خیالات و منامات گمان کردند . در یکطرف این دالان بزرگ کنبه بسیار مزینی یک پیر مرد دراز قامت نورانی دراز افتاده بود که بحالت یخودی در خود فرورفته بود که حتی از آمدن مهاجران نیز آگاه نگرددیده بود . سیروس سمیت در رو بروی پیر مرد محترم نورانی ایستاده شده بیک لهجه احترامکارانه و زبان نرم و متواضعانه که هم رفقای خود را و هم پیر محترم را دوچار و له و حیرت گردانیده گفت :

— جناب کپتان نمو ! ما را خواسته بودید اینست که بخدمتتان حاضر شده آمدیم !

### — باب شانزدهم —

#### فهرست

کپتان نمو — سخنان نخستین — یک حکایه — رفقای او — عمر

درزیر بحر — تنها — التجا بردن آخرتین کشتی نوتیلوس

در جزیره لینگولن .

بصدای سیروس سمیت پیر مرد محترم سر خود را بالا کرده سر ظرف ، و پیشانی کشاده ، و موهای سفید ریش و سر ، و انظار پر عظمت خود را نمودار گردانید . این آدم برکنار کنبه که بران افتاده بود تکیه زده بنشست از حالتش چنان معلوم میشد

که دوچار مرض سخت است و آهسته آهسته شعله حیاتش رو بجاء ووشی نهاده است .  
بصدای بسیار پست و متحیرانه بزبان انگلیزی گفت :

— افندی ! من نام ندارم ! چسان شده که مرا کپتان نمو خطاب کردی ؟

م — من شمارا میشناسم !

کپتان نمو ازینسخن سیروس سمیت زیاده تر بحیرت افتاده و آثار قهر و غضب از  
تأصیه اش نمایان گشته انظار آتش فشان خود را بر مهندس عطف نمود . گویا میخواست  
که در زیر شدت شعله انظار خود او را آب سازد ! اما آهسته آهسته از قهر فرونشسته  
پس بر کبه دراز کشید و بیکصدای مستریحانه گفت :

— چه ضرر دارد ! مادامیکه زنده گیم به آخر رسیده اگر بداند یا نداند !

سیروس به کپتان نزدیک شد . زه ده تون دست کپتان را گرفت دید که در آتش تب  
سوزانست . آرتون و پانقروف و هازبر و ناب در یک گوشه دالان مزین چو زوزرو  
شن پیا ایساده اند .

کپتان دست خود را کشیده به نشستن آنها را اشارت نمود . رفقا بکمال هیجان  
بطرف کپتان نظر دوخته بودند . خود شان را در پیش روی همان ذات خجسته صفاتی  
که او را حامی پنهان نام نهاده اند ، و بارها بسایه لطم و عنایت او از پنجه مرگ وار هیده  
اند می یابند بحیرت اند که آیدین های شکر گذاری خودشان را چگونه و چه زبان ادا نمایند .  
علی الخصوص پانقروف و ناب بسیار بحیرت و مبهورت مانده اند چرا که آنها حامی پنهان  
را در خیالخانه دماغ خودشان از انسان ها و عالم بشریت برتر و عالی تر یک چیزی قرار  
داده بودند . حالا نکه درینوقت به پیش روی خود مانند خود یک انسان و بشر می بینند !  
رفقای مهندس بغیر از زه ده تون ازینهم خیلی بحیرت افتاده اند که آیا کپتان نمورا  
مهندس از کجا میشناسد ؟ و کپتان نمو بمجردی که اسم خود را شنید چرا بحیرت از جای  
خود برخواست ؟

کپتان مهندس را خطاب نموده گفت :

- معلوم شد که اسم مرا میدانید ؟
- بلی میدانم ، حتی نام این کشتی خارق العاده که اختراع کرده دست مهارت خود شاست و در زیر بحر بیک صورت محیر العقولی حرکت میکند نیز میدانم .
- نوتیلوس ! نی !
- بلی ، کپتان ! نوتیلوس !
- اما اینرا هم میدانید که من کیستم ؟
- بلی میدانم !
- حالا آنکه مدت سی سالست که من با جمعیت بشریه یک قلم قطع مناسبات کرده در زیر های بحر زیست میورزم و هیچکس به احوال من خبر ندارد ، و مهم هیچکس سر خود را فاش نکرده ام . آیا سر مرا که فاش کرده خواهد بود ؟
- یک آدمی که باشما در باب فاش کردن سر شما وعده نداده بود !
- بباد آن عالم فرانسوی که پیش ارشای زده سال به تصادف در کشتی من افتاده بوده نباشد ؟
- تمام ! خوب شناختید ! خود اوست .
- اما من میپندارم که آن فرانسویس و رفیق او در هنگا میکه نوتیلوس در گرداب مدش « مائیاستروم » در آمده بود از کشتی بد زیا افتاده غرق شده بودند !
- بلی افتادند و لی هلاک نشدند ، و به اوروپا آمده بعنوان « بیست هزار فرسخ سیاحت در زیر بحر » یک اثری نشر کردند و سرگذشت شما و احوال نوتیلوس را در آن نوشتند .
- اما او یکچند ماهه سرگذشت مرا خبر دارد !
- اما بهما نقدر سرگذشت نیز نام شما و کشتی شما را باشنا ختانه توانسته است !
- بلکه مرا از عاصیان و جنایتکاران بزرگی برقم داده خواهد بود ؟
- همدس جواب نداد ! کپتان باز پرسید که :

— افندی ! آیا همچنین نیست ؟

— احوال ماضی شمار تفسیر کردن نمیخواهم . تنها اینقدر میدانم که در جزیره  
لینقولن بیکطر ز غریبی افتادیم . از طرف یکدوست عالیجنابی همیشه حمایه و محافظه  
شدیم . و همه ما مدیون شکران آن حمایه میباشیم ، و بجان و تن خود را مجبور و مرهون  
احسان او میشماریم . و اینرا هم میدانیم که آن دست مبارکی که ما را حمایه کرده دست  
جناب کپتان نمومیداشد !

— بلی منم !

• مهندس و رفقا بر پا خواستند . و بحامی معلوم خود عرض تشکر کردن خواستند .  
ولی کپتان نموبآنها به نشستن اشارت کرده گفت :

— سخنان مرا بشنوید بعد ازان هر چه که میکنید مختارید .

کپتان اینرا گفته و در حالتیکه ضعف و ناتوانی برو مستولی بود ، و نفسش در هر  
چند کله بند میشد همه قوت و اقتدار خود را جمع کرده بحکایت سرگذشت خود دوام  
ورزیده . در انشای حکایت چند بار از خود در گذشت مهندس و ژه ده تون در باب پوش  
آوردن او خد مت کردند ، و سکوت نمودنش را رجا نمودند ولی اوسرگذشت خود  
را ناتمام مانده گفت :

— بیهوده زحمت مکشید . میدانم که حیاتم به انجام رسیده است بگذارید که حکایت  
خود را تمام کنم تا که تهمت جنایتکاری که بر من بسته شده بوجدان صاحبان وجدان  
حواله شود که حقست یا نا حق !

خلاصه حکایه کپتان همچینست که :

« کپتان نموبرادرزاده سلطان تیپو که محارب مشهور هنداست میباشد . بعد از آنکه  
بدر و کاکیش جنگهای خونریزانه بسیاری با انگلیزان نموده شهدای معرکه گردیدند  
کپتان نموکه اصل نام او « پرنس داقار » است بسن سیزده سالگی با ثروت جسیمه برای  
تحصیل به او روپا آمده تابسن سی سالگی تحصیل علوم و صنایع حصر دقت و صرفه

مقدرت نمود . و چون ذکا و استعدادش بدرجه فوق العاده بود در هر فن و هر صنعت معلومات خود را بدرجه اعلا رسانید .

« پرنس در هر طرف اور و پا کردش و سیاحت کرد و در هیچ وقت و هیچ جا بمحلات ذوق و عشرت . و وجود نگردید . همیشه در اطوار و اوضاعش جدیت و فصیلت رونما بود . »  
« پرنس واقار از یک چیزی متنفر و بیزار است که آن نفرت اورا به این حالت گرفتار آورده . موجب نفرت او خالك انگلتره و ملت انگلتره است .

« ازین معلوم میشود که پرنس واقار عداوت و خصومت را با انگلیزان از پدر و عم خود ده چندان بیشتر و بیشتر برده است . پرنس واقار در جمله صنایع موجوده کسب مهارت نمود ، فنون طبیعه را بدرجه فوق العاده پیش برده است .

« پرنس واقار متفنی اگر چه در ظاهر حال یک اور و پائی تمامی بنظر می آید اما در حقیقت حال از دل و جان قلباً و فکر آیک هندیست . حرص انتقام . و دفع کردن انگلیزانرا از هندستان ، و باز نشستن بر تخت حکومت هندستان بجای گذشته کان هیچ گاهی از دل پرنس واقار نبرآمده و نمیبراید .

« بنا بر همین فکر و آرزو در سنه ۱۸۴۹ از اور و پا به هندستان آمده با دختر یک هندی که او نیز مانند خود پرنس از انگلیزان متنفر و جگر خون بود عقد ازدواج نمود . باین زوجه خود اگر چه چند سال خیلی بخوبی گذران و سه اولاد نیز از او بدنیا آمد ولی این سعادت عایله نیز حرارت حرص انتقام اورا تسکین نتوانست .

« پرنس هر طرف هندستان را گردید . اعوان و انصار بسیاری برای خود پیدا کرده و خود بسر کرده گی آنها برآمده با انگلیز اعلان حرب ورزید ، و مهاجمات عمومی خونریزانه که در سنه ۱۸۵۷ انگلیزانرا سراسیمه ساخته بود سبب یکانه آن محاربات پرنس واقار بود .

« پرنس واقار بقدر بیست بار حیات خود را به تهاکه انداخت ، و دهباز زخمی شد اما عسکرش یکان یکان هدف گله انگلیزان گردیده به آرزوی خود موفق و کامیاب نشد .

« نام پرنس اقرار بهر طرف مشهور گردید. حکومت انگلینز بهر کسیکه پرنس را کشته و سر او را بیارد مبلغ بسیار کزافی وعده داد. اما کسی پرنس را نیافت. ولی زوجه و اولادهایش در راه او قریب بان رفتند.

« پرنس تنها مانده بکوهستان دکن خود را کشید در انجا باقی مال و ثروت خود را جمع کرده بایست نفر عونه صادق خود بیکطرف مجهولی برفت.

« آیا پرنس بکجارت رفت؟ پرنس بیکی از جزیره های خالی بحر محیط رفت. در انجا بنا بر ترتیب و اختراعات خویش بساختن يك واپوری که در زیر بحر حرکت و رفتار کند آغاز نهاد. از قوه الکتریک استفاده کردن خواست. بران هم موفق آمد. برای گرم کردن و حرکت دادن، و روشن ساختن الکتریک را استعمال نمود. در زیر بحر ماکولات مشروبات، ملبوسات، اشیای قیمتمدار از هر نوع بکثرت موجود است. پس کسیکه دران جا زیست نماید بمدد گری قطعات مسکونه هیچ احتیاج ندارد. علی الخصوص که ثروت و سامان کشتیهای قضا زده غرق شده را نیز بشامها مالک میباشد.

« پرنس واپور خود را ساخت. و چنانچه دلخواه او بود کاه یاب آمد. نام واپور خود را نوتیلوس، و نام خود را اکتان نمود. نهاده در زیر بحر ها غوطه خورده برفت.

« بسیار سالها اکتان کره زمین را از یک قطب به دیگر قطب و از شرق بغرب طولاً و عرضاً دور نمود اشیای بسیار نفیسه و اموال کثیره بدست آورد. سفینه پراطلائیکه در سنه ۱۸۰۲ در دریای ویغوازمال اسپانیا غرق شده بود همه آن طلاها را اکتان بدست آورد.

« در حالیکه با مردمان روی زمین اصلاً و قطعاً هیچ اختلاط و مناسبت نداشت و هیچ خیال دیدن مردمان روی زمین را آرزو و هوس نمیکرد در سنه ۱۸۶۶ در واپور اوسه نفر آدم افتاد که یکی ازینها عالم فرانسوی و یکی نوکر او و یکی صیاد ماهی از ملک کانادا بود یکی از کشتیهای زرهپوش دولت امریکا برای گرفتن نوتیلوس ما مور شده در بحر چین راه را بر نوتیلوس گرفته بود. نوتیلوس نیز مجبور گشته دنباله کشتی زرهپوش



مذکور را بشکست تادری پی او آمده نتواند. در اثنای انحصار، این سه نفر مذکور در کشتی نوتیلوس افتاده بودند.

« کپتان این سه نفر را اگر چه بر روی زمین بر آورده رها می توانست دادولی بسبب افشانشدن اسرار خود داینکار را نکرده، و در سفینه خود محبوس نگاهداشت بدایع بحریه را در ظرف هفتماه به آنها نشان داد.

« در سنه ۱۸۶۷ نوتیلوس در گرداب مائیلستروم افتاده این سه نفر بازورچه خود نوتیلوس فرار نمود. کپتان بگمان اینکه از گرداب مذکور رهایی یافتن محالست دریایی اینها نیفتاد و محقق دانست که غرق شده اند. و تا به ایندم ازین خبر، معلومات نداشت که آنها رهایی یافته اند و در اوروپا سیاحتنامه هفتماهه نوتیلوس را نشر کرده اند.

« بعد از رفتن آن سه نفر کپتان باز سیاحتنامه های بسیاری در زیر بحر اجرا نموده عمر گذرانید. اما رفته رفته عونه و عمله او یگان یگان وفات یافته در قعر بحر محیط بر تپه های قورای مد فون گردیدند تا آنکه آخر الامر کپتان در نوتیلوس تنها بماند.

« درین اثنا عمر کپتان هم بشصت رسیده بود. تنها بسر خود نوتیلوس را در همین مغاره زیر جزیره لیبقولن که آنرا حوضه قرار داده بود آورد که حالا هم در انجا است.

« کپتان از مدت شش سالست که سیاحت و گردش زیر بحر را ترك داده در همین مغاره آرام گرفته است. و منتظر مرگ خود نشسته است. پیش از سه سال يك روزی بود که کپتان لباسهای اختراع کرده کی زیر دریا رفتن خود را پوشیده در دریا گردش داشت که افتادن مهندس را از بالون مشاهده کرد لهذا او را بعد از آنکه بیهوش شد از دریا بر آورده در مغاره تپه های ریگ رسانید، و سگ او را بشمینه هارسا نیده رفقارا بحال او آگاه گردانید.

« کپتان این قضایه کان جزیره لیبقولن را از زیر نظر دقت دور نگرفت. لکن خود را بهیچصورت با آنها نشان دادن نخواست. پسان دید که این آدمان خیلی ناموسکار و با همدیگر بيك اخوت محبتکارانه سر بوطند لهدادست معاونت خود را از آنها دریغ نموده.

« کپتان در هر چند روز یکبار لباسهای دریایی خود را پوشیده از زیر بخر بچاه ضرا نیتهاوز آمده از احوال و مکالمه مهاجران خبر میگرفت . کشتن دو غونق و بالا پرانیدن توپرا از تالاب نیز کپتان بعمل آورد . صندوق اسباب را در دماغه بیصاحب نیز او نهاد . کشتی شانرا نیز او به امدادشان رسانیده بوزینه کانرا نیز او بواسطه بجلی الکتریک از ضرا نیتهاوز رانده و زینه را برای شان بپایان انداخته . احوال آیرتون را نیز او بمهاجران خبر داده چرا که دلش خیلی بروسوخته کشتی سپیدی رهزنان را بواسطه تور پیل نیز او بر او پرانیده ، برای هاربرکنین را نیز او آورده اشقیار اباتنگ الکتریکی اختراع کرده گی خود او هلاک کرده و آیرتون را از مغاره به آغل او رسانیده . و الحاصل همه و قایع غریبه اسرار انگیزی که در جزیره بوقوع آمده فاعل همه آنها کپتان نموده که امروز آن اسرار کشف گردید .

« نهایت الامر خود را قریب الموت دیده برای بعضی نصایح مفیده و اجرای بعضی وصایا با خط تلگرافی که خود آنرا تا به آغل رسانیده بوده مهاجران را طلب کرده است . کپتان تابدینجا سرگذشت خود را تمام نمود . در آخر حکایه خود گفت :

— فرانسیسی که سیاحتنامه نوتیلوس خود را نوشته البته از بعضی جنایتهای من که در بات غرق گردنهای کشتیهای جنگی انگلیزی اجرا کرده ام نیز نوشته خواهد بود . حالاشمار گذشت مرانشیدید شما حکم بدهید که من آنکار را بحق کرده ام یا بناحق؟ سروس سمیت مرا و کپتان را فهمیده سکوت کرد . اما کپتان بشدت فریاد بر آورده گفت :

— افندی ! بدان که من کشتی دیگر ملتی را غرق نکرده ام ، ز رهپوشهای انگلیز را غرق کرده ام . آن انگلیزی که بوطن من ، بملت من ، بقوم من ، بعیاله من ظلم و غدر و جنایت روا داشته . حالادانستی ! حکم بده که من بحق کرده ام یا بناحق ؟ اینرا گفته و از شدت هیجان و اضطراب ، و کثرت غم و الم و بسیاری ضعف و ناتوانی بیهوش افتاد . ژده تون و مهندس ، و رفقا بمعاونت کوشیدند . بعد از کمی

باز بحال آمده بیکصدای مستر محانه گفت :

— من از وجدان خود محجوب و شرمساری ندارم چرا که در دانه حقا نیت حرکت کرده ام در بسیار جاها نیکی ها و خوبیهاییکه از دستم می آمد اجرا کرده ام ، و به بدیهای بسیاری که به اجرای آن و جدا نا خود را مجبور میدانستم نیز کوتاهی نکرده ام . کپتان در صدا و سینه اش خفقانی حاصل شده بیک صدای خفه شده باز پرسید که :

— بحق کرده ام یا بنا حق ؟

سپروس سمیت دست خود را بسوی کپتان دراز کرده و بیک طور جدیت پرورانه گفت :  
— کپتان مو ! محقق بدانید که حرکات عالی و اعمال حقانیه بطرف حق عودت میکند . چرا که محل ورود آنها از انطرفست . اما این بیچاره گانی که حالا در اینجا محضور شما حاضر اند و مظهر عنایت و معاونت شما گردیده اند آدمان ناموسکار حق شناسی میباشدند که تا به ابد در غم شما سرشک حسرت خواهند بارید ، و نام مبارک شما را بزبان شکران و تمجید یاد خواهند کرد !

بعد از آن رفقایگان یگان در پیش کنبه کپتان زانو زمین زده دست کپتان را بوسه دادند . در چشمهای پیر مرد محترم سرشک حسرت و الم پدیدار گردیده گفت :  
— فرزندان من ! حضرت خالق برحق شما را مظهر الطاف ربانی خود گردانده .

— ﴿ باب هفدهم ﴾ —

﴿ فهرست ﴾

ساعتهای آخری کپتان نمو — طلبهای حالت نزع بک آدم — بدوستان

یکروزه خود یادگار — تا بوت کپتان نمو — مهاجران را

نصیحت — دقیقه آخرین — در زیر بحر .

درین اثنا صبح نیز پدیدار گردید ولی روشنی روز در مغاره اصلا دخول نمی یابد بلکه از روی ساعت پدیدار شدن روز را دانستند . دهن مغاره را آب مد دریا سراسر پوشانیده است . اما ضیای شدید الکتریک نوتیلوس دوچار ضعف نشد . همه اطراف

ضیادار و پرتونشار است .

در حالت قیودان نمو آثار ضعف لحظه بلحظه در تزیاید بود . رفقا از فکر بر آوردن کپتان را از نوتیلوس و بردن بغرا نیتها و زفر اغت کرده بودند چرا که خود کپتان آرزوی بودن نوتیلوس و مردن را در ان بیان کرده بود .

در حالتیکه کپتان بحالت بیهوشی بود زده ده تون و سیروس به نبض و حالت او دقت کرده دیدند که شمع حیات نمو آهسته آهسته در خاه و ش شدن و ختام یافتن است زده ده تون گفت :  
— چه چاره ! از دست ما چه می آید !

پا — اما نا خوشیش ختام یافتن حرارت غمیزی ، سبب مرگش خاموش شدن آتش اوست !

آرتون — آیا اگر او را بیرون کشیم ، و بهوای صافی او را عرض داریم بلکه فایده کند . مهندس — باین فکر افتادن جا نزن نیست . کپتان را راضی کردن بر بر آمدن از نوتیلوس محالست ! در نوتیلوس زنده گانی کرده در انجا میمیرد .

کپتان اینجو اب سیروس را شاید که شنیده باشد که از جا بر خواست و چشم خود را باز کرد . رفقای پیش شده متکاهار برای استراحت او در اطرافش گذاشتند . قیودان تکیه زده گفت :

— خوب گفتمی افندی ! من در اینجا میمیرم ! بناء علیه از شما یک طلب و آرزوی دارم . سیروس سمیت سکوت را موافق دانسته منتظر سخن گفتن قیودان گردید . قیودان نمود در اول امر بر هر یک از اشیای قیمتدار نفیسه که در دالان موجود بود یک نظری کرد انید گویا از این اشیای نفیسه که از مدت سی سال با او الفت و آشنایی گرفته و داع آخرین خود را اجرا میکند . بعد از ان گفت :

— افندیان ! آیا خود تا ترابه تشکر کردن از من . مدیون . پیشمارید ؟

— کپتان ! برای تمدید حیات شما بنفدا کردن عمر خود حاضر و آماده میباشیم !

— چون چنینست وصیت آخری مرا اجرا بکنید و در اینجا مخصوص و عده بدهید که باین

سبب دین شکران شما ادا شود .

— وعد میدهم .

کپتان يك مدتی ساکت مانده بعد از آن سر بر آورده گفت :

— افند بان ! من فردا میبرم ! آرزوی وصیت من اینست که قبر من نوتیلوس باشد  
بغیر از نوتیلوس دیگر تابوتی برای من نباشد . زیرا همه دوستان و رفیقان من در زیر  
بحر مدفونند . منم در میان همین تابوت خود در زیر بحر دفن شدن میخوامم .  
مهاجران سرهای خود را بوضع تواضع و احترام فرو آورده منتظر کلام کپتان گر  
دیدند ، قهودان گفت :

— افندیان ! بسخنان من خوب گوش نهید بعد از آنکه فردا من میرم موسیو  
سیروس شهاور فیقان شما از نوتیلوس میبرائید زیرا همه ثروت و سامانی که در واپور من  
موجود است بامن یکجا باید مدفون شود . بشما این صندوقچه رایاد کار میدهم که در  
میان این صندوقچه بقیمت یکچند میلیون الماس و گوهر موجود است . الماسها را از  
میراث اجدادها ، و گوهرها را از قعر دریاست آورده ام . بایتقدیر ، بلغ شما بسیار  
وقتها بسیار کارهای نافع و مفیدی اجرا کرده خواهید توانست . فردا این صندوقچه  
را گرفته ازین دالان میبرائید . دروازه دالان را بدقت خوب میبندید . بعد از آن بر  
سطح واپور بالا میبرائید . وقتیکه از زینه بر سطح واپور بر آمدید کمانهای دروازه زینه  
را نیزه بسیار دقت و اعتنا بندید . بعد از آن در طرف دنباله کشتی رفته در دو طرف  
سکان واپور دوشیردهن بزرگی می بینید پیچ های شیردههای مذکور را باز میکنید ،  
و بجایکی از واپور برآمده در زورق خود می نشینید . آب دریا از شیردهنهای مذکور  
در مخزنهای مخصوصه زیرین نوتیلوس میدراید . نوتیلوس نیز آهسته آهسته در قعر  
آب فرو میرود .

درینجاسیروس سمیت یکحرکت ترددانه کرد که کپتان ، معنی آن را درک کرده گفت :

— اندیشه و تردد ، کنید زیرا در نوتیلوس بغیر از جسد بیچانی دیگر جاننداری نیست .

سیروس و رفقای او به کیتان دیگر روی انکاری نشان ندادند زیرا وصیت آخری اوست قبول کردن آن امریست ضروری! قبودان نمود گفت:

— خوب! حالا وعده دادید یانی؟

— بلی کیتان وعده دادیم.

کیتان در مقام تشکر يك اشارتی کرده تنها ماندن خود را آرزو کرد. مهاجران از دالان برآمدند. و در کتابخانه آمده یکقدری مکث و درنگ نمودند از هرگونه کتاب های نادره نفیسه کتب بجا به راتوانگر یافتند بعد ها بر بر سطح واپور برآمده يك قدری گردش کردند. سطح واپور را بقدرده پا نزده قدم از آب بالا یافتند. باز یکقدری بطرف دنباله کشتی رفته يك کمره کوچکی در آنجا دیدند که آلات ماشین های عجیب و غریب الکتریکی موجود بود. یکقدری بسر کمره سکان کشتی موجود بود که این آلات و ادوات ماشینها محیر العقول بود و ماشین بسیار عجیبی بود که ضیای الکتریکی ازان اخراج می یافت. و نوتیلوس و قایمکه در زیر بحر حرکت میکنند تا بسیار جاها را پیش روی آن روشن میسازد. مهاجران بعد از یکچند ساعتیکه هر طرف واپور را سیر و تماشا کردند، و در بدایع صناعیه آن حیران ماندند باز پس از زینه فرو آمده بدالان آمدند. قبودان نمود از بیهوشی بخود آمده چشمهایش بدر خشیدن بود و در میان لبهایش يك تبسم لطیف و شیرینی پدیدار بود. مهاجران به او نزدیک شدند. قبودان گفت:

— اقدیان! بحقیقت که شما آدمان بسیار جسور و ناموسکاری هستید. برای تأمین راحت و همیشه خودتان متفقاً کوشش میورزید. من شمارا بسیار دوست دارم. بد مید دستهای خودتانرا که بفشارم.

مهاجران یکان یکان پیش شده با قبودان دست دادند. قبودان گفت:

— بسیار خوب! هنوز باشما چیزی گفت و شنودی دارم اولاین را از شما میپرسم که آیا از جزیره لیبقولان رفتن را آرزو دارید یانی؟

پانقروف — بلی، آرزو داریم اما بشرط بازپس آمدن!

نمو — ( به تبسم ) آری شما جزیره را بسیار دوست دارید . چونکه به ثمره سعی و غیرت خودتان معمور شده !

مهندس -- بفکر ما چنانست که جزیره خود را بحکومت خود یعنی امریکا پیشکش و تقدیم نمائیم تا آنکه دولت متبوعه ما را در بحر محیط يك لنگر گاهی باشد .

نمو -- آفرین شما مردمان باغیرت و وطن پرستی میباشد باید که همچنین بکنید . حالا آنکه من از وطن خود بجدایی و حسرت در زیر آب های سیاه بحر درین مغاره زیر زمین ترك حیات میکنم .

سیروس سمیت پرسید که :

— آیا چیزی گفتن و وصیت کردنی بوطن خود دارید؟ بلکه در انجا دوستی و تعاقبات مان باشد .

نمو — نی افندی! هیچکس ندارم . عضو آخرین خاندان خود نم . باقی همه خاندانم کشته تیغ ستم انگلیز شده اند . شما حالا باید چاره رفتن خود را از جزیره لیبقوان به بینید .

پا — بلی ، بنای ساختن يك کستی نزدکی زاداریم . اما اگر برویم باز خواهیم آمد چرا . که بسیار یادداشتها ما را به اینجزیره مربوط دارد .

مهندس -- علی الخصوص که قبودان نمودار در اینجا شناخته ایم !

نمو — بلی ، منهم در اینجا به نوم ابدی خواهیم ماند . اما ... اگر ...

کپتان سخن خود را تکمیل نمود . تردد کرد ... و گفت :

— . و سیو سیروس ! باشم آنها چیزی سخن گفتن میخواهم .

رفقای مهندس بیرون برآمدند . مهندس و قبودان بقدر نیم ساعت تنها بودند .

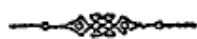
بعد از آن باز رفقا را خواستند . ولی از مکالمه پنهانی خود بختی نکشادند امروز نیز باینصورت گذشت .

زه ده ثون دید که لحظه بلحظه شمع حیات قبودان نمودار خاموش شدنست و عازمت حالت نزع در او پدیدار است . اما هیچ عذاب و اضطراب نمیکشد بلکه رفته رفته خاموش

میشود . از دهنش بعضی کله های که منی آن فهمیده نمیشود ، بپراید .  
یکچند دفعه دیگر باز مهاجران را خطاب نمود و تبسمهای شیرین شیرینی بسوی آنها  
نموده دگر چیزی نتوانست بگوید .  
بعد از نیمشب بیکساعت اثر حیات نهادر چشمهایش باقی مانده بود چشمهایش دفته  
بدرخشیدن آمده از دهنش این دو کله که :

( الله ! هندستان )

پرامد . و بکمال آهسته گی و آرامی تسلیم روح نمود سیروس سمیت چشمهای پیر مرد  
محترم را بیوشانید . هاربر ویا نقروف بگر به کردن آغاز نهادند .  
سیروس سمیت دست برداشته گفت :  
— جناب حق تقصیراتش را عفو کند .  
بعداران بر فقار و گردانیده گفت :  
— برای استراحت روح این حامی عالیجناب خویش که بصورت ابدای او را غایب  
کردیم دعا کنیم .



بعد از چند ساعت مهاجران به اجرا کردن وصایای کپتان نمود مشغول شدند .  
سیروس ورفقای او صندوقچه گرانهای یادگار قبودان نمودند برداشته از دالان مزین  
و کامل نوتیلوس برآمدند . و دروازه دالان را بخوبی بستند ، و از زین بر سطح واپور  
بالا برآمدند و دروازه زین را نیز با کمانهای محکم فتری آن بخوبی سد نمودند که یکقطره  
آب از آن گذشته نمیتواند . بعد از آن در زورق نشسته در پس کشتی در جائیکه مکان مو  
جوداست آمدند . و دوشیردهن بزرگ را که در دو طرف مکان موجود بود باز کردند  
نوتیلوس آهسته آهسته فرو آمده در آب خرق گردید .

مهاجران یکمدتی هنوز بروشنی ضیای الکتریک فرورفتن نوتیلوس را در زیر آب  
تماشا کردند . لکن بعد از کمی ضیای الکتریکی ناپدید گردید که ازین معلوم شد که تابوت



قبودان نمو یعنی واپور الکتريکی نوتیلوس در قعر دریا واصل گردید . مغاره مانند شب  
تاریک تیره و تار گردید .

### — باب هجدهم —

#### فهرست

ابتدا کردن بکارها — آغاز کردن سال ۱۸۶۹ — علو آتش در سر  
کوه — علامات نخستین اشتغال — مهندس و آیرتون در  
آغل — مغاره داقار — قبودان نمو مهندس چه گفته بود

صبح زودی مهاجران بکمال سکون و سکوت بطرف مدخل مغاره متوجه شدند  
این مغاره را بنا بر یادگار قبودان نمو « مغاره داقار » نام نهادند . رفته رفته روشنی مدخل  
مغاره را دیدند . درین اثنا بحر چون بحالت جزر بود بکمال آسانی زورق آلومینیوم شان  
از مدخل مغاره بیرون برآمد .

زورق را در دهن مغاره بایک ریسمانی بیک سنگی بستند . حتی با تقروف بر سر  
دیگهای کنار دریازورق را خیلی خوب نشاند .

طوفان باد و باران از دور شنیده میشد ولی از جزیره لینگولن بر طرف شده بود . اما  
هوا هنوز به ابرهای کثیف سیاهی مستور است . سیروس سمیت بار فقای خود از مغاره  
داقار بر آمده از راهیکه آمده بودند بسوی آغل متوجه شدند . در راه ناب و ها بر رسم  
تلگرافی را که اثر کپتان بود جمع کرده میرفتند .

در راه خیلی کم سخن میزدند . وقایع مختلفه که درین دوشب بر بچارگان پیش آمد  
خیلی موجب هیجان و اضطراب شان گردیده است . حامی مجهولی که بایندرجه لطفها  
و عنایتها در حق مهاجران اجرا مینمود پس ازین وجود نیست بلکه خود او و نوتیلوس  
در قعر بحر عمیق بخواب شیرین ابدی رفته است . بناء علیه مهاجران خودشانرا از  
قول خیلی تنهاتر و بیکس ترمی بینند ، و عجز و ناتوانی بحسابی در خود مشاهده میکنند .  
آنشب را در آغل گذرانیده فردا بساعت نه در غرا نیتهاوز آمدند . سیروس سمت

بسا ختن کشتی از اول زیاده تر صرف همت نمودن گرفت . که میدانند که در آینده چه خواهد شد . حال يك کشتی محکمی بدست داشتن ضرور است . هیچ نباشد تا بجزیره نابور رفته يك کاغذی برای لارد کولنار روان گذاشتن لابد و ضروریست و هم باید پیش از رسیدن زمستان کشتی حاضر شود . لهدا هر شش نفر رفیق بکمال جد و جهد از صبح بسیار وقت تا بشام تاریک کار میکنند . آخرهای سنه ۱۸۶۸ به این کارها گذشت . بعد از یکنیم ماه قبور غه ها و کنارهای کشتی بتمه ها ساخته شد . هنوز از حال معلوم میشد که این کشتی که بر نقشه مهندس بنایافته تا بسیار جاها در وجهای دریای ناب آورده و مت خواهد گردید . علی الخصوص بانقروف از همه کس زیاده تر بکار کشتی سازی مشغول میشد . هر که یکی از رفقا تیشه را گذاشته تفسک را برای شکار بدست بگیرد در حال به سر جنبانی و غیره آغاز مینهد .

هو همیشه بارانی و پربار است . حتی روز اول سنه ۱۸۶۹ بيك هوای طوفانی پر باد و باری آغار نهاد . در اطراف جزیره در بسیار جاها صاعقه ها افتاد . در روز سوم کانون ثانی هار بر بطرف کوه فرانقلن نظر کرده دید که از دهه تنوره زر و وولکان يك دود بسیار کثیف و سیاه بهوشده است . هار بر دیگر رفقا اخبار کیفیت نمود . رفقا نزدیده اظهار حیرت کردند بانقروف گفت :

— کوه ما از بخار پرانیدن به تنگ آمده حالا بدود کشیدن آغاز نهاده .

بواقعیکه درینبار این دود خیلی دهشتناکست پیش ازین ارغلیان مواد معدنیه بخار میبرامد اما حالا از در گرفتن واد مذکور بقدر هفتصد قدم بلندی و سه صد قدم سبتری يك دود بسیار کثیف و غلیظی برمی آید . ژه ده تون گفت :

— معلومست که اوجاق در گرفت .

ها — چه کنیم ! خاموش کردن آن بدست مانیست !

سیروس بکمال دقت بزروه جبل نظر کرده بر فقا گفت :

— دوستان من ! تبدلات بسیار مهمی در جزیره ما بوقوع خواهد آمد . خود را

بازی دادن بیهوده است . معلومست که وولکان به این زود یها . واد مذاب گشته معدنیه خود را بسیلان خواهد آورد .

پا — خیلی خوب است ! اوسیلان میکند ما هم کف بهم . یزیم . در اینجا نقطه مهم چیست ؟  
درین اثنا آیرتون گوش خود را بر زمین نهاده و یکقدری گوش کشیده گفت :

— بعضی صداهاى مدهشى از زیر زه بن میشنوم ! مهاجران نیز گوش نهاده شنیدند

که بواقعی بعضی صداهاى بسیار مهیبی می آید . پا تفر و ف گفت :

— این چیست ؟ کوه به آتش فشانی آغاز کرده هر قدر که دلش میخو اها آتش بیفشاند

چماچه ؟ ما برای آتشفشانی او از کار خود چرا پس مانیم ! کشتی ما باید که بعد از دو ماه بدریا شناوری کند .

بنابرین دعوت پا تفر و ف رفقا از کوه صرف ذهن کرده باز پس بکار خود سرگرم

شدند . امروز که سوم ماه کانون ثانی بود . مهاجران بلا توقف کوشش کردند و به کوه فرا

نقلن مشغول نشدند . اما گاه گاه دود آنقدر بلند میشد که ضیای شمس را سراسر ستر

میکرد ، و روی هوا سیاه میشد . مهندس خیلی اندیشه ناگست . از آنرو میخواهد

که يك آن اولتر کشتی به اتمام رسد .

بعد از طعام شام هاربر و سیروس و ژه ده ثون بر تپه . نظره وسیعه بر آمدند تا بپند

که کوه بچه حالست از همه بیشتر هاربر رسیده فریاد بر آورد که :

— کوه آتش میفشاند .

از قله کوه فرا نقلن که بقدر ده میل مسافه از غرا نیتهاوز دور است بلافاصله شعله

های آتش با خاکستر و دود و بخار معدنهای آب شده در بالا بر آمدند مهندس گفت :

— وولکان رفته رفته کسب دهشت میکند فکر مهندس آنقدر مشغول بود و آن

قدر متفکر و اندیشه ناك . مینمود که ژه ده ثون نیز به اندیشه افتاده پرسید که :

— آيا يك تهلكه از آتش فشانی کوه فرا نقلن بر جزیره می بینید که ابقدر متفکر

هستید ؟

• ههندس — هم بلی، هم نی •

ژه — یعنی چه تهلکه خواهد بود؟ در هر جایی که کوه آتش فشان موجود است از دوسه چیز آن اندیشه میشود که یکی از زلزله شدید که خانه ها را خراب میسازد حال آنکه جزیره ما از آن اندیشه ندارد! دوم ریختن خاکستر بسیار که از آنهم برای ما بیم بسیاری نیست، سوم سیلان یا بتن لآو که برای آنهم مجراهای بسیاری از قدیم بر سطح مائل کوه بطرف دماغه و حوضه ماندیبول موجود است که از آنجا لآو جاری شده خواهد رفت. و با چیزی ضرری نخواهد رسانید. پس اندیشه و اندوه شمار اندانسم که از چیست؟ — من هم از نیچیزها آنقدر اندیشه ندارم اما دیگر چیزی هست که بسیار مهلك و مدهش دیده میشود!

— مثل چه؟

— حالا چیزی گفته نمیتوانم! تا یکبار رفته کوه را به بینم. بعد از آن بیان رأی خواهم کرد! ژه ده تون سکوت کرد سه روز دیگر نیز گذشت. مهاجران بکمال سعی و غیرت در انشای سفینه میکوشند علی الخصوص ههندس بی آنکه سبب آنرا بنمایاند خیلی استعجال میورزد. زر و فراتقلن همیشه بطبقه های دود و شمله های کثیف مستور است. بعضی سنگپاره های آتشین شعله ریز از دهنه کوه آتش فشان بکمال شدت بجو و هوا پریده بار در مجرای افتاد که صداهای پردهشت کفیدن آن سنگها دهشت بخش دلها میگردد. یا تقرو ف میگفت:

— دیو پر هیبت ماسنگ بازی را بنانهاد.

اگر چه از کوه سنگپاره های آتشین بزرگی در پریدن هست ولی هنوز از سیلان مدهش لآو آری دیده نمیشود. معلوم است که هنوز واد مذابه معدنیه که بجزارت مس کزیاب ارضیه آب شده اند تابدهن مجرا رسیده اند.

• مهاجران با وجودیکه بساختن کشتی خود حصر وجود کرده اند ولی باز هم بعضی کار های ضروری دیگر نیز دارند که آنهم بسی و غیرت خودشان محتاج است. مثلاً به آغل

رفتن و حیوانا ترا سرپرستی کردن لازمست لهذا در مخصوص قرار داده شد که فردا آبر تون به آغل برود . مهندس گفت :

— آبر تون ، چون فردا به آغل میروی منم با تو خواهم رفت .  
پا تقرو ف گفت :

— او ، و سیروس ! کار کشتی سازی که از همه ضرورتر است بر رفتن شما دفعه  
چهار دست ازان برداشته میشود .

— ضرر ندارد پا تقرو ف اینهم ضرور است . چرا که من بیروم تابدا نم که کیفیت  
کفیدن کوه آتش فشان بچه درجه است ؟

روز دوم بوقت صبح آبر تون و سیروس بعرا به خود سوار شده بسرعت بسوی  
آغل متوجه شدند . جو هواعلی الخصوص بر سر کوه فرا نغان به ابرهای کثیف و  
غلیظی محاطست که هرگاه بدقت نظر کرده شود آن ابرها از خاکستر غبارات معدنیه  
متشکلست . بواقعی که غبارهایی که از وولکانها میبراید بهاء هادر میان ابرها میبندد ، مثلاً در سنه  
۱۷۸۳ وقتی که کوه آتش فشان جزیره « ایسلانده » به آتشفشانی آمده بود ابرهای  
که از غبارات معدنیه متشکل بود تا بقدر یکسال در جو هوای باقی بود .

سیروس و آبر تون چون به آغل تقرب نمودند بارش خاکستر سیاهی را دیدند که از  
هوا میریزد اما باد چون از طرف غربی درو زید نست غبار مذکور را بسوی دریا میبرد  
آبر تون گفت :

— اما این عجب است !

— عجب نی بلکه مهلك است . چرا که این دلیل درجه شدت وولکانست .

آبر تون به آغل در آمده خدمت بزها و گوسفندا ترا بدید . حیوانات خیلی هم  
خورده و پرهیجان دیده میشدند سیروس سمیت سطح مائل شرقی کوه را دور کرده  
تا بجایی که معدن کبریت را دیده بودند آمد .

تبدلات بسیار در انجا دیده میشد ، در اوایل يك ستون ببحار کبریتی میبرآمد درینوقت

بقدر سیزده ستون بخار مشاهده میشود. مهندس هر چه نظر کرد از لاواری ندید. سطح  
مائل شمالی را نیز گردش کرد اگر چه از جریان لاواری نیست ولی زمینها بتما مهابا  
رات معدنی پوشیده شده است. بعد از آن مهندس به آغل برگشت. در راه بر صداها و  
لوله هائیکه از زمین بر می آمد دقت مینمود. آیرتون مهندس را منتظر بود مهندس گفت :  
— يك فانوس بگیر که برویم .

آیرتون فانوس را گرفت عرابه را و حیوانا ترا در آغل گذاشتند و دروازه را بخوبی  
بسته بسوی ساحل دیوار مانند شرقی روانه شدند. دور فیک بر زمین هائیکه باغبان  
مستور بود بر راه افتادند. در اطراف از مرغ و چارپا هیچ آری ندید. همیشه . گاه گاهی  
که باغبان را بر میداشت دور فیک با دسها دهن و بینی خود را میبستند. مهندس و آ  
یرتون بکمال زحمت قطع سافه میکردند. چنان گمان میشد که گویا شعله های کوه آتش  
فشان يك قسم کلی. و لدا الحموضه هوای نسیم را سوختانده باشد که برای تنفس غیر کا  
فی دیده میشود. در هر صد قدم یکبار به نشستن مجبور میشدند تا مانده کی خود را بر آورند.  
تا آنکه دو ساعت بظهر مانده بلب دیوار ساحل بلند رسیدند. و از اینجا بر راهیکه پیش  
از آن بنا بر دعوت کپتان نموفرو آمده بودند تا بکنار آب خود را رسانیدند. سیروس و آ  
یرتون بلا زحمت مدخل مغاره داقار را پیدا کردند. مهندس گفت :

— زورچقه آلو مینیوم آیا بجای خود است ؟

آیرتون زورق را کشیده گفت :

— بلی در نیجاست !

— سوار شویم .

هر دو دور فیک نشستند. آیرتون فانوس را در داد بطرف بینی زورق آویخت. و پرها

را بدست گرفته و مهندس نیز سکارا بدست داشته داخل مغاره گردیدند .

نوتیلوس حالا در میدان نیست که داخل مغاره را ضیادار کند. نوتیلوس اگر چه

در قعر بحر هنوز در ضیا پاشی خواهد بود اما آن ضیا تا بسطح آب نمیرسد. در داخل

مغاره در اول امر يك سكوت و سكونت كلی پيدا بود اما هر چه كه پيش شده ميرفتند بعضی  
صداهای مدهش و خفه و پرهیبتی از پشت دیوارهای مغاره مانند صوت رعد میبرآمد .  
مهندس گفت :

— اینست صدای مدهش کوه آتش فشان !

بعد از کمی در داخل مغاره بویهای گوگرد و دیگر اجزای کیمیویه معدنیه نیز به بینی  
شان رسید . هوای داخلی مغاره بمقدار کلی با این گازها مخلوط بود .  
مهندس یکقدری بتلاش افتاده گفت :

— اینست که قبودان نمو از نیمسئله میترسید .

بعد از بیست و پنج دقیقه زورق بمنتهای مغاره رسید مهندس بطرف بینی زورق برپا  
خواسته فانوس را بسرد دیوار سنگی آخر مغاره نزدیک کرد . آیا کافتی و ستبری این دیوار  
چقدر خواهد بود ؟ اما از صدائی که از پشت دیوار مغاره میآید چنان معلوم میشود که  
دیوار بسیار کلفت نیست .

مهندس اطراف دیوار از هر سو مشاهده و ملاحظه کرد . دید که از بعضی جا کها  
و سوراخها بود بسیار سیاهی در بر آمدنست . مهندس یکمدتی ساکت مانده به اندیشه  
فرورفت . بعد از آن گفت :

— راستست ، قبودان درینباب حق داشت اینست که تهلکه مدهش درینجاست !

آیرتون هیچ چیزی نگفت اما بنا بر اشارت مهندس به پرکشی آغاز نهاد بعد از  
نیمساعت از مغاره دافا ربرآمدند .

## — باب نوزدهم —

### فهرست

رأی سیروس سمیت — زیارت آخرین به آغل — معارضه آب و آتش —

از جزیره چه باقی میماند — شبهای ۸ و ۹ ماه مارت .

مهندس آنشب را با آیرتون در آغل گذرانیده روز دیگر هر دو رفیق بغرانیتهاوز

برگشتند . مهندس رفقار اجمع نموده بیان نمود که :  
— ای دوستان ! مجبورم برینکه بشما يك خبر کدورت اثر بسیار مدهشی را خبر بدهم .  
و آن خبر اینست که جزیره اینقولن با کره ارض تا به آخر یکجا باقی نخواهد ماند . يك  
سبب بسیار عجیبی جزیره را محو خواهد کرد ! بر طرف کردن این سبب داخل قوت و  
اقتدار بشر نیست . وهم آن سبب در درون خود جزیره است .  
رفقا از سخن مهندس بحیرت افتاده اولایکی بسوی دیگر خود ، و بعد از آن همه کی  
بسوی مهندس دیده ژه ده تون گفت :

— از سخن شما چیزی مفهوم نشد . مهربانی کرده . مسئله را واضح بفرمائید تا دانسته  
شویم !

م — بسیار خوب ایضاح میکنم ! بلکه همان چند سخن قبودان نمودن را که بمن گفته بود  
بشما تکرار میکنم .

ژ — خوب قبودان نمودن شما چه گفته بود ؟

م — قبودان نمودن گفته بود که جزیره اینقولن قریباً از بیخ و بن بر افتاده محو  
خراب میشود .

پا — اینچه سخنت ! جزیره چسان از بیخ و بن محو و خراب میشود ؟

م — پانقروف ! تو یکبار سخن را بشنو که کیتان نمودن چه گفته بود ، و منهم در  
مغاره داقار چه کشف کرده ام بعد از آن خواهی دانست که چیست ؟ مغاره داقار تا زیر  
مجرای کوه آتش فشان پیش رفته است ، و با مجرای مذکور بیک دیوار سنگی از هم جدا  
شده است که این دیوار هم از حالا بعضی چاکها و شکافه گیهای پیدا کرده که از آنها  
بعضی بخارها و دود هادر برآمده است ! منهم دیدم که این چاکها و این دیوار به تضییق و  
فشار داخلی مقاومت و توانایی نکرده از هم می کفد و آبهای بحر بداخلی و ولکان  
هجوم و یورش میبرد .

پا — خیلی خوب ! ازین بهتر چیست ؟ آبهای بحر در ولکان هجوم میکند . آتش هم



خاموش میشود . کار هم باینصورت بخوبی بانجام میرسد . ما هم از بیم آتش فشانی کوه  
فرا نقلن و امیر هم والسلام !

م -- بلی بلی ، از کوه آتش فشان نی باسکه از غم تمام جزیره بکلی واخواهیم رهید .  
یعنی دیوار مغاره از هم پاره پاره آبهای دریا در وولکان در آمده جزیره لینگوان بر هوا  
شده از هم پاره پاره میگردد .

• مهاجران جواب ندادند درجه شدت تهلکه را درك کردند . چرا که سیروس در  
ینباب اصلا بالغه نکرده بود زیر این معلومت که هرگاه در داخل کوه آتش فشان آب  
در آید آن آبها به مقابل آن هزاران درجه حرارت هیچ تاب آورده مقاومت نگردیده در  
آن واحد به بخار بسیار شدیدی منقلب میشود ، و مانند یک دیگی که آتش آن زیاد شود  
همه محیط خود را دفعته از هم کفانیده پاره پاره میشود ، مثلاً اگر آبهای بحر سفید در  
کوه آتش فشان « آتنا » در آید جزیره بزرگ « سیچلیا » در آن واحد از هم می کفد .  
حالا دانسته شدید که دوام حیات جزیره لینگوان بر مقاومت و توانائی دیوار داخل  
مغاره موقوفست . آیادیوار ، امروز ، فردا ، بعد از یک هفته یا بعد از یکروز ، یا بعد از یک  
ساعت یا پنج دقیقه شکافته شود ؟ معلوم نیست !

• مهاجران از غم جان خود زیاده تر بنم جزیره خود تالم شدند . و بی آنکه متهم تهلکه  
حیاتهای خود را ببینند . یسند به اندیشه مصیبت جزیره خودشان افتدند که اینقدر مد  
تها ای شان را در آغوش شفقت خود پرورانیده و به اینقدر سیعها و زحمتهای درجه عمرش  
و سانیده اند باینصورت فجیعه مد هسه دفعته محو و نابید گردد ؟ یا نقر وف قطرات  
سرشک خود را که در میان مژگانهایش جمع آمده بود گرفته نتوانست .

• کالمه بقدر یکساعت دیگر دوام کرد . برای چاره های خلاص خود از هر جهت  
سعی و کوشش را ، فقود دیدند مگر اینکه در کشتی سوار شده از جزیره بر آیند . لهذا  
• یباید بکمال سرعت کشتی را به اتمام رسانند . هر کس بکار کشتی مشغول گشتند . دیگر کار  
هزار یک قلم ترك کردند . بلی کاشتن ، و درودن ، و حیوان پروراندن ، و انیه ساختن و

غیره بعد ازین چه بکار خواهد آمد ؟  
همه اوقات خود را بکار کشتی حصر نمودند . تا به بیست و سوم کا نون نانی نصف کشتی  
تخته بندی گردید . تا به اینوقت در زروء جبل يك تبدلات عظیمه بعمل نیامده بود .  
اما در شب بیست و هفتم کا نون نانی در حالتیکه مهاجران در غرا نیتهاوز بودند . بنا کمان  
یکصدای دهشت انتمای پر هیبتی بر آمد . بگمان آنکه جزیره بر هوا گردید به تلاش  
و چابکی از غرا نیتهاوز فرو آمدند .

از نیمشب دو ساعت گذشته بود . روی هوا را آتش گرفته بود قسم مخروطی مس  
تفعی که از اصل کوه به بلندی هزار متر و مانند شاخی بلند شده ، و دهنه تنوره و ولکان  
را تشکیل داده ، و در اوایل ورود مهاجران بجزیره . مهندس باهار بر دران در آمده بودند همین  
قله مذکور که به ثقلت هزار ها هزار بلکه . لیونها . لیون خروا روبه بلندی هزار متر و  
می آمد به تضییق و فشار مواد مذابه معدنیه که آنرا لاو میگویند تاب آور مقاومت نگردیده  
مانند یک کله توپی بهوا پریده است ، و بعد از آنکه بقدر صد صد و پنجاه متر و بهوا بالا برا  
یده پاره پاره گردیده به اطراف جزیره افتاده است . بعد از پریدن این زروء دهنه  
مجر اخیلی فراخی پیدا کرده بجهو هوا آنقدر آتش هامیبر آمده که بسبب انعکاس ضیا چنان  
کمان میشد که هوای محیط را یکقلم آتش گرفته است . درین اثنا مواد مذابه معدنیه  
بکمال شدت از مخرج و ولکان خروج و از اطراف کوه ریختن گرفت . و چنان معلوم  
میشد که کوه فراتقلن را از هر طرف مارهای آتشی احاطه کرده است . آیرتون  
فریاد بر آورد که :

— آغل ، آغل !

بواقعیکه لاوها یکسر بطرف آغل هجوم آورده به سیلان آمده بود . چرا که بعد  
از پریدن زروء مجراهای نوبرای جریان لاو پیدا شده بطرف قسم منبت جزیره لاوها  
بسیلان آمده است .

بنا بر فریاد آیرتون بچابکی تمام اوناغاها را بعرا به بسته بسوی آغل روانه شدند .

فکرشان همان به آغل رفته حیوانات را آزاد کردندست . سه ساعت از نیمشب گذشته به آغل  
واصل شدند . حیوانهای بیچاره بکمال اضطراب بناله و فغان آمده بودند . بزودی  
نام دروازه ها را باز کردند . حیوانات بیچاره خود را همان به بیرون انداخته بفرارشتاب  
کردند . بعد از یکساعت لاوها به آغل هجوم نمود . مجرای آب کوچک آغل را به نحر  
تحویله داد . در مدت بسیار کمی از آغل اثری باقی نماند دیوارهای تختی و چپری های  
طویل حیوانات را سوختانده محو گردانید از آغل هیچ اثری باقی نماند . هرچنان  
اگرچه برای کشادن دیگر مجرا برای لاو و آغل را رهائی دادن کوشیدند . ولی واسفاه  
که انسانها از عالج اینگونه آفات عاجزانند .

صبح شد ، مهاجران دیدند که لاوها یکسر بسوی قسم ، نبت جزیره در جریان آمده  
پیشه زار اینطرف نهر مرسی را سوختانده ، پیروند و رفته رفته ممکن است که همه جنگرا  
سوختانده تپه ، نظره وسیع را نیز محو گردانند .

زه ده تون گفت :

— بزگترین مجرای لاو بطرف نهر قریق روژ و تالاب غرانت جاری شده می آید .

بلکه تالاب ماراوار هاند !

م — بلکه !

• مهاجران خود را بزودی از راه مجراهای لاو بر طرف کردند . لاو بطرف قسم  
• نبت جزیره از دوشیله کوه بصورت بسیار دهشانه جریان یافته است یکی بسوی نهر  
آبشار و یکی بسوی نهر قریق روژ که راست بطرف تالاب می آید . لاوها آبهای نهر  
را بصداهای و فغانهای بسیار پردهشتی بلع نموده به بخار تحویل میدهد . شکل و قیفت کوه  
فیز سراسر بدیگر قالب درآمده است . بسبب پریدن قسم علیای کوه شکل کوه بدیگر  
هئیت درآمده است . علی الخصوص سیلان یافتن نهرهای آتشین ، واد مذابه معدنیه از  
هر طرف کوه یک منظر دهشت آوری بنظر می آورد . سرکوه آتشفشا را دوده های  
بسیار کثیف و غلظتی احاطه کرده است که از میان آن دودها شعله های تیره و بتفش رنگ بسیر

غلظتی باغبازهای خاکستر معادن ارضیه و سنگپاره های بزرگ و کوچک سرخ شده  
بهوا میشد حتی این سنگهای اخگر شده بهزاران قدم در جو هوا بالا رفته و صدا های  
••• بیبی بر آورده از نظر نهان میگشت •

•••ها جریان در جائیکه بودند توقف کرده نتوانستند چرا که از یکطرف سنگهای  
اخگری و از دیگر طرف مجراهای پر سیلاب لاو آنها را در زیر تهدیه می آورد • لاوها  
بمجردیکه به پیشه تقرب نمود در ختمهای صف اول جنگرا آتش گرفته چوب های خشک  
آنها در حال سوخته و محو میگردد و ترهای آن بقوت حرارت سیلاب لاو دفعه بدود  
و بخار • منقب گردیده مانند تفنگها و توپها از هم کفیده در میان سیلاب لاومی افناندند ،  
و سوخته محو میگردد دیدند •

•••ها جریان بر کنار تالاب آمده توقف ورزیدند در نیجه مسئله حیات و ممات در پیش  
آمد • مهندس گفت :

— از دو حال خالی نیست : یا آب تالاب این سیلاب لاو را بلع میکند و آب بر لاو غا  
لب آمده يك قسم • نبت جزیره که عبارت از تپه • منظره وسیعه و اطراف تالاب باشدوا  
میرهد • و یا آنکه لاو بر آب تالاب غالب آمده آبرای بلع کرده به بخار تحویل میدهد ،  
و تپه را با جنگل فاروست محو میسازد که در انحال برای ما انتظار کشیدن از هم کفیدن  
جزیره و هلاک شدن باقی میماند •

یا — چون چنینست • مشغول گشتن ما بکار کشتی سازی نیز بهوده است •

م — انسان باید که وظیفه خود در انبسطه آخرین حیات خود اجرا نماید !

درین اثنا خط جریان لاو همه در ختان اطراف نهر قریق روژ را محو کرده تا به نز  
دیک تالاب رسیده بود • اما در انجا زهین بلندی پیدا کرده بود که بسبب آن بلندی مجرای  
لاو بطرف تپه • منظره وسیعه ریختن میخواست • و اگر آن بلندی نباشد لاو بتالاب  
••• ریخت لهذا مهندس فریاد بر آورده که :

— رفقا بدویم که وقت کار است !

رفقا مقصد مهندس را دانسته بناخت از شمینه هابیل و کلنگ را برداشته بسوی بلندی شتافتند . اولایک سدی از خاک و سنگ بطرف منظره وسیعه در پیش سیلاب بسته بعد از آن بکندن بلندی تیکه حایل ریختن لایه تالاب بود آغاز نهادند . بقدر سه ساعت کار کردند و چنان بنا داشتند که سه ساعت فی بلذکه سه دقیقه کار کرده اند . تمام وقت بود . زیرا تمام شدن کار مهاجران و رسیدن سیلاب . لایه در اول امر به پیش سدی که بسته بودند رسیده یکقدری توقف نمود . بعد از آن دفعته در نهر قریق روژ ریختن گرفت و از انجماد تالاب بشدت تمام جریان یافت . مهاجران در نجا به پوتانه و متحیرانه و ساکنانه بمجادله و محاربه این دو جسم بدیع الخلقه نظر میکردند .

سبحان الله ! محاربه آب و آتش در نجا چه منظره مدهشی تشکیل داده است دهشت این منظره را آیا قلم کدام محرر ، و قلم موی کدام . صورت تحریر و تصویر میتواند ؟

بمجرد تماس کردن آب با لایه و بدل بخار گردیده صدا های پر و لوله عجیب و غریبی بر میآورد . بخار بکمال شماتت بجوهر ابلاب آمده دایره هاشکلی میدهد . اما از نخال چنان مقاوم میشد که آب تالاب که از منبع آمدن نهر قریق روژ محروم مانده و سیلاب لایه همیشه از منبع لایه قطع دائمی در جریانست بر آب غالب آید .

لایه ها تیکه در تالاب غرانت میریزد در حال تصلب میکند و در قعر تالاب به تشکیل دادن طبقه ها آغاز مینهد ، و طبقه بر طبقه پیش رفته تا به میان تالاب رسید حال رفته رفته کسب دهشت میکنند . چرا که تالاب نیز به بلع نمودن لایه کفایت نمیکند . رفته رفته آب تالاب تبدیل به بخار شده هوا میبرد .

بخاری که از آب تالاب هوا میشود در جوهر ابلاب به آب تحویل یافته باز مثل باران بر جزیره و دریا میریزد . در وسط حوضی که تالاب را تشکیل داده بعد از کمی خرسنگهای بزرگ بزرگی از انجماد یافتن لایه بعمل آمد و چنان معلوم میشد که بعد از یک شبانه روز اگر لایه همینصورت جریان داشته باشد بعوض آب در تالاب آتش مذاب شده قایم گردد . حالت اینطرف را گذاشته حالایکقدری بطرف مجرای سیلاب دیگری که بطرف

نهر آبشار و جنگل فاروست روان گردیده نظر کنیم . لاهوائیکه با آن طرف روان گردیده بعد از آنکه مجرای نهر آبشار را پر کرد یک شعبه آن بخندت سوختاندن نهر مرسی و یک شعبه آن بسوختن جنگل فاروست کمر همت بسته جنگل را آتش داد .

حیوانات پرند و چرند که در جنگل هستند بکمال دهشت و وحشت با اینطرف و آنطرف در تکاپو شده اند . مهاجران بچاره از دیدن اینحالت جزیره دل و جگرشان کباب میشود . و گاه بر حال خود و گاه بر حال جزیره اشکریز حسرت میگردند . و بواقعیکه قطره قطره جزیره خیلی جانخراشت در خت های سبز جنگل سراسر محو گردیده بجای آن طبقه های سیاه سیاهی از انجماد یافتن مواد مذابیه معدنیه قایم گردیده ، آب صاف و زاکد تالاب لطیف غرانت خشک شده بجای آن لاهوهای حمیم آسای جهنمی جاگیر شده ، و از سردیوار غرانیتها و زبکنار ساحل ریختن گرفته بسوی بجز در جریان آمده است . در نهرهای قریق روژو آبشار و مرسی یکقطره آب باقی نمانده ، سبزه زار ها و چمنزار ها از حالت پردهشت بلا انتهای در بر گرفته .

مهاجران بچاره لحظه بلحظه منتظر هلاک خود نشستند ، غرانیتها و زرا بالمجبو ریه ترك داده در جای کشتی سازی خود غرودی از بادبان کشتی سپیدی برپا کرده . منتظر موت نشستند . ولی لحظه از تیشه زدن و اثر کشیدن فارغ نیستند و امید دارند که اگر تا به ده روز دیگر اجل امان شان بدهد کشتی خود را در دریایندازند .

از وقت پریدن قلعه کوه و جریان یافتن سیلاب لاهو تا به امروز که هشتم ماه مارت است حال بهمین منوال گذشت . اما روز نهم ماه از زرو کوه یک ستون عظیم پردهشت دود و بخار بقدر سه هزار قدم به جواهر اضعود یافت که از نظاره پر هیبت و صدای جانخراش بر سرعت آن مو بر اندام و لرزه بر اجسام بینندگان افتاد . مهندس دانست که دیوار مغا رة داقاربه تضییق و فشار بخارات داخلی مجرای وولسکان مقاومت نیاورده از هم پاره پاره گردیده است و آبهای بجز در درون مرکز آتشین زمین برینخته است . و در حال آن آبها به بخار مبدل شده این ستون عظیم و خم را حاصل نموده است . اما مجرای دهنه

وولکان بخروج همه این بخارات کافی نیامده بایک صدای پرغلغله و ولولۀ دهشت استهائی که از صد میل مسافه شنیده میشد جزیره لینگولن را از هم کفانیده پاره های کوه فرا نفلن در بحر محیط برینخت . آبهای بحر محیط نقطه پی را که جزیره لینگولن بر آن بود مستور و پوشیده ساخت .

### — باب بیستم —

#### فهرست

یک پشته سنگی در بحر محیط — النجاگاه آخرین مهاجران — مہات  
مقرر است — یک معاونت غیر منتظر — لطف آخرین قبرقودان نمو

از تمام جزیره لینگولن یک پشته سنگی که درازی آن سی قدم ، و بر آن پانزده قدم ، و از سطح بحر بلندی آن ده قدمست باقی مانده است که همین قدر نقطه را آب بحر محیط ستر نکرده است . این پشته سنگ متبقی خرسنگهای غرانیت و زانت که در حالت زیر و زبر شدن جزیره این سنگها نیزه و او پریده و باد دیگر پاره های کوه فر نفلن بهم آمیخته این پشته را بعمل آورده است . بغیر از همین پشته سنگی که مذکور گردید دیگر هیچ چیزی از جزیره لینگولن باقی نمانده است . که النجاگاه آخرین مهاجران عبرت . همین پشته سنگ گردیده است .

جمع کوه و دشت و جنگل و سنگ و خاک و پرند و چرندۀ جزیره محو و هلاک گردید حتی توپ و ژوپ نیز درین آشوب رستاخیز دکا دکای جزیره بر حیات ذوق انگیز خودشان خاتمه کشیدند .

اما رفقای شش گانه بنا بر اشارت مهندس در هنگام بر آمدن ستون مدھش بخار از دھنه کوه فرانقلن خود را بدريا انداخته تا که قوت داشتند خود را بشناوری از جزیره دور کشیدند ، و از نیم میل مسافه دور تر کفیدن جزیره را تماشا کردند . بعد از غرق شدن جزیره باز خود را بشناوری برین پشته سنگ باقی مانده رسانیده بران بر آمدند . اینستکه قضا زده کان از مرگ او رهیده برین پشته سگ خشك و خالی دوروز است که اقامت دارند .

فلاکت این بار شان هیچگاه بفلاکت بار اول شان که اربالون بجزیره کوچك سلا مت افتاده بودند قیاس قبول میکند . چرا که درین بار بر چنان جایی مانده اند که از جنس خوردنی و نوشیدنی و سوحتنی هیچ اثری نیست . مرگ شان مقرر ، و هلاک شان منتظر است . درینجا علم و فن ، و مهارت و کار کنی هم هیچ بدر د نمی خورد . معاونت و مرحمت بجز از طرف خداوندیگانه هیچ دیده نمیشود !

سیروس سمیت ساکت و مستریحست ، ژه ده تون یکقدری تهیج دیده میشود ، یاتقروف بکمال قهر و حدت بر پشته سنگ گردش دارد ، هاربر در پیش مهندس افتاده زار نالی میکند ، ناب و آیر تون هیچ میگویند و هیچ نمیکسند مگر ناب یکبار همینقدر گفت :  
-- قیودان نمو چقدر مرد عاقلی بود که پیش از دیدن اینحال فلاکت اشغال وفات یافت !  
دوروز دیگر نیز بهمین منوال گذشت ! شمع حیات فلاکت زدگان نیز لحظه بلحظه در خاموشی بود . زنده کی شان با مرگ در نیجه زدن بود .

ضعف و ناتوانی شان بدرجه رسید که بر پا ایستادن برای شان محال گردید . هر يك از رفقای بروی همدیگر یکمطر حسرت و دیده رقت دیده ساکتانه و ساکتانه مبهوت افتاده





قتل‌زندگان از مرگ وار هیله برین پشته سنگ خشک و خالی دوروز است که قات درند

بودند . کرسنه کی و تشنه کی و در مانده کی و ناامیدی تیشه ها و اره های عمارت حیات  
شان گردیده لحظه بلحظه وجودشانرا منهدم میگرددانید .

در پیست و چهارم ماه مارت هر کس بیکطرفی مانند قلب بیرونی افتاده از عقل و  
حرکت سراسر محروم مانده بودند که هرگاه از خارج کسی آنها را بیدید هیچگاه بر ذی  
حیات بودن آنها حکم نمیکرد .

درین اثنا آنها آیرتون در عین حالت بیهوشی جانکندن یک صدایی از طرف در  
یا بگوشش برخوردی بسوی افق یک نظری انداخته توانست .

دید که یک واپوری سر راست بسوی پشته سنگی که فلاکت زدگان بر آن در جان کنندست  
بکمال سرعت پیش می آید !

آیرتون اینحال را مانند سیر فی المذامی مشاهده کرده ، و بعضی صداهای پراضطراب  
پیست و خفه شده بر آورده ، و دستهای خود را بهوا بالا کرده پس بیهوش شده مانند  
دیگر رفقا از خود درگذشت !